بفضل خالق الارض والسموات

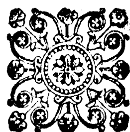
کتاب مستطاب مسمي (مجموعهٔ مترادفات) مولفه منشي
محمد پادشاه ملازم جناب معلی القاب مهاراجه صاحب
بهادر والي رياست وجے نگر دام اقباله

بمقام [illegible] در مطبع ڈاکٹر اي جي لازرس بقالب طبع ريخته شد

MUJMOOAE MOOTRADAFAT.

A COLLECTION OF SYNONYMS,
FORMING
AN IDIOMATIC PERSIAN DICTIONARY,
WITH INDEX,
COMPILED BY ORDER OF
H. H. THE MAHARAJAH OF VIZIANAGRAM, K.C.S.I.
BY
MOONSHEE MOHAMMUD PADSHAH

BENARES:
PRINTED AT THE MEDICAL HALL PRESS.
1878.



PREFACE.

THE Author lays no claim to originality in this work. His task has been mostly that of a compiler from sources not readily available to all students; but that the accomplishment of this work has been the result of laborious research, the writer will not deny. The work is certainly susceptible of great improvement, both in the method and details of its execution. Should it, however, in the shape it is presented to the public, be of any service to the student of the Persian Lan- [illegible] ompiler will feel himself amply requited for his labours.

The work itself was undertaken at the bidding of that Noble Patron of Literature and Learning, His Highness the Maharajah of Vizianagram, K.C.S.I., His Highness's interest in the cause of education in this country is sufficiently evidenced by his liberal endowments to the Colleges and Schools in the Madras, Bengal and North-West Provinces of India and to the Universities of Madras and Calcutta. Should this work be a welcome addition to the literature of its kind in Persian, the success will be due to His Noble Highness the Maharajah, who has, with his wonted liberality, paid the whole cost of publication. The students of Sanskrit

have had cause for thankfulness to the Maharajah for the publication, at His Highness's expense, of a revised edition of Dr. Ballantyne's Laghu Kaumudi, which, as Professor Max Müller observes, "has enabled even beginners to find their way through the labyrinth of native grammars," and now should the labours of students of the Persian language be lightened in any measure by the publication of this work, to His Highness alone their thanks will be due.

MOHAMMUD PADSHA,
Moonshee of His Highness the Maharajah
of Vizianagram, K.C.S.I.

VIZIANAGRAM :
April, 24th 1877.



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیقیاس مر خداوند پاک راست که سلطان عارفان بادراک معرفتش بکلمهٔ ما عرفناک معترف بقصور و مسبحان افلاک بدریافت ماهیتش عاجز و معذور و درود لا تعد و لا تحصي بر حضرت محمد مصطفی و رسول مجتبی که کریمهٔ سبحان الذي اسری ادني پایه ایست از معارج کمالش و حدیث لولاک حرفی است از دفاتر جلالش و علي آله الطاهرین و اصحابه اجمعین اما بعد برضمائر نکته سنجان بلاغت شعار مخفي و مستتر مباد که از زمان ممتد مجموعهٔ که جامع مصطلحات و کنایات و تشبیهات و استعارات و لغات مترادف باشد بنظر نیامده لا جرم این خاکپاي عالمیان و کمترین اهل جهان سراپا گناه محمد بادشاه ولد غلام محي الدین عرف کنّم صاحب وجے نگري جعل الجنته مثواه و حصل له ماتمناه و جعل اخراه خیرًا من اولاه حسب فرمان واجب الاذعان خداوند نعمت سپهر عظمت سکندر صولت دارا حشمت ارسطو فطنت فلاطون فطرت هیز هینس جناب معلي القاب مهاراجه دهیراج مهاراجه مرزا پوسپاتي وجے رام گجپتي راج منه سلطان بهادر والي ملک وجے نگر کے سي ایس آئي دام اقباله و اجلاله از لغات مختلفه و کتب معتبرهٔ اهل فارس بجمع آن پرداخت و این کتاب را باسم مجموعهٔ مترادفات که ازان جمال عروس سنه ۱۲۹۱ هجري از روی جمل صغیر نقاب خفا از رخ بردارد و شاهد سنه ۱۸۷۵ عیسوي بحساب جمل کبیر گلگونهٔ شهود مي آراید ٭ لمولفه ٭ چو از جمع این نسخه فارغ شدم ٭ فلک گفت هذا لشي عجاب ٭ بتاریخ تالیف پرداختم ٭ بحکم مهاراج عالي جناب ٭ ز هاتف ندای بگوشم رسید ٭ کزان خاطرم شاد شد چون شباب ٭ سن هجري و هم سن عیسوي ٭ دو تاریخ آید ز اسم کتاب ٭ آمید از فارسان مضمار سخنوري و سخن سنجان رشک خاقاني و انوري آنکه اگر خطای به بینند بذیل عطا به پوشند به اصلاح آن کوشند ٭



باب الالف الممدوده

آب خوردن

آب چشیدن ۞ آب بر لب نهادن ۞ آب بدهان گرفتن ۞ آب نوشیدن ۞ آب گرفتن ۞ آب کشیدن ۞ نیز کنایه از آب بر آوردن از چاه و مانند آن و بمعنی شُستن هم آمده و بعربی اگر اِنسان نوشد گویند شرب الانسان و اگر درنده نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چار پایه نوشد گویند جَرَع و کَرَعَ و اگر مرغ نوشد گویند عَبَّ الطائر ۞ مخلص کاشي ۞ چه باک از می کشي هنگام جوش خط نکویانرا ۞ که چون گلذار گردد سبز دهقان آب مے گیرد ۞ طالب املي ۞ بیا که بر لب دل آتشین اياغ نهم ۞ نوالهای جگر دردهان داغ نهم ۞ طاهروحید ۞ نامش چو بر زبان گذرانم بسان ابر ۞ شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ ۞ شاني تکلو ۞ شاني کیم که یار می از جام من کشد ۞ من چه که آب خضر زجامم نمي کشد ۞ میر معزي ۞ بشب وروز کنون باده کشد مالامال ۞ آنکه در شام و سحر آب کشیدے قدرے ۞

آبستن شدن

بارور شدن ۞ بار گرفتن ۞ شکم داشتن ۞ گران بار شدن ۞ بعربي حمل و حبل و علق گویند ۞ بدیعي سمرقندي ۞ بار گیرند از نسیم لطف تو ابکار باغ ۞ همچنان کز روح قدسي دختر عمران گرفت ۞ طغرا ۞ بسے بنت العنب مے سوخت ای خم حفظ او مے کن ۞ که تا غافل شدے این دختر از مینا شکم دارد ۞

آب رسیدہ

آب خوردہ ٭ آب دیدہ ٭ آب زدہ ظاهر آنست که باهم مترادف اند لیکن بنابر استعمال آبدیدہ و آب زدہ جنسے را گویند که به سبب افتادن داغ از آب و تاب اصلي بر گردیدہ باشد و آب قیمتش نازل شدہ باشد و زخم آب رسید زخمیکه آب را دزدیدہ باشد و سبوے و خم آب خوردہ خمي و سبوے که نخست به آب پر کنند تا چیزیکه درو اندازند آب منجذب نشود از بهار عجم ٭ اثر ٭ کسے نداد بمیخانه راہ زاهد خشک ٭ خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود ٭ غني ٭ بیا که در شب هجر تو چشم گریانم ٭ چو زخم آب رسیدہ بهم نمے آید ٭ صائب ٭ شیریني نشاط جهاں را گرفته است ٭ صبح از هوای تر شکر از آب دیدہ است ٭ نادم گیلاني ٭ تو پاکدامني ای گل ز جنس حسن تو نیست ٭ که هست لاله و گل داغدار و آب زدہ ٭ مالک قزویني ٭ متاع لخت دل از چشم اعتبار أفتاد ٭ دگر که مي خرد این جنس آب دیدۂ ما ٭

آب در حلق نشستن

آب شکستن در گلو و حلق ٭ آب در حلق گرہ شدن ٭ و اکفیدن ٭ و بهندي أچّهو هونا گویند و بعربي غَصّ بالماء و بالطّعام ٭ وحید ٭ بدیدہ گریه من شد گرہ ز حسرت ما ٭ بداں طریق حلق تشنۂ که آب شکست ٭ حسین ثنای ٭ در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش ٭ در حلق بد سگال تو چوں استخواں شکست ٭

آبلۂ پستاں

عقد پستاں ٭ سر پستاں تکمۂ که برسر پستاں باشد ٭ شاعر ٭ نیم از پرورش مادر گیتي راضي ٭ زانکه خوں خوردہ ام از آبلۂ پستانش ٭ صائب ٭ از چه میداني سیاهي بر سر پستاں اوست ٭ حقۂ حسن است مهر عشق بروی کردہ اند ٭

آب رفته در جوی آمدن

آب بر رخ باز آوردن ٭ آب بر روی کار آوردن و آمدن ٭ آب رفته در جوی آمدن ٭ کنایه بعد زوال دولت باز بدولت کامیاب شدن ٭ صائب ٭ باز آمد آب رفتهٔ هستي بجوی ما ٭ روزیکه خاک تربت ما ز آب تر کنند ٭ ظهوري ٭ شاید آب رفته ام دیگر بجوی آمد مگوی ٭ حرف سرو جویبار گریه مي آید مرا ٭ شیخ شیراز ٭ آب رفته در ایاغ آمد بحذف مشبه به در شعر خود بسته وهوهذا ٭ کدوی خشک زاهد را دماغ از آب مي پرشد ٭ بحمدالله که آب رفته ما در ایاغ آمد ٭ لیکن اکثر فصحا بامشبه به استعمال فرموده اند چنانچه در طغرا واقع شده و نیز مرزا صائب در استدعای عدم مزاحمت شراب نوشته اند ٭ نثر ٭ و آب رفته بجوی شیشه و پیاله باز آید ٭ از بهار عجم ٭

آب حیات

آب زندگي ٭ آب زندگاني ٭ آب بقا ٭ آب خضر ٭ آب جاویدان ٭ آب حیوان ٭ بعربي ماءالحیوان گویند ٭ و حضرت شیخ شیراز آب سکندر بسته و این غریب است ٭ شیخ شیراز ٭ ابر گر آب زندگي بارد ٭ هرگز از شاخ بید بر نخوري ٭ ز کار بسته میندیش ودل شکسته مدار ٭ که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکي است ٭ بخشد حیات تن اگر بآب سکندر ٭ دل زندگي از چشمهٔ حیوان تو یابد ٭ تاثیر ٭ سر بسر مضمون رنگین نعمت‌الوان ماست ٭ معني تر در حقیقت آب جاویدان ماست ٭ کلیم ٭ آبحیوان نیست چون خاک قناعت ساز کار ٭ از خضر پرسیده ام آب بقا را دیده است ٭

آب ایستاده

آب مرده ٭ مقابل آب روان ٭ صائب ٭ افسردگان بعالم بالا نمیروند ٭

این آبهای مردهٔ بدریا نمیرسند ٭ آئینهٔ کی بچهرهٔ بشنم فشان رسد ٭ چون آب ایستادهٔ بآب روان رسد ٭

آب بروی کسی بستن و بر کسی بستن

آب از چیزی بستن و گرفتن ٭ سر آب بستن ٭ فغانی بعمر دادهٔ راضی باش ملک جاویدان کمخواه ٭ که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند ٭ شفیع اثر ٭ آب بر روی امام خویش بستند آن سپاه ٭ پس بآب تیغ شستند از جبینش گرد راه ٭ محسن تاثیر ٭ رخ ز عشاق ستمگار گرفتن ستم است ٭ آب از تشنهٔ دیدار گرفتن ستم است ٭ آبی شدن معامله کار دریا افگندن و انداختن ٭ کار دراز کردن و گرفتن ٭ کار تنگ کردن و آوردن ٭ کار سخت گرفتن ٭ کنایه از برهم شدن معامله و از نظام افتادن کار و دشوار گردانیدن آن ٭ نعمت خانعالی در محاصرهٔ حیدرآباد گوید ٭ فقرهٔ طایفه را بمقتضای فاغرقناهم في اليم معامله چندان آبی شد که دست از حیات مستعار شستند ٭ کلیم ٭ بر طاقت ما کار چنین تنگ مگیرید ٭ اینخوش کمر آن تنگ مبندید میانرا ٭ نظامی ٭ تو بنشین گر او باتو جنگ آورد ٭ برو تیغ تو کار تنگ آورد ٭ چو آئی سوی کشور خویش باز ٭ مکن کار کوتاه بر خود دراز ٭ شیخ شیراز ٭ مینداز در پای کار کسی ٭ که افتد که در پایش افتی بسی ٭ خواجه شیراز ٭ چو در زلف تو دل بست است حافظ ٭ بدینسان کار او در پا میفگن ٭ سلیم ٭ چون لبت چون سخت گیرد کار بر هر کس چنان ٭ از برای آب خوردن بایدش دندان سگ ٭

آتش

قبلهٔ دهقان ٭ قبلهٔ گاه مجوس ٭ قبلهٔ رز دشتیان ٭ از مصطلحات ٭ محراب جمشید ٭ مرغ یا قوت پر ٭ مرغ آفتاب علم ٭ از هفت قلزم ٭ جوهر علوی ٭ ناخن آفتاب و خورشید ٭ نتیجهٔ سنگ ٭ بستر سمندر ٭ طاوس علوی آشیان ٭ و تش مخفف آتش ٭ بلند ٭ تیز ٭ هموارهٔ ٭ ارمیدهٔ ٭ افسردهٔ ٭ نشستهٔ ٭ بی زنهار ٭

هولناک ◎ سنگ بست ◎ سوزان ◎ از صفات اوست ◎ مرزا صائب ◎ آتش هموار میخواهد کباب عاشقان ◎ زینهار از روی عالم سوز خود بکشا نقاب ◎ مولوي معنوي عليه الرحمة ◎ موسیٰ اندر درخت هم تش دید ◎ جمال‌الدین عبدالرزاق در تعریف آتش ◎ زمانه سیرت و گردون نهیب و دریا جوش ◎ زمین گذار و زمان نعل و آسمان جولان ◎ چو آفتاب جهان سوز و همچو اختر شوخ ◎ چو روزگار لجوج و چو چرخ بے فرمان ◎ زعکس او همه روی هوا پر از لاله ◎ ز جرم او همه روی زمین نگارستان ◎ از وست تاج سر شمع و نور چشم چراغ ◎ از وست رونق خرگاه و زینت ایوان ◎ سپید و زرد بهم در چو نرگس سر مست ◎ سیاه و سرخ بهم در چو لاله نعمان ◎ بفعل همچو سپهر اندرو مضرت و نفع ◎ بجرم همچو مه اندر فزوني و نقصان ◎ عزیز همچو حیات و مهیب همچو اجل ◎ شریف همچو عضو و لطیف همچون جان ◎ نظامي ◎ ز دیگر طرف سُرخ رویان روس ◎ فرو زنده چون قبله گاه مجوس ◎ میر معزي ◎ یک قافله را روی سوی قبله تازي ◎ یک طایفه را روی سوی قبله دهقان ◎ شوکت ◎ هزار حیف که از کار خویش شبنم ما ◎ گره بناخن خورشید و انکرده گذشت ◎ اینجا مراد از خطوط و شعاع آفتاب است نه آتش ◎ آتش پرست ◎ آتش کیش ◎ قومي ست معروف که پرستش آتش کنند ◎

آتش خاموش شدن و سرد کردن

آتش نشستن ◎ آتش مردن ◎ آتش خفتن ◎ آتش فرو نشانیدن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن ◎ بعربي اطفا ◎ و اِخماد ◎ گویند ◎ معاني ◎ نشست آتش دل چهره بر فروز ای ماه ◎ بود که شعله کشد آتش نشسته ما ◎ آتش از چشم جستن ◎ آتش از چشم پریدن ◎ چراغ از چشم جستن ◎ کنایه از حالتے که از رسیدن صدمه طاري شود ◎ وحید گوید ◎ چو سیلے بچقماق گوشش رسید ◎ ازان سیلے آتش به چشمش پرید ◎ صائب ◎ خانه کز روی آتشناک او روشن نه شد ◎ تا قیامت میجهد آتش ز چشم روزنش ◎ آرزو مند چیزے شدن ◎ در لفظ حسرت و تمنا بیاید ◎

آرایش کردن زنان

هفت و نه کردن ⊙ هر هفت کردن ⊙ هفت در هفت کردن ⊙ یک چشمه کردن ⊙ عمید گوید ⊙ عروس دولت تو باد هفت و نه کرده ⊙ ببام قصر جلال تو تا ابد مسکن ⊙ امیر خسرو ⊙ هفت و نه این صنم عشوه ساز ⊙ عقل فریب آمد و برنا نواز ⊙ وحید ⊙ سحر که این عروس هفت کرده ⊙ برون آمد بناز از پشت پرده ⊙ خاقانی ⊙ شش باتوی پیر کرده هر هفت ⊙ عالم بتو دید هفت در هفت ⊙ میر خسرو ⊙ عروس صبحدم یکچشمه کرده ⊙ ببام چار میں ایوان بر آمد ⊙

آواز افروز

⊙ ققنس ⊙ نام مرغی است از غیاث ⊙

آزردگی خاطر

⊙ از دل ماندن ⊙ داغ شدن ⊙ گرفتن دل ⊙ شکر رنجي ⊙ غبار خاطر ⊙ رنجش ⊙ برخاسته خاطري ⊙ کوفته خاطر ⊙ گسسته دل ⊙ دل تنگ ⊙ دل سرد ⊙ دل گران ⊙ شکر رنگي ⊙ دلگیر ⊙ دل زده ⊙ و بعربي ملالت و مله ⊙ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ⊙ که در طریقه ما کافریست رنجیدن ⊙ کلیم ⊙ در محفلي که تازه درای گرفته باش ⊙ اول بباغ غنچه گره برجبین زند ⊙ حافظ ⊙ به هست و نیست مرنجان ضمیر خوش مي باش ⊙ که نیستي است سرانجام هر کمال که هست ⊙ خواجوی کرماني ⊙ دل چو رویش دید جان را در بباخت ⊙ خاطر حواجو عظیم از دل بماند ⊙ لا ادري ⊙ غبار خاطرت را سهل دانستم ندانستم ⊙ که آخر رفته رفته درمیان دیوار خواهد شد ⊙ بابا فغاني ⊙ خدا را صاف کن با ما دل بے کینۂ خود را ⊙ مدار از خاکساران در غبار آینۂ خود را ⊙ حیرتي ⊙ چه کرده ام سبب رنجش تو چیست بگو ⊙ بگو بگرد سر بد گمانیت گردم ⊙ کلیم ⊙ نباشد از دل صیاد داغ دار از من ⊙ برید چون پر و بالم قفس ز اهن چید ⊙ حافظ ⊙ نگهه نداشت دل ما و جای رنجش نیست ⊙ ز دست بنده نخیزد خدا نگهدارد ⊙ طالب ⊙ منم که دل زده از چیدن گل بوسم ⊙ لب گزیده تراود ز باغ افسوسم ⊙ محمد قلي سلیم ⊙ یا رب چه گل شگفته ز مکتوب ما که باز ⊙ باد صبا ملول کبوتر گرفته است ⊙ اگر گرفته دلي از جهانیان صائب ⊙ ز خویش خیمه برون زن جهان دیگر باش ⊙

درویش واله هروی ⊙ از تنگي جا درد تو شد کوفته خاطر ⊙ درد تو و دل در الم انداز الم هم ⊙ میر معزي ⊙ و داغ کن که هم اکنون همي نخواهم رفت ⊙ گسسته دل ز نشاپور و صحبت احباب ⊙

آزموده کار

بلند و پست دیده ⊙ جهان دیده ⊙ چشمها دیده ⊙ کار افتاده ⊙ گرم و سرد زمانه دیده ⊙ گرگ باران دیده ⊙ گرگ کهن ⊙ گرگ بالان دیده ⊙ گرما بگذشت و این دل زار همانست ⊙ سرما بگذشت و این دل زار همانست ⊙ القصه تمام گرم و سرد عالم ⊙ بر ما بگذشت و این دل زار همانست ⊙ سعدي ⊙ گر از بنده لغوی شنیدي مرنج ⊙ جهاندیده بسیار گوید دروغ ⊙ میر نجات ⊙ از تریهای فلک با چشم گریانم چه باک ⊙ در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام ⊙ مخلص کاشي ⊙ کي ز آه و اشک مظلومان دلش آید برحم ⊙ گرگ باران دیده باشد ظالم روباه باز ⊙ شریف ⊙ دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده ⊙ فریبم چون دهد نرگس که چشمم چشمها دیده ⊙ مفید بلخي ⊙ بے مروت تر ز گردون نیست در عالم مفید ⊙ از فلک نتوان کردن که کار افتاده ایم ⊙ شیخ شیراز ⊙ ز کار افتاده بشنو تا بداني ⊙ اما لفظ گرگ باران دیده و گرگ کهن بمحل ذم مستعمل است

آزرم

⊙ بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معني دارد ⊙ اول حیا و شرم باشد ⊙ دوم بزرگي و عزت و حرمت ⊙ سیوم تاب و طاقت بودن رحم و شفقت و مهر و محبت ⊙ چهارم ترقي و مردمي و آدمیت ⊙ پنجم غم و اندوه و تنگي و سختي ⊙ ششم عدل و انصاف و یکدلي ⊙ هفتم ظاهر و اشکارا ⊙ هشتم سلامتي و راحت بود ⊙ نهم نگهداشت و پا داش خاطر و تحمل باشد ⊙ دهم غضب و قهر و خشم ⊙ یازدهم بخواري و زاري گذاشتن ⊙ دوازدهم تقصیر و گناه را گویند ⊙ سیزدهم مسلمان شدن باشد ⊙ چهاردهم نام دختر پرویز است و او تا چهار ماه پادشاهي کرد ⊙

آسمان

آبگینه طارم ٭ آبگون قفص ٭ آب گردنده ٭ گردون ٭ مخفي نماند که گردون مرکب است از گرد بمعني گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در گردان باشد و به تبدیل حرف علت بسیار است ٭ اُمّ النّجوم ٭ ایوان سیمابي ٭ آستان گردان برهان ٭ ابرش خورشید ٭ فانوس خیال ٭ فانوس گردان ٭ باد بان اخضر ٭ باد رفیع ٭ بام فراخ ٭ بام وسیع ٭ بام کشاده رواق ٭ بحر اخضر ٭ بحر خضرا ٭ بنفشه گون طارم ٭ پردهٔ نیلگون ٭ پردهٔ شب رنگ ٭ تاج فیروزه ٭ جُبّه هزار میخ ٭ تخت فیروزه ٭ چادر کبود ٭ چادر نیلگون ٭ چادر کحلي ٭ چتر آبگون ٭ چشمهٔ زنگاري ٭ چشمهٔ کبود ٭ چتر مینا ٭ چرخ اخضر ٭ حلقهٔ آبگون ٭ خرگاه گاو پُشت ٭ خم آهن گون ٭ خم لاجورد ٭ خیمهٔ ارزق ٭ خیمهٔ زنگاري ٭ خرم فضا ٭ خیمهٔ کبود ٭ خیمهٔ لاجورد ٭ خیمهٔ روحانیان ٭ خیمهٔ سبز ٭ دائیرهٔ مینا ٭ صدف مشکین رنگ ٭ طارم اخضر ٭ طاق منقش ٭ طارم فیروزه ٭ طارم نیلگون ٭ طاوس آبگون ٭ طاق خضرا ٭ طوطي طاوس پر ٭ طاق فیروزه رنگ ٭ طاق کحلي ٭ طاق نیلو فري ٭ طوق لاجوردي ٭ طاق مقرنس ٭ طشت نگون ٭ فیروزه دریا ٭ فیروزه خم ٭ فیروزه سقف ٭ قبای کحلي ٭ قبای زر بفت ٭ قُبّه زبر جدي ٭ قُبّه عُلیا ٭ قُبّه گردنده ٭ قُبّه مینا ٭ قُبّه زر بفت ٭ قدح لاجوردي ٭ قفس سیمابي ٭ قلزم نگون ٭ قندیل دو سر ٭ کار گاه فلک ٭ کِله خضرا ٭ کاسه پشت ٭ کاسهٔ سر نگون ٭ کبود پُشت ٭ کبود حصار ٭ کبود طشت ٭ گرگ فسونگر ٭ گنبذ فیروزه ٭ گنبذ آفت پذیر ٭ گنبذ زر نگار ٭ گنبذ مقرنس ٭ لاجورد خم ٭ گنبذ صوفي لباس ٭ گنبذ جان ستان ٭ گنبذ طاقدیس ٭ گنبذ دولاب رنگ ٭ لاجوردینه خم ٭ لاجوردي سقف ٭ مهرهٔ لاجورد ٭ مهره ٭ نقاب خضرا ٭ ادهم ٭ پردهٔ سبز زر اندود ٭ دیو هفت سر ٭ دریای قار ٭ زنگاري سپر ٭ سبز پل ٭ فیروزه ردا ٭ این کوز پشت ٭ این حصن هزار میخ ٭ کبود غدیر ٭ الگن

زمردي ۞ مهد مینا ۞ نیلي چادر ۞ نیلي قفس ۞ نیلي رواق ۞ هودج گاریز ۞ حصار معلق ۞ حصار فیروزه ۞ سبز خوان ۞ ورق لاجورد ۞ سند این در آفتاب بیاید ۞ سعدي فرماید ۞ نگهه کن برین گنبذ زر نگار ۞ که سقفش بود بے ستون آستوار ۞ شعر ۞ ماه سر منجوق کمالش بسر خویش ۞ آئینه زر بفت برین طاس مقرنس ۞ ناز خروش خروس بر سر طشت کبود ۞ بیضۀ زر افگند زاغ سیه از دهان ۞ بدر ۞ ز مهر زورق سیمین ماه بر خورشید ۞ هزار چشمۀ سیماب ازین کبود غدیر ۞ بدر چاچي ۞ بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر ۞ خشک لبان را مباد مایده جز لعل تر ۞ زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز ۞ عنقای سبز بال زر اندوده شه پرش ۞ شاهد سلطنت خیمۀ زنگاري را ۞ در عروسي لقا تکمۀ چادر گیرد ۞ خشت زرین گر بر افتد از سر فیروزه خم ۞ جام مالا مال مهر از ساقي وحدت ستان ۞ تا وقت شام بیوه زني پنج شوي را ۞ باغنده بر کنار نهد چرخ اخضرش ۞ خواجه جمال الدین سلمان ۞ باغیست فضای کبریایت ۞ بیرون ز ریاض سبز طارم ۞ از هر ورقش چو بحر خضرا ۞ آویخته صد هزار شبنم ۞ بدر چاچي ۞ تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را ۞ بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر است ۞ طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش ۞ زانکه هزار ساله راه زان سوی طاق اخضر است ۞ محو شد نقطه زر دایرۀ مینا را ۞ جز خط جام میاراز پے عشرت مارا ۞ خون خروس آر پیش که از حلق زاغ ۞ بیضه زرین کشد طوطي طاوس پر ۞ عروس زهره تا از مهر چنگ سیمگون مه ۞ دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر ۞ بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز ۞ شب سیاه قبا زد ز زر سرخ سریر ۞

آسیبي

پري گرفته ۞ پري زده ۞ دیو زده ۞ دیو گرفته ۞ بعربي ذي جنّه گویند ۞ فخر گرگاني گوید ۞ گہے چو دیو زد بیہوش گشتي ۞ فغان کردي و پس خاموش گشتي ۞ ملا طغرا ۞ شبے روی خود شسته آزآب و گل ۞ گلے کان بود زینت سبز پل ۞

آسایش کردن و ارام گرفتن

کمر سیخ کردن ⊙ کمر راست کردن ⊙ نفس راست کردن ⊙ نفس درست کردن ⊙ تاثیر گوید ⊙ از نخستیں نگهت مست و خرابم کردي ⊙ کمرے سیخ نکردم که کبابم کردي ⊙ ارادت خان واضح ⊙ صبا رسید و نماند آنقدر که آه کشم ⊙ نفس درست نکرد آں زرهٔ رسیدهٔ ما ⊙ صائب ⊙ نفس از خانهٔ آئینه اینجا راست مي کردي ⊙ اگر آگاه مي گشتي ز درد انتظار من ⊙

اشیانهٔ زنبوران

شان موم ⊙ شان عسل ⊙ لانه ⊙ زنبور خانه ⊙ وحید ⊙ مانند شان موم که ریزند شمع ازاں ⊙ شد خانها خراب که سرو نهال شد ⊙ ملا عبدالله هاتفي ⊙ ز زنبور پیکان خارا گذار ⊙ مشبّک چو زنبور خانه سپر ⊙ سعدي ⊙ شنیدم که پیري غم خانه خورد ⊙ چو زنبور در سقف اولانه کرد ⊙

آفتاب عالمتاب

آبلهٔ رخ فلک ⊙ آبگوں صدف ⊙ آتش بیدود ⊙ آتش پسیں ⊙ آتش روز ⊙ آتش صبح ⊙ آتشیں صلیب ⊙ آهو برهٔ فلک ⊙ انجم سوز ⊙ آئینه هفت جوش ⊙ آتش زمزم ⊙ افسر دیر اعظم ⊙ افسر یاقوت ⊙ آهوی خاوري ⊙ آئینه چرخ ⊙ آئینه گردوں ⊙ آئینه محشر ⊙ آهوی زر ⊙ آهوی آتش فشاں ⊙ آهوی ماده ⊙ باز سفید ⊙ باز زر ⊙ بچه طاوس علوي ⊙ بیضهٔ چرخ ⊙ بیضهٔ زریں ⊙ بیضهٔ زرد ⊙ بیضهٔ آتشیں ⊙ بیضهٔ صبح ⊙ بیضهٔ کافور ⊙ پیاله زر ⊙ تاج گردوں ⊙ تاج کیخسرو ⊙ تاج زر ⊙ تابهٔ زر ⊙ تدرو زریں ⊙ ترازوی زر ⊙ ترک نیمروز ⊙ ترک چیں ⊙ ترک زرد کلاه ⊙ ترک حصاري ⊙ ترنج زر ⊙ ترنج طلا ⊙ ترنج مهرگان ⊙ تیغ آسماں زن ⊙ جام فلک ⊙ جام زرد ⊙ جام سحر ⊙ جام زر ⊙ ابن صبح ⊙ جام مسیحا ⊙ جُبّهٔ درویش ⊙ چتر روز ⊙ چتر زریں ⊙ چراغ

آسماني ۞ چراغ جهانتاب ۞ چراغ سپهر ۞ چراغ عالم افروز ۞ چشمهٔ آتش فشاں ۞ چشمهٔ خاوري ۞ چشمهٔ بے نم ۞ چشمهٔ گرم ۞ چشم روز ۞ چشمهٔ سیماب ۞ چشمهٔ روشن ۞ خاتون فلک ۞ خاتون جهان ۞ خاتون یغما ۞ خایهٔ زر ۞ خسرو خاور ۞ خلخال فلک ۞ خسرو سیّارگاں ۞ خسرو اقلیم چهارم ۞ خسرو انجم ۞ خسرو چهارم ۞ خسرو مشرق ۞ خواجهٔ اختراں ۞ خشت زر ۞ خیمهٔ زریں ۞ خود ۞ رومي زن رعنا ۞ زمزم آتش فشاں ۞ شاهنشاه زند آستا ۞ آئینهٔ گرداں ۞ مهر دهاں روزه داراں ۞ نیزه بکف ۞ دست کلیم ۞ راز دل زمانه ۞ روباه زرد ۞ روز گرد ۞ زاهد کوه ۞ زر رومي ۞ زریں سپر ۞ رومي خنداں ۞ زر سرخ سپهر ۞ زر گر چرخ ۞ زریں صدف ۞ زریں هما ۞ زنگلهٔ روز ۞ زورق زریں ۞ سلیماں روز ۞ سیماب آتشیں ۞ شاه خاور ۞ شاهد روز ۞ شاهد زر ۞ شمع زریں لگن ۞ شمع لگن چهارم ۞ شمع صباح ۞ شمع صبحي ۞ شمع عالم تاب ۞ شمع فلک ۞ شمع سحر ۞ صحیفه زر ۞ صدف آتشیں ۞ صد خزاں ۞ صباغ الارض ۞ صیقل آفرینش ۞ طاس زر ۞ طاوس آتش پر ۞ طاوس مشرق خرام ۞ طرفدار انجم ۞ طشت زر ۞ طفل خونیں ۞ عامل دریاوگاں ۞ عروس چرخ ۞ عروس چهارم فلک ۞ عروس خاور ۞ قُبّهٔ زریں ۞ قرابهٔ زریں ۞ از برهاں ۞ قرص زر ۞ قرص زر مغربي ۞ قرص هفت دره ۞ قطرهٔ زرد ۞ قندیل چرخ ۞ قندیل عیسیٰ ۞ لعاب کوه ۞ قاصد چرخ ۞ نیز کنایه از ماهتاب است ۞ لعل فلک ۞ لعبت زر نیغ ۞ محراب جمشید ۞ نیز کنایه از آتش است ۞ مطبخي فلک ۞ مرغ روز ۞ مشعلهٔ خاوري ۞ مشعله روز ۞ مشعلهٔ گیتي افروز ۞ سالار هفت خروار کوس ۞ مهرهٔ زر ۞ ناخن روز ۞ وجود ساز معادن ۞ همسایهٔ مسیح ۞ همخانهٔ مسیح ۞ یک اسپه ۞ یوسف روز ۞ یوسف زریں رسن ۞ یوسف زیبق نقاب ۞ پادشاه جهانگیر عالم بالا ۞ باد آتشیں مخلب ۞ پارهٔ مز عفر ۞ تاج لعل ۞ ترک سناں گذار ۞ درست زر ۞ درست مغربي شرق ۞ اختر ماه افروز ۞ هزار تابه ۞ مرغ بهروزي ۞ پوستین روباه زرد ۞ ستارهٔ قلندراں ۞ دف زر ۞ دهرهٔ زر ۞ درست مغربي ۞ زریں سپر ۞ زریں ساغر ۞

زرین صدف ٭ سپر زرد ٭ سبز پل ٭ شاه مغرب ٭ شاه شرق ٭ شاه چین ٭ شاهباز سحر ٭ شمع رواق اخضر ٭ شمشیر سحر ٭ شاهد تپ لزه دار ٭ شانه زرین ٭ شاه اختران ٭ شاهد آبي ٭ شاهین زر اندود ٭ طاسک معصفر ٭ کدوی زرنگار ٭ کلیچه زر ٭ کشتي زر ٭ کلاه زر ٭ نقطهٔ یاقوت ٭ نقطه زر ٭ نمکدان زر ٭ شیر گردون ٭ گل سرخ ٭ عقاب آتشین ٭ شهپر ٭ لاله زرد ٭ خشک زر ٭ نیز بمعني زر خالص ٭

وحشي در جواب و سوال خفاش و حربا گوید ٭ تو شبهای سیه دیدي چه داني ٭ فروغ این چراغ اسماني ٭ صائب ٭ ز مے شد چهره آن ماه عالمتاب روشن تر ٭ چراغ آسماني مي شود از آب روشن تر ٭ انوري ٭ ناوک عصمت بدوزد چشم روز ٭ گر کند در سایهٔ چترت نگاه ٭ نظامي ٭ سنان سکندر دران داوري ٭ سبق برد از چشمهٔ خاوري ٭ استاد فرخي ٭ اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ٭ آسمان از بر همیخواند بریشان اقتراب ٭ چشمهٔ روشن نه بیند دیده گرد سپاه بانگ تندر نشنود گوش از غریو کوس حلب ٭ خاقاني ٭ وقت سرد است آتش افزون کن کز ابر ٭ چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند ٭ بدر ٭ از نغمهٔ اطروبه او چرخ زند رقص ٭ رقصے که کلاه زرش از فرق زر افتد ٭ خون خروس آر پیش پیش که حلق زاغ ٭ بیضهٔ زرین کشد طوطي طاوس پر ٭ در عوض تاج لعل داد محض کهکشان ٭ قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم ٭ گوی که فراش تست صبح که وقت سحر ٭ قبه زر میزند بر سر نیلي خیم ٭ ردای عودي او از ترنج زر پاسي ٭ ضیای چهرهٔ او از طلوع صبح دژم ٭ باز کبود یست چرخ بال زنان در هوا ٭ مار سفید یست صبح مهره زر در قفا ٭ گرگ سحر نوک دم بر سر جبّار زد ٭ کاهوی زرد اسد با بره شد در چرا ٭ نمکدان زر از ماهي بسوی بره مائل شد ٭ چه شور شها که در بازار کرم نو بهار افتاد ٭ بداد چرخ بهند و قبای مروارید ٭ که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه ٭ سالک یزدي ٭ منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام ٭ بیقراري کشدم در قفس سیمابي ٭ بدر ٭ بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم ٭

سوی اب ما میار جز خط جام ای صنم ۞ نظامي ۞ که چوں آتش روز روشن گذشت ۞ پر از دود شد گنبذ سبز کشت ۞ سبزهٔ زار آسمان را در پناهٔ عدل او ۞ مرتع آهوی مادهٔ سینهٔ شیر نر است ۞ خواجهٔ نظامي ۞ که چوں بامداداں چراغ سپهر ۞ جمال جهاں را برافروخت چهر ۞ صبح که همچوں صوفیاں خرقهٔ سبر مي درد ۞ آنهمه آهٔ سردش از بهر پیالهٔ زر است ۞ ای که از عدل تو شیر اجم آهو برهٔ را ۞ بے زباں پروردش در دهن خود چو زباں ۞ شام در ایوان تو زنگي سیمیں کماں ۞ صبح بمیدان تو رومي زریں سپر ۞ خیز که باز بز زر بر سر چتر نیلگوں ۞ گشت پدید باز مرغ از غم دل فغاں گرفت ۞ صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک ۞ سوی جناب شهٔ شد و روی بر آستاں گرفت ۞ ولے بوقت سحر گهه که رومي خنداں ۞ گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد ۞ طاهروحید ۞ قدرتش آوردهٔ بروں بے تعب ۞ یوسف روز از چهٔ تاریک شب ۞ بدر ۞ چوں رومي زریں سپر کردهٔ حمایل در کمر ۞ زنگي ز دست ایں خبر از معدهٔ سودا ریخته ۞ زریں همای چتر سپید است مال تو ۞ بے مال چوں حواصل گرگیں چهٔ ماندهٔ ۞ اندیش ازاں روز که از زلزلهٔ صور ۞ منشق شود ایں گنبذ و آں خشت زر افتد ۞ خاقاني ۞ برند ناخنهٔ چشم شب بناخن روز ۞ کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب ۞ خواجهٔ جمال‌الدین سلمان ۞ در حدود باختر آهوی دشت خاوراں ۞ چوں فرو شد در هوا شاخ غزال آمد پدید ۞ مصرعهٔ ۞ شاهٔ خاور زکمیں گاهٔ افق سر برزد ۞ بدر ۞ موج دل صد قلزم یکقطرهٔ از تاثیرش ۞ شمع لگن چارم یک ذرهٔ ز انوارش ۞ زاں پیش کاسمانرا طباق صبح نهد ۞ بر هفت خوان گردوں یک طاسک معصفر ۞ زاں پیش کاسمانرا خیاط چرخ دوزد ۞ بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ مز عفر ۞ نعل براق وزمت ابروی شاهٔ مغرب ۞ دود چراغ بزمت روی عروس خاور ۞ غزال کز دهن انداخت دوش آں بیضه های زر ۞ ربودش از قضا ناگهه عقاب آتشیں شهپر ۞ به نعل سم سمندت که پیش گوهر او ۞ درست مغربي شرق کم عیار آمد ۞ بشاهٔ چیں عوض اطلس سیاهٔ دهد ۞ فلک عمامهٔ زر بفت جبّهٔ ارزق ۞ از برای تشنگاں راهٔ مهرش آفتاب ۞ بر سر ایں نه خم فیروزهٔ زریں ساغر است ۞

نظامي ٭ سحر گہہ چو طاوس مشرق خرام ٭ بروں زد سر از طاق پیروزہ فام ٭ کہ چوں شاہ چیں زیں بر ابرش نہاد ٭ فلک نعل زنگي در آتش نہاد ٭ سحر گہہ کہ آمد بہ نیک اختري ٭ گل سرخ بر طاق نیلو فري ٭ رخ خاک آب از و گیرد هوا چو گشت از سیلش ٭ دف زر پردہ زو یابد رباب آمد ازاں نامش ٭ تاکہ سپہر آبگوں لاف غلامي تو زد ٭ از سر حسرت آتشے بر سر شاہ خاور است ٭ چو شاہ شرق پیدا شد بکف بر لعل گوں جامش ٭ سپاہ شام پنہاں شد ز سہم برق صمصامش ٭ فراز چتر مروارید زاں شد باز زریں پر ٭ کہ مرغ صبح را یکدم نبود از نالہ آرامش ٭ عروس صبح مہر آور چو گل زد بیدهن خندہ ٭ کہ از شادي درشت زر بروں افتاد از کارش ٭ دراز شد ز رہ عنبریں شب بے آں ٭ کہ مي رود سپر ز رو در کماں چوں تیر ٭ ز سبزہ زار فلک چوں دمید لالہ زرد ٭ کرا بود ز گل سرخ و شاخ بادہ گذیر ٭ جامہ فوطہ کن ببر از کروفر ٭ رنگ ایں طاق مقرنس را مخر ٭ دلم ایں عنکبوت زریں تار ٭ پارہ شہپر ذباب من است ٭

آفت آسماني

در واقعہ عظیم بیاید ٭

آگاہ ساختن و خبر دار شدن و بودن

انگشت بر افشردن ٭ بدست باش ٭ واقف شدن و گشتن از چیزے ٭ و ایں کنایہ از خبر دار شدن نیز آمدہ ٭ بر بنا گوش ز دن ٭ آستیں از دور برداشتن ٭ مہرہ بطاس انداختن ٭ و افگندن ٭ و مہرہ در جام انداختن ٭ قدسي ٭ همچوں طفلے کہ بود در کف استاد کفش ٭ ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا ٭ خواجہ شیرازي ٭ چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق ٭ بدست باش کہ هر بامداد یغمائیست ٭ نظامي ٭ دگر بارہ خون جگر جوش زد ٭ قضا را قدر بر بنا گوش زد ٭ مفید بلخي ٭ حیرت عشقم ز راہ

خاکساري بردة بود ٭ گرد بادے گر نمے برداشت از دور آستیں ٭ مگر واقف شد از جوش نشاط خون من صائب ٭ کہ مي بینم ز قتل خود پشیماں آں جفا جورا ٭ مي کند در پردة دل سیر دایم ماہ من ٭ تا کسے واقف نگردد از غم جاں کاہ من ٭ اثر ٭ سوخت نفس عالمي از بازیت ای آسماں ٭ از مہ و خورشید تا کے مہرة اندازي بطاس ٭ حکیم نزاري ٭ صدای عشقم از صندوق گرداں ٭ بر آمد تا فتاد ایں مہرة در طاس ٭

آلۂ تناسل

ملازادة ٭ ابوالعیاش ٭ ابوالحیّة ٭ ابوالمطراق ٭ ابو عمیر ٭ سکہ مردي نیز کنایہ از غیرت و حمّیت و آبرو ٭ شاخ مردي ٭ لعل سیماب ریز ٭ الف کوفي ٭ الفیة ٭ الفینة ٭ متاع غرقي ٭ میم مطوق ٭ میم حلقة دار ٭ حمدان ٭ حمدون ٭ خرمای بے خستة ٭ زردک ٭ چلة نشیں ٭ سیک ٭ شُستک ٭ کُلة ٭ خواجة کرماني ٭ شیخ بدرالدین ابوالعیاش رومي پیر نجد ٭ آنکہ در هر حلقۂ ذکرش برود یعني ذکر ٭ دیدن سر خر در طبق هیچ نگفتن ٭ بر پختگي خواجة ابوالحیة گواہ است ٭ وسعت مشرب اوبیں کہ ابوالمطراقم ٭ اندروں رفتہ و گوئي کہ مگر بیروں است ٭ بدر چاچي ٭ چوں شاخ مردي ما نرد امتحاں در باخت ٭ بساط حسن ورانقش دو سہ بار آمد ٭ شفیع اثر در هچو بانوی ٭ هرچہ بودش ز نقد و جنس کشاد ٭ قیمت ایں متاع غرقي داد ٭ عالي ٭ موشگافي کارها را کار ملا زادة نیست ٭ تو بہ تحت اللّفظ واعظ گشتہ چوں ملاحسین ٭ تاثیر ٭ تاکس و کاسۂ تو برطبق عرض نهم ٭ قلیۂ زردک دهمت جای گذر بوراني ٭

آمادة سفر شدن

پا برکاب ٭ پا در رکاب ٭ پا خاکي کردن ٭ جرس بر محمل بستن ٭ جرس برگاو بستن ٭ رخت سفر کشیدن ٭ بار بستن ٭ سفر ساختن ٭ نان در انباں گذاشتن ٭ هرگاہ

گویند که فلانے نان در انبان نهاد مراد آن باشد که سامان سفر کرد از مصطلحات ◎ جناح سفر ◎ کفش خواستن ◎ کوس فروکوفتن و بر کشیدن و زدن ◎ جل برگاو بستن ◎ دامن بر افشاندن ◎ زین برگاو بستن ◎ عصا و پا افراز پیش نهادن ◎ نظیري ◎ مسافران چمن تا رسیده در کوچ اند ◎ شگوفه میرود و شاخ بار مي بندد ◎ تاثیر ◎ پرواز شوق دل بسفر بیشتر کند ◎ این مرغ از جناح سفر بال و پر کند ◎ اي رفیقان بار خواهم بست یار من کجا ست ◎ حاضرش سازند تا من کار سازي میکنم ◎ واله هروي ◎ شد یار و دل به تفرقه مشغول کار ماند ◎ او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند ◎ مغربي ◎ خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر ◎ چون دست در عنان رود پای در رکاب ◎ صائب ◎ همه از درد طلب نعل در آتش دارند ◎ کوه چون ریگ روان پا برکاب است اینجا ◎

باقامت خم از عمر استادگي مجوئید ◎ پا در رکاب باشد تیریکه در کمان است ◎ نظامي ◎ بدرگاه ما پای خاکي کني ◎ ز جوشیدنم تر سنا کي کني ◎ اگر پای خاکي کني بردرم ◎ چو خورشید بر خاک چین بگذرم ◎ چو بانگ جرس آمد از پایگاه ◎ جرس در گلو بست هارون شاه ◎ جهان گرد را در جهان تاختن ◎ خوش آمد سفر در سفر ساختن ◎ صائب ◎ بر سفر کردن درین زودي دلیل روشن است ◎ اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند ◎ میر بقای بدخشي در زلزله گوید ◎ چو شد گاوے زمین را پای از پیش ◎ زمین بر گاو بست از غم جل خویش ◎ تاثیر ◎ شیر هرگاو به بندد ز خجالت جل خویش ◎ هر کجا پای تخیل فشرد طاقت ما ◎ تا کے از تشویش فکر و جان تن ◎ زین بنه برگاو ریش خود مکن ◎ نظامي ◎ بهندوستان بر کشیدیم کوس ◎ چوهندو شد از گرد مه آبنوس ◎ شیخ شیراز ◎ مصرع ◎ کوس رحلت بکوفت دست اجل ◎

آواره شدن

سر در جهان گرفتن ◎ سر در جهان نهادن ◎ سر بکوه و بیابان دادن ◎ سر در صحرا نهادن شیخ شیراز ◎ زر بده مرد سپاهي را تا سر بدهد ◎ وگرش زر ندهي

سر بہ نہد در عالم ٭ میر خسرو ٭ لشکر عشق و دلم ترک جاں گرفت ٭ صبر گریز پای سر اندر جہاں گرفت ٭ صائب ٭ نالۂ زنجیر دارد حلقہ چشم غزال ٭ تا من دیوانہ را سر در بیاباں دادہ اند ٭ خواجہ شیراز ٭ صبا بلطف بگو آں غزال رعنا را ٭ کہ سر بکوہ و بیاباں تو دادۂ مارا ٭

آہ مظلوم

تیر تظلم ٭ دم سحابي ٭ دم نیم سوز ٭ از مصطلحات ٭ دود جگر ٭ دود دل ٭ تیر آہ ٭ تیر آہ ما ز گردوں بگذرد جانا خموش ٭ رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ٭ سعدي ٭ آتش سوزاں نکند بر سپند ٭ انچہ کند دود دل درد مند ٭ وحید ٭ ز رسوای دلم جمع است در محشر اگر جویم ٭ کہ از دود دل من صبح محشر شام میگردد ٭ مرزا عبدالغني قبول ٭ بے خبر هست از تیر آهم ٭ گر بود دلبر من تیر آهے ٭

آہ کردن

آہ بر دمیدن و زدن ٭ آہ سر زدن ٭ آہ کشادن و کشیدن ٭ جمالا متخلص نوالہ ٭ میان گریہ چو آهے کشم شود طوفاں ٭ ز باد سوزش دریا زیادہ مي گردد ٭ مبدع شیرازي ٭ دوش سر زد بے خبر آهے بلندي از دلم ٭ نہ فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چہ شد ٭ آہ بہ آہ انداختن ٭ آہ از لب گسستن ٭ و در سینہ شکستن ٭ آہ گسستن ٭ آہ در گرفتن با چیزے ٭ آہ پیچیدن در چیزے ٭ آملي ٭ چوں بردمم زر وزن دل آہ آتشیں ٭ تمثال اژدها ز گریباں بر آورم ٭ باقر کاشي ٭ آہ اگر سوختگاں آہ بہ آہ اندازند ٭ آورندت ز نہم چرخ و بچاہ اندازند ٭ والہ هروي ٭ نیر طبع از کسوف فسق در بیت‌الشرف ٭ زیں خجالت آهم از لب نگسلد چوں میم ماہ ٭ صائب ٭ شدہ است سینۂ من همچو تیغ جوهر دار ٭ ز بسکہ آہ شکستہ است در جگر ما را ٭ ظہوري ٭ نگسلد

آه چه در خواب چه در بیداري ۞ کرده پیوند باندوه رگ و ریشهٔ ما ۞ صائب ۞ مرا آه از خموشي در دل دیوانه مي پیچد ۞ که از بے روز نبها دود در کاشانه مي پیچد ۞ شاني تکلو ۞ بسکه در لحد پیچد آه بیقرار من ۞ سنگ آسیا گردید تختهٔ مزار من ۞

آه سحر و دعاى بد

تیر سحر ۞ صور صبحگاهي ۞ صور نیمشبي ۞ آه نیمشبي ۞ ناوک سحري ۞ ناوک فگن ۞ از مصطلحات وهفت قلزم ۞ شیخ شیراز ۞ نیمشبي آه زند پیرزال ۞ دولت صد ساله کند پایمال ۞ حافظ ۞ سر مکش حافظ ز آه نیم شب ۞ تا چو صحبت آئینه رخشان کنند ۞

آئینهٔ بدن نما

آئینه قد نما ۞ آئینه جامه نما ۞ آئینه کلاں که تمام بدن دراں دیده شود ۞ ملا فرخ‌الله شوستري ۞ آورد تا در اغوش عکس جمالت از شوق ۞ آئینه بسکه بالید آخر بدن نما شد ۞ مرزا محمد رفیع واعظ قزویني ۞ لوح هزار دوستاں پیش نظر نه و به بیں ۞ صورت حال خود ازیں آئینه بدن نما ۞ مرزا حبیب‌الله ۞ هر ذره ام زیادت از بسکه باصفا شد ۞ آئینه هاى داغم آخر بدن نما شد ۞

باب الالف المقصوره

الف در فارسي بر چند قسم است اول براى فاعل چنانچه در دانا و بینا و جویا ۞ دوم براى مفعول چنانکه پذیر اباد یعني پذیرفته شده باد ۞ سیوم براى لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا بمعني لایق خواندن و لایق پذیرفتن ۞ مصرع پذیرا سخن بود شد جایگیر ۞ دریں دو قسم فرق باریک است ۞ چهارم

برای متکلم چنانکه ملاذا و معاذا یعني ملاذمن و معاذمن ٭ پنجم برای اتصال یعني مرادف باءالصاق آید چنانکه رنگا رنگ و شبا شب یعني رنگ برنگ و شب بشب ٭ ششم برای قسم چون حقّا و ربّا ٭ هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا بمعني پهن شدن و فراخ بودن ٭ نظامي گوید ٭ مصرعه ٭ به پهنا شدي چهره را پهن ساز ٭ هشتم برای کثرت چون خوشا و بدا و اندکا یعني بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک٭نهم برای دعا چون دهاد و کناد و بماناد و میراد و مریزاد و باد در اصل بواد بود ٭ دهم برای ندبه یعني برای مدّ صوت که بجهت دفع بخار غم در نوحه و ناله بکار برند چون وا فریادا ٭ و دریغا و دردا و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا و محبا ٭ دوازدهم برای عطف چون شباروز و سالا ماه و سراپا و در شباروز لفظ از بجای واو عطف است ٭ سیزدهم زاید و آن گاهے در اول آرند چو اشتر و شتر و اگر و گر و ابر و برو اشکره و شکره و اسکندر و سکندر ٭ و گاهے در وسط چون نگونسار بمعني نگونسر و حرام خوار بمعني حرام خور یا سمین بار٭بمعني یا سمین بر ٭ و گاهے در آخر چون نیکا بمعني نیک و در ویشیا بمعني در ویشے و گفتا بمعني گفت و این الف زاید اکثر در نظم مي آید برای ضرورت وزن ٭ چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صائبا وغیره ٭ پانزدهم برای افادهٔ معني انحصار چون سراپا ٭ شانزدهم برای نسبت چو گندا بمعني چیزے که بوی ناخوش دهد پور بهای جامي گوید مصرعه ٭ گندا و تیز همچو پیاز و ترش چو دوغ و شوهرا بمعني هار گل وغیره که بروی شوهر و داماد آویزند و زیبا منسوب بزیب ٭ هفدهم برای اشباع یعني الفے که بسیر خواندن فتحه پیدا شود چون نماک بمعني نمک و ماهار بمعني مهار و آچار بمعني اچار و این الف ممدوده در اصل دو الف است ٭ هژدهم الف تنوین و آن در او آخر اسماء عربي واقع شود و در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده مي شود چون یقیناً و مطلقاً و قطعاً و ظاهراً و مثلاً و اصلاً و این تنوین نصبي مفید معني تمیز است یعني از روی یقین چنین است مگر لفظ اصلاً منصوب بنزع خافض است

یعني به دور کردن باکه حرف جاره است ای اصلاً در اصل باصل بود یعني بوجهه بهیچ وجهه ۞ نوزدهم الف جمع و آن در فارسي جز بلفظ ما یافته نشده و در عربي بسیار است چون تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و عرایض ۞ بستم الف ابدال و این مخصوص بعربي است چون در بدل واؤ آید بصورت الف نهو بنویسند چون عصا که در اصل عَصَوٌ بود چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مهدي که در اصل مَهَدَيٌّ بود همچنین در مرتضي و مصطفي اگر چه یاء این هر دو در اصل واؤ بوده ۞ بست و یکم الف تانیث که باو آخر الفاظ عربي ملحق شود بصورت یا نوشته مي شود چون حبلي و عقبي و دیني مگر دیني را فارسیان دنیا بآلف نویسند ۞ بست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیا نویسند گاهے فارسیان الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون موسي و عیسي بست و سیوم بمعني سو و طرف چون سرا زیرو سرا بالا یعني سر بسوی زیر و سر بسوی بالا و راستا و چپا بست و چهارم الف بمعني است که حرف ربط است چنانکه ۞ دریغا گردن طاعت نهادن ۞ گرش همراه بودے دست دادن یعني دریغ است و عرفي گوید ۞ آن جام که از رای منیر تو فلک ساخت ۞ زودا که کند غنچه گل شهرت جم را یعني زود است و این حرف گاهے بباي موحده بدل شود چون اسفدیدن و بسفدیدن بر وزن پرستیدن بمعني ساخته و اماده شدن و بخای معجمه چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کنار و غیر آن و بدال مهمله چون بأن و بدان و بزای معجمه عربي و بکاف فارسي و بلام چون سگ آبي و سگ لابي جانور آبي جند بید ستر ازان بهم رسد و بنون چون اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیا بان برای رمنه گوسپندان سازند آورد و ناورد بمعني جنگ و بواؤ چون ارنج و وارنج و تاغ و توغ نام درخت و یکسان و یکسون بمعني برابر و بهاء هوز چون انباز و هنباز و یاسا و یاسه بمعني رسم و قاعده مغلان و بیای تحتاني چون ار مغان و یر مغان چون افتاده و بیفتاد ۞

ابر

قطره دزد ٭ آب دزد ٭ اطلس رباب ٭ سیه پیل ٭ پیل معلق در هوا ٭ پیل آبکش ٭ از قصاید بدر چاچي و بهار عجم ٭ خواجه نظامي ٭ چو دریا چرا ترسم از قطره دزد ٭ که ابرم دهد بیش ازان دست مزد ٭ بدر چاچي ٭ سیه پیل است خنجر زن جهنده آتش از کامش ٭ فتد از چشمها اشکش درو از نعرها خامش ٭ ز اطلس پردها سازد عماري زر اندوده ٭ چو زیر هفت چتر سبز باشد سیر و ارامش ٭

ابر سیاه

پرده ز چاچي ٭ گران دود ٭ از بهار عجم و هفت قلزم ٭

ابروی محبوب

ماه نو ٭ قاب ٭ قوسین ٭ قوس قزح ٭ عابد فریب ٭ کمان ٭ طاق ٭ شاه بیت ٭ شاهین ترازو ٭ محراب ٭ عین ٭ نون ٭ و ازون ٭ کاف ٭ چوگان ٭ کلید ٭ حاجب ٭ دزد ٭ کمر بسته ٭ بلند اقبال ٭ تیغ ستم ٭ شمشیر مغربي ٭ طغرا ٭ زنگاري کمان ٭ هلال ٭ معنبر ٭ ناخن ٭ تلخ ابرو ٭ چار ابرو ٭ دلا رای ٭ دلکشای ٭ دلکش ٭ دلفریب ٭ شوخ ٭ پر عتاب ٭ عشوه ساز ٭ پر خم ٭ کج ٭ کینه تور ٭ سبکدست ٭ سر گران ٭ رسا ٭ سیه تاب ٭ عنبرین ٭ مشکین ٭ مثال ٭ نون قوسي ٭ سوره نون ٭ طاق مردانه ٭ طاق شکسته ٭ عیار پیشه ٭ یکشبه تیغ ٭ باز ٭ مقراض ٭ کمان خانه ٭ کماندار ٭ پُل دود ٭ محرابي ٭ قبله نما ٭ مصرع ٭ مطلع ٭ مد ٭ بیت ٭ شاه بیت ٭ رحل آبنوسي ٭ سایه ٭ بال هما ٭ بال شاهین ٭ ترازو ٭ قلم ٭ این همه از صفات و تشبیهات اوست ٭ فطرت ٭ دو شمشیر اند در یک قبضه ابروی سیه تابش ٭ که هردم میدهد آن تند خو از زهر خشم آبش ٭

شفیع اثر ۞ اگر بر آسماں ماہ نو بہ یکتائي ۞ بنون قوسي ابروی یار من نمے ماند ۞ غني ۞ ازاں شکل ناخن یافت ابرو ۞ کہ بکشاید گرہ از جبہ خویش ۞ صائب ۞ در کمانخانۂ ابروی بلند اقبالش ۞ تیر بیخواست ز ابروی کماں مي آید ۞ بے اشارت خم ابروی تو یک ساعت نیست ۞ قبلہ ات شوختر از قبلۂ نما افتادہ است ۞ میر رضي دانش ۞ سر نوشت خود تواں خواند از خط پیشانیش ۞ مد ابرو شاہ بیت مطلع انوار کیست ۞ میر خسرو ۞ اشارت کن بہ ابروی چو چوگاں ۞ کہ تا از سر دوم چوں گوی غلطاں ۞ خان آرزو ۞ ز خون عاشقاں ابروی آں شوخ ۞ چو شاهین ترازو سر گراں است ۞ خواجہ شیراز ۞ مطبوع تر ز نقش تو صورت نہ بست باز ۞ طغرا نویس ابروی مشکیں مثال تو ۞ مُلا مشهدي هندي ۞ کشاد کار دلم از کلید ابروی تست ۞ مرا چو تنگدلي از دهان تنگ بود ۞ ملا جامي سجود ۞ ای کہ از شوخي بکف داري چو ابرو تیغ باز ۞ بسملم کن تا چراغ مدعا روشن شود ۞ بود مقراض او دابستہ مو ۞ شدہ هم چشم با مقراض ابرو ۞ زلالي ۞ پلے بستہ بلند ابروش از دود ۞ کہ نظارہ ز ابش نگذرد زود ۞ حکیم فردوسي ۞ سمن عارضاں پیش خسرو بپای ۞ بآواز ابریشم و بانگ نائي ۞ میر یحیي شیرازي ۞ اگر داري سواد ای چشم زاں ابرو و پیشاني ۞ کتاب حسن در بالای رحل آبنوسي بیں ۞ قلم ابروت سخن ساز است ۞ بهر عشاق نامہ پرداز است ۞

ابلیس

شعلہ زادہ ۞ خصم یکچشم ۞ معلم الملایک ۞ شیخ نجدي ۞ نجدي ۞ بو خلاف ۞ بو مرہ ۞ از لطایف ۞ شیخ شیراز ۞ فقرہ ۞ معلم اولیں را دیدم کہ دل خوش کردہ بودند و بمقام خویش باز آوردہ برنجیدم و لاحول گفتم کہ دیگر بارہ ابلیس را معلم ملایکہ چرا کردند صائب ۞ برهان آدمیت ما قدسیاں بس اند ۞ گو شعلہ زادہ تا نہ نماید سجود ما ۞ جمال الدین عبدالرزاق ۞ نہ خاک تیرہ بماند ز آسماں لطیف ۞ نہ روح قدس بماند نہ نجدي ملعون ۞ نظامي ۞ بر نجد شدي ز تیر وجدي ۞ شیخانہ ولي نہ شیخ نجدي ۞

اثر کردن دعای قلبی

باطن زدن ∘ تاثیر گوید ∘ ساقي نه مستیت از میکده باشد ∘ شاید که ترا باطن مینا زده باشد ∘

احمق

خرکس ∘ تهي مغز ∘ سُست ریش ∘ باد سار ∘ کانا ∘ باد سر ∘ کون خر ∘ گاؤ کون ∘ از برهان مصطلحات گاؤ دل ∘ گاؤ زهره ∘ گاو ریش ∘ تنبان ∘ تنبار ∘ مغز خر خورده است ∘ مغز سر ندارد ∘ سعدي ∘ کان تهي مغز را چه علم و خبر ∘ که برو هیزم است و یا دفتر ∘ مصرعه ∘ کون خرش شمار اگر گاو عنبر است ∘ یحیي کاشي ∘ آید چو ز من کلان تري بر خیزم ∘ چو بهر خرے بے هنرے بر خیزم ∘ ای خرکس گاؤ کون مگر کیر خرم ∘ کز دیدن هر مادہ خرے بر خیزم ∘ مولوي معنوي ∘ سخت در ماند آن امیر سُست ریش ∘ چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش ∘ کمال اسماعیل ∘ خلق گویند مغز خر خورده ∘ هرکه در احمقي تمام بود ∘ حکیم سنائي ∘ مر ترا خصم دشمن دانا ∘ بهتر از دوستان همه کانا ∘ کمال اسماعیل ∘ نی عجب گر گاو ریشي زر گري گوساله ساخت ∘ طبع صاحب کف بیضا بر نتابد پیش ازین ∘ حکیم سنائي ∘ از خصال شاعران بے ادب ∘ در فغان خواجگان گاو ریش بے نهاد ∘

احوال غیب دانستن

ورق نا نوشته خواندن ∘ از مصطلحات بهار عجم ∘

احتیاج و افلاس و محتاج

آب در جگر نداشتن و نبودن و نماندن و نگذاشتن ∘ آستین نداشتن ∘ آستین کهنه و پاره ∘ پشم در کلاهش نیست ∘ پشم در کلاه ندارد ∘ بوریا پوشي ∘

ناخن ندارد که پشت خود را بخارد ٭ آه در جگر نداشتن و نبودن ٭ بکاسه و نمک محتاج شدن ٭ دیوار کوتاه ٭ دُرد خوار ٭ نیز کنایه از زمین از برهان ٭ بیک روزه محتاج کفن ٭ پای از پیش رفتن و بدر رفتن ٭ کناره خشک داشتن ٭ نان گربه به تیر مي زند ٭ ناداري ٭ نان میگوید و جان مي دهد ٭ نم ندارد ٭ نم در جگر ندارد ٭ مفلوک ٭ بمعني فلک زده و از اسم مفعول از مصدر جعلي است ٭ افتادگي ٭ تنگدست ٭ تهیدست ٭ تنگ عیش ٭ تنگ معاش ٭ تنگ روزي ٭ تنگ زیست ٭ تنگ بخت ٭ بعربي اِملاق و صُعلوک ٭ بمعني محتاج و صعالیک جمع ٭ بابا فغاني ٭ نماند در جگرم آب این سیه چشماں ٭ هنوز از ده ویران خراج مي طلبد ٭ مرزا بیدل ٭ کسے مباد اسیر شکنجۀ افلاس ٭ که آدمي بسر دار به زناداري ٭ وحید ٭ نیامیزند باهم مردماں از نخوت دولت ٭ پس از افتادگي از هم جدائي نیست یاراں را ٭ هر کجا رند بوریا پوشي است ٭ هوس آتشین رخے دارد ٭ سعدي ٭ من و چند صعلوک صحرا نورد ٭ برفتیم قاصد بدیدار مرد ٭ ظهوري ٭ آلودگاں که آب ندارند در جگر ٭ دریا به آب دیده تر شُست و شو کنند ٭ اشرف ٭ گوشۀ فقر است ایما مانع رنگینیم ٭ آستاں پاره پوشید است احوال مرا ٭ اثر ٭ در روز محنتم سر دستي گرفته است ٭ چوں بهله آنکه در همه عمر آستیں نداشت ٭ سنجر کاشي ٭ یکے دل داشتم آنهم تو بردي ٭ بجان تو که آهم در جگر نیست ٭ اثر ٭ حسود را ز حسد بس همیں قدر که بود ٭ بکاسه و نمک و چشم شور خود محتاج ٭ زلالي در سلیماں نامه ٭ مفلسي کرد ز رنداں وطن از ادم ٭ پایم از پیش بدر رفت و بهند افتادم ٭ محسن تاثیر ٭ دست تهیست حاصل من از کمال خویش ٭ از پیش رفته پای بمنزل رسیده ام ٭ نیم صحن حریر دیر کاطلس پوش به نشینم ٭ زمین مسجدم جز بوریا پوشي نمیدارم ٭ صائب ٭ میزند حرفے برای خویش واعظ مي بکش ٭ نیست پشمے در کلاه محتسب ساغر بنوش ٭ فیاض لاهجي ٭ گردون تنگ عیش بیک قرص ساخته ٭ صبح از دهن برآرد و شامش فرو برد ٭ کلیم ٭ خاکساراں بیشتر از فیض قسمت میبرند ٭ کلبه دیوار کوتاهاں پر از مهتاب بود ٭ مثنوي

مشرق‌العشق ⊙ مفلسي آهے ندارد در جگر ⊙ دست از بیکاربت وقف کمر ⊙ مولانا شبابي نجاري ⊙ تا بنقد جاں بت طناز من نان میدهد ⊙ عاشق بیچارۂ نان میگوید و جاں میدهد ⊙ خان آرزو ⊙ دریں زمانه که جرات نشان افلاس است ⊙ سپاهي است زند هرکه نان گربه به تیر ⊙ خان خالص ⊙ با صاف دلي مال جهاں جمع نه گردد ⊙ زانروست که در خانۂ و آئینه نمي نیست ⊙ واثق ⊙ از مزرع ناکامي من رفته طراوت ⊙ خون در مژه ام سوخته نم در جگرم نیست ⊙ سلیم ⊙ وصل تو گراں بهاست ای گوهر ما ⊙ همچو دریا ره کنارۂ خشکي داریم ⊙

اخمه رو و بیدماغ ناخوش شدن و کردن

ترش رو ⊙ ترش رخساره ⊙ تلخ رو ⊙ تلخ ابرو ⊙ تلخ جبین ⊙ بلند شدن گوشه ابرو ⊙ بر دل گرفتن ⊙ بر دل سرد کردن بر دل خوردن ⊙ بر دماغ خوردن ⊙ بر طبع خوردن ⊙ بند بر ابرو نهادن ⊙ سرکه بر ابرواں ⊙ سرکه بر روي مالیده ⊙ سرکه ابرو ⊙ چشم ورو درهم آوردن ⊙ چهره در هم کشیدن ⊙ چیں پیشاني ⊙ چیں جبین و چیں در جبین افگندن ⊙ سرکه پیشاني ⊙ سرکه فشاں ⊙ سرکه فروش ⊙ برج زهر مار ⊙ اخمه رو ⊙ گره بر ابرو زدن و افگندن ⊙ طغرا ⊙ مي کند نازک دلاں را صحبت بد خو ملول ⊙ مرد را چیں جبین از اخمه روی مسطر است ⊙ اشرف گوید ⊙ همچو برج زهر مار آمد به پیشم مدعي ⊙ چوں کبوتر خانه از طبعش مشبک ساختم ⊙ صائب ⊙ کدام گوشۂ ابرو بلند شد یارب ⊙ که همچوں قبله نما قبله گاه مي لرزد ⊙ صائب ⊙ جوهر یگانۂ ایں تیغ را در کار نیست ⊙ بندے از چیں جبین هر لحظه بر ابرو منه ⊙ امیر شاهي سبز واري ⊙ مرنج از بیخودي هاى دلم زانکه ⊙ ز دیوانه کسے بر دل نگیرد ⊙ سلیم ⊙ بے لب او باده بر طبع ایا غم خورد ⊙ نگهت گل بے رخ او بر دماغم میخورد ⊙ صائب ⊙ اگر ایں رنگ دارد خنده هاى شرم بیزارش ⊙ گل ایں باغ خواهد بر دماغ باغباں خوردن ⊙ اثر ⊙ درد منداں را بحبل خویش ناصح واگذار ⊙ همچو تیر طعن تاکے بر دل ما میخوري ⊙ تاثیر ⊙ هر دلے

قطرۀ سوی او بالا گرفتم ﴿ ره دریای بے پهنا گرفتم ﴿ مرزا بیدل ﴿ قامتش درس خموشي از نگاه ما گرفت ﴿ این صدای فتنه از تار نظر بالا گرفت ﴿ خواجه شیراز ﴿ حدیث عشق از سر و صنوبر ﴿ بوصف قامتت بالا گرفتست ﴿ معر فطرت ﴿ هر قطره ز باران غمت دانه اشک است ﴿ تیغ ستم ناز تو بر ابر رسیده است ﴿ سالک یزدي ﴿ تیغ ما چون کوه مي ساید سر خود را به ابر ﴿ برق مي غلطد بخون از لمعۀ شمشیر ما ﴿ صائب ﴿ مشو ز افتادگي غافل سرت بر ابر گر ساید ﴿ که از راه تنزل قطره گوهر مي تواند شد ﴿ خواجه جمال‌الدین سلیمان ﴿ ایا بجاه و شرف سوده بر ستاره عنان ﴿ و یا بجود و سخا بوده در زمانه سمر ﴿ میر معزي ﴿ بر زمین است و لیکن توسن اقبال او ﴿ هر زمان اندر عنان آسمان ساید عنان ﴿

از یک چشم دیدن

بیک چشم و با یک چشم دیدن کنایه بنظر مساوات دیدن هر دو چیز متضادین را و بینهما تفاوت نکردن ﴿ تاثیر ﴿ مرا از فطرت خورشید تابان این پسند آمد ﴿ که با یک چشم مي بیند بزرگ و خورد دنیا را ﴿ مخلص کاشي ﴿ مطلب کونین موقوف اطاعت کردن است ﴿ مي توانم دید از یک چشم چندین کار دنیا را ﴿

از بیماري و مهلکۀ شدید خلاصي یافتن

از زیر سنگ برون آمدن ﴿ کفن پاره کردن ﴿ گلیم از آب برون آوردن ﴿ گلیم از موج برون آوردن ﴿ ریسمان پاره کردن ﴿ و کفن پاره کردن مخصوص از بیماري شفا یافتن آمده ﴿ مرزا صائب ﴿ آمد ز زیر سنگ برون هر دلے که ریخت ﴿ بر خاک میوهای تمنای خام را ﴿ تادم گیلاني ﴿ مي توانم که علاج دل صد پاره کنم ﴿ چارۀ مرگ بسازم کفنے پاره کنم ﴿ شیخ شیراز ﴿ گفت

آں گلیم خویش بدر مي برد ز موج ⊙ ویں سعي مي کند که بگیرد غریق را ⊙ مرزا صائب ⊙ خضر آورد بروں ز سیاهي گلیم خویش ⊙ اي عقل واگذار ز سودای او مرا ⊙

از سفر باز آمدن و اقامت کردن

پای تابه کشادن از بهار عجم ⊙ رخت اقامت آوردن ⊙ رخت سفر کشادن و افگندن و نهادن و ریختن در جای ⊙ بار کشادن ضد بار بستن که بمعني تهیهٔ سفر کردن است ⊙ از گرد راه رسیدن لنگر انداختن و کردن ⊙ تشت و آب خواستن ⊙ سنگ در موزه افتادن ⊙ اشرف ⊙ مي رسد نو سفر از گرد راه امروز مگر ⊙ کز خط تازهٔ او باز غبار آمد پیش ⊙ صائب ⊙ تا گرد باد آه بگردوں نمیرسد ⊙ از گرد راه قاصد مجنوں نمیرسد ⊙ حافظ ⊙ گفتي بیار رخت اقامت بکوی ما ⊙ من خود بجان تو که ازیں کوی نگذرم ⊙ انوري ⊙ دنیا خراب و دیں بخلل بود عدل تو ⊙ آباد کرد و هر دو کنوں تشت و آب خواه ⊙ صائب ⊙ لنگر نکرده ایم چو گوهر دریں محیط ⊙ از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم ⊙ زیر گردوں باش چندانے که جسمت جاں شود ⊙ گندمت چوں ارد شد در آسیا لنگر مکن ⊙

از بیخ بر انداختن

از بیخ بر کندن و بر کشیدن و بر آوردن ⊙ بعربي احتناک و استیصال وجثّ و اِجتثاث و اقتلاع ⊙ و اجتباح ⊙ سعدي مصرعه بر انداختم بیخ شاں از بهشت ⊙

از حد خود بیروں آمدن

پای بیش از کلیم خود کشیدن ⊙ پا از حد بیروں بردن ⊙ پا از وضع بیروں گذاشتن ⊙ پا از گلیم دراز کردن ⊙ پا از دایرهٔ بیروں نهادن ⊙ وحید ⊙ برق

آهش خویشتن را میزند بر خرمنش ﴿ چوں گذارد پا ز وضع خویشتن بیروں هلال ﴿ صائب ﴿ پا منه بیروں ز حد خود سعادت مند باش ﴿ نیست کمتر از هما تا چغد در ویرانه هست ﴿ خواجه شیراز ﴿ آں سر زنش که کرد ترا دوست حافظا ﴿ بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده ﴿ شیخ شیراز ﴿ تا سرو را هوای قدت سرفراز کرد ﴿ پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد ﴿ وحید ﴿ ز تاب سیلے غم چوں صدای دف زند گاهے ﴿ بروں ز دایرہ پا مي نهم ولے با صول ﴿

اسمای معشوق

آئینه رو ﴿ آئینه رخسار ﴿ آئینه سیما ﴿ آئینه طلعت ﴿ آهو چشم ﴿ آهو نگاه ﴿ آتشیں جبیں ﴿ آتشیں سیما ﴿ آتشیں رخسار ﴿ آتشیں عذار ﴿ آتشیں روی ورو ﴿ آتشیں طلعت ﴿ آتشیں جلوه ﴿ ابرو کماں ﴿ ابرو هلال ﴿ الف قد ﴿ سرو قد ﴿ سرو قامت ﴿ بلوریں تن ﴿ بلوریں اندام ﴿ بلوریں سریں ﴿ بلوریں ساق ﴿ بلوریں ساعد ﴿ بلوریں پنجه ﴿ بهشت سیما ﴿ بهشتي روی ﴿ بیداد جلوه ﴿ پاکیزه پیکر ﴿ پاکیزه روی ﴿ پاک بر ﴿ پریزاد ﴿ پري پیکر ﴿ پري طلعت ﴿ پري رخ ﴿ پري رو ﴿ پري دیدار ﴿ پري وش ﴿ پسته لب ﴿ پسته دهاں ﴿ خرم روی ﴿ خوش لقا ﴿ خوش پسر ﴿ خوش کنار ﴿ خوش بوسه ﴿ خوش دشنام ﴿ خوش لب ﴿ خوش قد ﴿ خوش کمر ﴿ خوش دنداں ﴿ خوش گردن خوش چشم ﴿ خوش مژگاں ﴿ خوش مژه ﴿ خوش بناگوش ﴿ خوش خرام ﴿ خوش رفتار ﴿ خوش ادا ﴿ خوش اندام ﴿ خانه برانداز ﴿ دلفریب ﴿ دلا رای ﴿ دلکشای ﴿ دلفروز ﴿ زنجیر موي ﴿ زهره رخ ﴿ زهره جبیں ﴿ زهره بناگوش ﴿ ستاره دنداں ﴿ سدره قد ﴿ سمن بوی ﴿ سمن عذار ﴿ سمن ساق ﴿ سمن قد ﴿ سمن غبغب ﴿ سمن بناگوش ﴿ سمن اندام ﴿ سیمیں رخ ﴿ سیمیں ذقن ﴿ سیمیں زنخ ﴿ سیمیں غبغب ﴿ سیمیں بناگوش ﴿ سیمیں پنجه ﴿ سیمیں میاں ﴿ سیمگوں ﴿ سیم ساق ﴿

سیم سریں ٭ شاخ سیمیں ٭ شاخ گل ٭ شاخ نرگس ٭ شاخ صنوبر ٭ شعله رو ٭ شعله رخسار ٭ شعله دیدار ٭ شعله عذار ٭ شعله بالا ٭ شعله قامت ٭ شعله جولاں ٭ شعله نگاه ٭ شعله خو ٭ شعله مزاج ٭ شکرلب ٭ مشکیں کلاله ٭ مشکیں کمند ٭ مشکیں خط ٭ مشکیں عذار ٭ مشکیں نقاب ٭ محشر خرام ٭ محشر پناه ٭ محشر قد ٭ نسریں عذار ٭ نسریں روی ٭ نسریں رخ ٭ نسریں بر ٭ نسریں تن ٭ نسریں بدن ٭ نسریں بناگوش ٭ نسریں سریں ٭ مور میاں ٭ موی میاں ٭ شمع بالا ٭ شمع قد ٭ شمع رو ٭ شمع رخسار ٭ صبح روی ٭ صبح رخسار ٭ صبح عارض ٭ صبح چهره ٭ صبح جبیں ٭ عید روی ٭ ناروں قد ٭ ناروں بالا ٭ عشوه زن ٭ عشوه پرداز ٭ غنچه دهن ٭ کلیم ٭ می کنم بیتابی خود را تماشا بیشتر ٭ روبرو هرگهه بآں آئینه سیما میشوم ٭ صائب ٭ دراں حریم که آئینه طلعتے باشد ٭ نفس ز مردم آگاه بر نمے آید ٭ چنانکه آئینه رخسار من نمیداند ٭ که آشنائي تر دامناں خطر دارد ٭ ناصر علي ٭ خامش ترم از طوطي منقار شکسته ٭ هر چند بر آں آئینه رویم نظرے هست ٭ تا بفکر جلوهٔ آهو نگاه افتاده است ٭ چشم نرگس را که مي بینم براه افتاده است ٭ هیچ کافر نشود دور ز آهو چشماں ٭ نافه را بوی ازیں واقع چوں سر شده است ٭ میر افضل ٭ دلم از وصل آں آتش جبیں گم میکند خود را ٭ چو شد پروانه با شمع قریں گم میکند خود را ٭ محسن تاثیر ٭ کدامیں آتشیں جلوه چراغ محفل است امشب ٭ که گل افتاده است از مهر و ماه در چشم روزن ها ٭ ز آتش طلعتاں باغ و بهارے داشتم صائب ٭ ندیدم روز خوش تا سرد کردم گلخن خود را ٭ حزیں ٭ ز آتشیں جلوه من شهر کباب است حزیں ٭ آه ازیں برق که در خرمن دلها مي سوخت ٭ فطرت ٭ ندارد تاب آه هیچکس آئینه روی من ٭ نگاهدارید ای حسرت کشاں پاس نفس هارا ٭ مولانا لساني ٭ میکنم از دل بروں ابرو هلال خویش را ٭ سر بصحرا میدهم وحشي غزال خویش را ٭ صائب ٭ گرچه از تیغ نگاهش زهر قاتل میچکد ٭ نیست امکاں چشم از ابرو کماں بر داشتن ٭ کلیم ٭ شوخ الف قد من هرگهه کماں کشیده ٭ پنداشتم خدنگي در خانه کماں است ٭

هاتفي ۞ همه گلعذراں غنچه دهن ۞ بلوریں سرنیان سیمیں ذقن ۞ شیخ شیراز ۞ نه آنچناں بتو مشغولم ای بهشتي روی ۞ که یاد خویشتنم در ضمیر مي آید ۞ در پاکیزه گوهر چو حورو پري ۞ چو خورشید و ماه از نکو اختري ۞ خاتون خوب صورت و پاکیزه روی را ۞ نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش ۞ میر معزي ۞ غلام روی آں ماهم کزو گشتم خوش و خورم ۞ که خوش اوعذر خواهي بود و خورم روی دلخواهي ۞ شکر لب جواني نی اموختي ۞ که دلها ز شیرینیش سوختے ۞ آصفي ۞ باز مي بینم گرفتار جنوں دل را مگر ۞ آں پري رخساره و زنجیر موی در رسید ۞ میر معزي ۞ دیدم بره آں نگار خنداں را ۞ و آں ماه رخ ستاره دنداں را ۞ نظامي ۞ ببر در گرفت آں سمن سینه را ۞ ز در مهره بر داشت گنجینه را ۞ ظهوري ۞ سدره قد آں نتوانند کشید ۞ آه ازآں قامت رعنا گستاخ ۞ صائب ۞ نیلي ز تماشا نشود هیچ سمنبر ۞ ایں فاخته از سرو گل اندام تو گل کرد ۞ دمید خط ز بنا گوش آں سمن سیما ۞ غریب شامي ازیں صبحگاه پیدا شد ۞ کلیم ۞ چوں استره باد رو تراش است ۞ هر چند جهاں سمن عذار است ۞ میر معزي ۞ هزار شکر کنم دولت موید را ۞ که باز داد بمن دلبر سمن خد را ۞ ظهوري ۞ معطر چو حبیب سمن غبغباں ۞ ازو لب چشي کام شیریں لباں ۞ نظامي ۞ بدست آوردم آں سرو رواں را ۞ بت سنگیں دل سیمیں میاں را ۞ انوري ۞ سیم بارم ز ابر دیده که یار ۞ گرچه سنگیں دل است سیم بر است ۞ خواجه شیراز ۞ ببرد از من قرار و طاقت و هوش ۞ بتے سنگیں دل و سیمیں بنا گوش ۞ اثر ۞ همچو گلدسته کمر از پے خدمت بندند ۞ سیم ساقان سهي قامت و خورشید لقا ۞ میر معزي ۞ ساکنانش خور و سیمیں عارض و زریں کمر ۞ خادمانش ماه آتش ناوک و آهن کماں ۞ ای دلبر سیمیں رخ بستي کمر زریں ۞ ای از غم هجر تو رخسار چو زر دارد ۞ در مجلس تو مطرب و در بزم تو ساقي ۞ سرو سمن اندام و بت سیم سریں باد ۞ بباغ میرود آں شاخ گل سلیم اگر ۞ بهار در چمن امروز میهماں گل است ۞ خواجه شیراز ۞ هر کجا آں شاخ نرگس بشگفد ۞ گلرخانش دیده نرگس داں کنند ۞ من آں شاخ صنوبر را ز باغ سینه بر کندم ۞ که هر گل

کز غمش بشگفت محنت بار می آرد ◎ میر معزي ◎ نماز شام که از شب نقاب بستهٔ هوا ◎ رسید نزد من آنماه روی مشک نقاب ◎ ظهوري ◎ ببوی کزو کسب کردهٔ بخور ◎ بنوري کزو بردهٔ تشریف نور ◎ گریبان نسرین عذاران جبین ◎ رخ ماه رویان خاور زمین ◎ سوی نسرین بیوای باد صبا مژده که باز ◎ تُرک نسرین بر من عزم گلستان دارد ◎ کلیم ◎ با مور میانی سرو کار است دلم را ◎ گو خر من آرام سلیمان ز میان برد ◎ خان آرزو ◎ شهید جلوهٔ آن شمع قد گلپوشم ◎ دماغ بلبل و پروانه بر مزارم سوخت ◎ قاسم مشهدي ◎ ز سوز سینهٔ من شمع بالای خبر دارد ◎ که از بال پر پروانه دستے در گهر دارد ◎ ناصر علي ◎ کعبه و دیر گُزیدم نه پسندید و گذشت ◎ چقدر در پے دل خانه برانداز من است ◎ محسن تاثیر ◎ تاکے آن صبح جبین زان نمکین لب تاثیر ◎ خندهٔ از دور بداغ من مهجور زند ◎ صائب ◎ صبح رخساري کزو شد دیدهٔ انجم فشان ◎ آفتابي مي شود رنگش ز مهتاب نظر ◎ حکیم سوزني ◎ پري رخسار حورے نارون قد ◎ دري رفتار حورے یاسمین خد ◎ از در دلها همه در یوزهٔ جان مي کنم ◎ عید رویان هر زمان خواهند قربان توئي ◎ میر معزي ◎ نماز شام که رفت آفتاب سوی نشیب ◎ بر من آمدهٔ ماهے که نارون بالاست ◎ ظهوري ◎ بعاشق نوازي چنان عشوه ساز ◎ که گیرند از ناز کار نیاز ◎

استدعای مقدم محبوب

بے تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم ◎ زلف سنبل چه کنم عارض سوسن چه کنم ◎ ناصرعلي ◎ بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت ◎ که چون نرگس درون دیدهٔ خالي کردهٔ ام جایت ◎ مردمک از دیدهٔ برمي آید از شوق رخت ◎ روی بنما تا نه گردد خانهٔ مردم خراب ◎ حافظ شیراز ◎ اي بادشه خوبان داد از غم تنهائي ◎ دل بے تو بجان آمد وقت است که باز آئي ◎ اگر آن طائر قدسي

ز درم باز آید ● عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید ● امتیاز خاں خالص ● بیا به باغ که بلبل ز بوی تو مست است ● در انتظار تو گلبن پیاله در دست است ● صائب ● گر بداني چقدر تشنهٔ دیدار تو ام ● خواهي آمد عرق آلوده در آغوش مرا ● بیا که موسم نو روز و فصل گلزار است ● ز موج بادہ گل جام باغ سر شار است ● شهرت ● بے حجا بانه دراً از در کاشانه ما ● که کسے نیست بجز درد تو در خانهٔ ما ● چوں ماہ نو کنار تماشا کشادہ ایم ● باشد که در بغل کشم آں آفتاب را ● غنچه دهاں من بیا تنگ دلي من به بیں ● بے تو هنوز زنده ام سنگدلي من به بیں ● شکیبي اصفهاني ● بیا بیا که جدای نهایتے دارد ● طپیدن دل بے صبر غایتے دارد ● اهلي خراساني ● سایه بر خاک من افگن چو شدم خاک رهت ● سرمهٔ اهل نظر کن خاک راہ خویش را ● امیر خسرو ● بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم ● پس ازاں که من نمانم بچه کار خواهي آمد ● عالي ● در کنار من تو و من از دو عالم بر کنار ● این دو دولت از خدا یکبار میخواهد دلم ● مرزا محمود ● چوں گذاري قدم بخانهٔ ما ● مي شود عرش آستانهٔ ما ● حافظ ● همای اوج سعادت بدام ما افتد ● اگر ترا گذرے بر مقام ما افتد ● اهلي شیرازي ● خوش آنکه تو باز آئي من پای تو بوسم ● در سجدہ فتم خاک قدم های تو بوسم ● لا اعلم ● بر دل در مرحمت کشای چه شود ● بامن بسر عنایت آئي چه شود ● چو در قدم تست شفای همه رنج ● یک لحظ قدم رنجه نمائي چه شود ●

اسپ

بارگي ● بارگیر ● جولاني ● بعربي فرس و خیل گویند و باد پای ● اهیخته گوش ● ضرغام بر ● گرد شکم ● عقاب طلعت ● پلنگ هیئت ● قوی قوایم ● دراز گیسو ● دراز گردن ● لاغر میاں ● گوزن سریں ● فربه سریں ● فراخ کفل ● طوطي پر ● چیدہ میاں ● آتش نعل ● آتش فعل ● پولاد نعل ● پولاد رگ ● پولاد خائي ● آهن رگ ● آهن عصب ● آهنیں سم ● کوته سُم ● قمر

سم ۞ روئیں سم ۞ باریک دم ۞ آهو سرین ۞ آهو شکم ۞ آب گردش ۞ ابر گردش ۞ حلقه نشکن ۞ حلقوم نشکن ۞ خوش جلو ۞ خوش لگام ۞ خوش عناں ۞ زمیں کوب ۞ صرصر ۞ کوه پیکر ۞ از صفات اوست ۞ طالب املي ۞ نازاده هنوز ترک چشمت ۞ جولاني فتنه زیر زین داشت ۞ میر معزي ۞ باریست کوه پیکر کوهیست باد پائے ۞ برقي است ابر گردش ابریست برق وار ۞ اشرف ۞ حرون و بدرگ و حلقوم نشکن ۞ بسان اسپ چوبیں تخته گردن ۞ ثنای در تعریف اسپ گوید ۞ از نعل او پرمه زمیں و از گام او کوته زمیں ۞ ز آهنگ او آگهه زمیں در طبع او خالي غضب ۞ باد بهاري خویش او ناورد جولان کیش او ۞ صحرا و دریا پیش او چوں مهره پیش بوالعجب ۞ آهو سریں ضرغام بر کیواں منش خورشید فر ۞ خارا دل و سنداں جگر روئیں سُم و آهن عصب ۞ بسهم شبر و به تن زنده پیل و چشم و چراغ ۞ چو عرم بر سر کوه و چو دال در دل یم ۞ قوي قوایم و فربه سرینْ و چیده میاں ۞ دراز گیسو آهیخته گوش گرد شکم ۞ انوري ۞ پلنگ هیئت و ضرغام دُم گوزن سریں ۞ عقاب طلعت و عنقا شکره طوطي پر ۞ قوي قوایم و باریک دُم فراخ کفل ۞ دراز گردن و کوتاه سم میاں لاغر ۞ بگاه پویه هوا در دو پای او مد غم ۞ بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر ۞ بوقت جلوه گري چو تدرو خوش رفتار ۞ بگاه حیله گري چوں کلاغ حیلت گر ۞ خروش مور شنیدے ز روم در کابل ۞ خیال مور بدیدے ز هدد در شستر ۞ عثمان نجاري ۞ آتش مزاج کوه توان و هوا نهاد ۞ کشتي گذار و بحر نوردو زمیں سپر ۞ حکیم ارزقي ۞ آب گردش مرکبے کز چابکي هنگام تگ ۞ نعل سخت او ز خاک نرم مي گیرد غبار ۞ نظامي ۞ شبے رای آں زد که فردا ز جای ۞ چو باد آورد پای برباد پای ۞ شه و لشکر شه بیکبارگي ۞ بران خواں شدند از سر بارگي ۞ سخت سم نرم دم اگنده سریں پهن کفل ۞ چرب موخشک پے افراخته سر ریخته پا ۞

اِستغنای در کارے

بسر زلف حرف زدن ۞ بسر زلف سخن کردن ۞ مفید ۞ ناخن چو شانه در جگر زلف می کنم ۞ بانو خطاں سخن بسر زلف می کنم ۞ رفیع ۞ بسر زلف اگر حرف زنی مشکل نیست ۞ مشکل اینست که با چین جبیں میگوئی ۞

اِستقبال کردن

در لفظ پیشوائی بیاید ۞

اِستهزا نمودن و ریشخند کردن

خوش طبعی ۞ اردک از کوں بر آمدن ۞ بناف کسے حرف نهادن ۞ بُز گرفتن ۞ زاغ گرفتن ۞ خاک در ترازوی کسے افگندن ۞ کلاغ گرفتن و زدن ۞ شیشه بند و شیشه بند کردن ۞ شیشکی کردن ۞ پیش کشیدن ۞ پیش کشیدن نیز بمعنی عتاب نمودن آمده از غیاث ۞ محمد قلی سلیم ۞ گاه بر ریش سخن از دخل گردد شیشه بند ۞ گاه در کون سخن انگشت مصرع می کند ۞ صائب ۞ سیشه بندان ظرافت بهمش میگفتند ۞ محتسب گر گذرد از در خانهٔ عشق ۞ نظامی ۞ نترسیدے از زور بازوی من ۞ که خاک افگنی در ترازوی من ۞ نه گوهر است که باشد بحلقهٔ گرداب ۞ نهاده جود تو حرفے بناف دریا بار ۞ عالی ۞ نگرفت کلاه ز فرق شاهیں ۞ تا از کونش برند اردک ۞ زلالی ۞ شگوفه در تبسّمهای شادی ۞ بروت باد را پنبه نهادی ۞ میرزا محسن دماغی ۞ گیری ایراد بمردم که خطا کرد فلان ۞ پنبه بر ریش تو دارد عرق پیشانی ۞ یحیی کاشی ۞ ممنون سادہ لوحی خویشم که نو خطاں ۞ گاهے برای خنده مرا پیش می کنند ۞ لسان الغیب ۞ سنگ عبرت بر دل درویش هستی خواه زن ۞ زاغ حسرت بر دل دین دار دنیا خواه گیر ۞

اِستمالت نمودن

در لفظ دلیر بیاید ۞

اِشارہ نمودن

ابرو نمودن ۞ ابرو بلند کردن ۞ ابرو کشیدن ۞ خم ابرو بلند کردن نیز کنایه از نمودار شدن ۞ ابرو جنبانیدن ۞ ابروزدن ۞ چشمک زدن ۞ بعربي غمز ۞ والهٔ هروی ۞ ابرو بنما که جان دهم جان ۞ بسملهٔ بسملم مگردان ۞ سنجر کاشي ۞ در محفلے که گوشهٔ ابرو کند بلند ۞ گیرم ز رشک وسمه بر ابرو کند هلال ۞ کو قدرت اشارہ کو جذبهٔ فریب ۞ نتوان بزرگ بودن تنها بجاه و مال ۞ وحشي ۞ رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت ۞ تواضع که بابرو کنند کرد و گذشت ۞ شمس الدین محمد مبارک شاه شبستاني ۞ کان با کف بخش تو پهلو نزند ۞ در پیش تو لاف ناف آهو نزند ۞ تو به بخشیدن صد گنج گهر ۞ ابرو زند و گرہ بابرو نزند ۞ وحید ۞ نه تمکین است گر جانان بما ابرو بجنباند ۞ که نتواند کشیدن ناز آن ابرو کمانش را ۞

اِشتیاق

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید ۞

اشعار نو مضمون

بکر گران بها ۞ خانه زادان طبعیت ۞ ابکار افکار ۞ از راہ دور آمدہ ۞ از دور رسیدہ ۞ زادہ خاک ۞ زادہ خاطر ۞ سلیم ۞ چون مصرع ز من شنوي عزتش بدار ۞ از راہ دور آمدہ مضمون تازہ ایست ۞ خاقاني ۞ بهر نو زادگان خاطر خویش ۞ بخت زادیگان نمي بینم ۞ فطرت ۞ از راہ دور آمدہ آن گوهر متاع ۞ غافل مباش از سخن دیر دیر ما ۞

اشعار ورود نامه که مترسلان و منشیان را بکار آید

برای بادشاه ٭ شرفنامهٔ ز آفتاب بلند ٭ سوی ذرهٔ بے سر و پا رسید ٭ ز تشریف آں مکرمت ذره را ٭ سر فخر بر چرخ والا رسید ٭ رسید و قاصد درجے ز مشکناب آورد ٭ چه جای درج که درج دُر خوشاب آورد ٭ نوید عاطفتے کز جناب شاه رسید ٭ مرا ازاں سر حشمت باوج ماه رسید ٭ ازاں جناب خطابے بایں کمینه رسید ٭ گلِ مراد من از روضهٔ امید دمید ٭ انچه در ظلمت سکندر آرزو کرد و نیافت ٭ در سواد خط آں توقیع مضمر یافتم ٭ اشعار برای امرا ٭ از عقد جواهر خجل از نامه تو ٭ صد آب حیات در سر نامه تو ٭ ای فلک ز کلک تو سرانجام گرفت ٭ دُرج گهر از نامه تو نام گرفت ٭ برای آشنایاں ٭ مکتوب دلنواز تو آرام جان ماست ٭ خط خوش تو راحت روح روان ماست ٭ ای سواد نامه ات نور سواد دیده ام ٭ تازه جانی یافتم تا نامه ات من دیده ام ٭ برای بزرگاں ٭ هر نامه کز جناب شریفت بمن رسید ٭ منشور کامرانی طغرای دولت است ٭ برای دوستاں وخورداں ٭ نامهٔ او مراد جان من است ٭ نام و راحت رواں من است ٭ ایضاً به بادشاه ٭ مرا خطاب خداوند بر گرفت از خاک ٭ سر مفاخرتم بر گذشت از افلاک ٭ آمد رسول آنکه پیامش مبارک است ٭ جانم فدا که نامهٔ نامش مبارک است ٭ چوں خامه تو رقم زد بلطف نام مرا ٭ میان خلق بیفرزد احترام مرا ٭ بمعشوق ٭ بیشک مبارک است نسیم سحر گهی ٭ مشتاق را همی دهد از یار آگهی ٭ هر حرفے ازاں شگفته باغے ٭ افروخته تر ز شبچراغے ٭ سواد حروفش پر از نور بود ٭ بیاضش پر از دُرّ منشور بود ٭ شکن بر شکن همچو زلف بتاں ٭ که در هر شکن داشت صد دل نهاں ٭ خطاب مستطابت بوسه دادم ٭ گهے بردیده گهه بر سر نهادم ٭ سر بر خط تو نهاده بودم زیں پیش ٭ اکنوں خط تو نهاده ام بر سر خویش ٭ مکتوب ترا که راحت افزای دل است ٭ بوسیدم و بر دیدهٔ خود بنهادم ٭ خط تو که تعویذ دل مسکیں بود ٭ بوسیدم و درگردن جاں افگندم ٭ ایضاً برای آشنایاں ٭ بحمدالله که آں یار گرامی ٭ مرا از نامه خود ساخت نامی ٭ چه عذر خواهی قاصد کنم مگر گویم ٭ هزار جان گرامی فدای هر قدمش ٭

ز گلزار فردوس آمد گلے ٭ بسر منزل بے نوا بلبلے ٭ نهادم بر سرو بر دیدۂ خونبار جاکردم ٭ گرفتم در برو آئینۂ جاں را جلا کردم ٭ رسید دیدۂ احباب زو منور شد ٭ مشام روح ز انفاس او معطر شد ٭ منت ایزد را که از نزهتگهه لطف و جمال ٭ خاطر غمدیدہ را سرمایۂ شادي رسید ٭ رشحۂ خامۂ شکر خایت ٭ مشتمل بر فنون لطف رسید ٭ چمن سینه تازہ گشت ازاں ٭ گل راحت ز باغ روح دمید ٭ صورتش دیدۂ جاں را بصفا روشن کرد ٭ معنیش در دل محزوں اثر غم نه گذاشت ٭ بود نقشه همه آمال و آماني دروے ٭ آفریں بر قلمے باد که ایں نقش نگاشت ٭ خطت مي بینم و گرد سواد نامه مي گردم ٭ فدای جنس آں دست و طراز خامه مي گردم ٭ سر احقر باوج عزت افراخت ٭ بدست مرحمت از خاک برداشت ٭ قاصد رسید و کرد معطر دماغ من ٭ در چیں نامه داشت مگر نامۂ ختن ٭ مرزا بیدل ٭ ایں بادہ عشرت ز اياغ کرم کیست ٭ ایں پر تو احسان ز چراغ کرم کیست ٭ نورالعین واقف ٭ چوں نامه ات رسید گلے در چمن شگفت ٭ من همچو گل شگفتم و گل همچو من شگفت ٭ لا اعلم ٭ چوں نامه ات رسید بدستم شدم ز دست ٭ در بے خودي مگر بشرابش نوشته است ٭ قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید ٭ ای دل بگو ترا بکدامي کنم نثار ٭ ازاں افزاید از مکتوب شادي دوستداں را ٭ که فیض صحبت یاراں بود مکتوب یارانرا ٭ ای محیط کمال را گوهر ٭ و ای تجلي طور را مظهر ٭ شان اقبال و کان عز و جلال ٭ جان فطرت جهاں فضل و هنر ٭ نے کلک تو عندلیپ بود ٭ نخل طبع تو آفتاب ثمر ٭ لطف کردي که از رقیمه مرا ٭ به بهشت کرم شدي رهبر ٭ بے تکلف زلال مضمونش ٭ رشک شبنم و غیرت کوثر ٭ هر سخن از کلام منظومش ٭ همچو آب حیاب جاں پرور ٭

اشعار بے نیل ملاقات گردیدن از در مکتوب الیه

عرفي ٭ از در دوست چگویم بچه عنواں رفتم ٭ همه شوق آمدہ بودم همه حرماں رفتم ٭ وحشي ٭ دل پر حسرت از کوی تو بر گردیدم و رفتم ٭ نشد پابوس روزے آستاں بوسیدم و رفتم ٭

اشک خوني عاشقاں و اشک

لعل تر ◎ لعل حل شدہ ◎ از قصاید بدر چاچي ◎ آب آتش زای ◎ آب آتشیں ◎ آب آذر آسا ◎ آب ارغواني ◎ آب آتش لباس ◎ آب بقم ◎ اختر شفق آلود کاسہ آب ◎ آب آتش زدہ ◎ آب بادہ رنگ ◎ اشک گرم و خوني ◎ آب می آنگوري ◎ آب شنگرفي ◎ اختر ثریا ◎ آب شور ◎ گوهر ◎ لولوی تر ◎ مرجاں ◎ نسترن ◎ بچہ خونیں ◎ چکیدۂ مژہ ◎ حنای گریہ ◎ دُر ریختن ◎ رومي بچہ ◎ ستارہ فشاني ◎ سر شک شور ◎ سیماب چشم ◎ سیماب دیدہ ◎ شبنم گریہ ◎ شبنم مژگاں و مژہ ◎ عقیق ناب ◎ عقد مروارید ◎ گلاب چشم ◎ گنج آب آوردہ ◎ گوهر تر نیز کنایہ از سخن با آب و تاب آمدہ ◎ بہار عجم ◎ ناسفتہ گوهر مژگاني ◎ از هفت قلزم ◎ یاقوت رواں ◎ خاقاني ◎ ز آب آتش زدہ کزدیدہ دود سوی دهاں ◎ تنگنای نفس از موج شرر مي بندم ◎ سالک یزدي ◎ اگر یک گنج باد آوردہ خسرو دید در عمرے ◎ مرا صد گنج آب آوردہ هردم در کنار افتد ◎ بسکہ صائب ریزد از چشم سرشک آتشیں ◎ نیست ممکن یافتن آں گوهر نا یاب را ◎ طالب آملي ◎ بروزگار غمت لحظہ لحظہ گردوں را ◎ چکیدۂ مژہ ام نایب نجوم شود ◎ خالص ◎ سرشک ما همہ خون نابۂ دل و جگر است ◎ خزان خندہ ندارد حنای گریۂ ما ◎ خاقاني ◎ هر دم هزار بچہ خونیں کنم بخاک ◎ چوں لعبتاں دیدہ بزادن در آورم ◎ بدر ◎ بر در عز تجلي و جمال کبر باش ◎ عاشقاں را عقد مروارید بر طشت زر است ◎ زلالي ◎ ایاز از شبنم مژگاں وضو کرد ◎ بتربت خانۂ محمود رو کرد ◎ از شبنم گریہ سبز گردد ◎ نا کاشتہ دانہ در گل ما ◎ بدر چاچي ◎ ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید ◎ زیں دو عروس حبش بچہ رومي هزار ◎ مرزا صائب ◎ هر چند ز آفتاب بود تلخي گلاب ◎ شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم ◎

اشک گریهٔ شادي

اشک شادي ⊙ اشک شیرین ⊙ اشک شکرین ⊙ اشک طرب ⊙ گریهٔ شادي ⊙ خاقاني ⊙ بسکه اشک شکرین که فرو ریزم از نیاز ⊙ بس آه عنبرین که بعمداً بر آورم ⊙ ظهوري ⊙ اشک شادي بکُنج دیدهٔ دوید ⊙ مستعدّ فرو دویدن باد ⊙ رضي دانش ⊙ وصل یاران چون دهد رو اشک ریزي بد نماست ⊙ گریهٔ شادي کم از باران روز عید نیست ⊙

اشکیکه از غم و گریه بریزد

اشک تلخ ⊙ اشک شور ⊙ اشک نیم شور ⊙ اشک خوش نمک ⊙ زلالي ⊙ ز اشک نیم شور حسرت آلود ⊙ نمک گیر مذاق دیدهٔ محمود ⊙ صائب ⊙ چنان محوم که اشک تلخ در چشمم نمے گردد ⊙ قیامت گر نمکدان بشکنند در چشم حیرانم ⊙

اطاعت و امتثال نمودن و مطیع کردن

تن در دادن ⊙ حلقه در گوش کسے کشیدن ⊙ غاشیه بر دوش کشیدن ⊙ غاشیه در زیر بغل کشیدن ⊙ آئین پرست ⊙ غاشیه بر دوش ⊙ مهار در بیني کردن و بودن و بر سر کشیدن ⊙ فرمان نیوشي ⊙ سر گوش گرفتن ⊙ بر ناخن ایستادن ⊙ سر در کلاه کسے نهادن ⊙ از بن گوش واز بن ناخن ⊙ طرح کش ⊙ حکم کش ⊙ حکم کشیدن ⊙ دست بر سینه ⊙ نرم گردن ⊙ سالک قز ویني ⊙ سالک همیشه طرح کش عشق ظالمم ⊙ این جان و دل که مي دهم امروز باج کیست ⊙ نظامي ⊙ و لیکن بخواهش من حکم کش ⊙ کنم زین سخنهای دل خویش خوش ⊙ ناظم هروي ⊙ یادگیر از من طریق برد باري را که من ⊙ برق عالم سوزم و حکم گیاهے مي کشم ⊙ شیخ شیراز ⊙ بدست آهکے تفته کردن خمیر ⊙ به از دست بر سینه پیش امیر ⊙ هاتفي ⊙ نهادند سر در کلاه همه ⊙ بجان خاک بوسان

راهش همه ۞ میر مومن استرابادي ۞ شیران بر هت جمله سر گوش گرفتند ۞ تا آهوی شیر افگن تو شیر کمین است ۞ نظامي ۞ عروسانه بر کرسي زر نشست ۞ شهنشاه را گشت آئین پرست ۞ حکیم نزاري قهستاني ۞ نه آنکه بر من و بر آسمانت فرمان نیست ۞ هموست بنده و هم منت حلقه در گوشم ۞ انوري ۞ هر کجا غاشیهٔ منهي امر تو برند ۞ باز بردوش کشد غاشیه کبک و حمّام ۞ میر معزي ۞ حاشا للهٔ که اگر زنده شود حاتم طی ۞ پیش اسپ تو کشد غاشیه در زیر بغل ۞

اظهار جاه و سلطنت نمودن

پنج نوبت زدن ۞ دست نمودن ۞ نظامي ۞ بزن پنج نوبت درین چار طاق ۞ که بے شش دره نیست این چار طاق ۞ شیخ شیراز ۞ گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند ۞ نوبت بدیگرے بگذاري و بگذري ۞

اعراض کردن

رو گردانیدن ۞ دامن کشیدن ۞ سر پیچیدن ۞ سر باز زدن ۞ بر شکستن ۞ سر باز کردن ۞ سر کشیدن ۞ سروا زدن از چیزے ۞ شانه گرداني ۞ شانه کردن ۞ شانه خالي کردن نیز از بهانه کردن ۞ طرح دادن ۞ تاثیر ۞ روی تلخے که به بیني ز بزرگي چون موج ۞ شانه خالي کن ازو گر همه دریا باشد ۞ شهیدي قمي ۞ دمي که خواهم ازو بوسه زلف شانه کند ۞ رهد ز شانه زدن تافتن بهانه کند ۞ میر یحیي شیرازي ۞ زلفي که سر صحبت خورشید مي کشد ۞ از پنجهٔ رقیب چرا شانه گیر نیست ۞ صائب ۞ عاقلانے که ز زنجیر تو سروا زده اند ۞ غافلانند که بر دولت خود پا زده اند ۞ علامي فهامي در اکبر نامه نوشته فقره ۞ مناسب دولت باهره آنست که جنگ را طرح داده از آب برنده بگذریم و به هند به نفسے راست کنیم و مردم تازه زور فراهم آریم ۞ فقط ۞ سر نمي پیچند از تیغ اجل دیوانها ۞ گوش

بر آواز سیلاب اند این ویرانها ● چند روزے از در میخانه سروا میزنیم ● پشت دست بر قدح سنگے بمینا میزنیم ● مرزا بیدل ● صدای نغمه را حیف است سر در تار پیچیدن ● گلے پرواز مي یابد ز خار زخمه خندیدن ●

اعتراض کردن

انگشت بر چیزے نهادن و گذاشتن ● انگشت در چیزے کردن ● حجت گرفتن ● حرف درکار کسے کردن ● ناخن دل ● ناخن زدن ● ناخن یکدیگر زدن ● و ناخن بهم زدن ● نیز کنایه از فتنه و شورش انگیختن است عرفي گوید ● تو چو گذر کني آنجا به نظم رنگینم ● که مصرعش چمنے کرد و بیت و بستاني ● ضمیر وے بمن این جا نشان دهد هر جا ● که ناخنے بزني یا که سر بجنباني ● و سر جنبانیدن کنایه از تعریف کردن باشد سندش در لفظ تعریف مي آید ● صائب ● منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار ● تیر بر چرخ میفداز که بر میگردد ● شمش طبي ● گر نهد انگشت اکنون دست موسي را رواست ● چو شعاع رای او بر اوج شعري میرود ● غني ● خیال ناز کم را نیست تابي ناخني دخلے ● غني هرگز نباشد طاقت نشتر رگ گلرا ● تاثیر ● بدلبري قد شیریں شمایل که تراست ● هزار حجت قاطع به نیشکر گردد ●

افسوں کردن و بیقرار گردانیدن

پر سیمرغ بر آتش نهادن ● نعل در آتش نهادن ● و بر آتش نهادن ● و داشتن و کردن ● خاک قبر در خانه ریختن ● طالب آملي ● نه زانساں رفت از دستم که بازآن دلنواز آید ● پر سیمرغ بر آتش نهم شاید که باز آید ● خواجه جمال الدین سلماں ● بیقرار از دست اسپاں سنگ کوی سنگ را ● باد بان نعلها کردند در آتش مگر ● صائب ● نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد ● اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تاباں او ●

ظهوري ٭ لبم لعل ازان مي در آتش نه است ٭ که از خون یاقوت خاکش به است ٭ اثر ٭ بر نیاید در حضور زاهدان از ما نفس ٭ خاک قبر از دشمني در مجلس ماریختند ٭

افسوس کردن

در دست گزیدن بیاید ٭

افشای راز کردن

طنبور از غلاف بیرون آوردن ٭ و کردن و از جوال بیرون کردن ٭ زنار از زیر خرقه کشادن ٭ نیز کنایه از رسوا کردن ٭ شیشه بر سر بازار شکستن ٭ و شیشه بر سر کسے شکستن و بر سنگ زدن و آمدن ٭ سر پوش از روی راز بر داشتن ٭ بیرون دادن و کردن راز ٭ دهل دریدن ٭ سند این در لفظ فاش شدن بیاید ٭ پرده از روی کار برداشتن و کشیدن ٭ و پرده از کار برداشتن ٭ پردهٔ راز تنگ کردن ٭ پردهٔ راز برداشتن ٭ گربه از بغل افگندن ٭ پرده دریدن ٭ پرده از روی کار برخاستن ٭ و افتادن ٭ بر روی راز افتادن راز و بروز افتادن راز ٭ بر سر بازار نهادن ٭ بر سر صحرا افگندن ٭ و بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن راز ٭ این همه مقابل پرده بر روی کار افگندن ٭ راهب زماني ٭ چنان مکن که ز خاکم غبار بر خیزد ٭ مباد پرده ام از روی کار بر خیزد ٭ صائب ٭ سوز دل برداشت اخر پرده از کارم چو شمع ٭ از گریبان سر برون آورده زتارم چو شمع ٭ لب تو پرده رازي ز ما تُنک کرده است ٭ شراب دشمن جان است رازداران را ٭ من نه آنم که تراوش کند از من سخني ٭ پرده راز من آن آئینه سیما برداشت ٭ پرده از روی کار از جوی شیر افگنده است ٭ عشق شیرین را بخون کوهکن مے پرورد ٭ اسیر ٭ میدهم خاکستر آئینه عزت بباد ٭ پردهٔ از روی کار اهل دنیا مي کشم ٭ مولانا ثنائي ٭ هر شب ز بسکه سوزم ازان شمع دل افروز ٭ خواهد فتاد راز من آخر بروی روز ٭ ظهوري ٭ چنان از شرر شعله انجم

فروز ◎ که راز شب افتاده برروی روز ◎ شیخ شیراز ◎ مجال صبر تنگ آمد به یکبار ◎ حدیث عشق بر صحرا فگندم ◎ ظهوري ◎ رازها بر سر نهد گر نه نهد ◎ آه زنجیر بپای دل دیوانه ما ◎ کمال اسمعیل ◎ به نیم جرعه که از ساغر هوا بکشید ◎ نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا ◎ زلالي ◎ اگر بیرون دهم راز دل ریش ◎ کند پروانه شکر سوزش خویش ◎ ناظم هروي ◎ از بس زده دیگ طاقتم جوش ◎ افتاده ز روی را ز سر پوش ◎ وحیدي ◎ بنوعي راز دل را پاس دارم ◎ که میمیرم گر آید شیشه بر سنگ ◎ صائب ز پرده داري ناموس شد خلاص ◎ هرکس شکست بر سر بازار شیشه را ◎ حفظ این خرقه که داري تو به بیني روزے ◎ که چه زنار ز زیرش بجفا بکشایند ◎ انوري ◎ آمدم باسخن که نتوان کرد ◎ از جواب شره برون طنبور ◎ و در بعض نسخ است ◎ آمدم با سخن که طیره شوند ◎ از غلاف ار برون کنم طنبور ◎ کمال اسمعیل ◎ خود نیندازم از بغل گربه ◎ کنم از ماجرای موش اخبار ◎

اقامت کردن

در لفظ از سفر باز آمدن گذشت ◎

الفیکه عاشقان و قلندران بر سینه و بدن مي کشند

الف بر سینه بریدن ◎ الف بر سینه کشیدن ◎ و برتن کشیدن ◎ نعل بریدن ◎ داغ بر دست سوختن ◎ صائب ◎ تو که بر سینه الف میکشے از جلوه سرو ◎ آه ازان روز که آن قامت دلجو بیني ◎ خلوت فانوس جای شمع عالم سوز نیست ◎ این الف بر سینۀ پروانه مي باید کشید ◎ و ظاهرا اشاره بهمین معني است ◎ درین مصرعه تاریخ فوت اکبر شاه بطریق تعمیه و ابهام ◎ مصرعه ◎ الف کشند ملایک ز فوت اکبر شاه ◎ ظهوري ◎ داغداران تو بر سینه بریدند الف ◎ ای خوشا جلوه گریهای سرو کردن داغ ◎ میر نجات ◎ از بوستان عاشقي دیگر چه گلها چیده ◎ دست را داغت نه بینم اي پسر دراستین کش ◎

اِلتفات کردن و توجهه از کسے دیدن

روی دل دیدن ٭ با حال کسے وبحال کسے افتادن ٭ رخ کردن ٭ رخ نهادن بچیزے ٭ باز شدن گوشه چشم بچیزے ٭ سایه افگندن ٭ درویش واله هروی ٭ قطرهٔ رخت سفر بندد اگر از کف ابر ٭ چوں رخ خویش ز اعلي نهد اندر اسفل ٭ مي کشد تا بزمیں آمده بے پیچ سخن ٭ قوت نامیه بر سطح هوایش جدول ٭ پیرهن بر تن خار وخس وادي تنگ است ٭ یا رب از تنگدلاں رخ که سوی صحرا کرد ٭ سلیم ٭ در محبت بسکه خواري دیدم از پهلوی دل ٭ از کسے هرگز نمي خواهم به بینم روی دل ٭ بدیعي سمرقندي ٭ چو نمي افتد بحال من کسے آن به که من ٭ بعد ازیں در گوشه افتم بحال خویشتن ٭ جمال الدین سلماں ٭ کي چشم تو با حال من افتد که شب و روز ٭ او خفته و مست است مرا شانه خراب است ٭ خواجه شیراز ٭ گوشه چشم رضای بمنت باز نشد ٭ ایں چنیں عزت صاحب نظراں میدارند ٭

امّهات علوي

کنایه از علوم و عقول و نفوس و ارواح از غیاث ٭

اُمیدوار شدن و گردانیدن و اُمید داشتن

اُمید دادن ٭ بو ٭ سر توقع خاریدن ٭ چشم داشتن ٭ چشم ٭ چشم بدست کسے بودن ٭ کیسه بر کسے دوختن ٭ دندان بچیزے بند کردن و سرخ کردن بچیزے ٭ بعربي توقع و رجا گویند و بلند و دراز و فربه و بسته و مرده از صفات اوست شفای گوید ٭ پیش همه کس سر توقع خاري ٭ آں لحظه که جای دگرت میخارد ٭ صائب ٭ خواهم از عالم بالا چو صدف روزي خویش ٭ چوں نگیں چشم بدست همه کس نیست مرا ٭ حافظ ٭ با صفا همراه بفرست از رخت گلدسته ٭ بو که بوی بشنوم از خاک ایوان شما ٭ وحشي ٭ راندي ز نظر چشم

بلا دیدهٔ مارا ٭ این چشم کجا بود ز تو دیدهٔ مارا ٭ خواجه جمال‌الدین سلمان ٭ ع ٭ جان بدیدارش اُمید زندگانی میدهد ٭ خواجه حافظ ٭ عمرے گذشت ما بامید اِشارتے ٭ چشمے بران دو گوشهٔ ابرو نهاده ایم ٭ زیان دیدهٔ کیسه پر سود دوخت ٭ که خود را بدلالی خود فروخت ٭ صائب ٭ مپسند پر ز داغ کنم از جفای تو ٭ آن کیسه ها که دوخته ام بر وفای تو ٭ درویش واله هروي ٭ از طمع بر کرم هیچکسي کیسه مدوز ٭ هر کرا هست زرے همسفر قارون است ٭ حسن بیگ رفیع ٭ از عشق بتا گوش تو در حلقه گوشت ٭ دندان طمع گرد گهر بند شکستیم ٭ ناظم هروي ٭ مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ ٭ که مي شود رخ دین زرد و چشم ایمان سرخ ٭

امر غریب و ممتنع‌الوقوع بظهور آوردن

آب از آتش برون آوردن و کشیدن ٭ آتش از آب بر آوردن و افروختن ٭ از موم سنگ ساختن ٭ آب از آهن کشیدن و جدا کردن ٭ آتش از چنار جستن ٭ از آسمان چیزے به زمین آوردن و کشیدن ٭ از بز نر شیر دوشیدن ٭ از کف دست مو بر آمدن ٭ نان از تنور سرد پخته بیرون آوردن ٭ مو از ناخن بر آمدن ٭ مو از کف بر آمدن ٭ آسمان را بزمین آوردن ٭ گل شگفت ٭ مرزا صائب ٭ بر کف دست اگر موی برون مي آید ٭ میرسد دست بموی کمر یار مرا ٭ چگونه دانهٔ ماسر بر آورد از خاک ٭ هنوز موز کف دست بر نیامده است ٭ نزند چون خط مشکین تو نقشے بر آب ٭ مو بر آید ز کف دست اگر مانی را ٭ مجد همکر ٭ داني که من از زلف تو کی دست بر آرم ٭ آنروز که از ناخن من موی بر آید ٭ کمال اسمعیل ٭ مو بر آمد ز کف و زلف تو ماند بکفم ٭ زین چنین بخت که من دارم وزین خو که تراست ٭ صائب ٭ نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون ٭ از تنور سرد هیهات است نان آید برون ٭ باقر کاشي ٭ آسمان را بزمین آوردم ٭ تابه ابروی تو چین آوردم ٭ اثر ٭ در گذار دل عجب دستي است مژگان ترا ٭ آب از آتش برون آرد برنگ شیشه گر ٭ میر معزي ٭ من چو خواهم کرد فریاد

آب از آتش کنم ◎ او چه خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب ◎ صائب ◎ منشیں فسردہ کز پی سامان اشک و آہ ◎ آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیدہ اند ◎ عرفي ◎ چنیں کہ نالہ ز دل جوشد و نفس نزنم ◎ عجب مدار کہ آتش بر آورم چو چنار ◎ اشرف در تعریف سرما گوید ◎ ایں زماں از چوبها آں چوب صاحب جوهر است ◎ کز درون خویشتن آتش بر آرد چوں چنار ◎ قدسي ◎ نابینا را عشق کند صاحب دید ◎ توفیق از دست مابقي گفت و شنید ◎ آرے مثلست اینکه دلش گر خواهد ◎ شیر از بز نر شباں تواند دوشید ◎ نظامي ◎ کہ چوں شاہ عالم بدانای روم ◎ بفرمود تا سنگ سازد ز موم ◎ بہ پیروزي آں نقش در خواسته ◎ چو پیروزہ نقشے شد آراستہ ◎ حیاتي گیلاني ◎ باآب و هوای اعتدالش ◎ بر بید همیشه رنگ باد است ◎ مرزا محمد باقر ◎ هیچ میداني چها ای سرو قامت میکني ◎ مي کُشي و زندہ مي سازي قیامت مي کني ◎ کمال خُجند ◎ لحظه بلحظه درستم غمزۂ او قیامتے ◎ مي کند در کافري نیست غم قیامتش ◎

امتحان کردن

تیغ و ترنج بمیاں آوردن ◎ بر ترازو زدن ◎ مخلص کاشي ◎ تاکه سنجد با متاع حسن او صد سال و ماہ ◎ آسماں خورشید و مه را بر ترازو میزند ◎ محتشم کاشي ◎ بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض ◎ تیغ و ترنج اگر بمیاں آورد کسے ◎

امام سُبحه

گل تسبیح ◎ گل سُبحه ◎ سر گرہ ◎ مقري سُبحه ◎ سید حسین خراساني ◎ بر خود صلاح بسته بود عارے از صلاح ◎ هرگز امام سبحه نداند نماز چیست ◎ ابو نصر نصیرای بدخشاني ◎ همچو امام سبحه شمارم ز چوب و سنگ ◎ بعد از علي و آل علي گر بود امام ◎ غني ◎ شود براہ یقیں پیر دستگیر مرا ◎

امام سبحه گر از خاک کربلا باشد ٭ طغرا ٭ چو یاد آورد زاهد از جام می ٭ زند مقری سبحه اش بانگ نے ٭ قاسم مشهدي ٭ آں برهمن که مرا طعن مسلماني زد ٭ صبر دارم که گل سبحه شود زنارش ٭

انگور اقسام

انگشتک عروس و انگشت عروس نیز نوعي ار حلوا از بهار عجم ٭ پسر رز نیز کنایه از ساقي ٭ پسر تاک ٭ خایهٔ غلاماں ٭ انگور مثقالي ٭ ریش بابا ٭ انگشت کنیزگاں ٭ الور ٭ صاحبي ٭ فخري ٭ حسیني ٭ ملاحي ٭ زر قلب از قصاید بدر چاچي ٭ درویش واله هروی ٭ ما توبه شکستیم بیاد پسر رز ٭ در صحبت ما دختر رز درچه شمار است ٭ محتشم ٭ گرچه انگور است در بازارها امّا چه سود ٭ در کف اطفال ما جز ریش بابا هیچ نیست ٭ قبول ٭ بنده پرور هیچ بیگم نیست چوں بنت العنب ٭ صاحبي زیں رو اگر انگور را خوانم رواست ٭ تاثیر ٭ فخري بعسل صد افتخارش ٭ قند از سر فخر جاں نثارش ٭ علي خراساني ٭ بوده تا پرده نشیں در حرم دیدهٔ انگور ٭ جلوهٔ دختر رز جز پسر تاک نکرد ٭ شوکت نجاري ٭ کس نیست به بزم بادهٔ بیگانه زکس ٭ ساقي پسر رز است و می دختر رز ٭ منیر ٭ داهکے شب بباغ ما آمد ٭ گفت ز انگور هیچ ساماں است ٭ چوں بدیدم که مفت میخواهد ٭ گفتمش خایهٔ غلاماں است ٭ میر الهي مهداني ٭ همسایهٔ تو سیاه کاماں کردند ٭ منّت کش پختهٔ تو خاماں کردند ٭ گرداهي نفس تو بخواهد انگور ٭ رزها همه خایهٔ غلاماں کردند ٭

انگشتاں معشوق

بلوریں ٭ حنا بسته ٭ حنا مالیده ٭ بحنا گرفته ٭ فندق بند ٭ از صفات اوست و نیشکر ٭ دم قلم بقم ٭ قلمهٔ عاج ٭ پنجهٔ مرجاں ٭ ماثورهٔ سیم ٭ رومي بچگاں ٭ هلال قفا ٭ مه قفا ٭ پشت ماهي ٭ فندق ٭ پنج شاخ ٭ پنج نوں ٭

پنج هلال ٭ پنج دریا ٭ خُتنی ٭ رومیان مه قفا ٭ ماهي بچگاں ٭ ماہ نو ٭ ماهي ٭ دم قاقم ٭ شیشه ٭ جدول از تشبیهات ٭ آں ماهي مشکیں زباں در پنج دریا شد رواں ٭ بر چهرۂ ماه از دهاں میریخت هردم عنبرش ٭ بساط بار گاه تو یکے بیدای بے سر حد ٭ محیط پنج شاخ تو یکے دریای بے پایاں ٭ بدر چاچي ٭ کاں ماه دو هفته است که با پنج هلال است ٭ هر لحظه ورا جانب پرویں نظر افتد ٭ حسین ثنای ٭ گوش کو کز شیشۂ انگشت می ٭ براب شوق خروساں میزنم ٭ کلیم ٭ جدول انگشت را آب رواني خشک شد ٭ تابآں غایت که ناخن گشت نومید از نما ٭ اُستاد ٭ آں دل آرام دارد از نرمي ٭ سر انگشت نرم چوں قاقم ٭ به انگشت بلوریں زلف را از هم چو بکشودي ٭ ز هر سو ماهیاں سیم را دردام میدیدم ٭

اندام نهاني زن

سرمه دان عاجي ٭ خوش گاه ٭ نون موسي از مصطلحات ٭ هاون ٭ دریا ٭ شلفینه ٭ کاف راں ٭ چشم سوزن ٭ کاف راں از لطایف ٭ بادام تو ام ٭ میان پا ٭ میان پاچه ٭ میان ران نیز کنایه از شلوار است ٭ مشک چرمي ٭ انوري در هجو گوید ٭ جاپے چند بوده اند حریف ٭ الفیه شلفیه بناز و نسب ٭ همه در آرزوی ایر بزرگ ٭ دست بر کُس زناں که من یرّغب ٭ حکیم شفای ٭ مستور گلے که پرده اش دامن تُست ٭ لب تشنه بسان چشمه سوزن تست ٭ هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن ٭ رسمے است که مخصوص گل گلشن تست ٭ شیخ شیراز ٭ یک شبے باوے ازدواجش کرد ٭ میل در سرمه دان عاجش کرد ٭ میان ران او غنچه سمن بود ٭ که نقش سم آهوی ختن بود ٭ شفای در هجو به بذله گفت بداماد هرچه خواهي هست ٭ در آستین میاں پای دخترش طیار ٭ زهار و فرج او از نازنیني ٭ چوں در صحن خطای موی چیني ٭ عالي ٭ قلم پر زور آنجا چوں زند دم ٭ دو انگشت از ید قدرت شده خم ٭ توفیق ٭ مپرس از من ازاں بادام تو ام ٭ دل عاشق دو نیم آں جاست از غم ٭

اِنتظار کردن

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید ۞

اِنتظار وقت و فرصت نمودن

در اِنتظار فرصت ماندن ۞ هنگام فرصت نگاهداشتن ۞ بعربي اِنتهاز و افتراض ۞ انتهزالفرصت ۞ سعدی فرماید ۞ حرامش بود نعمت پادشاه ۞ که هنگام فرصت ندارد نگاه ۞ بهندي تاک میں رهنا گویند ۞

اولیا و انبیا و ملایکهٔ

اصلداران پاک ۞ آموختگان ازل ۞ پختگان حقیقت ۞ پردهٔ نشینان بار ۞ پرورش یافتگان ازل ۞ آزاده ۞ آزادهٔ دل ۞ صاحبدل ۞ آفتاب خاطر ۞ ذات‌الصّدر ۞ خداوند سینه ۞ دانای اسرار دل ۞ انوري ۞ ای چرخ استمالت و مریخ انتقام ۞ ای آفتاب خاطر و ای مشتري خطیر ۞ مولوي معنوی ۞ حقتعالي از غم و خشم خصام ۞ کی گذارد اولیا را در عزام ۞ مه فشاند نور سگ وع وع کند ۞ سگ ز نور ماه کی مرتج کند ۞ مصطفي مه مي شگافد نیم شب ۞ ژاژ میخواید بکینه بو لهب ۞ آن مسیحا مرده را زنده کند ۞ و آن جهود از خشم سبلت مي کند ۞

ایذا دادن و رنجانیدن

خار در پیراهن بودن ۞ خسک در جگر و خسک در راه یا در بساط کسے ریختن ۞ خار در جگر شکستن ۞ خار نهادن بر چیزے ۞ خار در جیب افگندن ۞ ناخن در دیدهٔ ریختن ۞

نجیب‌الدین جرماذقانی ٭ عارض او در نیکوئی خار بر گل می نهد ٭ قامت او در شمائل‌تاب عرعر میدهد ٭ صائب ٭ گل اندامی‌که در پیراهن من‌خار میریزد ٭ بخرمن گل بجیب و دامن اغیار میریزد ٭ آهی ٭ شکستی در دلم خاری و میگوئی برون آرم ٭ بایں تقریب میخواهی که ماند زخم سوزن هم ٭ طالب آملی ٭ خار در جیب گلستاں نکند گلخن ما ٭ خنده بر نغمهٔ داود زند شیون ما ٭ فطرت ٭ در بر عاشق چه راحت نازک اندامی کند ٭ خار میریزد عبیر ناز در پیراهنش ٭ خار پیراهن فاعل آں ٭ خار پیراهن فانوس شود رشتهٔ شمع ٭ جا بهر بزم که آں آتش سوزاں دارد ٭ مرزا صائب ٭ بهله هر گاه کند بر کمرش دست دراز ٭ رشک در دیده من ناخن شاهیں ریزد ٭ مرزا بیدل ٭ جوهر خسک ریز بساط کس مباش ٭ همچو شبنم در گذار خجلتم از چشم خویش ٭ امشب که شوق تو خسک در جگر محفل ریخت ٭ شعله شمع به بیتابی فانوس نبود ٭ واله هروی ٭ زگفتگوی محبت چه میکنی منعم ٭ خسک نریخت کسی در ره صبا هرگز ٭

باب البا

بدانکه لفظ باکه حرفیست مرکب از باء مسمي والف مسمي دربا برای چند معني آمده اول بمعني مع چنانکه بگوی اسپی بازین مکلل خریدم دوم بمعني باوجود چنانکه با انکه اورا بسیار فهمانیدم نفهمید سوم برای عطف ٭ فرق است میان آنکه یارش در بر ٭ با انکه دو چشم انتظارش بر در ٭ چهارم بمعني طرف و جانب چنانکه ٭ برد ازوی پیام چند باو ٭ زلیخا را دهد پیوند با او ٭ پنجم بمعني را چنانکه ٭ مصرع ٭ سنجاب ده ز میغ با کوه ٭ یعني کوه را ششم برای تقابل ٭ با روی تو آفتاب دیدم ٭ خوبست و لیکن آں ندارد ٭ هفتم برای معاوضه ٭ فرهاد کوه غم را باجان نمي فروشد ٭ هشتم برای استعانت عرفي گوید ٭ با صیقل ضمیر تو چوں عکس آئینه ٭ مرئي شود ز ظل بدن صورت حواس ٭ و بای مسمي بدون الف آں نیز در فارسي برای چند معني آید اول بمعني مع چنانکه بخیر و

عافیت درینجا رسیدم دوم بمعنی باوجود چنانکه مصرع ◎ بعصیاں در رزق بر کس نه بست ◎ سوم بمعنی طرف و جانب چنانکه مصرع ◎ بکوی او ندهم طفل اشک را رخصت ◎ مصرع ◎ بملک عجم رغبت شاه خاست ◎ چهارم بمعنی مقدار چنانکه بیت ◎ بجو می ستاند ز دهقاں پیر ◎ بمن می فرستد بدیوان میر ◎ پنجم بمعنی برای چنانکه مصرعه ◎ بدیدار مردم شدن عیب نیست ◎ مصرعه ◎ دیگر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند ◎ ششم برای تقابل ◎ بیت ◎ به آبداری لعلت یکے نخواهد بود ◎ اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا ◎ هفتم برای توافق چنانکه ◎ مصرعه ◎ غمیں مباش چو کارے بمدعای تو نیست ◎ مصرعه ◎ مطرب بگو که کار جهاں شد بکام ما ◎ هشتم برای قرب چنانکه ◎ مصرعه ◎ طمع برد شوخی بصاحبدلی ◎ مصرعه ◎ که فردا بداور برد خسروی ◎ مصرعه ◎ اورا بمن و مرا باو باز رساں ◎ نهم برای سبب چنانکه بیت ◎ بجرم عشق مرا می کشند و غوغائیست ◎ تو نیز بر لب بام آکه خوش تماشائیست ◎ دهم برای تشبیه چنانکه بیت ◎ لطفش بهار شاد مانیست ◎ قهرش بسموم شهر کانیست ◎ مصرعه ◎ بحسن صورت او بر زمیں نخواهد بود ◎ مصرعه ◎ بصورتے تو بتے کمتر آفرید خدا ◎ یازدهم بمعنی عوض ◎ مصرعه ◎ پدرم روضهٔ رضواں بدو گندم بفروخت ◎ بیت ◎ نه پرهیزگار و نه دانشور اند ◎ همیں بس که دنیا بدیں میخرند ◎ مصرعه ◎ که علم و ادب میفروشند بناں ◎ دوازدهم برای قسم چنانکه ◎ از ابرواں تو بے اختیار میترسم ◎ بمرتضی که ازیں ذوالفقار میترسم ◎ سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه رباعی ◎ یا رب برسالت رسول الثقلین ◎ یا رب بغزا کنندهٔ بدر حنیں ◎ عصیاں مرا دو حصه کن در عرصات ◎ نیمی بحسن به بخش و نیمی بحسین ◎ چهاردهم برای استعانت چنانکه ◎ مصرعه ◎ بچوگاں خدمت تواں برد گوی ◎ مصرعه ◎ بلشکر تواں کرد ایں کار زار ◎ مصرعه ◎ تازه می سازم بناخن باز داغ خویش را ◎ پانزدهم برای صله و اتصال چوں رنگ برنگ و دم بدم شانزدهم بمعنی زیر چنانکه بتیغ ◎ بیت ◎ چنیں تا بمقدار هفتاد مرد ◎ به تیغ آمد از رومیاں در نبرد ◎ مصرعه ◎ کرا پای خاطر در آید بسنگ ◎ هفدهم برای آغاز چنانکه ◎ مصرعه ◎ بنام جهاندار جاں آفریں ◎ اگر چه در حقیقت

این باء استغانت است لیکن چونکه بعد حذف جملهٔ متعلقهٔ خود که ابتدا میکنم است درابتدای کلام واقع شده لهذا مجازاً باء ابتدائیه و باء آغاز گویند هژدهم بمعني رخ و سمت چنانکه ۞ مصرعه ۞ بگردن فتد سرکش تند خو ۞ نوازدهم باء اضافي و آن معني اضافت دهد ۞ مصرعه ۞ ور زرداري بزور محتاج نهٔ ۞ بستم بمعني لایق چنانکه صائب گوید ۞ صائب کنون که درد بدرمان نمانده است ۞ آن به که راه چاره و تدبیر نسپریم ۞ یعني درد کار بهلاکت رسانیده لایق معالجه نمانده بست و یکم بمعني از چنانکه ۞ به تن بویا کند گلهای تصویر نهالین را ۞ بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالین را ۞ حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ مے آلود ۞ ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا ۞ یعني از خود نپوشید بست و دوم بمعني در چنانکه ۞ مصرعه ۞ دشنام بمن دادي شکر بدهان تو ۞ بست و سوم بمعني بر چنانکه ۞ آن شمع را گذر بغبارم فتاده است ۞ پروانه چون سخن بمزارم فتاده است ۞ مصرعه ۞ مشت آبي بروے غفلت زن ۞ بست و چهارم بمعني را چنانکه ۞ مصرعه ۞ بدارا نداد انچه دادي نخست ۞ مصرعه ۞ بزلفش چون دهم ای آرزو دل ۞ بست و پنجم زایده و آن در اول اسماء حروف مفتوح مي آید و در ابتدای افعال اکثر مکسور و بعضےجا مضموم مثال باء زایده مفتوحه بر اسم ۞ مصرعه ۞ آن قطره که چرخ بدور افگند مرا ۞ مصرعه ۞ به تنها ندانست رزی رهے ۞ مثال باء زایده مفتوحه بر حرف ۞ مصرعه ۞ بجزین نکته که حافظ ز تو نا خوشنود است ۞ مثال باء زاید مکسور بر ماضي و امر و مضارع چنانکه برفت و بگیر و برو ۞ مصرعه ۞ ور بسختي بمیرد اندر غار ۞ مثال باء زایده مضموم بر ماضي و مضارع و امر چون بگفت و بکند و بخورد و در عربي برای جمع معاني مکسور مي آید و این حرف گاهے بواؤ بدل شود چون برناو ورناو ازو باز و بفا چون زبان و زفان و بمیم چون غژب و غژم و بکاف عربي و فارسي چون باله و گاله بمعني نوعي از جوال و بهاء هوز چون بوش و هوش بمعني کروفر ۞

باز داشتن کسے را از کارے و باز ماندن

پای کسے در حنا بستن ● دامن کسے گرفتن نیز کنایه از متابعت و پیروي کسے کردن آمده ● از چیزے و از کسے بریدن نیز کنایه از جدا کردن و باز داشتن چو طفل را از شیراز مصطلحات ● عنان دزدیدن از سراچ ● پهلو دزدیدن کمر دزدیدن سر دزدیدن دست برداشتن ● دست کشیدن ● خواجه شیراز ● سحر سرشک روانم پی خرابي داشت ● وگرنه خون جگر میگرفت دامن چشم ● سلطاني ● دیر شد دیر چون نمي آئي ● مگرت پائي در حنا بستند ● صائب ● صبح بر خورشید مي لرزد ز آه سرد ما ● کوه مي دزدد کمر در زیر بار درد ما ● غني ● بغیر از تکیه ام کز سیم و زر دزدیده پهلو را ● غني از پهلوی من هر تهیدستے تونگر شد ● حافظ ● دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ● یا تن رسد بجاناں یا جاں ز تن بر آید ●

باغبان

گلشن آرای ● گلشن طراز ● بستاں آرای ● بوستاں پیرای ● بوستاں باں ● کدیور ● نخلبند ● سعدي ● برو بوستاں باں بایوان شاه ● ترا هي ولے هم ز بستان شاه ● انوري ● بردہ رضواں بهشت از پی پیوند گري ● ز تو هر فضله که انداخته بُستاں پیرای ● مرزا بیدل ● زهے گلشن طراز بزم نیرنگ ● چوں بوی گل نهاں در پردۂ رنگ ●

بالغ شدن طفل و بالغ شدن

آب بپوست افگندن ● و نیز کنایه از پخته شدن میوه است ● خواب دیدن ● خواب دیده ● بلاغت کردن ● بعربي فقع بفتح ● استاد فرخي ● ریدگاں خواب نادیده مصاف اندر مصاف ● مرکباں داغ نا کرده قطار اندر قطار ● شیخ شیراز ● چوں بریش آمد و بلاغت کرد ● مردم آمیز و مهر جوی بود ●

باد دست

در لفظ مسرف بیاید ۞

باد تند و غبار انگیز حادث شدن

باد تند برخاستن ۞ بعربي هَیَجان‌الرّیح و ثارت‌الرّیح گویند ۞ از باب نصر و فعل ۞

باد گرفتن برای دفع گرمي

باد خوردن ۞ کسب هوا و کسب باد کردن ۞ بعربي تروح و بهندي هوا کهانا گویند ۞ سلیم گوید ۞ مست تو پا برهنه بدریا حباب وار ۞ برروی آب گردد و کسب هوا کند ۞ امیر خسرو ۞ سحر گهه غنچه پیکر بادها خورده است در پرده ۞ همان سرخي او بدهد گواهي کز نهان دارد ۞

باغیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن

باخرس در جوال رفتن ۞ با سگ در جوال بودن ۞ انوري ۞ طمع کو گربه در انبان فروشد ۞ که بخل امروز با سگ در جوال است ۞ ملا محمد شریف ۞ در حق شاعران بدي کردن ۞ هست باخرس در جوال شدن ۞ شفیع اثر ۞ با چنین خرسے بفرمان تو رفتم در جوال ۞ ورنه سودایم دماغ این تماشاها نداشت ۞

بحمایت کسے ببزرگي رسیدن

ببال کسے پریدن ۞ ببال کسے پرواز نمودن ۞ پرواز ببال دیگرے کردن ۞ ببال کسے جولان نمودن و رقص کردن ۞ طاهر ۞ کمال عشق بازان از جمال دیگرے

باشد ◎ چو رنگ چهره پروازم ببال دیگرے باشد ◎ میکند جولاں ببال عشق شوخیهای من ◎ شمع بے پروانه چوں گردید تیر بے پر است ◎ صائب ◎ از نسبت رخ تو سمن ناز میکند ◎ سنبل ببال زلف تو پرواز میکند ◎ ز اضطراب دل لند آں زلف عنبر فام رقص ◎ می کند آرے ببال مرغ وحشي دام رقص ◎

بحقارت دیدن و تحقیر نمودن

بدست کم گرفتن از غیاث ◎ بچشم کم دیدن ◎ بخاک چسپانیدن ◎ بر بروت کسے گوزیدن ◎ برریش و سُبلت کسے گوز دادن و زدن و فرستادن ◎ بدست کم گرفتن و برداشتن ◎ برریش کسے ریدن و فراغت داشتن و تیز دادن و تیزیدن ◎ بر سبلت کسے تیزیدن و بر ریش کسے تیزیدن ◎ حکیم شرف‌الدین سفلي ◎ بود چولاه شحنهٔ لاهور ◎ که به تیزم به سبلت گرمش ◎ هرکه از ما بروی بر تابد ◎ ما بریشش فراغتے داریم ◎ بر مدار ای محتشم بادست کم درویش را ◎ گر تو نشناسي ورا او میشناسد خویش را ◎ صائب ◎ ما سبکروحاں مشرب را بدست کم مگیر ◎ کز کف بے مغز باشد چهرهٔ عمّاں سفید ◎ ملا فوقي یزدي ◎ ولے صد حیف زاں رند شکر ریز ◎ که مي دادي بریش طبع خود تیز ◎ بچاه طبع اخر سر نگوں رفت ◎ چو گوز از کون ایں دنیا بروں رفت ◎ خوش ای کو از غم دنیا شد آزاد ◎ بریش نه فلک گوزید و جاں داد ◎ ز پروانه به شمع آور پیامي ◎ بریش هر دو ده گوز پیامي ◎ چو دختر بادہ از جام هوس زد ◎ گذشتش از سر کیر پدر قد ◎ دگر جایش بود در زیر شوهر ◎ که گوزد بر بروت کیر شوهر ◎ چو بر دامان نقاشي زنم چنگ ◎ به تیزم بر بروت نقش ارژنگ ◎ زنم هر که شوم مست تحمل ◎ بریش کاں زر گوز تغافل ◎

بحرف کسے توجه نکردن و ناشنیده انگاشتن

یا بحرف کسے گذاشتن ◎ پس گوش افگندن ◎ پنبه درگوش ◎ فلانے بحرف من نمي باشد ◎ گره برگوش زدن و نیز کنایه ازگوشمالي است ◎ دست از سرگرفتن ازبرهان ◎ کمال

اِسمعیل ۞ دماغے کو بگویم آں سر غمہای خوشبویت ۞ پس گوش افگند خالي حدیث غم چو اسیر غم ۞ حسن رفیع ۞ پا بر سر حرف من گذاري ۞ آرے بمنت سر سخن نیست ۞ غني ۞ ناله ام گوش نکردي تو و من داغم ازیں ۞ پنبه از گوش بروں آر و بداغم بگذار ۞

بحل شدن و نمودن خون

خفتن خون ۞ خسپیدن خون ۞ عفو کردن خون ۞ از سر خون در گذشتن ۞ خون خفته ۞ شیخ شیراز در گلستان فقره ۞ ملک از سر خون وے در گذشت ۞ حافظ ۞ بیا که خون دل خویشتن بحل کردم ۞ اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح ۞ مرزا طالب ۞ ای خُلق تو بر خَلق عیاں از سر عین ۞ موقوف شفاعت تو جُرم کونین ۞ آنجا که شفاعت تو باشد ترسم ۞ از خون حسن بگذري و از خون حسین ۞ قاسم مشهدي ۞ خون عاشق خفت اما گرمي خونش نخفت ۞ آتشے دارد بزیر پای پامالش هنوز ۞ مولوي معنوي ۞ دیده خوں گشت و خوں نمي خسپد ۞ و ایں دلم از جنوں نمي خسپد ۞ علي قلي بیگ علي خراساني ۞ نامش ار گاه خطا بر لب قاتل گذرد ۞ خون خود عفو کند روز جزا کشتهٔ یار ۞

بخیل

سیه دست ۞ کم کاسه ۞ مترادف ایں در لفظ خست و فرو مایگي بیاید ۞ اسیر ۞ بخون خویش گواهي دهد گرفتاري ۞ سیاه دستي صیاد از صبا پیداست ۞ اثر ۞ مانده رنگ کاهیم باقي که چنداں مي ندارد ۞ ساقي کمکاسه امروزم که صفرا بشکند ۞

بد باطن

در لفظ ریاکار بیاید ۞

بد معامله و مفسد

کج معامله ٭ کج بیع ٭ کج باز ٭ کج پلاس ٭ شاني تکلو ٭ بسکه بامن کج پلاسي کرد چرخ پر پلاس ٭ دوش بختم را پلاس داد خواهي بد لباس ٭ علي خراساني ٭ هرگز گلیم بخت مرا در محیط دهر ٭ از آب بر نیاورد این چرخ کج پلاس ٭

برف و یخ

آب خفته ٭ آب بسته ٭ بیضه کافور ٭ آب منعقد ٭ آب افسرده ٭ چادر احرامیان ٭ شاني تکلو چون آب منجمد بگذارد ز تاب مهر ٭ خورشید اگر جمال تو بیند در آئینهٔ ٭

برقع یا نقاب از رخ افگندن

نقاب از رخ انداختن و بر گرفتن ٭ برقع از رخ برداشتن ٭ نقاب بر رخ افتادن ٭ برقع برخ افگنده برد ناز بباغش ٭ تا نکهت گل پخته آید بدماغش ٭ مشرب ٭ نیم موسي نقاب از چهره بردار ٭ نمي آید خوشم این لن تراني ٭ شیخ آذري ٭ گر نقاب ازروی جان بخش تو یکدم بر فتد ٭ رسم مردن دیگر از اولاد آدم برفتد ٭ ناصر علي ٭ بهر محفل که بردارد نقاب ازروی زیبایش ٭ پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش ٭ لا ادري ٭ تا ترا بر عارض چون مه نقاب افتاده است ٭ آفتاب از شوق آن در اضطراب افتاده است ٭ صیفي ٭ نقاب است این برخ یا پردهٔ بر آفتاب ست این ٭ ضیای نوریا ماه تمام اندر حجابست این ٭ لا ادري ٭ تانقاب ازروی خود آن سرو سیمین در گرفت ٭ آفتاب از ذره خود را پیش او کمتر گرفت ٭ قلندر ٭ برقع ازروی توخوش مظهر اعجازشده است ٭ کز درون مهر نهان دارد و بیرون مهتاب ٭

بر خویشتن بستن

بر خود تراشیدن و نهادن و بر خود بستن کنایه از بر خود قرار دادن چیزے که در اصل نه بوده باشد شفیع اثر ۞ بصورت معنی انسان میسر کے شود زاهد ۞ منه از جبّه و دستار بر خود آدمیت را ۞ طالب کلیم ۞ که همچو تیر هوای بخویش رفعت بست ۞ که نه ترقی او مایهٔ تنزل شد ۞ سالک یزدی ۞ من درین دریا دلی بر خود نه بستم چون حباب ۞ گر شکستے میخورم در بند تاوان نیستم ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ هیچ کس سودای زلفت را بخود بر خود نه بست ۞ کان بصد زنجیر بر دلهای مسکین بسته اند ۞ حکیم ارزانی ۞ بخود مسعود شاهی بر تراشید ۞ تراش رشک هر محمود پاشید ۞

بر در عرفان زدن

در عالم عرفان زدن کنایه از حجاب و شرم بیرون آمدن ۞ ز شرم تست که ازار می کشد صائب ۞ تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش ۞

برشکال

برسات ۞ پشکال بعربی مطر بفتحتین و بسارة بکسر اول و فتح رای مهمله ووبل بفتح باران بزرگ قطرة باریدن مرزا صادق گوید ۞ خوشا ملک بنگاله در بر شکال ۞ سوادش بروی زمین همچو خال ۞ طالب آملی ۞ گهی ابر تر و گاهے ترشح گونه گهه باران ۞ بیا در چشم من بنگر هوای بر شکالی را ۞

بزرگ و عظیم نمودن در نظر کسے

بچشم آمدن ۞ سلیم گوید ۞ هرگز مرا بچشم نیاید فلک سلیم ۞ در حیرتم که از چه بود چشم من کبود ۞

بسیار خوار

پر خوار ٭ سفرہ پرداز ٭ لتنباں ٭ لتنبار ٭ معدہ تنگ کردن ٭ شکم چار پہلو کردن ٭ شکم ناف سفرہ کردن ٭ معدہ انبار ٭ کاسہ پرداز ٭ کاسہ گیر ٭ بغداد معمور ٭ شکم خوار و شکم خوارہ ٭ معدہ پر کردن و نیز کنایہ از بخل و امساک ٭ شکم پرست ٭ شکم پرور ٭ شکم بندہ ٭ گرانخواري ٭ بعربي اکّال و رحیب گویند ٭ حکیم سنائي ٭ پر مشوتا دھاں کہ دیگ نۂ ٭ آب چنداں مخور کہ ریگ نۂ ٭ پر خوري همچو پیل باشي تو ٭ کم خوري جبرئیل باشي تو ٭ سالک قزوني ٭ تبسم کناں گُل براورد سر ٭ کہ ای کاسہ پرداز خون جگر ٭ مرا مہلت عمر چنداں کجاست ٭ کہ پشت محبت کنم با تو راست ٭ ملا فوقي ٭ سفرہ پرداز لبلبو خوار ٭ رودہ پر ساز معدہ انبار ٭ شیخ سعدي علیہ الرحمۃ ٭ بجز سنگ دل کے کند معدہ تنگ ٭ چو بیند کساں بر شکم بستہ سنگ ٭ یکے زاں میاں معدہ انبار بود ٭ ز پر خواري خویش پر خوار بود ٭ سیف الدین اسفرنگي ٭ همچو خمار است درد تو کہ نگردد ٭ جز بگرانخواري شراب شکستہ ٭ ابن یمین ٭ حرص را گرچہ بود علت جوع کلبي ٭ چار پہلو کند از خوان نوال تو شکم ٭ میر یحیي شیرازي در هجو مرد اکول ٭ روی چوں در مصاف سفرہ کند ٭ شکم خویش ناف سفرہ کند ٭ لا ادري ٭ چو قرص گرم فلک دید گل دهن بکشود ٭ نہ دانمش ز چہ پیدا شد این شکم خواري ٭ جمال الدین سلماں ٭ ای کریمے کہ همہ وقت ز خوان کرمت ٭ معدہ از شکم خوارہ بلای دارد ٭ مرزا صائب ٭ بوالهوس را زاں لب شیریں نظر بر نشاء هست ٭ این شکم پرور برای نقل صهبا میخورد ٭ کلیم ٭ از فقر و فنا مي برد آلودۂ دنیا ٭ فیض کہ شکم بندہ ز ماہ رمضاں یافت ٭ شیخ شیراز ٭ خوردن برای زیستن و شکر کردن است ٭ تو معتقد کہ زیستن از بہر خوردن است ٭

بغرور و ناز نشستن

کج نشستن ٭ حمایل نشستن ٭ مترادف این در لفظ ناز و کرشمہ بیاید ٭ قاسم مشهدي ٭ راست رو همچو عصا در کف سایل مي باش ٭ روی شہ گو کہ

حمایل بہ نشیند اینجا ٭ طالب رسید مشق سخن کج نشین کہ باز ٭ بر صفحۂ خرد قلم امتحان کنی ٭

بلبل و قمری

مرغ صبح خوان ٭ مرغ سحر خوان ٭ مرغ چمن ٭ مرغ خوش الحان ٭ مرغ شب خوان ٭ منشور نویسان باغ ٭ غوغائیان گلبن ٭ خوش سفیران چمن ٭ خوش نشینان چمن ٭ خوش نوایان چمن ٭ ژند خوان ٭ ژند باف ٭ ژند واف ٭ زند لاف از برهان ٭ هزار آواز ٭ هزار داستان ٭ برهان و مصطلحات بهار عجم ٭ حافظ ٭ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق ٭ دوست را با نالۂ شبهای بیداران خوش است ٭ هر کس مناسب گہر خود گرفت یار ٭ بلبل بباغ رفت و زغن سوی خار زار ٭ طاهر وحید فقره ٭ و آتش گل و لاله را بجهت گرمی هنگامه خوش نشینان چمن از زلال حکمت بالغه بفحوای الّذي جعل لکم من الشجّر الاخضر ناراً در صحن بستان افروخت ٭ قاسم مشهدي ٭ جُنبش نظارۂ من چهرۂ او بر فروخت ٭ از نسیم بال بلبل بشگفد گلزار ما ٭ سُست بنیاد است عشرت خانۂ ما بے غمان ٭ افتد از پا گر کشے تصویر بر دیوار ما ٭

بلورین جام

در لفظ جام بلورین بیاید ٭

بنا ساختن در طرح عمارت افگندن بیاید

بند شدن کار و بے رونقي آن

عقده در کار افتادن و عقده در کار زدن متعدي منہُ ٭ بند شدن کار ٭ آبي شدن کار و معامله ٭ بر همي معامله ٭ از صفا افتادن کار ٭ آب برداشتن

مجلس ٭ کند شدن بازار و این از کاسد شدن بازار است ٭ حافظ ٭ دهان تنگ تو داده بآب خضر بقا ٭ لب چوقند تو برد از نبات مصر رواج ٭ صائب ٭ این عقده مشکل که زد آن ابروی درکار من ٭ بسیار خواهد کردني در ناخن تدبیرها ٭ مفید بلخي ٭ چنین گر عقدهٔ در کارم از افلاک خواهد شد ٭ سراپا رشتهٔ عمرم گره چون طاق خواهد شد ٭ تاثیر ٭ تو بیدماغ شدي گلشن از صفا افتاد ٭ حنا به بند که بخت بهار بکشاید ٭ خواجه شیراز ٭ مخمور جام عشقم ساقي بده شرابے ٭ دردہ قدح که بے می مجلس ندارد آبے ٭ عالي فقرہ ٭ طایفهٔ را بمقتضای فَاَغْرقناهم في الیم معاملة چندان آبي شد که دست از حیات شُستند ٭ شیخ شیراز ٭ بحاجتے که روي شاد روی و خندان باش ٭ فرو نه بندد کار کشاده پیشاني ٭

بند و کشاد

حل و عقد ٭ رتق و فتق ٭ بندوبست ٭ واله هروي ٭ به بین به بند و کشاد ستم طریقي یار ٭ ره سوال به بست و در جواب کشاد ٭

بول کردن

آب تاختن ٭ شاشه ٭ شاش ٭ شاشیدن ٭ کمیز کردن ٭ پیشاب کردن ٭ چامیدن و بعربي ترویق بر وزن تفعیل در قاموس است روّق السّکران بَاَل فے ثیابه ٭ و میزیدن سگ را پا برداشته شقرالکلاب ٭ باقر کاشي ٭ دشمن که زخم بچنگ غم تراشید ٭ تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید ٭ این قصّه شنیدهٔ که مستي زین پیش ٭ شخصے ز پئے شهرهٔ بزهٔزم شاشید ٭ حکیم رودکي ٭ ز قلب آنچنان سوی دشمن بتافت ٭ که از هیبتش شیر نر آب تاخت ٭

بهشت

فردوس ٭ دارالسلّامت ودارالسلّام ٭ دارالنعیم ٭ رضوان کده ٭ روضه کده ٭ روضهٔ رضوان ٭ سرای جاوید ٭ خلد برین ٭ سرای محمود ٭ سرای جزا ٭ سرای سرور ٭

جنت الماوي ٭ مرغزار عقبیٰ ٭ ادریس خانه ٭ باغ قدس ٭ باغ وسیع ٭ بام بدیع ٭ ده مسکین ٭ روضهٔ خلد برین ٭ روضهٔ مرغوب ٭ روضه ارم ٭ بهشت آنجا که آزارے نباشد ٭ کسے را با کسے کارے نباشد ٭ یکے میخواهد از تو جنت و حور ٭ یکے خواهد که از دوزخ شود دور ٭ و لیکن ما نخواهیم این و آن جُست ٭ مراد ما همان خوشنودي تست ٭ چو تو خوشنود گردي در دو عالم ٭ همین مقصود بس والله اعلم ٭ حافظا خلد برین خانهٔ موروث منست ٭ اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم ٭ معني آب زندگي و روضهٔ ارم ٭ جز طرف جویبار و مئے خوشگوار چیست ٭ باغ فردوس از برای دیدنش باید مرا ٭ بے جمالش روضهٔ جنت چکار آید مرا ٭ در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند ٭ آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را ٭ مثنوي معنوي ٭ نیک مردان را نعیم اندر نعیم ٭ عشقبازانرا لقا اندر لقا ٭ حصّهٔ آنها وصال حور عین ٭ بهرهٔ اینها جمال کبریا ٭ بیت ٭ ایهاالاخوان تا چند انتظار آن نگار ٭ زاهدان فردوس مي جویند ما دیدار یار ٭

بوریا کوبي

بعربي دقّ الحصیر گویند ٭ چون کسے مکانے نو سازد و طعامي مُهیّا گرداند و مردم را دعوت کند در عجم بوریا کوبي و در عرب دقّ الحصیر گویند و این بمعني محنت و مشقت هم آمده ٭

بوسه گرفتن

بوسه خوردن و بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و سنجیدن و بر افشاندن و ریختن و شکستن و افگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعمل است ٭ حلوای بیدود ٭ فندق شکستن ٭ حلوای بیدخان ٭ شفتالو ٭ طغرا ٭ دایم غم نخوردن یک بوسه میخورم ٭ بوسه نخوردهٔ ام ز تو افسوس میخورم ٭ نظامي ٭ ملک بر تنگ شکّر بوسه بشکست ٭ که شکر در دهان باید نه در دست ٭ عرفي ٭

لب مصیبت اگر امروز رحمتت خواند ٭ هزار بوسهٔ شادي ز روی غم چیند ٭ طالب آملي ٭ زبانم سیر بود از گفتگو لیک ٭ لبم در بوسه خوردن اشتها داشت ٭ کمال خجند ٭ پیر ما بوسه ازان لب برفگند ٭ چون کند بیچاره دندانش نیست ٭ باقر کاشي ٭ بکام دل ز لبت بوسهٔ چگونه خورم ٭ هزار دیدهٔ حسرت برین نواله گذشت ٭ ناصر خسرو ٭ انصاف مظلومان بده خود گو که این نیکو بود ٭ من بوسه بر پایت نهم تو پا نهي برروی من ٭ میرابوالقاسم ٭ یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت ٭ تا هر دو را چشیده بگویم کدام به ٭ خواجه جمال‌الدین سلمان ٭ بکام من ز لبت پیش ازانکه خط بدمد ٭ عنایتے کن و حلوای بیدخان برسان ٭ حافظ ٭ منم یارب که جانانرا ز عارض بوسه مے چینم ٭ دعای صبحدم دیدي که چون آید بکار آخر ٭ عشرت ٭ شفتالوي گلشن تو خواهم ٭ باري به ازین دگر چه باشد ٭

بوالبشر

طفل چهل روزه ٭ پیر سراندیب ٭ گنج خاکي ٭ صفي‌الله کنایه از آدم علیه‌السلام ٭ مثنوي معنوي ٭ ای رخ چون زهره ات شمس‌الضحی ٭ ای کدامي رنگ توگلگونها ٭ تاج کرمناست بر فرق سرت ٭ طوق فضّلناست آویز برت ٭ هیچ کرمنا شنید این آسمان ٭ کین شنید این آدمي پر غمان ٭ احسن‌التقویم در والتین بخوان ٭ که کدامي گوهر است از بحر جان ٭ گر بگویم قیمت آن ممتنع ٭ من بسوزم هم بسوزد مستمع ٭ مثنوي معنوي ٭ زادمي ابلیس صورت دید و بس ٭ غافل از معني شد آن مردود خس ٭ که چرا من خدمت این طین کنم ٭ صورتے را من لقب چون دین کنم ٭ نیست صورت چشم را نیکو بمال ٭ تابه بیني شعشعهٔ نور جمال ٭

بوی آمدن

بوی دمیدن ٭ بوی خاستن ٭ بوی زدن از چیزے ٭ بو دادن ٭ بو بلند شدن ٭ بو ریختن ٭ بو گنجیدن ٭ بوی شایع شدن ٭ بو تراویدن ٭ بو

پریدن ٭ بوی چکیدن ٭ بعربي فوح گویند ٭ شیخ شیراز ٭ نبود برهٔ مصر جز
این چشم اُمیدم ٭ بوی خوش یار از درو دیوار بلند است ٭ وله ٭ بوی زلفت
بگریبان وفا ریخته اند ٭ طُرفه سوزي بدماغ دل ما ریخته اند ٭ میر خسرو ٭
دل دامنت گرفت رها چوں کند کسے ٭ پیرے که بوی یوسفش از پیرهن زده است ٭
ای فاخته از ناله زن آتش ببوستاں ٭ کاں گل اُمید نیست که بوی وفا زند ٭
وحید ٭ ز آتشیں رخ او گر نقاب بر خیزد ٭ ز ریگ بادیه بوی کباب بر خیزد ٭
اوجي همداني ٭ از سبزهٔ خط تو دهد بوی جاں هنوز ٭ بلبل بروں نرفته ازیں
گلستاں هنوز ٭ کمال خجند ٭ میدمید از دم مشکیں صبا بوی بهشت ٭ بوی
بردیم ازاں زاں سرکوه آمده بود ٭ چو راز عشقبازاں بود پنہاں نالۂ بلبل ٭ نسیم
گل ز بستاں رخش امروز شایع شد ٭ نورالدین ظهوري ٭ از شوق تو چشم آرزو مي
پرد ٭ با موی تو از شمامه بو میریزد ٭ رخسار تو بار ناز آں زلف کشد ٭ آرے
چو نبی به بال او مي پرّد ٭ میر نجات ٭ بوی گلاب از درو دیوار میچکد ٭ ای
گل بآه گرم که برخوردهٔ دگر ٭ صائب ٭ مي تراود بوی درد از خرقهٔ خوني دلاں ٭
نافه بوی خویش را امساک نتوانست کرد ٭

بے حیائي و بے شرمي

پوست سگ بر رو کشیدن ٭ آب در چشم نداشتن ٭ آب در دیده نداشتن ٭
آسیای فلانے از بے آبروئي دایر است ٭ پہن چشم ٭ چشم بیحیا ٭ چشم بے آب ٭
چشم بے نم ٭ چشم بے حجاب ٭ چشم دریده ٭ چشم زاغ ٭ چشم بے شرم ٭
چشم سخت کردن ٭ خیره چشم ٭ خیره نگاه ٭ زه دیده ٭ سفید چشم ٭
شوخ چشم ٭ شوخ دیده ٭ کون سوخته ٭ گستاخ رو ٭ نرم چشم ٭ هرزه نگاهے ٭
چشم چراندن ٭ نگہ چراني ٭ صائب ٭ تمام رحمت و لطف است عشق بنده
نواز ٭ چه شد که آب مروت بچشم اخواں نیست ٭ واله هروی ٭ به محنت
تن ده از دوراں وفا کم جوکه گردوں را ٭ به بے آبیست چشم شهره همچو چشم

عریانش ٭ ظهوري ٭ بحر و کان با تو حرف جود زدند ٭ پهن چشمي آن دریدهٔ دهان ٭

بیت الخلا

بیت الفراغ ٭ متوضي ٭ طهارتخانه ٭ طهارت جای ٭ دارالحدث ٭ مستراح ٭ آفتابه خانه ٭ ادب خانه ٭ آب خانه ٭ جای ضرور ٭ قدم جا ٭ آبستگاه ٭ آبشتگه و ابشتنگه چه آبست بفتح ثالث و سکون سین نهفته و پنهان را گویند و گاه بمعني جا و مقام و آبشتگاه مخفف آبشگاه است از برهان ٭ شاه اسمعیل ذبیح ٭ در حقیقت مرد دنیا دار کوري بیش نیست ٭ مال و جاهش مایهٔ عجب و غرورے بیش نیست ٭ پامنه آنجا مگر بهر قضای حاجتے ٭ خانه اهل دول جای ضرورے بیش نیست ٭ نظامي ٭ در مذمت دنیا مي فرماید ٭ مصرع ٭ که هم مستراح است هم مست راح ٭ سلیم گوید ٭ چند پاس ادب کسے دارد ٭ انجمن نیست این ادب خانه ٭ میر یحیي شیرازي در هجو کوتوال ٭ ندهد حصّه تا رفیقان را ٭ در ادب خانه مي خورد نان را ٭ مگر آن شوخ پیچشي دارد ٭ که شب و روز بر سر قدم است ٭ شفائي ٭ ای راحتے وقف بدارالحدث عام ٭ وے مبرز آگندهٔ لقا روزهٔ بیمار ٭ کمال اسمعیل ٭ من چو مرهم نشسته بر سر وریش ٭ او چو محدث فراز بیت فراغ ٭ قبول ٭ بود شعر هرکس که خالي ز لطف ٭ مبرز نام اورا که بیت الخلاست ٭

بے اعتبار شدن و کردن و بے رتبه شدن

از چشم افتادن ٭ از نظر افتادن ٭ از نظر افگندن ٭ از چشم افگندن و انداختن ٭ از دایرهٔ افتادن ٭ از سر خانه افتادن ٭ از طاق افتادن و افگندن ٭ از جای بلند افتادن و افگندن ٭ از طاق دل افتادن ٭ داخل جمعخرچ نیست ٭ ریش نداشتن ٭ آسیای فلانے از بے آبروی دایر است ٭ لا ادري ٭ آدمي در

تنگدستي میشود بے اعتبار ۞ راستي بر جا نماند تیر چون بے پر شود ۞ مولانا ناظم هروي ۞ بسکه از بے اعتباریهای خود شرمنده ام ۞ آنچنان سوی تو مي آیم که گویا میروم ۞ تاثیر ۞ آسیائي هرکه از بے آبروی دایر است ۞ میتواند چون فلک باعالمي یکرو کند ۞ واله هروی ۞ بے پرده روي او نتوانم نظاره کرد ۞ از بس حجاب حسن فگند از نظر مرا ۞ صائب ۞ عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداخته است ۞ قبله را چون طاق نسیان گوشهٔ ابروی تو ۞ آنکه از چشم تو افگند مرا بے تقصیر ۞ چشم دارم بهمین درد گرفتار شود ۞ عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت ۞ افتاد چون دو قطرهٔ اشک از نظر مرا ۞ جمال‌الدین سلمان ۞ ازانکه چشم من از طلعت تو محجوبست ۞ چو اشک مردم چشم خودم ز چشم افتاد ۞ صائب ۞ چنان افتادم از طاق دل همصحبتان صائب ۞ که وقت رفتنم آئینه چشمي تر نمي سازد ۞ صوفي شیرازي ۞ صوفي هر کس که بوالفضول افتاد است ۞ از دایرهٔ رد و قبول افتاد است ۞ از گردش چرخ است که بد میر قصم ۞ این دایرهٔ سخت بے اصول افتاد است ۞

بیهوده گفتن و بیهوده

در لفظ هرزه گو بیاید ۞

بیعزت شدن و کردن

آب رفتن لازمي و آب ریختن متعدي ۞

بے نشان کردن و ماندن

در نورد نهادن ۞ در چاه افگندن ۞ طبل در زیر گلیم ماندن ۞ انگشت نیل بر خانمان کشیدن ۞ راه را سیاه کردن بر کسے ۞ خواجه نظامي ۞ گرم بشکني ورنهي در نورد ۞ کف خاک خواهي ز من خواه گرد ۞ شیخ شیراز ۞

یا مرو با یار ارزق پیرهن ٭ یا بکش بر خانماں انگشت نیل ٭ نظامي ٭ چو در برقع کوه رفت آفتاب ٭ سر روز روشن در آمد بخواب ٭ سیه کرد بر شب رواں راه را ٭ فرو برد چوں اژدها ماه را ٭ انوري ٭ موافقاں ترا بام چرخ بردة علم ٭ مخالفاں ترا طبل ماند زیر گلیم ٭ خواجة جمال‌الدین ساماں ٭ فگند لطف تو در چاه ذکر یوسف را ٭ نهاد عدل تو بر طاق نام کسري را ٭

بیمار و سقیم بودن

شال بگردن داشتن ٭ بیحضور شدن ٭ صاحب فراش ٭ گراں بودن بیمار کنایه از اشتداد بیماري که بیم مرگ دراں باشد ٭ رنجور ٭ میر معزي ٭ صفات نرگس بیمار و زلف رنجورش ٭ بدست طُرفه دراں طرفه تر بدیدم کار ٭ که مستمند منم هست زلف او رنجور ٭ که درد مند منم هست چشم او بیمار ٭ شفائي گوید ٭ یار عاشق شدة است درماں چیست ٭ عیسي انجا که بیحضور شود ٭ نصرت گوید ٭ پروانه تادم صبح مشکل که زندة ماند ٭ بیدار باش ای شمع بیمارما گراں است ٭ شاني تکلو ٭ ترا که در لب نوشیں هزار گونه شفاست ٭ چرا همیشه مرا بے حضور باید داشت ٭ تاثیر ٭ گرنه از حسرت خورشید رخت رنجور است ٭ ماه از هاله چرا شال بگردن دارد ٭ گر بر سر بیمار خود آئي بعیادت ٭ صد سال بامید تو بیمار تواں بود ٭ کلیم ٭ مي کند نرگس بیمار تو خونخواري دل ٭ همچو مستي که بپرسیدن بیمار آید ٭

بیمار خانه

مراد از شفا خانه ٭ بعربي دارالشّفا گویند ٭

بے اختیاري درکارے

ریش در دست دیگرے داشتن ٭ سعدي ٭ هر که دل پیش دلبرے دارد ٭ ریش در دست دیگرے دارد ٭

بیهوش گردانیدن و شدن

مشک در شراب کردن ٭ از پرکار شدن ٭ از پرکار رفتن ٭ از دست شدن و رفتن ٭ از دست بردن و از دست بیرون بردن ٭ از هوش بردن ٭ افیون در شراب کردن و ریختن ٭ وحید ٭ رسیدي غارتم کردي ندانستم چها کردي ٭ مرا بردي ز هوش امّا نمیدانم کجا بردي ٭ خواجه شیراز ٭ مرا مي دگر باره از دست برد ٭ بمن باز پیمود مي‌دست برد ٭ پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد .٭ آه از آنکه درین پرده نباشد یارم ٭ ملا محمد عصار ٭ ز راه شوق گشتندي چو سر مست ٭ بجام اولین رفتندي از دست ٭ میر خسرو ٭ تا هر که باشد یار تو بیخود شود درکار تو ٭ ای زیر لب گفتار تو در بادهٔ افیون ریخته ٭

بیدار شدن و کردن

سر از خواب در آمدن ٭ سر بر گرفتن ٭ سر از خواب بر کردن ٭ سر از خواب تهي شدن لازمي و سر از خواب جهاندن متعدي منه ٭ از خواب بر آمدن ٭ شکستن خواب ٭ آب بر دیدهٔ زدن ٭ آب برروی زدن ٭ آب بر رخ زدن و ریختن ٭ عرق برروی کسے ریختن ٭ خواب بر داشتن از چشم اینجا لفظ بیدار مقابل خفته مرکب از بید بمعني شعور و آگاهي و آر که کلمه نسبت است و در صفات با غنچه ٭ آئینه ٭ بخت ٭ دولت ٭ همت ٭ دل ٭ خاطر ٭ جان ٭ عقل ٭ شرم ٭ شبنم ٭ عرق ٭ فتنه ٭ مغز ٭ مستعمل و نیز لفظ بیدار بالفظ کشیدن مروج است ٭ میر خسرو ٭ جهان زنده از جان بیدار او ٭ زمین روشن از روز بازار او ٭ دلے چون همت بیدار داري ٭ به آن باشد که با این کار داري ٭ صائب ٭ این چه چشمي همیشه در خواب است ٭ این چه شرمي همیشه بیدار است ٭ دیدهٔ امید ما بر دولت بیدار نیست ٭ فتحیاب باز چشم نیم خوابي دیگر است ٭ ببوی سوختگان مغز ما شود بیدار ٭ اگرچه همچو شرر خوابگاه ما سنگ است ٭ مرزا بیدل ٭ یک غنچهٔ بیدار ندارد چمن دهر ٭ شاخ گل این باغ بچشم

رگ خوابست ۞ سلماں ۞ شب دراز نہ تحصیل علم و حکمت عین ۞ بسا کہ نرگس مشکیں کشید بیداری ۞ وحید گوید ۞ دل مرا اگر آں شوخ از عتاب شکست ۞ بچشم او دل من ہم ز نالہ خواب شکست ۞ شب ہجر تو چوں ایں دل بے تاب بر دارد ۞ ز چشم صورت مخمل فغانش خواب بر دارد ۞ صائب ۞ ز ہوش برد چمن را چناں نظارۂ تو ۞ کہ شبنم آب مکرر بچہرۂ گل ریخت ۞ کلیم ۞ بعد عمرے کہ بخواب من بیدل آمد ۞ گریہ آبے برخم ریخت کہ بیدار شدم ۞ خواجہ آصفی ۞ گریہ شست امشب ز چشم کحل خواب عافیت ۞ آب بر رو طفل را در عین خواب خوش زدم ۞ والہ ہروی ۞ از خواب جہاندیم سر بے خبراں را ۞ بر شیشہ دمیدیم دعای سحری را ۞ ہاتفی ۞ سر اہل ایران تہی شد ز خواب ۞ کہ بگذشت دریای آتش ز آب ۞ خواجہ شیراز ۞ ماہی و مور دوش نخفت از فغان من ۞ و آں شوخ دیدہ بیں کہ سراز خواب بر نکرد ۞

بیاد کسے شراب خوردن

بررو‌ی کسے شراب خوردن ۞ بطاق ابروی کسے مے خوردن و زدن ۞ بطاق ابروی کسے ساغر زدن و خوردن ۞ بروی کسے جام کشیدن و شراب زدن ۞ بیاد کسے شراب خوردن ۞ فردوسی ۞ یکے بلبلے سرخ در جام زد ۞ تہمتن بروی زوارہ بخورد ۞ سلیم گوید ۞ ز اہد امشب تا سحر باما شراب زد ۞ ساغرے ہردم بطاق ابروی محراب زد ۞ اشرف ۞ خوش آنکہ مست نشینم برابر رویت ۞ کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت ۞ باشد بطاق ابروی درگاہ عالیش ۞ ہرکس بہر کجا کہ کند کسب اعتبار ۞ یکے جام زریں پر از بادہ کرد ۞ بیاد رخ آں پریزاد خورد ۞ طالب آملی ۞ در مسجدیم طاعت میخانہ شغل ماست ۞ جامی بطاق ابروی محراب مے کشم ۞

بے ادبی کردن

پای بر مصحف کشیدن و کردن ٭ بے اندامی از غیاث ٭ نا تراش ٭ نا هموار ٭ نا تراشیده ٭ نا فرهنجه ٭ شاخ نا شکسته ٭ چشم دریده ٭ تارک ادب بعربی إساءةالادب ٭ تارک‌الادب ٭ سیء‌الادب ٭ زلالی ٭ چه زلفے هندوی ایمان بریده ٭ سیاهے پای بر مصحف کشیده ٭ سعدی ٭ زیک نا تراشیده در مجلسے ٭ برنجد دل هوشمندان بسے ٭ مصرع ٭ که فرزندان نا هموار زایند ٭ ملا وحشی ٭ در هند که زادگانش تارک ادب اند ٭ لبریز جهالت اند و فاضل لقب اند ٭ اوساط‌الناس چون از اول همه حشو ٭ اشراف همه سید و قنبر نسب اند ٭ محمد خان قدسی ٭ جوان از ملامت گرفتش به تیر ٭ که ای چون کمان شاخ نشکسته پیر ٭ حافظ ٭ شوخی نرگس نگر که پیش بشگفت ٭ چشم دریده ادب نگاه ندارد ٭

بے بها

بے قیمت ٭ کالای بیش قیمت و نیز متاع بیقدر اول مشهور است و ثانی میر صدی ٭ در زمان ما نجابت بسکه بے قیمت بود ٭ غبن دارد قطرهٔ نیسان اگر گوهر شود ٭ تاثیر ٭ گر چه بیقدریم تاثیر ایمنیم از حادثات ٭ چون متاع بے بها هر جا ز یغما مانده ایم ٭ مصرعه ٭ چو مشک است بے قیمت اندر ختن ٭

بے رحمی و سنگدلی

پستان سفید کردن ٭ افسرده دل ٭ افسرده روان ٭ افسرده جان ٭ سپید شدن خون ٭ سخت دل ٭ سخت جان ٭ مُلا قاسم مشهدی ٭ از صحبت افسرده روانان بحذر باش ٭ جویای جگر سوختگان همچو شرر باش ٭ نظامی ٭ فسرده دلان را در آید بکار ٭ غم آلودگان را شود غمگسار ٭ کلیم ٭ عیب از نهاد سخت دلان نیست آفتے ٭ ای خواجه موی کاسه چو موی خمیر نیست ٭ محمد رضای

شکیبي ۞ شبهای هجر را گذرانديم و زنده ايم ۞ ما را بسخت جاني خود اين گمان نبود ۞ آلفتے ميدهد با بخت سياهم زان سبب ۞ کرده از روز نخستين دايه ام پستان سفيد ۞ کاشي ۞ خونم ز سرد مهري آن شوخ شد سفيد ۞ اکنون باين خوشم که بها نيست آب را ۞ محمد خان قدسي ۞ کشته خون مردم چشمم ز بے مهري سفيد ۞ من چو طفلانش خيال شير مادر ميکنم ۞

باب الباى فارسي

اين حرف در تعريب و غير تعريب بفا بدل شود چون پيل و فيل و سپيد و سفيد و بباء موحده چون پزوه و بزوه و تپ و تب و بجيم عربي چون پاليز و جاليز و بغين معجمه چون پرويزن و غرويزن و بکاف تازي چون پنج و کنج بمعني چرک چشم و بلام چون سرانديپ و سرانديل و بميم چون سپاروک و سماروک بمعني کبوتر و بواؤ چون چار پار چاروا ۞

پادشاه

خليفه ۞ ظل اللّٰه ۞ ظل سبحاني ۞ سايه ربّ النعيم از برهان ۞ نظم ۞ نصّ قران شنو که حق فرمود ۞ در مقام خطاب با داؤد ۞ که ترا زان خليفگي داديم ۞ سوی خلق جهان فرستاديم ۞ تا دهي ملک را ز عدل اساس ۞ حکم راني بعدل بين الناس ۞ هر گرامي ز عدل مستور است ۞ از مقام خليفگي دور است ۞ آنکه گيرد ستم ز ديو سبق ۞ عقل چون خواندش خليفهٔ حق ۞

پای انداز افگندن

چيزے در قدم کشيدن کنايه از فرش و بساط که برای عظمت و شان خود و تعظيم مهمان در رهگذرش بگسترند ۞ واله هروی ۞ شکوه حسن و محبت

بپایمرد نیاز ٭ براه ز ابله افگنده اند پای انداز ٭ طالب کلیم ٭ تا نباشد یک گلستان خار پا اندازِ من ٭ کی ز کنج غم قدم در باغ و بستان می نهم ٭ شیخ شیراز ٭ جان در قدمت کشم و لیکن ٭ ترسم نه نهی تو پای بر خس ٭

پاره پاره بخش بخش لخت لخت از برهان و بهار عجم

پاوا شدن طفل را

پاوا کردن طفل پا باز کردن پا گرفتن طفل و بپا آمدن طفل بمعنی نو برفتار آمدن طفل امّا حالا در محاورهٔ خصوصیت برفتار طفل بمانده از مصطلحات و بهار عجم و برهان ٭ بیانا ٭ با که بودی شب کجا رفتی خیانت را که بست ٭ بے وفا گویا ببزم غیر پاوا کردهٔ ٭ اشرف ٭ زاهد اخر بدر میکده پایش وا شد ٭ دختر آخرت آخر پسر دنیا شد ٭ کلیم ٭ بسیر کوی او تا باز شد پای سرشک من ٭ چو طفلاں را بایں امید از مکتب رها کردم ٭

پریشان بودن و کردن

به سر زلف صحبت داشتن ٭ از غیاث اللّغات ٭ بیحضوری ٭ پنبه شدن و کردن ٭ در لفظ متفرق شدن بیاید ٭ مخلص کاشی ٭ از بس دلم ز حلقهٔ کثرت رسیده شد ٭ گردید بیحضور ز جمیعت حواس ٭ اثیرالدین ٭ رائے تو پنبه کرد سر بوالفضول را ٭ کا گنده بود گوش قبول از ندای ملک ٭

پرده بررو گرفتن از شرم و حیا

روی گرفتن از کسے ٭ روی کسے گرفتن ٭ روداری ٭ تاثیر گوید ٭ آخر گرفت از ما آں روی دلکشا را ٭ از ما گرفت دل را بگرفت روی ما را ٭ شفیعای اثر ٭ نباشد ساخت باطن چشم رو داری ز احبابش ٭ بود آئینه فولاد کی حاجت بسیمایش ٭

پرهیز کردن

پهلو زدن ۞ دست کشیدن از چیزے ۞ مشرق العشق ۞ تا بکی چو عاشقاں پهلو زدن ۞ دم گرہ کن دل زیاد نفس کن ۞

پستان معشوق

انار ۞ حباب ۞ قُبه ۞ سنگ ۞ غنچه ۞ بلبله ۞ دست افشار ۞ سنگ سخت ۞ دست مال ۞ ترنج ۞ سر زنبور ۞ گوی ۞ آبله ۞ نور ۞ برج ۞ بیضه ۞ جام شیر ۞ چشمه شیر ۞ خانهٔ شیر بهار عجم ۞ نار باغ سینه ۞ مرزا صائب ۞ در نار باغ سینه حلاوت نماندہ است ۞ امروز دست ازوست که سیب ذقن گرفت ۞ ملا جامي ۞ دو پستانش که آرام دو دستند ۞ دو مخمور گراں سر خود پرستند ۞ ز سینه تا کمر دریای سیماب ۞ در و پستاں حباب ناف گرداب ۞ دو پستاں هر یکے چوں قبه نور ۞ حبابے خاسته از عین کافور ۞ دو نار تازہ هر یک نونهالے ۞ دو برج قلعهٔ حسن و جمالے ۞ بیت ۞ به حریر تن و دیباتنت ۞ به ترنج برو سیب و زنخت ۞ بیت ۞ نیم از پرورش مادر گیتي راضي ۞ زانکه خوں خوردہ ام از آبله پستانش ۞ معزي ۞ بسر بلندي پستاں خویش غرّہ مشو ۞ که سر نگوں شود ایں روسیاہ دست بدست ۞ مسیح ۞ دونورس میوهٔ باغ جواني ۞ تمنای حیات جاوداني ۞ دو نارنج رسیدہ نا رسیدہ ۞ دو امرود گُزیدہ نا گزیدہ ۞ دو پستانش دو گلناران جانند ۞ کله بر سر فرنگي زاد گانند ۞ بیت ۞ پستاں همه نور و سینه ات جمله لطیف ۞ یک دیدم دو آفتاب کم دیدہ کسے ۞ غنیمت ۞ بروی سینه اش سیب دو پارہ ۞ علاج قوت ضعف نظارہ ۞ محمد مقیم آزاد ۞ دو پستاں هر یکے چوں جوی شیرانند ۞ بسامان حسن را دو فرش میر اند ۞ عالي ۞ جز آں پستاں که باشد نور دیدہ ۞ حباب از آب آئینه که دیدہ ۞ امیر خسرو ۞ دو پستانش دو لیموں پر ز نور است ۞ بسختي و صفائي چوں بلور است ۞ مخلص کاشي ۞ پستان چو لب گزیدہ شود کام

از و مجو ◎ زان رو که آب نیست آنار مکیده را ◎ محمد خان قدسي ◎ زدمش دست به پستان و بخشم آمد پیش ◎ شد یقینم که انار است جلال آبادي ◎ لا اعلم ◎ پستان ترا چشم بُتان است از پی ◎ یک نار است و هزار بیمار اینجا ◎

پسر خواندگي از قبیل برادر خواندگي است

بفرزندي برداشتن ◎ در گریبان انداختن طفلي را ◎ مشرقي ◎ چرخ آنروز که گهوارهٔ ز پیشم برداشت ◎ پدر عشق بفرزندي خویشم برداشت ◎ واقف خان ◎ دل همان روز پدر از من شیدا برداشت ◎ که بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت ◎ مصرعه ◎ لاف یاري و برادر خواندگي ◎

پشیمان شدن و تاسف خوردن

پشت دست خائیدن و گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن و بر کندن ◎ دندان بدندان زدن ◎ شاخ از پشیماني بر آمدن ◎ کون خاریدن ◎ لب گزیدن ◎ فلانے لکد بخت خوردهٔ است و لکد روزگار خوردهٔ ◎ این هر دو کنایه ازانست که ازانکه قدر عافیت ندانسته بود پشیمانست ◎ انگشت خائیدن ◎ انگشت گزیدن ◎ انگشت خوارهٔ ◎ صائب ◎ از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود ◎ روزي روشندلان انگشت خود خائیدن است ◎ حکیم نزاري قهستاني ◎ هلیل از غصّه پشت دست بر کند ◎ گریبان چاک زد از سر بیفگند ◎ صائب ◎ یابد چگونه راهٔ دران زلف دست ما ◎ جائیکه شانه میگزد از دور پشت دست ◎ سعدي ◎ به تندي سبک دست بردن به تیغ ◎ بدندان گزد پشت دست دریغ ◎ اشرف ◎ غزال اگر بتو میداشت لاف یکتائي ◎ بر آمدهٔ است کنون شاخش از پشیماني ◎ بیت ◎ امروز بدان مصلحت خویش که فردا ◎ داني و پشیمان شوي سود ندارد ◎

پشت سر

کنایه از دور افتاده و از نظر رفته ٭ تاثیر ٭ پشت سرشان است یکسان چون ورقهای کتاب ٭ همنشینانیکه باهم جان دریک قالب اند ٭

پلک چشم

نیام چشم ٭ بام چشم ٭ لحاف چشم ٭ بعربی جَفَن بفتحتین و اَجفان جمع آن ٭ سوزنی ٭ چون بوم بام چشم بابرو بزور چشم ٭ وز کینه گشته پرّه بینیش بیلوار ٭ میر خسرو ٭ سوزن پلکا کدام سوئی ٭ پنبه دهنا کدام روئی ٭

پنهان ساختن امرے که در غایت ظهور بود

آفتاب بگل اندودن ٭ خورشید بگل اندودن ٭ دهل در زیر گلیم زدن ٭ طبل زیر گلیم پنهان کردن ٭ طبل در زیر گلیم پنهان زدن ٭ طبل بگلیم کشیدن ٭ بر اُشتر نشستن و سر فرو کردن ٭ کلوخ برلب مالیدن ٭ کلوخ برلب زدن ٭ آسمان را به ابرو پوشیدن ٭ نظامي ٭ اگر پیکر تست چندیں مجوش ٭ به ابروي خود آسماں را مپوش ٭ ظهوري ٭ طبلے بگلیم فقر در کش ٭ کاقبال کلاه زیں نمد کرد ٭ مولوي معنوي ٭ بر اشتري نشینني و سر را فرو کني ٭ در شهر میروي که نه بینند مر مرا ٭ کمال اسمعیل ٭ صیت صدرش مشرق و مغرب فرو گرفت ٭ دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم ٭ انوري ٭ خرد زاں تیره گشت الحق بمن گفتا که بامن هم ٭ بگز مهتاب پیمائي بگل خورشید اندائي ٭ میر خسرو ٭ آن غوري بکر که هست در خورد دو نیم ٭ دارد روي زشت تر از دیو رجیم ٭ گاید کُس بُز ز پشم پنهان دارد ٭ تا چند توان دهل زدن زیر گلیم ٭ مولوي جامي ٭ لبش تر بود از خون خوردن شب ٭ کلوخ خشک را مالیده بر لب ٭ مولوي معنوی صد جام بر کشیدي و بر لب زدي کلوخ ٭ لیکن دو چشم مست تو برمي دهد صلا ٭

پنهان کردن راز

پردهٔ بر روی کار افگندن سند این در افشای راز گذشت ◎ باز داشتن ◎ کلوخ بر لب مالیده ◎ أستاد فرخي ◎ تو بگوی چه افتاده است بگو اربتواني ◎ من نه بیگانه ام این حال ز من باز نداري ◎ مصرع ◎ کلوخ خشک را مالید بر لب ◎

پنهان داشتن و شدن و ذخیره کردن

پس دست کردن ◎ پس دستي ◎ پس افگندن ◎ در پشم کشیدن از بهار عجم ◎ سر پوش گذاشتن ◎ سر بزیر لحاف کشیدن ◎ سر در شکم نهادن ◎ عرفي ◎ کشیدهٔ فتنه معزول سر بزیر لحاف ◎ دریدهٔ ظلم فراموش طبل زیر گلیم ◎ کمال اسمعیل ◎ زودش بسان أسترهٔ سر در شکم نهد ◎ در عهد تو هرانکه بموی گزند کرد ◎ ظهوري ◎ پیش بندي گرچه کردم گریه را ◎ خندهٔ پس دستي ام را آب برد ◎ میر خسرو ◎ چنار بین که زر غنچه را کند پس دست ◎ گل و شگوفه صبا را برای زر گیرند ◎ دگر بخانهٔ زرے ماند زن کند پس دست ◎ ز بهر انکه چو در لنگ دیگرش بخرام ◎ بیت ◎ آن حرم قدس چو واپس فگند ◎ راه درا قصای مقدس فگند ◎ تاثیر ◎ آسمان دون است و دونے هرنفس مي پرورد ◎ عیب خود را تا کند سر پوش خس مي پرورد ◎ هرکس که بتان را بهوس بگذارد ◎ در مسلک حق پای به پس بگذارد ◎ در پردهٔ مگوئي چون سخن حق باشد ◎ سرپوش بحرف پخته کس نگذارد ◎

پنجهٔ معشوق

مخمس ◎ دور ماه ◎ آفتاب ◎ برگ چنار ◎ گل شگفته ◎ پنج برگه از تشبیهات اوست ◎ و نگارین ◎ سیمین ◎ خونین ◎ تیغ آره ◎ شیر افگن از صفات ◎ مخلص کاشي ◎ دلم فشردهٔ آن پنجهٔ نگارین است ◎ مخمسے که بدل ناخنے

زند این است ◎ ملا شیدا همداني ◎ ز پنج انگشت مه را پنجه کرده ◎ ز زور پنجه مه را رنجه کرده ◎ ناصر علي ◎ گر وا نگري صنعت مشاطگي نیست ◎ سحریست که بر پنجه خورشید نهادست ◎ صائب ◎ بدامن میرسد چاک گریبان گلعذاران را ◎ بهر محفل که آن دست نگارین میشود پیدا ◎

پناه خواستن در لفظ زنهار خواستن بیاید *

پوشیدن چیزے *

بچیزے بر آوردن ◎ بچیزے گرفتن ◎ بعربي تغطیه و تغشیه و این متعدي منه است بمعني پوشانیدن ◎ صائب ◎ چو رشته هر که شد از پیچ و تاب من آگاه ◎ ز آب دیدهٔ خود در گهر گرفت مرا ◎ بیت ◎ بے خود آن بوسه ز لعل لب دیگر گیرند ◎ پسته بے پوست چو گردید بشکر گیرند ◎

پهلو دار

پهلو چرب و پهلو دار کنایه از کریم و جوانمرد و نیز کنایه از ثابت و پایدار چون عیش پهلو دار و حرف پهلو دار و کف پهلو دار و سخن پهلو دار کنایه از حرفیکه درمیان دو کس نفاق اندازد و دامن پهلو دار دامن فراخیکه عالمي ازو فایده بردارد و در اصطلاحات پهلو دار چیزیکه ازو فایده نتواند برداشت ◎ ملک قمي ◎ در روزگار پهلوی چربي ز کس ندیدم ◎ دایم بود مکیدن انگشت شمع را ◎ ظهوري ◎ روزگاریست ز ابنای زمان غیر سخن ◎ هیچکس را نشنیدم که بود پهلو دار ◎ بیت ◎ غم بسے را کرد صاحب دستگاه ◎ پشت کس بر عیش پهلو دار نیست ◎ اسیر ◎ گر کشادي در چمن بند قبا گاه خرام ◎ بشنود از لاله و گل حرف پهلو دار سرد ◎

پیر شدن و پیر و کهنه

شیر شدن موی ۞ کافور در محاسن کشیدن ۞ مژگان سفید کردن ۞ چین بر ابرو افگندن ۞ مشک را کافور کردن از موید ۞ پیر سر ۞ پیرانه سال ۞ کهن سال ۞ ریش سفید ۞ سالي ۞ سالخورد ۞ دیرینه روز ۞ دیرینه سال ۞ سالدار ۞ سالدیده ۞ سال آزمائي ۞ دندان بلند ۞ نافه موی ۞ بعربي مُسن ۞ مثنوي ۞ نوبت پیري چو زند کوس درد ۞ دل شود از خوش دلي و عیش فرد ۞ در تن و اندام چو آید شکست ۞ لرزه کند پای ز سُستي چو دست ۞ موی سفید از اجل آرد پیام ۞ پشت خم از مرگ رساند پیام ۞ دولت اگر دولت جمشیدي است ۞ موی سفید آید و نومیدي است ۞ واله هروي ۞ دربار عشق را آب و هوای و اژ گون باشد ۞ جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان بیني ۞ عرفي ۞ گر گذشتیم بر در میخانه تا کارے چه شد ۞ ور به پیران سر شکستم توبه یکبارے چه شد ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ نهاد عقل به پیش تو سر به پیران سر ۞ ز حد خود نکشد پیش عقل سر در پای ۞ بیت ۞ عطارانش عبیر بویند ۞ هر چند که پیر نافه مویند ۞ نظامي ۞ بپرسید کای پیر سال آزمائي ۞ فگنده سرت سایه بر پشت پای ۞ شوکت ۞ عهد شباب رفت مي سال دیده کش ۞ ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش ۞ صائب ۞ با کهن سالان مکن ای نوجوان کاوش که هست ۞ آتش پوشیده در مغز چنار سالدار ۞ تاثیر ۞ اُفتادگي ضرور بود سال خورده را ۞ واجب شود نماز چو وقت زوال شد ۞ غني ۞ ز پیري ریخت دندان و ندادم تن بذکر حق ۞ به بازي اخر این تسبیح چون اطفال گم کردم ۞ مُلاقاسم مشهدي ۞ ای که در ظلمات عشرت کردهٔ مژگان سپید ۞ تانیفتد بخیه ات بررو مکن دندان سپید ۞ صائب ۞ تا پای بر فلک نگذاري ز روی خاک ۞ مویت اگرچه شیر شود شیر خوارهٔ ۞ میر خسرو ۞ حرفے بخوان که چون ورق از جهل شد سپید ۞ کافور در محاسن بخت جوان کشید ۞ بیت ۞ که داند که این خاک دیرینه دور ۞ بهر غاري اندر چه دارد بغور ۞ طالب آملي ۞ از جان دیر ساله عجب گر کنیم یاد ۞ اکنون که یافتیم به تن جان تازه را ۞ شیخ شیراز ۞

جهاں دیدهٔ پیر دیرینه زاد ⊙ جوانرا یکے پند پیرانه داد ⊙ هاتفي ⊙ بدانا دلیران دیرینه روز ⊙ بر آراست هنگامهٔ دلفروز ⊙ جهاندار دربار گه کرد جای ⊙ بدیرینه سالان جنگ آزمائي ⊙ دگر بار کردش سکندر سوال ⊙ که ای مهربان پیر دیرینه سال ⊙ ز نیرنگ این پردهٔ دیر سال ⊙ خیالے شدم چوں نیارم خیال ⊙ غني کشمیري ⊙ فروغ شعلهٔ ادراک در پیریست کم پیدا ⊙ بود این معني پنهاں ز شمع صبحدم پیدا ⊙ وحید ⊙ وقت پیري پادشاهي هم ندارد حاصلے ⊙ خوشدلي در خاکبازي هاى طفلانست و بس ⊙

پیاله شراب

کشتي دریا فشاں ⊙ آب خشک ⊙ آب افسرده ⊙ آب منجمد ⊙ آب منعقد ⊙ بدر ⊙ بدر شفق خور ⊙ ترسا ⊙ دریاى لعل ⊙ ماه دو هفته ⊙ کوکب ⊙ هلال ⊙ گرداب ⊙ ساتگیں ⊙ گنبذ گل ⊙ گوش ماهي ⊙ مصباح ⊙ ساغر ⊙ جام ⊙ قدح ⊙ بدر ⊙ کاں ماه دو هفته است که با پنج هلال است ⊙ هر لحظه ورا جانب پرویں نظر افتد ⊙ بیت ⊙ ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام ⊙ با شفق اورا مدام سوی ثریّا گذر ⊙ انوري ⊙ آتش سیال دیدستي در آب منجمد ⊙ ور ندیدستي بخواه از ساقیانش ساغرے ⊙ بیت ⊙ در آب منجمد مي آتش سیّال ریز ⊙ در پاى بند با صنم غنچه وش دهاں ⊙ خواجه شیراز ⊙ عشق من با خط مشکیں تو امروزے نیست ⊙ دیرگاهست کزیں جام هلالي مستم ⊙ ترا نواله دمادم ز خوان یطعمني ⊙ ترا پیاله مدام از شراب یسقیني ⊙ مرا تو قبله دیني ازاں سبب گفتم ⊙ بمردماں که لکم دینکم ولي دیني ⊙

پیشاني محبوب

پیشاني مرکب است از پیش واني که کلمه نسبت است یا از پیشاں و یاى نسبت و فارسیاں بدیں معني جبه و جبیں و سیماى و ناصیه استعمال کنند و با لفظ

سودن و خاریدن و نهادن و شکستن مستعمل ۞ کف‌الخصیب ۞ مشتري ۞ زهره ۞ سهیل ۞ صبح ۞ بدر ۞ لوح محفوظ ۞ آئینه ۞ لوح ۞ صفحه ۞ آفتاب ۞ ماه ۞ پرویں ۞ از تشبیهات اوست و سحر خند و شگفته و کشاده و وا کرده و گرفته و عرق آلود و شرمسار و سجده ریز و عالم ارای از صفات ۞ جمال‌الدین سامان ۞ مه که از روی تواضع به نهد پیشاني ۞ پیش روی تو زهے روی و زهے پیشاني ۞ رشته آں دستهٔ گل باشد از تاب کمر ۞ هالهٔ آں ماه پیشاني هم از چین خود است ۞ مرزا بیدل ۞ براه او نخستیں گام مارا سجده پیش آمد ۞ تو ای حسرت قدم میزن که ما سودیم پیشاني ۞ ثابت ۞ بنویسد ز چه رو ماه بر آں سورهٔ نور ۞ لوح پیشاني دریاست زر افشاں امشب ۞

پیروي نمودن

پای بر پای کسے نهادن ۞ پا بر پی رسیدن ۞ طابق‌النعل با النعل یعني قدم نهنده بر قدم پیش روندگان ۞ قطعه ۞ یکے بنور عنایت ره هدایت یافت ۞ یکے بوادي خذلاں نمود سر گرداں ۞ یکے بو سوسهٔ دیو رفت سوی سقر ۞ یکے ز پیروي حق گرفت ملک جناں ۞

پیش خورد

پیش دنداں ۞ کنایه از طعام اندک که بداں بر سبیل چاشني خورند یا ناشته شکنند ۞ نظامي ۞ جهاں پیش خورد جوانیت باد ۞ فزوں از همه زندگانیت باد ۞

پیشوائي کردن

پیشوا رفتن ۞ پذیره شدن و پذیره بمعني مقبول نیز آمده ۞ بر ابر دویدن بمعني استقبال ۞ ظهوري ۞ سینه استقبال داغي کرد کو خامي پزد ۞ شعله را باد و

آهم دوش پیمائي مباد ﴿ فردوسي ﴿ چو بشنید گفتار او نامدار ﴿ پذیره شدن را بیا راست کار ﴿ طالب املي ﴿ چون بیاید پذیره شودوسه گام ﴿ رو کش روی تازه کن بسلام ﴿

پیغام رسانیدن

آنرا پیغام و پیام زباني هم گویند و پیغام کاغذي پیامي که بتوسل مکتوب ادا کنند و بالفظ گذاردن و کردن و دادن و آوردن و بردن مستعمل پیغام ادا کردن بعربي ابلاغ الرّساله و تبلیغ الرّساله گویند ﴿ نظامي ﴿ شهنشه چو بگذارد پیغام خویش ﴿ بامید پاسخ سر افگنده پیش ﴿ سلمان ﴿ نسیم صبح پیغامي بخورشیدے رسان از ما ﴿ که با یاد جمال او شب ما مے کند روزے ﴿ خجند ﴿ پیامي بده گه گهي با کمال ﴿ کزان لب بگوشم خطاب آرزوست ﴿ ارادت خان واضح ﴿ نیست باکی خون ما بر گردن قاصد به بند ﴿ در نوشتن انچه باید مي توان پیغام کرد ﴿

باب التاء فوقاني

تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسي بمعني عدد چنانکه یکتا و دو تا و بمعني ته جامه وغیره و بمعني تخته کاغذ و مخفف تار که بر سر تارها بندند و بمعني هرگز و زنهار چنانکه شیخ شیراز ﴿ ز صاحب غرض تا سخن نشنوي ﴿ وگر کار بندي پشیمان شوي ﴿ مصرعه ﴿ تا درشتي هنر نه پنداري ﴿ و برای تنبیه یعني برای آگاهي دادن چنانکه ﴿ بیت ﴿ تاچه خواهي خریدن ای مغرور ﴿ روز در ماندگي بسیم دغل ﴿ و بمعني اگر که کلمه شرط است عرفي گوید ﴿ تا تیغ بکف یابي بر نفس دو دستي زن ﴿ و برای ابتدای زمان چنانکه ﴿ مصرعه ﴿ تا عشق تو در سینه مکان کرد کراجا ﴿ و برای انتها آید و گاهے زمانے باشد چنانچه ﴿ مصرعه ﴿ تابروز جزا پیاپي باد ﴿ و گاهے مکانے چنانکه ﴿ مصرعه ﴿ ز مشرق تا بمغرب طشتے از زر ﴿ و برای ربط آید ﴿ مصرعه ﴿ بفرمود تا داغ شان بر کشند ﴿ و برای اختصار

آید چنانکه ◎ بیت ◎ بفرمود تا کار دانان روم ◎ سوی کید رفتند زاں مرز و بوم ◎ و برای علت آید ◎ بیت ◎ ز من صورت نه بندد معني آزار خاطرها ◎ بیاد کس نیایم تا نباشم بار خاطرها ◎ و برای بیان آید یعني قایم مقام کاف بیانیه چنانکه دریں ◎ بیت ◎ عمر گرانمایه دریں صرف شد ◎ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا ◎ بیت ◎ دبیران نگر تا بروز سفید ◎ قلم چوں تراشند از مشک بید ◎ و برای نتیجه ترتیب فایده آید ◎ بیت ◎ چشم من کرد بهر گوشه رواں سیل سر شک ◎ تا سهي سرو ترا تازه به آبے دارد ◎ مصرعه ◎ بیا تا بگردیم میداں خوشست ◎ و بمعني هماندم و همینکه یعني برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتیب امر ثاني بر اول چنانکه بگوئي تاموش از سوراخ بر آید گربه اش خورد در نظم صائب گوید ◎ تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من ◎ میشود نزدیک منزل کارواں از هم جدا ◎ و تاء مسمي یعني تاء بدون الف برای خطاب واحد آید و آں دو قسم است یکے تاء که مضاف الیه افتد و آں در اواخر اسما آید معني تو دهد چنانکه رویت خوبست و غلامت نیک دوم مفعول واقع شود و آں در اواخر افعال و اسما بر آید چنانکه اسپت را دوانیدم ◎ مصرعه ◎ نگویمت که همه سال مي پرستي کن ◎ و بمعني خود آید ◎ مصرعه ◎ گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست ◎ مصرعه ◎ براهت سرمه سا کردي جبینم ◎ و زاید آید چوں بالشت و بالش بمعني تکیه و فرامش و فرامشت و دسترس و دسترست و تا در عربي هشت قسم آید تاء تانیث که آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چوں ضاربه و مضروبه و فاسقه و مستوره و تاء مصدر چوں ضاربیته و مضروبیته و رحمت و قناعت و غفلت و تاء وحدت چوں ثمره بمعني خرمائي واحد و حمامه بمعني کبوتر یا قُمري واحد و تاء زائده چو تاء ثمرتین و تاء مبالغه چوں تاء علّامت و فهّامت و تاء عوض چوں عدت که در اصل وعد بود و تاء نقل ای تا برای نقل کلمه از معني وضعي بسوی معني اسمي مي آید چوں تاء کافیه و خلیفه زیرا که ایں هردو لفظ در اصل بدون تاء بودند و معني وصفي مي داشتند حالا که ازاں معني وصفي منقول گشته اسم شدند و تاء بجهته دلالت بر همیں معني آوردند و تاء قسم و ایں جز بر لفظ الله در نیاید چوں تا الله بمعني

قسم خدا و این حرف بجیم تازي بدل شود چون غارت و غارج چنانکه در فرهنگ قوسي است ولت و لج و بجیم فارسي چون تس و چس بمعني باد اسفل که بے صدا باشد و بدال مهمله چون توت و توذ و بسین مهمله چون سیز بر وزن و معني تیز که مقابل کند است و بکاف عربي چون چاشت و چاشک بمعني اول روز و در تعریب بثاء مثلثه و بطاء مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورت بد و تاء فوقاني ٭

تازه ساختن داغ

مشک بر داغ بستن و ریختن و مشک بر داغ افشاندن ٭ میان ناصر علي ٭ مشک اگر بندد شب هجرت بداغ آفتاب ٭ روز محشر هم نمي میرد چراغ آفتاب ٭ فطرت ٭ مشک بر داغ دل سوختگان افشاند ٭ سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد ٭

تاج پوشیدن

تاج بر سر نهادن ٭ تاج بر سر زدن ٭ تاج بر سر گذاشتن ٭ تنها ٭ مي گذارم سر بخاک در گهش ٭ تاج را بر فرق شاهان میزنم ٭ مولانا ثنای ٭ در سر بس است شعله شوق تو چون شمع ٭ کو تاج زر منه فلک از مهر بر سرم ٭ میر خسرو ٭ چرا باید آن تاج بر سر نهاد ٭ که پیش از تو صد چون تو برسر نهاد ٭

تازه و سیراب و شاداب

آب داشتن ٭ آب چکیدن از چیزے ٭ سلمان ساوجي ٭ همه روز تخم طرب کاشتند ٭ ز آب رزش آب میداشتند ٭ نظامي ٭ بجز غبغبش کاب ازو مي چکید ٭ که آتش بر آب معلق که دید ٭ خاقاني ٭ هر کجا در خجندیان صد ریست ٭ ز آتش فکر آب میچکدش ٭

تبسم کردن

لب شیرین کردن ٭ لب سفید کردن ٭ در لفظ خندہ کردن بیاید ٭ نوش خند ٭ شکر خند ٭ زیر لب خندیدن ٭ خندۀ زیر لب ٭ مینا بازار فقرہ ٭ چوں نقل نوشخندش بہ تبسّم زیر لبی پرداختہ ٭ بیت ٭ گفتم ای مہ با رقیب روسیہ کمتر نشین ٭ زیر لب خندید و گفت او نیز میگوید چنیں ٭ کلیم ٭ با آنکہ بے نقاب تر از آفتاب بود ٭ چوں صبح از تبسّم او کس نشاں ندید ٭

تپ دق

رنج باریک ٭ بیماري باریک ٭ تپ استخواني ٭ و صاحب تپ دق را بعربي مدقوق و بفارسي تپ دق زدہ ٭ ظہوري ٭ بہ طنبور غم دور و نزدیک را ٭ زتارش دوا رنج باریگ را ٭ بیت ٭ تپ حاسداں استخواني شدہ است ٭ گل سرد مہراں خزاني شدہ است ٭

تحفہ

سوغات ٭ ہدیہ ٭ ار مغاں بالفتح بر وزن پہلواں و صاحباں جہانگیري و کشف و مدار و بہار عجم نوشتہ اند کہ بفتح اول و ضم میم است و بکسر اول نیز آمدہ سوغات بضم اول رہ آورد و در مصطلحات نوشتہ کہ رہ آورد تحفۀ را گویند کہ شخصے از سفر بیاید و چیز ہای دیگر شہرہا پیش دوستاں خود آرد تہادي و اتّحاف بمعني تحفہ و ہدیہ باہم فرستادن و دادن ٭ لا اعلم ٭ زاں تحفۀ زیبا کہ کرم فرمودي ٭ برروی دلم در فرح بکشودي ٭ من خود ز کرمہای تو ممنون بودم ٭ مہرے دگرے بر سر آں افزودي ٭ بیت ٭ زہی تحفۀ گلے کہ عنایت بمن شدہ ٭ حقا کہ قدر خاک بلند است از فلک ٭ فقیر ٭ عیبم مکن بدار معذور ٭ پای ملخیست تحفۀ مور ٭ بیت ٭ نگر چہ شوخ کسے ام کہ تحفہ مي سازم ٭ بسوی لعل

بدخشان سفال رنگین را ۞ بیت ۞ من کیستم که تحفه فرستم برای تو ۞ باید که جان نثار کنم در هوای تو ۞ بیت ۞ این تحفه چنانست بسوی تو که آرند ۞ خرما بسوی بصره و گوهر سوی عمان ۞ بیت ۞ لایق نبود قطرهٔ بعمان بردن ۞ خار و خس صحرا بگلستان بردن ۞ امّا چه کنم که رسم موران باشد ۞ پای ملخے سوی سلیمان بردن ۞ شیخ شیراز ۞ بدل گفتم از مصر قند آورم ۞ بر دوستان ار مغاني برم ۞

تحمّل

فرو خوردن ۞ آهستگي ۞ شیخ شیراز ۞ بعقل ار نه آهستگي کردمي ۞ بگفتار خصمت بپا زردمي ۞

ترک تعلقات کردن

ابجد تجرید نوشتن ۞ چار تکبیر زدن و گفتن ۞ چار تکبیر کردن ۞ پا زدن ۞ آتش زدن ۞ آستین افشاندن و زدن بر چیزے ۞ پای پس آوردن ۞ پشت پا زدن ۞ پهلو کردن و گرفتن ۞ چپ دادن از مصطلحات ۞ پهلو تهي کردن ۞ پهلو خالي کردن و دادن ۞ خانه فروش ۞ شانه خالي کردن ۞ دست افشاندن از چیزے ۞ دل بر داشتن ۞ پشت بر چیزے کردن ۞ شمع را در پس گذاشتن ۞ لنگوته بستن ۞ کمر کشادن ۞ کمر باز کردن ۞ از پوست برون آمدن ۞ کمر گسستن ۞ از سر چیزے گذشتن و بر خاستن ۞ چشم بر داشتن ۞ خط بجهان کشیدن ۞ از سر فلان چیز بیرون آمدن ۞ ورق دریدن ۞ خواجه شیراز ۞ من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۞ چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست ۞ مشرق العشق ۞ پشت پازن این وجود خاک را ۞ تا یدت تا بر زمین از عیش پا ۞ جمال الدین سلمان ۞ گر تو در باغ روي لاله کند ترک کُلَه ۞ غنچه یکبارگي از بند قبا بر خیزد و ۞ صائب ۞ هیچ کارے بے تامل گرچه صائب خوب

نیست ۞ بے تامل آستیں افشاندن از دنیا خوشست ۞ شاہ درعي شیرازي ۞ دل بفراغت دہ و لنگوتہ بند ۞ از جہت زر نہ بجاں بوتہ بند ۞ سعدي ۞ نباید بستن اندر چیز و کس دل ۞ کہ دل بر داشتن کاریست مشکل ۞ زلالي ۞ خدای کو شکستن آفریدہ ۞ ورق بر ساغر مینا دریدہ ۞ نظامي ۞ چو من زیں ولایت کشایم کمر ۞ تو خواهي ستاں افسرو خواہ سر ۞ بیت ۞ ز من جاں خواستي جاں را چہ قدر است ۞ تو بنشیں کز سر جاں میتواں خاست ۞ صائب ۞ آں قدر باش کہ من از سر جاں بر خیزم ۞ چوں بغم خانہ ام ای بندہ نواز آمدۂ ۞ بیت ۞ دست چوں در کمر موج تہیدست زنیم ۞ منکہ چوں رشتہ مکرر بگهر پا زدہ ام ۞ کلیم ۞ گر همتم کنارہ ز دنیا نمے کند ۞ تقلید گوشہ گیري عنقا نمے کند ۞ مولوي ۞ طبع سیر آمد خلاف ازوے براند ۞ پشت بروے کرد دست از وے فشاند ۞ لساني ۞ کم کم از داغ بتاں بر کندہ ام دست نیاز ۞ اندک اندک نقد بسیارے بدست آوردہ ام ۞ صائب ۞ ترک افیون را علاجے بہتر از تقلیل نیست ۞ اندک اندک ز آشنایان جہاں بیگانہ باش ۞

ترک غرور و نخوت کردن و شدن

خواجگي از سر گذشتن ۞ رگ گردن نرم کردن ۞ ترکي تمام شدن ۞ ظهوري گوید ۞ چو در ترکتازي کند اهتمام ۞ شود ترکي ترک گردوں تمام ۞ صائب ۞ نرم کن نرم رگ گردن خود را زنہار ۞ تا سر خویش ببالین سناں نگذاري ۞

ترک آمد و شد کردن و باز ماندن از کارے

پای بدامن کشیدن و شکستن و آوردن ۞ پا در دامن کشیدن و پیچیدن و جمع کردن و افشردن ۞ دامن افشاندن ۞ دست از چیزے بر کندن ۞ قدم بر سرکارے نہادن ۞ قدم از جای بریدن ۞ پا و قدم از جا بریدن ۞ بیت ۞ طالب تو فیض گیر ز وصل بتاں کہ ما ۞ پای طلب بدامن حرماں فشردہ ایم ۞ مُلا قاسم مشهدي ۞ محبت پای صبري گر بداماں یکنفس پیچد ۞ درد از پنجہ یوسف

گریبان زلیخا را ۞ صائب ۞ سر بجیب خویش دزدیدم کلاهی شد مرا ۞ جمع کردم پای در دامن پناهی شد مرا ۞ هرکه خار آرزو در دیدهٔ دل بشکند ۞ بی تردد پای در دامان منزل بشکند ۞ سلیم ۞ پای ز کوی او چه عجب گر بریده شد ۞ تا کی بروی شیشه ز دلها توان گذشت ۞ قدسي ۞ بریده شد قدمش ساعتی ازان درو بام ۞ بافتاب گرفتن خوشم برای همین ۞

ترسان و ترسیدن

پوست انداختن و گذاشتن و افگندن ۞ بر پایچه ریدن ۞ خایه بر کله جستن ۞ خصیه بر کله جستن ۞ زرد رخ نیز کنایه از خجل و منفعل ۞ بیضه انداختن و افگندن ۞ ناخن گذاشتن ۞ مو بر اندام خاستن ۞ مو براندام خاستن و برتن خاستن و راست شدن ۞ شکم در خویش دزدیدن ۞ شکم دزدیدن ۞ آنچنان ترسید که هندوانه در کونش مي غلطید ۞ یعني از بیم آنقدر پاره شد که هندوانه در کونش مي غلطد ۞ ظهوري ۞ چو عکس سنان تو بیند در آب ۞ شود راست مو برتن آفتاب ۞ سعدي ۞ راست چو بانگش از دهن خاست ۞ خلق را موی بر بدن برخاست ۞ بیت ۞ من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم ۞ در بیاباني که ناخن میگذارد شیرها ۞ عالي ۞ ز بس خونریز شد بی باک من با خنجر مژگان ۞ نگین از نام او ترسد شکم در خویشتن دزدد ۞ وحید در تعریف ثعلب فروش ۞ چو بیند ازو پاکي دامنش ۞ جهد خصیه بر کَلّهٔ اهل هوش ۞ برنگ گل تیره در دامنش ۞ چو ثعلب که در دیگ آید بجوش ۞ قدسي ۞ بمیخانه نهیت نهد چون قدم ۞ حباب قدح دزدد از می شکم ۞ باقر تبریزي ۞ مي خون شود جدا ز لبت در پیاله ام ۞ نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام ۞ سالک یزدي ۞ کراست زهره که بر صدر عشق به نشیند ۞ که پوست افگند از هیبتش پلنگ اینجا ۞ نظم ۞ لا تخافوا مژدهٔ ترسنده است ۞ هرکه مي ترسد مبارک بنده است ۞ خوف و خشیت خاص دانایان بود ۞ هرکه دانا نیست کی ترسان بود ۞

ترسانیدن

آب چشم گرفتن ٭ چشم نمودن ٭ شفیع اثر گوید ٭ مردم گزیدهٔ گر رود از خلق دور نیست ٭ چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است ٭ مترادف این در لفظ تهدید و تخویف بیاید ٭

ترقي دادن کسي را

از جا برداشتن کسے را ٭ از خاک برداشتن کسے را و بر گرفتن کسے را ٭ سالک یزدي ٭ رفعت دنیای دون معراج پستیها بود ٭ گشت قارون هر کرا بر داشت از جا آسمان ٭ یوسفي ٭ بغیر من که همه پایمال روز بدم ٭ کسے نماند که بخشش ز خاک بر نگرفت ٭ دانش ٭ گر سرمهٔ لاف نسبت مژگان زند بجاست ٭ از خاک بر گرفتهٔ چشم سیاه اوست ٭ حاجي فریدالدین سابق ٭ بر ندارد سرو من افتادهٔ خود را ز خاک ٭ باهما کي سایهٔ بال هما گردد بلند ٭

تشهیر کردن

بر خر نشاندن و سوار کردن ٭ بر گاو نشاندن بعربي تَغْرِیب گویند خواجه جمال الدین سلمان ٭ لاجرم محتسب عدل تو بر گاو نشاند ٭ زهره را زین سبب گرد جهان گردانید ٭ حافظ این نو دوستان را بر خر خود بر نشان ٭ کین همه ناز از غلام ترک و اشتر مي کنند ٭

تصرف کردن در مزاج

ناخن فرو کردن در جگر و ناخن فرو بردن ٭ ناخن شکستن در جگر و سینه و دل ٭ ناخن زدن در سینه و دل و بر چیزے ٭ طالب آملي ٭ نمي توان بدل کس بزور

ناخن زد ٭ چه شد که تیشهٔ فرهاد آهنین چُنگست ٭ ظهوري ٭ تار از رگهای جان بستیم بر قانون درد ٭ میزند خوش ناخنے در سینهٔ ها افغان ما ٭ کلیم ٭ در سینهٔ کلیم این همه ناخن که شکستم ٭ از کار دل خود گرهٔ غم نکشادم ٭ صائب ٭ مگر ز سنگ بود پردهای گوش کسے ٭ که ناخنش بجگر نشکند ترانهٔ عشق ٭

تعریف آشنا کردن و ستودن

یار فروشي ٭ بلند انداختن ٭ سر جنبانیدن ٭ بالا خواني و این از کنایهٔ زیادهٔ از حالت استعداد خود را فرا نمودن است ٭ نظم ٭ نظرے بسوی خود کن که تو جان دلربائي ٭ مفگن بخاک خود را که تو از بلند جائي ٭ تو که چشم خود نه بستي تو کمال خود چه داني ٭ چو دُر از صدف برون آئي که تو بس گران بهائي ٭ ابوالفضل فقرهٔ ٭ و خوبیها و نیکذاتیها و یار فروشیهای برادر الهي دانش پناهي ٭ اشرف ٭ هیچگه از عشق کوتاهي نکردم از وفا ٭ هرکه پرسید از قد جانان بلند انداختم ٭ ظهوري ٭ دوشم بیخود ز بادهٔ نوشي کردند ٭ بر شعله ز پنبه پردهٔ پوشي کردند ٭ ظاهر شد ازو میل خریداري من ٭ اغیار همه یار فروشي کردند ٭ زلالي ٭ ز سر تا پای شاخ گل پیاله ٭ سرش در جنبش تحسین لاله ٭ محسن تاثیر ٭ چو دید از قامت او سرو نرخ خویش را نازل ٭ ز بالا خواني بیجای قمري منفعل باشد ٭

تعجّب کردن و حیران ماندن

اللّه اللّه در مقام تعجب استعمال کنند ٭ انگشت در دهان کردن ٭ انگشت برلب گرفتن ٭ انگشت تحیر بدهن داشتن ٭ انگشت بدندان گرفتن ٭ ناخن بدندان ٭ پشت بدیوار ماندن ٭ پای در گل نیز کنایهٔ از گرفتار ٭ حیرت زدهٔ و حیران زدهٔ ٭ دست در دندان ماندن ٭ دست ستون زنخ ماندن ٭ دهان باز ماندن ٭ انگشت

در دهاں ماندن و نهادن ۞ چه بلاست ۞ چه قیامت است امثال این عبارت در محل استعجاب و غرایب گویند ۞ بیت ۞ فیاض که سر حلقهٔ دندای جهاں بود ۞ آخر چه بلا زاهد و مستور بر آمد ۞ میر نجات ۞ طغیان اشک من دو جهانرا خراب کرد ۞ در هجر دوستاں چه بلا گریه مي کنم ۞ میر خسرو ۞ در تماشای آں زبر تا زیر ۞ ماند انگشت در دهاں تا دیر ۞ بیت ۞ خاتم اندر دهن انگشت بگیرد ز دهانت ۞ در دهانش از کسے انگشت دهاں باز بماند ۞ میر حسن دهلوي ۞ بوسهٔ خواستم انگشت نهادي بدهاں ۞ بر من اینکار بیکبار چنین تنگ مگیر ۞ خسرو ۞ شه که دید آں جمال نوراني ۞ باز ماندش دهن ز حیراني ۞ مصرعه ۞ انگشت حیرت در دهاں نیمے دروں نیمے بروں ۞

تعزیت در لفظ ماتم پرسي آید

تعظیم کردن *

جای برای کسے خالي کردن ۞ جای در دیدہ دادن کسے را ۞ جای بر سر دادن کسے را ۞ از پیش پای کسے برخاستن ۞ بالین شکستن ۞ پشت دست بر زمین نهادن ۞ دست پیش داشتن ۞ دست بر سر نهادن و نیز از سلام کردن ۞ دست گذاردن ۞ قد کشیدن ۞ میداں دادن ۞ از دور بوسه زدن ۞ زانو زدن ۞ کون جنبانیدن ۞ محمود بیگ فدوي ۞ نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن ۞ جا کند در دیدہ گرد از پیش پا برخاستن ۞ درویش واله هروي ۞ دست و پا تا هست بر سر دست پیش کس منه ۞ بر سر مردي بنا مردي میفگن چادرے ۞ سلیم گوید ۞ پادشاہ خوبرویانست چنداں دور نیست ۞ سرو شمشاد چمن کز پیش او زانو زنند ۞ سعدي ۞ گفت خاموش که هرکس که جمالے دارد ۞ هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش ۞ ناصر علي ۞ دلم دریدہ بدنبال اشک آزردہ ۞ محیط قد کشد از بهر عذر خواهي موج ۞ بیت ۞ در دیدہ جا بمردم هموار مي دهند ۞ چوں رشته صاف شد نگه چشم سوزنست ۞ تاثیر ۞ ما خویش را

سبک پی دنیا نکردہ ایم ☉ از پیش پای باد نخیزد غبار ما ☉ صائب ☉ عزت داغ جنون دار که فرماندہ عقل ☉ بوسه از دور برین مهر همایون زدہ است ☉ صائب ☉ صد کبوتر گر فرستد کعبه بالش نشکنم ☉ ما و بُت یکروز در بتخانه پا افشردہ ایم ☉ ظهوري ☉ بتسلیم چون چاکران کمین ☉ فلک پشت دست نهد بر زمین ☉ تاثیر ☉ سپیدہ دم مه من چون ز خواب بر خیزد ☉ به پیش پای رخش آفتاب بر خیزد ☉ خواجه جمال‌الدین سلمان ☉ خواجه از فرط بزرگي همچو کوني از دماغ ☉ لاجرم بهر بزرگان کون نجنباند ز جای ☉ رایت وضع بزرگي کیر من دارد که او ☉ چون به بیند کودکي از دور برخیزد بپائي ☉ مرزا صائب ☉ سهل باشد بند کردن ناخنے در بیستون ☉ پیش برق تیشهٔ من کوہ میدان میدهد ☉

تعذیب کردن و سیاست انواع

از حلق کشیدن ☉ بر چهار میخ کشیدن ☉ بر چوب بستن ☉ در آفتاب کردن و نشاندن ☉ بچرم خام کشیدن و گرفتن ☉ و این نوعي از سیاست است که آدمي زندہ را در پوست گاؤ و خر و جز آن مي گیرند ☉ در سر شاخ کشیدن ☉ دست بر تخته بستن ☉ پوست از سر کشیدن و پوست از فرق کشیدن ☉ دست بر چوب بستن ☉ نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن و در ناخن شکستن ☉ نیستان در ناخن شکستن و این نوعي از تعذیب است و آن چنانست که نی را بسیار باریک و سر تیز تراشیدہ در ناخن بشکنند ☉ مرزا صائب ☉ نیش آن لبها که نی در ناخن شکر شکست ☉ بهر جوی شیر نتوان گریهٔ طفلانه کرد ☉ مي کند در ناخنش نی پردهٔ بیگانگي ☉ هرکه از پهلوی لاغر بوریای خود نشد ☉ بیت ☉ شبے نشد مژهٔ خون فشان من تاثیر ☉ که ني بناخن صد سینه بے کباب نکرد ☉ سالک یزدي ☉ بمحفل و چمن ار دلبرم عتاب کند ☉ چراغ را بکُشد گل در آفتاب کند ☉ ملا طغرا در ثمرهٔ طبعي آوردہ فقرہ ☉ نهال کتهل اگر در باغ ریشهٔ اعتدال نمي دزدید شحنهٔ بهار از میوہ شکسته در سر شاخش مي کشید ☉ باقرکاشي ☉

آنکه از جامهٔ ازادگیم عریاں ساخت ◎ یا رب از پوست برآرند و بخامش گیرند ◎ رضي ◎ درد دل هرکه میکند اظهار ◎ بایدش چوں فغاں ز حلق کشید ◎ اشرف ◎ اصل قانون شریعت کاحتساب شرع او ◎ مي کشد یکبارگي بر چار میخ چار یار ◎ فطرت ◎ شاد کرد از بادهٔ جاں مردم غمناک را ◎ جور گردوں بسته بر چوب تلافي تاک را ◎ تاثیر ◎ خوش اختلاط گرم باں طرہ مي کند ◎ آخر به تخته باد صبا دست شانه بست ◎ ظهوري ◎ بیک ساغرم گر کني شیر گیر ◎ کشم پوست از فرق ایں گرگ پیر ◎ شب غصه راپوست از سر کشم ◎ کتانش بمهتاب ساغر کشم ◎

تفحص و جستجو کردن

غربال کردن ◎ کنج کاوي ◎ لب بلب جستن ◎ تلاش کردن ایں از لغات ترکیست و تالاش بر وزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعض گمان برند که لفظ تلاش عربي است و برای معني تلاش کنندہ لفظ متلاشي ماخوذ کنند ایں هم محض غلط است و صحیح بجای متلاشي لفظ تلاشي است چراکه لفظ تلاش ترکیست ◎ صائب ◎ مي جستم از زمیں خبر صدق لب بلب ◎ از غیب اشارہ ام بدم صبحگاه شد ◎ ظهوري ◎ فلک خاک ایام غربال کرد ◎ نشاند مگر ابر پیمانه کرد ◎ رایج ◎ تاز خوں بر زد ز روی آتشیں او نقاب ◎ شرم خوبانرا به برقع آب درغربال کرد ◎ گر کند غربال صد رہ دور گردد خاک من ◎ نیست ممکن همچو من بیحاصلے پیدا شود ◎

تقویم برهمناں

دفتر ابلیس از هفت قلزم ◎ تشت و خایه کنایه از علم نجوم و نیز نام بازي ◎ خاقاني ◎ تشتے است ایں سپهر و زمیں خایهٔ دراں ◎ کز علم تشت و خایه ندانستهٔ بداں ◎

تکیه کلام

حرف بار گیر ۞ تاثیر ۞ هرجا که هست بیهوده گو خوار و ابتر است ۞ چون حرف بار گیر زیاد و مکرر است ۞

تلف شدن وگم شدن نقد و زر

از کیسه رفتن ۞ از گره رفتن ۞ میر خسرو ۞ جان میرود ز من چو گره میزند بزلف ۞ مردن مراست از گرهٔ او چه میرود ۞ صائب ۞ خون میچکد ز غنچهٔ منقار بلبلان ۞ زین نقد تازه از گرهٔ روزگار رفت ۞ بیت ۞ دریاب فیض صحبت روحانیان که زود ۞ چون بوی گل ز کیسه گلزار میرود ۞ اثر ۞ نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم ۞ هر که از یاران رود از کیسه ما رفته است ۞

تماشا کردن

چشم آب دادن ۞ بچشم شنیدن ۞ دیده فگندن بمعني دیدن ۞ چشم افگندن و انداختن ۞ نظر افگندن ۞ گل چیدن ۞ چشم چراندن ۞ تماشا گاه و تماشا گه و تماشا کده و تماشا خانه ۞ صائب ۞ حیف است درین فصل دماغے برساني ۞ چشمے ز گل و لاله چو شبنم بچراني ۞ وحید ۞ روشن گهر بود ز نسب نامه بے نیاز ۞ بشنو ز چشم دعوي دُرّ یتیم را ۞ بیت ۞ چشم خود را داده بود از آب حیوان خضر آب ۞ تا غرور آینه را از دست اسکندر گرفت ۞ از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او ۞ رفت در ابر خط و چشمے ندادم آب ازو ۞ کلیم ۞ تا نه گردد خیره هنگام تماشای رخت ۞ دود آهم سرمهٔ در چشم ماه و خور کشید ۞ بیت ۞ دست گلچیں *قضا تا چند در خاکم فگند ۞

چوں گل شمعم نه بوید نه تماشا مي کند ۞ میر نجات ۞ فرصت گریه ندارم بتماشا گه دولت ۞ سوخت نظارهٔ مرا آب شدنها مددے ۞ شوکت ۞ گلشن از بسکه ز روی تو تماشا کدہ است ۞ غنچهٔ گل نگه دیدهٔ حیرت شده است ۞ حافظ ۞ حلقهٔ زلفش تماشا خانهٔ باد صباست ۞ جان صد صاحبدل این جا بستهٔ آن موبه بیں ۞

تند مزاج و تند شدن

آتش مزاج ۞ آتش طبیعت ۞ آتس نهاد ۞ آتش نسب ۞ از جا در آمدن و بر آمدن ۞ از بهار عجم ۞ قدسي ۞ آتش مزاج من بگذار این عتاب را ۞ چیں بر جبیں ندید کسے آفتاب را ۞ محسن تاثیر ۞ کدام آتش طبیعت سیر گلشن در نظر دارد ۞ که از هر لاله بنشسته است در خوں چشم بر راهے ۞ سلماں ۞ اگرچه دشمن آتش نهاد سوخته دل ۞ ز تاب تیغ تو در سنگ خارہ ساخته جای ۞

تنباکو

بعربي تُنْباک و تُتُن ۞ تنباکو کشیدن ۞ تنباکو بر سر قلیان کردن ۞ ملا فوقي یزدي ۞ آں یکے پهلو زند کاینک بسر قلیان ناز ۞ کردہ ام تنباکوی لطفے که از من بگذري ۞ بیت ۞ آں جوانانیکه تنباکو کشند ۞ اوّلش الله و آخر هو کشند ۞

تن پرور

تن آسا ۞ تن پرست ۞ تن آساني و تن آسائي ۞ صائب ۞ انچه مي دانمد ماتم تن پرستاں شورهاست ۞ دار نخل دیگران و رایت منصور ماست ۞ نیست با دیدهٔ بیدار تن آسایاں را ۞ با شکر خواب فراغت شکر آبے که تراست ۞

شیخ شیراز ◎ اگر تن پرور است اندر فراخي ◎ چو تنگي بیند از سختي بمیرد ◎ تن آساني گزیند خویشتن را ◎ زن و فرزند بگذارد بسختي ◎

تنگدل و منقبض

غنچه خاطر ◎ غنچه دل ◎ فقاّع در کوزه بودن از مصطلحات ◎ کلیم ◎ تا دل دیوانه بود از عافیت دلگیر بود ◎ همچون شیون خانه زاد حلقه زنجیر بود ◎

تنگ در بر کشیدن

تنگ در آغوش کشیدن و گرفتن ◎ تنگ در بغل گرفتن ◎ مخلص کاشي ◎ از دود دام جامه او رنگ گرفته است ◎ پا سوختهٔ در بغلش تنگ گرفته است ◎ فطرت ◎ نکشم تنگ در آغوش نگاهش ترسم ◎ که خلد خار به پیراهن نازک بدنَي ◎ بیت ◎ گر تو از نازکشادي آغوش ◎ طاق محراب شود سجدهٔ فروش ◎ کلیم ◎ فاخته کوکو نگوید زانکه از امداد تو ◎ داشت هر کس آرزوی تنگش اندر بر کشید ◎ صائب ◎ از بسکه کشیدهٔ ابر ببر تنگ باغ را ◎ میدان خندهٔ بر دهن غنچه گشته تنگ ◎ بے خبر ◎ بیاد خوش کنارے مي پرد امشب برو دوشم ◎ که خواهد برق گشتن در هوایش نقش آغوشم ◎

تُنک جام

تُنک شراب و تُنک می کنایه از شخصے که باندک شراب خوردن بدمست شود ◎ شاهي ◎ شیشه زان سر نهد بپای قدح ◎ که حریفے تُنک شراب افتاد ◎ کلیم ◎ تاب نگه نداشتم پای کشیدم از درش ◎ توبه بود سزای او هر که تُنک

شراب شد ٭ تاثیر ٭ باخبر باش که چون آئینه در عالم آب ٭ زود بے پردہ نگردي ز تُنک جامہا ٭

او

توبہ کردن از شراب

جام بر سنگ زدن ٭ سنگ بر سبو زدن ٭ سنگ بر قندیل زدن ٭ سنگ بر طاق زدن ٭ سنگ بر شیشہ افشادن و زدن ٭ سنگ بر قرابہ زدن و شکستن و این نیز کنایہ از منغص شدن و کردن عیش ٭ شد آبروی من ہمہ در عشق ریختہ ٭ تاخیر خیر سنگ زدي بر سبوی من ٭ حکیم سنائي ٭ ساقي مُنکر بدان کین مي ہمین از ہر دلے ٭ سنگ بر قندیل عقل بد دل رعنا زند ٭ نظامي ٭ بدارای گیتي و دانای راز ٭ که دارم بہ بہبود دارا نیاز ٭ و لیکن چو بر شیشہ افتاد سنگ ٭ کلید در چارہ ناید بچنگ ٭ بیت ٭ بعہد گل شدم از توبۂ شراب خجل ٭ که کس مباد ز کردار نا صواب خجل ٭

توپ زدن

توپ انداختن ٭ توپ سر کردن ٭ توپ سر دادن ٭ و توپ را در عربي مدفع گویند و ازینجاست ضَربَ المَدفع و ضَربومدافع یعني سر کردند توپہا را و بتہدي توپ چھوڑنا گویند ٭ در بعضے از تاریخ انگریزان مذکور است که ترکان توپ را در سال یکہزار و سہ صد و سي عیسوي ایجاد کردہ اند لیکن میر محمد حسین که فرنگستان را سیر کردہ و در زبان انگریزي مہارتے تمام داشت در مجموعہ خود مي نویسد که صانع توپ برنجي آون نام از قوم انگریز در سنہ یکہزار و پانصد و سي و پنج عیسوي است لیکن توپ در سنہ یکہزار و دو صد و چہل و شش عیسوي بود و توپ آھني و شیوع آن در سنہ یکہزار و پانصد و چہل و ہفت مسیحي شدہ و الله اعلم ٭

توقف و تاخیر کردن

دم بستن ◎ دم در کشیدن ◎ دم گرفتن ◎ گوش خاریدن ◎ پای فرو کشیدن ◎ درنگ کردن از مصطلحات بعربي تمهل و مکث گویند ◎ شیخ شیراز ◎ شنیدم که شاپور دم در کشید ◎ چو خسرو برسمش قلم در کشید ◎ واله هروي ◎ دیده را مژگان زبان است و نگه عرض نیاز ◎ نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام ◎ مولوي معنوي ◎ شکار گشته بخون اندرون همین نگرد ◎ که ای فسردهٔ غافل بیا و گوش مخار ◎

تواضُع کردن

پشت خم دادن ◎ پشت خم کردن ◎ پشت دوتا کردن ◎ افتادگي ◎ فروتني ◎ اِنکساري ◎ امین ◎ اُفتادگي لوازمهٔ اصل دولت است ◎ نخلیکه با ثمر نشود خم نمے شود ◎ هلالي ◎ هرجا تواضع است دلیل نجابت است ◎ تیغ اصیل را بخمیدن توان شناخت ◎ بیت ◎ تواضع کن که یابي ارجمندي ◎ فروتن شو که یابي سر بلندي ◎ نعمت خانعالي ◎ فلک گر از تواضع خم نبودے ◎ سرافراز همه عالم نبودے ◎ سعدي ◎ ای شکم خیرہ بنانے بساز ◎ تا نکني پشت بخدمت دوتا ◎ پارسایان روی در مخلوق ◎ پشت خم مي کنند و بالا راست ◎ قاسم دیوانه ◎ گر همیخواهي که بر بالاي چشمت جا دهند ◎ در تواضع همچو ابروئ بتان پیوسته باش ◎ کمال اسماعیل ◎ فلک بخدمت تو پشت خویش چون خم داد ◎ ز قرص مهر و مهش گشت وجه نان روشن ◎ صائب ◎ فروتني است دلیل رسیدگان کمال ◎ که چون سوار بمنزل رسد پیادہ شود ◎ صائب ◎ خواهي که دوستدار تو گردد جوان و پیر ◎ چون نخل پر ثمر بتواضُع خمیده باش ◎

تهدید و تخویف نمودن

انگشت بر کسے خائیدن ◎ چشم نمائي کردن ◎ چشم نمودن ◎ آب از چشم کسے گرفتن ◎ سند آن در لفظ ترسانیدن گذشت ◎ آب از کسے گرفتن ◎ آتش از چشم

کسے گرفتن ◎ تاثیر ◎ ازاں آتش چراغ آسمانی می شود روشن ◎ که در خوردی پدر از چشم گریانی پسر گیرد ◎ خاقانی ◎ لعلش اندر سخن شکر خاید ◎ رویت انگشت بر قمر خاید ◎ خان خالص ◎ از بیخودی امروز بخود چشم نمودیم ◎ از بهر همین روی بدیوار نشستیم ◎ واله هروی ◎ دانست که روز سیه هجر تو پیش است ◎ گردون کندم شب همه شب چشم نمائی ◎

تهمت بستن

بر سنگ زدن ◎ شاخچه بندی ◎ مترادف این در لفظ متهم بیاید ◎ وحید گوید ◎ همچو نقش سنگ از آئینه آن دل نرفت ◎ هر چه بهر ما رقیب سنگدل بر سنگ زد ◎ طالب املی ◎ هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب ◎ اگر بغیر در افتم به بین چها بندم ◎

تیز شدن و کردن شمشیر و خنجر وغیره

بر سر سنگ زدن ◎ بسنگ تیز کردن ◎ بر فسان کردن و کشیدن و زدن ◎ بسنگ فسان نشستن ◎ بسنگ کشیدن خنجر و تیغ ◎ بر سنگ زدن تیغ ◎ حسین سنائی ◎ با این سپهر مصلحتے داشت زانکه تیغ ◎ برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست ◎ شیخ عبدالعزیز ◎ صدای بر نمیخیزد دم بسمل ز نخچیرش ◎ مگرزد آن شکار افگن بسنگ سرمه شمشیرش ◎ ارادت خان ◎ بر سنگ محک زد نگهش تیغ تغافل ◎ ای عزم ز دل مژده رسان اهل وفا را ◎ محمد اسحاق شوکت ◎ بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز می سازد ◎ حذر کن از سیه چشمی که گرم سرمه سائی شد ◎

تیر باران کردن

به پشت کمان گرفتن ۞ مثنوي ۞ نحن اقرب گفت من حبل‌الورید ۞ تو فگندهٔ تیر فکرت را بعید ۞ ای کمان تیرها بر ساخته ۞ صید نزدیک تو دور انداخته ۞ تاثیر گوید ۞ تاثیر با اشارهٔ ابرو ز هر طرف ۞ سنگین دلان به پشت کمانم گرفته اند ۞

تیغ و خنجر و مانند آن

آب خشک ۞ آب افسرده ۞ آب بسته ۞ آب منجمد آب منعقد و نیز کنایه از شیشه و پیاله بلور سند آن در لفظ پیاله گذشت ۞ آتش آب پرور ۞ آتش پرور برهان ۞ آتش و آب ۞ آتش مجسم ۞ آفتاب مغربي ۞ آئینه دست ۞ آئینه فتح ۞ آتش بار ۞ آتش دوزخ علف ۞ برق لشکر ۞ حور زبان ساز ۞ روضهٔ دوزخ بار ۞ الماس پاره ۞ الماس زمرد پیکر ۞ ابیض و اخضر ۞ چوگان زر ۞ سیماب گون ۞ سیماب ریز ۞ شربت‌الماس ۞ قطرهٔ آب ۞ نهنگان نیام ۞ مرگ تا بنده ۞ نهنگ زیر خفتان ۞ هندوی ۞ اژدها ۞ هندي ۞ ثعبان ۞ نهنگ نیلگون ۞ نهنگ سبز ۞ نهنگ شناور ۞ نهنگ زمرد ۞ الماس رنگ ۞ الماس بار ۞ جان بخش ۞ سیماب گون ۞ آتش پیکر ۞ خون آشام ۞ ظفر پیکر ۞ جگر شگاف ۞ عمرشکار ۞ جهانگیر ۞ عالم‌گیر ۞ الماس‌گون ۞ الماس‌فعل ۞ مغفر شگاف ۞ دندان‌طاق ۞ مصرع ۞ سر افگن ۞ گلو نواز ۞ این همه از صفات و تشبیهات اوست ۞ ظهیرالدین فاریابي ۞ وان آب منجمد که سنان است نام او ۞ از تف حملهٔ در رگ جان‌ها شود روان ۞ بدر چاچي ۞ آن بحر بین که قطرهٔ آب است در برش ۞ او جمله تن کفی است نهنگ شناورش ۞ زلالي ۞ ایاز از برق لشکر تند خوشد ۞ بجوش شعلهٔ قردا فرو شد ۞ نظامي ۞ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ۞ چو سیماب کرده گریزا گریز ۞ سید محمد عرفي ۞ تیغ سیماب گون در آمد شد ۞ سرو دست دو پیکر اندازد ۞ مجدالدین بیلقاني ۞ از دفع یاجوج هوا شد آب خشک ۞

خاک پاشاں بیں کہ بر آتش تر بستہ اند ۞ غنی ۞ مگر در دل خیال تیغ آتش بار او بگذشت ۞ کہ ہمچو آب آہن تاب خون من بجوش آمد ۞ مسعود سعد ۞ کوہ پویندہ در مصاف فگن ۞ مرگ تابندہ از نیام برآر ۞ بیت ۞ ماہی او زر است نہنگش زمرد است ۞ این یک زباں وآں دو زباں ہم مسخرش ۞ بیت ۞ چوں نماندہ ہیچ آبت در جگر ۞ ساز حلق از شربت الماس تر ۞ سلماں ۞ سنگ حلمت گر نہ در دندان شمشیر آمدے ۞ از مخالف در جہاں نگذاشتے یک جانور ۞ نظامی ۞ نہنگان شمشیر جوشن گداز ۞ بگردن کشی کردہ گردن فراز ۞ صائب ۞ مد بسم اللہ دیوان بقا شمشیر است ۞ ساحل بحر پر آشوب فنا شمشیر لست ۞ منوچہر خاں ۞ معنی مردن تمام از تیغ می آید بروں ۞ مصرع شمشیر را خود مصرعی درکار نیست ۞ مخلص کاشی ۞ ای ز علم کار ظفر کردہ راست ۞ ناخن شمشیر تو کشور کشاست ۞ و با لفظ زدن و افگندن و خواباندن و نہادن بمعنی و شمشیر درمیاں کردن و شمشیر بر اہیختن و آختن و کشیدن و ہوا کردن و از نیام کشیدن و از نیام بر آوردن و تیغ سر کردن و برق زدن شمشیر مستعمل بعربی سل گویند ۞ بیت ۞ تیغ سر کردو بمن گفت کہ نازم این است ۞ سر فرو بردم و گفتم کہ نیازم اینست ۞ نظامی ۞ گرہ درمیاور بابروی خویش ۞ در آئینۂ فتح بین روی خویش ۞ کلیدیکہ کیخسرو از جام دید ۞ در آئینۂ دست تست آں کلید ۞ میر خسرو ۞ دست وے از قوت چوگاں زر ۞ کرد پر از گوئے زمیں سر بسر ۞ نظامی ۞ چو ہندی زنم بر سر زندہ پیل ۞ زند پیلباں جامہ در خم نیل ۞

تیزی و دم شمشیر وغیرہ

آب خنجر ۞ آب تیغ ۞ آب شمشیر ۞ آب حسام ۞ آب سناں ۞ آب پیکاں ۞ دم تیغ و خنجر ۞ لب تیغ ۞ دامن تیغ ۞ روی تیغ ۞ آب غدیر ۞ صائب ۞ بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن ۞ بآب تیغ نتواں محو کرد از تیغ جوہر را ۞ خواجہ جمال الدین سلماں ۞ گذشتہ روز و شب آب حسامت از دشمن ۞

نشستة سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا ۞ میر خسرو ۞ چگونه آب پیکانش بمغز دشمن آمیزد ۞ چگونه سازوار آمد مزاج آب با روغن ۞ ابو طالب کلیم ۞ گر چنین شاداب از خون شهیدان مي شود ۞ آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را ۞ بیت ۞ آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم ۞ خمیازه کند باز لب زخم کهن را ۞

باب ثاء المثلثه

ثابت قدم بودن و ثابت قدم

پا برجا ۞ پایدار ۞ پادار ۞ پای برجا نهادن ۞ پای فشردن ۞ سخت بازو ۞ سخت ساق ۞ سخت پا ۞ برجا ۞ نظامي ۞ علمهای پیشینه بر پای داشت ۞ همان رسم دیرینه برجای داشت ۞

صائب ۞ از جواني داغها بر سینه ما مانده است ۞ نقش پائے چند ازین طاؤس بر جا مانده است ۞ بیت ۞ سرو بر جا پای را جستن خلاف عادتست ۞ نالہ قمري ز شوق قامت دلجوی کیست ۞ بیت ۞ چنان در عشق یکرویم که گر تیغم رود بر سر ۞ بروز امتحان باشم چو شمع استاده پا بر جا ۞

باب جیم تازي

این حرف بتاء فوقاني و بزاء عربي و بشین معجمه و بکاف فارسي بدل شود و جیم فارسي در تعریب بصاد مهملة بدل شود و بشین معجمه در فارسي و به یای تحتاني چون مورچانه و موریانه بمعني زنگ آهن و گاهے زاید هم آید چون لف و لفج بمعني لب ۞

جام بلورین و جام آبگینه

آب خشک ۞ آب بسته ۞ منجمد از مصطلحات ۞

جاروب کردن

خاک زدن ٭ جاروب زدن ٭ جاروب کشیدن ٭ بعربي كَنستُ البيت و كَسحت البيت ٭ طالب آملي ٭ چون پرو بال سمندر خاک روب آتشم ٭ ننگ مي آيد به بوی گل هم آغوشي مرا ٭ آرزو ٭ نیست تا اشکم روان نبود صفا میخانه را ٭ کیست غیر از سیل جاروبي زند ویرانه را ٭ وحید ٭ عصمت ناز ترا نازم که از دل نگذرد ٭ مي توان جاروب کرد از کلبه ام مهتاب را ٭

جامه برقامت دوختن

قبا بر قامت یا بر قد بریدن و دوختن ٭ جامه برتن دوختن یعني جامه نو باندازه قامت قطع کردن و دوختن ٭ حافظ ٭ فرخنده باد طالع نازت که در ازل ٭ ببریده اند بر قد سروت قبای ناز ٭

جاگرفتن در خاطر

بدل چسپیدن ٭ اشرف در سرما گوید ٭ از عناصر انچه در خاطر بود یار است و بس ٭ غیر یک یارم نمي چسپد بدل زین چار یار ٭

جبرئیل علیه السلام

پیر چهل ساله از غیاث ٭ جوهر اول ٭ هیولائي اول ٭ سبز کبوتر ٭ طوطي سدره نشین ٭ طاؤس سدره آشیان ٭ طائر قدس ٭ طاؤس عرش ٭ عاشر نه تخته عاج ٭ روح القدس ٭ روح الامین ٭ روح مکرم ٭ عقل اول ٭ ناموس اکبر از اخلاق جلالي ٭ روح الاعظم ساقي روحانیان نیز کنایه از آدم علیه السلام و هم شیطان علیه اللعنه را گویند از برهان ٭ کلیم ٭ خوش سخن مستانه میگوید کلیم

امشب مگر ◎ از شراب مدحت روح‌الامین ساغر کشید ◎ بیت ◎ روح قدس خواست تا روی نهد بردرت ◎ بر شدہ صد سالہ راہ از قمم لا مکاں ◎ و قمم جمع قمہ بمعني سر هر چیز ◎ عالي فقرہ ◎ خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم کہ بر طور سینا بر آید یا خود مانند جناب مسیح کہ بر فلک عروج فرماید بالا رفتہ مانند شدیدالقوي کہ از فوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید پائیں آمدند ◎

جدائي

مهاجرت ◎ هجراں ◎ افتراق ◎ مفارقت ◎ دوري ◎ حاجي محمد صادق ◎ جدا از دوستاں در مرگ مي بینم رهائي را ◎ بر اندازد خدا بنیاد ایام جدائي را ◎ بیت ◎ از هجر گرچہ نیست بلای بتر ولي ◎ بد تر ز هجر از غم هجراں نمردن است ◎ بیت ◎ ز بیم سوز هجرانت ز مو باریکتر گردم ◎ چو روز وصل یاد آرم شوم در حال زاں فربہ ◎ قطعہ ◎ ز دوست دورم ازیں زار ترچہ باشد حال ◎ ز یار فردم ازیں صعبتر چہ باشد کار ◎ میان آتش و آب اندروں گرفتارم ◎ کہ جانم آتشگاہ است و دیدہ دریا بار ◎ کلیم ◎ نویسم نامہ و از بسکہ خوں مي گریم از هجرت ◎ تو گوئي کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد ◎ بیت ◎ گر بہجراں شاد مانم از آمید وصل اوست ◎ در قفس بلبل صفیر از شوق گلشن مي کشد ◎ بیت ◎ پنداشت مرا مردہ اجل کز سر من رفت ◎ حق بر طرف اوست بہجراں نزید کس ◎ نظیري ◎ من شمع جاں گدازم تو صبح دلکشائي ◎ سوزم گرت نہ بینم میرم چو رخ نمائي ◎ بیت ◎ نزدیک آنچنانم دور آنچناں کہ گفتم ◎ نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائي ◎ بیت ◎ شب از خیال وصل تو خواهم نمي برد ◎ چو کودکاں ز خوشدلي روز عید خویش ◎ قتیل ◎ هجر تو کردہ بود سیہ روزگار من ◎ عمر اجل دراز کہ آمد بکار من ◎ بابا فغاني ◎ باز آئي کہ در سوز و گدازم بیني ◎ بیداري شبهائي درازم بیني ◎ نی نی غلطم کہ خود فراق تو مرا ◎ کی زندہ گذارد کہ بازم

جیتی ۞ شاه نورالعین واقف ۞ در هجر تو ای نگار اندر نارم ۞ در نار همی سوزم و دم بر نارم ۞ تا دست بگردن تو اندر نارم ۞ در خون جگر چو دانه اندر نارم ۞ صائب ۞ بے تو گر ساغر زنم خون در رگم نشتر شود ۞ بے دم تیغت اگر آبے خورم خنجر شود ۞ بیت ۞ فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ۞ درون دیده اگر نیم موست بسیار است ۞ حافظ ۞ مباد کس چون من خسته مبتلای فراق ۞ که عمر من همه بگذشت در بلای فراق ۞ کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم ۞ که داد من بستاند دهد سزای فراق ۞ فراق را بفراق تو مبتلا سازم ۞ چنانکه خون بچکانم ز دیدهای فراق ۞ زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۞ وگرنه شرح دهم باتو داستان فراق ۞ فراق و هجر که آورد در جهان یارب ۞ که روی هجر سیه باد و خانمان فراق ۞ بیت ۞ شب فراق خرابم کند به بیداری ۞ و گر بروز شکایت کنم بخواب رود ۞ بیت ۞ میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ۞ ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست ۞ میرزا داؤد ۞ ای بے تو حرام زندگانی ۞ خود بے تو کدام زندگانی ۞ بے روی تو خوش تو زنده بودن ۞ مرگیست بنام زندگانی ۞ حکیم سنائی ۞ کسے کش خرد رهنمون است هرگز ۞ بگیتی ره و رسم الفت نورزد ۞ که صحبت نفاقی است یا اتفاقی ۞ دل مرد دانا ازین هردو لرزد ۞ اگر خود نفاقے است جان را بکاهد ۞ و گر اتفاقے بهجران نیرزد ۞ مثنوی ۞ از فراق تلخ می گوئی سخن ۞ هرچه خواهی کن و لیکن آن مکن ۞ تلخ تر از زهر هجران هیچ نیست ۞ در فراقت غیر بیجا هیچ نیست ۞ صد هزاران مرگ تلخ از سوی تو ۞ نیست مانند فراق روی تو ۞ حافظ ۞ ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی است ۞ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ۞ بیت ۞ یکے خندان بصد عشرت یکے نالان بصد عسرت ۞ یکے در راحت وصلت یکے در شدت هجران ۞ بیت ۞ دور ماندن از وصال او عذاب اکبر است ۞ آتش سوز فراق از هر عذابے بد تر است ۞ کلیم ۞ فزون از صبر ایوب است تاب محنت دوری ۞ که رنجوری نباشد آنچنان مشکل که مهجوری ۞

جزا و سزا

چوب خدائي ٭ بر خر خود نشستن ٭ بر خر خود سوار شدن ٭ دُم گرگ بر پای میش بستن کنایه از انتقام ضعیف از قوي گرفتن ٭ مکافات اعمال ٭ کیفر این لفظ برای پاداش عمل آید از کشف و بهار عجم و در برهان جزای نیکي و بدي و در سراج مکافات و سزای بدي ٭ عالي مصرعه ٭ بر خر خود نشست باز آن خر ٭ مخلص کاشي ٭ کند حق ادب بندهٔ بے ادب را ٭ بود دار منصور چوب خدائي ٭ طغرا ٭ اُمید اسپ سواري ندارم از گردوں ٭ چو عیسي ام بهٔ خر خود مگر سوار کند ٭ نظامي ٭ چناں داد گر بود کز رای خویش ٭ دم گرگ را بست بر پائي میش ٭ قطعه ٭ در باب من ز روی حسد یک دو نا شناس ٭ دمها زدند و کورهٔ تزویر یافتند ٭ ز اعمال نفس هم همهٔ نیکي بمن رسید ٭ ایشاں جزای فعل بد خویش یافتند ٭

جفتي کردن ستوران وغیره

جفت شدن و جفتي خوردن و زدن ٭ بر جستن ستوران و درندگان ٭ بعربي سفاد و اسفاد گویند ٭ سفدالطّائر و بر جستن خروس را بر ماکیاں بعربي قَمَطْ ٭ قَمَطُ الدیک گویند ٭ برای انسان نکحَ الانسان ٭ و هرگاه اسپ بر مادهٔ جهد گویند کام الفرس و اگر سگ جهد گویند عاظل الکلب ٭ خاقاني ٭ ازاں شد پردهٔ چشمم بخون بکري آوردهٔ ٭ که غم بالعبتانِ دیدهٔ جفتي کرد پنهاني ٭

جلد و تیز رو و تیز روي

آتشیں پای ٭ آتش آهنگ ٭ آتشیں جولاں ٭ آتشیں عناں ٭ از سر و پا رواں شدن ٭ آهو پای ٭ بانگ بر قدم زدن ٭ سوار پا ٭ بر آهو سوار

شدن ⊙ قدم کلبانگ زدن ⊙ قطره زدن ⊙ برق آهنگ ⊙ برق شتاب ⊙ برق تاز ⊙ برق جولاں ⊙ برق سوار ⊙ برق عناں ⊙ عنان افگنده ⊙ عناں ریز رسیدن ⊙ عنان تیز شدن ⊙ عناں گرم کردن ⊙ فراخ رفتن ⊙ فلک سیراز برهاں ⊙ عناں دادن ⊙ عنان زناں رفتن ⊙ عنان گسسته و نیز کنایه از مضطرب و سراسیمه ⊙ دو اسپه ⊙ سه اسپه تاختن و پوئیدن ⊙ لگام ریز ⊙ یک جلو میدان طرح دادن و بطرح دادن ⊙ یکپا شدن ⊙ پای برداشتن ⊙ شتاب خورده ⊙ شتاب زده ⊙ بعربي سُرعته و عجلته و عجل و عجلان و عاجل و عجیل ⊙ باقر کاشي ⊙ مي رباید ز غایت جلدي ⊙ از میان دو چشم ابرو را ⊙ وحید ⊙ دوش از درم در آمد جاناں شتاب خورده ⊙ از باده رنگ مستي از شعله تاب برده ⊙ حزیں ⊙ من از شکیب تهي کیسه وضع او مي گفت ⊙ که ای وصال طلب عاشق شتاب زده ⊙ سلیم ⊙ چو مست من سوار ز بهر شکار شد ⊙ شیر از پی گریز بر آهو سوار شد ⊙ بیت ⊙ حذر ز گریه آتش عنان صائب کن ⊙ که نیست گریه او در شمار گریه شیخ ⊙ بیت ⊙ مگر شد کارواں سالار شوق آتشیں پایم ⊙ که برق و باد در دنبال عذر لنگ مي گیرد ⊙ عرفي ⊙ ز تازیانهٔ جورش سمند صبر من است ⊙ عناں فگنده چو فرماں شهر یارانم ⊙ سالک قزوینی ⊙ همچو مجنوں پی آواز در آئي بر دار ⊙ سر زنجیر بدوش افگن و پای بردار ⊙ طالب ⊙ در فراقت سه اسپه مي پویم ⊙ بچراغ دلت همي جویم ⊙ میر حسن دهلوي ⊙ خود از یک کلک آهو پای چنداں نافه او ریزد ⊙ که بر یک نافه صد آهو کند هر ناف آهو را ⊙ نظامي ⊙ عناں داد رخش عناں تاب را ⊙ برانگیخت چو آتش آں آب را ⊙ صائب ⊙ با تو چوں کردند خوباں همعناں از کودکي ⊙ مرکب بے برق جولاں بود زیر زیں ترا ⊙ بیت ⊙ مپوش چشم چو شبنم دریں چمن صائب ⊙ که چوں ستارهٔ صبح است برق جولاں گل ⊙ طالب ⊙ از عرصهٔ اندیشه بروں خواهم تاخت ⊙ توسن ناطقه را برق عناں خواهم کرد ⊙ میر فطرت ⊙ از بسکه سمند تو برهٔ برق شتابست ⊙ صید از نفس سوخته بر سیخ کبابست ⊙ بیت ⊙ تا دو اسپه راند دل از بند خویش ⊙ در رکابش رفت هوش جاں بریش ⊙ بیت ⊙ بر شعلهٔ بے

تابي دل هرکه سوار است ۞ میدان فنا طرح تواند بشرر داد ۞ برق سبک عنانرا مژگان خوش نگاهش ۞ میدان بطرح دادہ چوں آھوی رمیدہ ۞ مُلا طغرا ۞ ای طفل اشک تند رو کز شوق کشتي یک جلو ۞ حرفے ازیں یعقوب نو با یوسف ثاني بگو ۞ مرزا بیدل ۞ با برق سواراں چه کند سعي غبارم ۞ وا ماندگي هست اگر پیش برارد ۞ نظامي ۞ شکوهید دارا زنزل چناں ۞ حسد را برو تیز ترشد عناں ۞ تنورے چنیں گرم بر بند ناں ۞ رہ انجام را گرم ترکي عناں ۞ بیت ۞ نفس شمردہ زدن سیل را عناں زدن است ۞ خوش است آنکه بایں چشمه بقا دارد ۞ بیت ۞ در آنمقام که می قطرہ میزنم صائب ۞ غبار هستي کونین گرد پاپوش است ۞

جماع کردن

خفت خیز ۞ سیم بر سنگ زدن ۞ هاون کوبي ۞ ترب کندن ۞ درکار گرفتن ۞ درکار کردن و بند کردن ۞ سرفتیله چرب کردن ۞ جفت شدن ۞ سر پای جنبیدن ۞ کشیدن ۞ آمیزہ مو و آمیزہ مویه ۞ بعربي ملامست ۞ لقا ۞ مجامعت ۞ مقاربت ۞ مباشرت ۞ مقارفت گویند ۞ نعمت خان عالي در قصهٔ و فاحشه و رسیدن عاشق بر در او مي گوید ۞ بیت ۞ در کشودن باعث رسوائي است ۞ کی محل شستک و سر پائي است ۞ مفید بلخي ۞ نگاہ بند کردہ مي تواں دید ۞ ز چاک جفتهٔ او خواب خرگوش ۞ و کشیدن بمعني جفت کردن گویند ایں مردیاں را از اسپ فلانه کس کشیدند و در دشنام گویند ترا خر کشد ای بگاید و ازیں قبیل است در بیت و آستاد فرخي ۞ دو دختر و دو زنش را فرو کشید از پیل ۞ بخون لشکر او داد خاک را غنجار ۞ غنجار ای گلگونه ۞ اشرف ۞ رسید سبزہ خطش کنوں نزدیک خشکیدن ۞ بجنبید ای هوسناکاں که وقت آب دادن شد ۞ فوقي گوید ۞ وقت است که با جن و پري حرب کنم ۞ بانام تو نام خویش را ضرب کنم ۞ روغن بچراغ روشنائي ریزم ۞ آنگاہ سر فتیله را چرب کنم ۞ بیت ۞

ز بمن هزل بمن داد خط ترخانی ۵ چه ترسها که نکندم بطرز خود که فلک ۵ اشرف ۵ نیم جانے دارم و آں شوخ مست و بے خبر ۵ خوب وقتے شد درچار آن به که در کارش کنم ۵ بیت ۵ مرد باشی زن مکن زیرا که در ایام ما ۵ زن نخواهد هیچ مردے با تمیز و هوشیار ۵ در امیر شهوتے بارے کنیزی خوبرو ۵ سیم ساقی سرو قدے ماهروی گلعذار ۵ یا به طبع تو بود بارے بزن بر سیم سنگ ۵ در بدل گردد مزاجش نیست او زرّ عذار ۵ دقیقی ۵ اگر شاه هر هفت کشور بود ۵ چو آمیزه موشد مکدر بود ۵

جنگ و جدال

دست بیروں کردن ۵ دست بر ترکش زدن ۵ دست در خوں زدن ۵ دست و گریباں شدن باکسے کلوخ در آب افگندن ۵ ستیزندگی و ستیزه ۵ نبرد و نادرد ۵ هَشت و مُشت ۵ گیرودار ۵ پنجه تیز کردن ۵ فردوسی ۵ روم خیمه بر طرف جیحوں زنم ۵ ابا دشمناں دست در خوں زنم ۵ کلیم ۵ طالع خصم فگن در همه عالم دارم ۵ دیں هنر بیں که بکس دست و گریباں نشدم ۵ اسماعیل ایما بهر مژگاں سیاست سرمه درکار نیست ۵ میزنی در صید دلها دست بر ترکش چرا ۵ عرفی ۵ آزرا دستش از سخاوت تو ۵ در گریباں گنج قاروں باد ۵ بیت ۵ ستیزندگی کاردیو ودد است ۵ ستیزنده را دشمنی با خود است ۵

جنازه

تابوت ۵ اسپ چوبیں ۵ مرکب چوبیں ۵ حافظ ۵ قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ۵ که گرچه غرق گنا هست میرود به بهشت بیت ۵ ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری ۵ شادی مکن که بر تو همیں ماجرا رود ۵ بیت ۵

شد ازو عنان کشیده در کاخرکار ⊙ بر مرکب چوبین ز جهان خواهي رفت ⊙ کلیم ⊙ رخت صندوق بتا بوت نخواهد گنجید ⊙ هرچه با خود نتوان بُرد ز خود دور کنیم ⊙

جود و سخا بخشش و عطا

دل دریا کردن ⊙ آب در جگر بخشیدن ⊙ بازو کشادن ⊙ لکد بر گور حاتم زدن ⊙ ابر بخشش ⊙ ابر دست ⊙ سحاب کف ⊙ سحاب نوال ⊙ سخاور ⊙ سخاورز ⊙ سپید دست ⊙ سخاگستر ⊙ فراخ آستین ⊙ قلزم پنجشاخ از قصاید بدر چاچي ⊙ کرم پیشه ⊙ کشاده دل ⊙ کشاده کف ⊙ بیت ⊙ شرف نفس بجود است و کرامت بسجود ⊙ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ⊙ صائب ⊙ تو دریا دل کن ای ساقي و خم را در میان آور ⊙ سعدي ⊙ وگر در بیاید کرم پیشه نان ⊙ نهادش تونگر بود همچنان ⊙ انوري ⊙ ای ابر بخششي که بوقت سخاوتت ⊙ گردد فراخ حوصله تر از کنار دست ⊙ مخلص کاشي ⊙ بیدست کشاده نیست مقبول دعا ⊙ زنهار زبان به بند و بازو بکشا ⊙ خاقاني مصرع ⊙ نه سخاور بزاید از عالم ⊙ میر معزي ⊙ ای سخا گستر هنرمندي که هر کو ساعتے ⊙ با تو بنشیند خردمندي سخن گستر شود ⊙ نظامي ⊙ فراخ آستین شوکزین سبز شاخ ⊙ فتد میوه در آستین فراخ ⊙

جوی شیرین

شیرین معشوقهٔ خسرو اکثر غذا به شیر مي کرد گوسپندانش چهار کروه دور از شهر بر کوه میچریدند پرستاران به آوردن شیر رنج مي بردند فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر نهرے تیار کرد شبانان درانجا در نهر شیر میدوشیدند بے زحمت درینجا در حوض جمع میشد ⊙

جواهرات در لفظ لعل بیاید *

جوان بے ریش

سادہ روی ۞ سادہ عذار ۞ سادہ زنخ ۞ سادہ شکر ۞ صبح رواں ۞ امیر خسرو ۞ پس دانہ دلہا کہ ز تن برد بتاراج ۞ آں مور کہ گرد لب سادہ شکراں شد ۞ کمال اسمعیل ۞ حریف سادہ زنخ باید اندریں مجلس ۞ نعوذ باللّٰہ اگر را و یا و شین دارد ۞ فیضي فیاضي ۞ آئینہ ز نقش سادہ باید ۞ کاں سادہ عذار رخ نماید ۞ سعدي ۞ یکے را چو سعدي دلے سادہ بود ۞ کہ با سادہ روی در افتادہ بود ۞

جهڑي

ایں لفظ هندیست ۞ ابر هفتہ بار ۞ ابر عالمگیر ۞ بعربي دیمۃ و در قاموس است الدّیمَۃ بالکسر مطراً یدومُ فی سکون بلا رعد و برق او تدومُ خمسۃً او ستّۃً او سبعَۃً او یوماً او لیلۃً و اقلّہ ثلثُ النّهار اوِ اللّیل و اکثرہ ما بلغت جمعہ دِیَم و دُیُوم ۞ اصفهان جعفر ۞ از برای گریہ کردن همچو ابر هفتہ بار ۞ کوہ و صحرا را بماں خود را بدریا باز زن ۞

جهل مرکّب

اعتقاد داشتن برماهیئت چیزے بطوریکہ دانستن او بخلاف ماهیئت آں چیز باشد چنانچہ کسے پارہ ارزیر را نقرہ داند و جهل بسیط ندانستن حقیقت چیزیرا مطلقاً چنانچہ ندانستن مردم ایں دیار آنچیز را کہ بداں بنات سرخ را رنگ سرخ دهند ۞ قطعہ ۞ آنکس کہ بداند و بداند کہ نداند ۞ اسپ طرب خویش بافلاک رساند ۞ آنکس کہ نداند و بداند کہ نداند ۞ آنهم خرک خویش بمنزل برساند ۞ آنکس کہ نداند و بداند کہ بداند ۞ در جهل مرکب ابدالدهر بماند ۞

باب جيم فارسي

این حرف برای چند معني آید اول برای استفهام چنانکه چه میکني ۞ دوم برای تعظیم چنانکه مصرع ۞ چه دلاور است دزدے که بکف چراغ دارد ۞ سوم برای تحقیر مصرع ۞ چه باشد زبوني خراج آوري ۞ مثال دیگر مصرع ۞ من چه باشم که بران خاطر عاطر گذرم ۞ چهارم برای کثرت ۞ مصرع ۞ چه شبها نشستم درین دیر گم ۞ پنجم برای تصغیر چنانچه باغچه و طاغچه و سراچه ۞ ششم برای علت چنانکه ازانجا بر آید چه خوف دزدان بود مثال دیگر درین عبارت چگونه بر قد ما اعتراض توان کرد قد ما هرچه گفته اند سند است هفتم برای تفضیل چنانکه ۞ مصرع ۞ جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ۞ هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه دیر نپاید دلبستگي را نشاید ۞ نهم برای تسویه یعني برابر شمردن دو چیز را که باهم مغائر اند چنانکه ۞ بیت ۞ چون مردانگي آید از رهزنان ۞ چه مردان لشکر چه خیل زنان ۞ دهم برای تسهیل چنانکه ۞ مصرع ۞ چه عمریست کوزاب چندین خطر ۞ و باید دانست که مردم ایران کسرهٔ چه را باشباع خوانند و هندیان مجهول ۞

چار طاق افگن و بساط افگن و فراش *

چاه خراب و بے آب

چاه نسیان ۞ چاه خموشان ۞ چاه فراموشان ۞ بعربي غیابة الجُب ۞ میر صدي طهراني ۞ یکدل آنجا نه فگندي که بیاید یادت ۞ مگر این چاه زنخ چاه فراموشانست ۞ صائب ۞ از مروت نیست تالب تشنگانرا سوختن ۞ آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود ۞ قوله تعالي في سورهٔ یوسف ۞ و اَلقاهُ في غیابة الجُب الي آخر آیته ۞

چار خوان

چار جوی بهشت ۞ کنایه از نیل و فرات و دجله و جیحون ۞ مصطلحات ۞

چاه غبغب

چاه ذقن ٭ چاه زنخ ٭ چاه زنخدان ٭ صائب ٭ خوشا همسایهٔ منعم که لعل آبدار او ٭ ز آب زندگی لبریز دارد چاه غبغب او ٭ بیت ٭ یوسف من زیر لب تا کی گذاری جانمن ٭ این کبوتر در خور چاه زنخدان تو نیست ٭

چراغ پایه

چراغ پا و چراغچی شدن اسپ ٭ سیخ پا شدن اسپ ٭ الف شدن اسپ کنایه از بر داشتن اسپ هر دو پائی ٭ بعربی اِسْتنان و قَمْص و قِماص بر وزن کتاب گویند قمص‌الفرس از باب ضرب ٭ امیر خسرو ٭ چراغپایه کند اسپ کاتشے دارد ٭ چو مرد آتشش ازوے چراغپایه مجوی ٭ بیت ٭ براق همت والای تو بگرم روی ٭ چراغپایه کناں برسپهر جست بناز ٭

چراغ را روغن کردن

روغن در چراغ کردن و ریختن ٭ چراغ افروختن ٭ چراغ سوختن ٭ چراغ روشن کردن ٭ چراغ بر کردن ٭ بعربی ایقاد اسراج واذکاء گویند ٭ بیت ٭ چراغے را که ایزد برفروزد ٭ کسے کش تف کند سبلتش بسوزد ٭ کلیم ٭ زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت ٭ پس از وفات من آورد بر مزارم سوخت ٭ بیت ٭ کارمی نیست فروغ رخ عالم سوزش ٭ این چراغیست که از خون من افروخته اند ٭ عرفی ٭ صد چشمهٔ زهر از لب داغ دل ما ریخت ٭ غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت ٭ سید حسین خالص ٭ ای اشک چراغدیده را روشن کن ٭ ای گریه تو غم سپردین روزن کن ٭ خاموش شده است آتش داغ دلم ٭ ای ناله تو این چراغ را روشن کن ٭

چشم زخم

چشم زخ ٭ چش زخ ٭ چشم شور ٭ دیدهٔ شور ٭ نظر شور ٭ چشم خوردهٔ ٭ چشم خوردن ٭ چشم رسیدن ٭ عین‌الکمال ٭ اصابت عینی ٭ بچشم خوردن

شور چشمي ۞ چشم کردن ۞ تاثیر گوید ۞ چوں جواهر سرمه در هر کس که باشد جوهریست ۞ میخورندش از حسد باچشم اهل روزگار ۞ قاسم مشهدي ۞ درون خانه معشوق هم گزندے هست ۞ به بحر رفتم و چشم گهر رسید مرا ۞ خواجهٔ شیراز ۞ بجز آں نرگس مستانه که چشمش مرساد ۞ زیر ایں طارم فیروزه کسے خوش نه نشست ۞ نظیري ۞ گردید تلخ عیش حریفان ز حسرتم ۞ لذت شد از طعام چو چشم گدا رسید ۞ تاثیر ۞ کاشکے اهل جهاں اهل بصیرت بودند ۞ چشم تاکی کسے از دیدهٔ نادیده خورد ۞ میر محمد علي رایج ۞ بود آئینه اش در دست و من چو بید میلرزم ۞ مباد از خود رسد رایج باں گل پیرهن چشمے ۞ صائب ۞ که چشم کرد دل داغدار را صائب ۞ که دود تلخي ازاں لاله زار میخیزد ۞

چشم معشوق

بادام ۞ بادام تر ۞ شگوفه بادام ۞ مهر بادامي ۞ صاد ۞ مصحف ۞ هیکل ۞ آسیا سنگ ۞ بے پروا ۞ بے پروانگاه ۞ بے نماز ۞ کافر ۞ فرعون ۞ نمرود ۞ ضحاک ۞ بیگنه کش ۞ قاتل ۞ قتال ۞ ظالم ۞ مظلوم نما ۞ ستم دستگاه ۞ شور انگیز ۞ قیامت زای ۞ شعبده باز ۞ کرشمه ساز ۞ سیماب ۞ مردم کش ۞ دزد ۞ شاهیں ۞ شرم آلود ۞ حریف ۞ ناوک انداز ۞ نیلو فر ۞ جادو ۞ جادوی کشمیري ۞ زنبور سرخ ۞ مردم شکار ۞ فرشته شکار ۞ جادو وش ۞ اختر ۞ مست ۞ خراب ۞ عبهر ۞ سقیم ۞ خمر ۞ مخمور ۞ میخانه ۞ فتنه ۞ باده پیماي ۞ فتاں ۞ نرگس ۞ خواب آلود ۞ گوشه نشیں ۞ سیه ۞ مردم دار ۞ سرمه دار ۞ سرمه سائي ۞ خانه سیه ۞ ترک خطای ۞ غمزه زن ۞ پرفن ۞ جادو فریب ۞ جنون فزای ۞ جادوانه ۞ جادووش ۞ چاه بابل ۞ پریشان نظر ۞ کوته نظر ۞ هرزه گرد ۞ خونریز ۞ خونخوار ۞ ترک مست ۞ مردم آزار ۞ فتنه انگیز ۞ گراں خواب ۞ مردم افگن ۞ تیر انداز ۞ کماندار ۞ آهوانه ۞ آهو فریب ۞ آهوی شیر گیر ۞ رم آهو ۞ شیر شکار ۞ تغافل شعار ۞ شرمگیں ۞ سرمگیں ۞ شرم آلود ۞ شرم ناک ۞

طومار حیا ۞ سر بمهر ۞ نیم مست ۞ بے می مست ۞ دلا شوب ۞ خوش مژگان ۞ خوش سخن ۞ سخندان ۞ سخن ساز ۞ سخن گو ۞ مستانه ۞ بیمار ۞ ناتوان ۞ آهوی شیر افگن ۞ دو بادام سیه ۞ دو هاروت حیا گلگون ۞ نرگس گویا ۞ نرگس شهلا ۞ شکر بادام ۞ نرگس نیمخواب ۞ روشن دماغ ۞ روشندان ۞ نرگس بند ۞ نرگس بیمار ۞ نرگس طنّاز ۞ نرگس سیه خواب ۞ نرگس خواب آلود ۞ گرا نخواب ۞ پر خواب ۞ نیم خواب ۞ نیم باز ۞ بخواب رفته ۞ درد ناک ۞ از صفات و تشبیهات اوست ۞ و چشم کبود را بدین الفاظ تعریف کنند فیروزه چشم ۞ شعلهٔ نیلو فري ۞ نرگس نیلو فري ۞ نیل مصر گردون ۞ مینا رنگ ۞ فلک لاجورد ۞ طارم اخضر ۞ بلای آسماني ۞ کبود زنگاري ۞ آسمان گون ۞ فیروزه خنک ۞ آسماني رنگ و چشم بد را بدین الفاظ مناسبت بود ۞ بد بین ۞ غلط بین ۞ تیره ۞ شور بخت ۞ و چشم پاک را بدین الفاظ مناسبت باشد ۞ حق بین ۞ پاک بین ۞ عالم بین ۞ جهان بین ۞ موشگاف ۞ کلیم ۞ بسکه دارم در نظر روز و شب انجم سیاه ۞ دیده ام آخر که چشمم سرمه داني میشود ۞ بیت ۞ دیدم بوے از دیده و او چشم بپوشید ۞ آهو نشنیدیم که بگریزد از آهو ۞ واله هروي ۞ محبت پیشه را از گریه منع دوستي نبود ۞ شود زین روغن بادام ترطیب دماغ او ۞ میر خسرو ۞ دو بادام سیه هر سو میفگن در نظر بازي ۞ نگهدارش که روزے بر سر تابوتم اندازي ۞ جامي ۞ چشم تو جادو است یا آهوست یا صیاد خلق ۞ یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این ۞ بیت ۞ دو حاجب روز و شب پیوسته در تاب اند از غیرت ۞ که دایم خوابگه سازند در محرابگه مستان ۞ دانش ۞ نپرداخت چشمت بحال دل ما ۞ ز بیمار بیمار داري نیاید ۞ بدر چاچي ۞ حاجیان پیوسته در محراب زان صدره آورند ۞ ترک مستي را که طفل هندوش اندر بر است ۞ بیت ۞ در بهارش گلعذارانرا به بستان جمال ۞ پسته مثل غنچه و بادام عین عبهر ست ۞ چون مردمک چشمش بیني تو بدان اورا ۞ در صورت آهوی دوجادوی کشمیري ۞ مفید بلخي ۞ مهر چشمش داده شهرت در نکو نامي مرا ۞ کرده صاحب اعتبار این مهر بادامي

- مرا ٭ ظهوري ٭ ز رہ پوش است جاں از زخم پیکاں ٭ کہ ایں چشمان نرگس بند دارند ٭ میر معزي ٭ چشم تو ضحاک دیگر است کہ دارد ٭ عاج منقط بزیر شاخ مقعد ٭ و ظهیر فاریابي چشم را باآفتاب تشبیہ دادہ باعتبار آنکہ نوراني است بیت ٭ چشم شوخش کہ آفتاب وش است ٭ خط سبزش کہ آسماں آساست ٭ در جفاو ستم چناں شدہ اند ٭ کانچہ ایشاں کنند عین و فاست ٭ صائب ٭ نرگس نیلو فري مژگان زرین را بہ بین ٭ چشم زریں چنگ آں غارت گردیں را بہ بیں ٭ بیت ٭ شد سیہ روز من از چشم کبود او کہ هست ٭ شعلہ نیلوفري از شعلہ ها جانسوز تر ٭ اگرچہ از سیاهي هیچ رنگے نیست بالا تر ٭ دل از من پیش چشم آسماني رنگ میگیرد ٭ بیت ٭ حذر کنید ز چشمے کہ آسماں گون است ٭ کہ همچوں سبزۂ شمشیر تشنہ خون است ٭

چقماق

چخماخ ٭ آتش گیر ٭ آتش گیرہ ٭ آتش برگ ٭ آتش زن ٭ آتش زنہ بعربي مقدح و قداح و قداحہ سنگ آنرا نیز گویند ٭ مشهدي قمي ٭ بیا ساقي شب عید است فکر عیدے من کن ٭ بہ آتش برگ ماہ نو چراغ بادہ روشن کن ٭ وحید ٭ روشني مارا چو آتش زن براى خویش نیست ٭ گرچہ هر کس را چراغ از دولت ما روشن است ٭ منو چهری ٭ ای خداوندي کہ روز خشم تو از بیم تو ٭ در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنہ ٭ نظامي ٭ ضمیرم نہ زن بلکہ آتش زن است ٭ کہ مریم صفت بکر و آبستن است ٭

چلم

چلیم ٭ سر قلیاں ٭ بعربي راس‌البوري چہ بورہ در محاورۂ حال قلیاں را گویند ٭ فوقي ٭ کہ سر قلیاں آں طبع شکر ریز ٭ بود لبریز تنباکوی انگیز ٭ بیت ٭ باقر چلمي جو نافۂ آهو کو ٭ چوں فاختہ تا چند زنم کو کو کو ٭ در محشر اگر آتش دوزخ بینم ٭ فریاد بر آورم کہ تنباکو کو ٭ بیت ٭ ما چو طغرا بهوا داري مینا مثلیم ٭ دستیاري نی و بد بوی چلیم اینجا کیست ٭

چندره نمودن

این لفظ هندیست بفارسي دائرة کشیدن و دائرة ساختن ۞ سلیم گوید ۞ دو بزم زمانه بے نوایم ای کاش ۞ مطرب برای من کشیدة دائرة ۞ میر مغري ۞ هر جا که بنام امرا دائرة سازند ۞ زان دائرة نام تو شمارند نخستین ۞ وحید ۞ یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کنند ۞ بهر من دائرة کاش نکویان بکشند ۞

باب حای مهمله

این حرف در فارسي نیامدة هر جا که در فارسي زبان زد شود از تغئیر لهجة جمعي است که میخواهند فارسي را بمخرج عربي تکلم کنند چون حیز و حال در اصل هیز و هال بود ۞

حاصل شدن آرزو

آرزو شگفتن ۞ آرزو شکستن ۞ چراغ کسے روشن شدن و سوختن ۞ بکام کسے دیدن ۞ کام برامدن ۞ کار تمام شدن ۞ نصیب شدن آرزو ۞ دندان بکام فرو بردن ۞ کشاد کار و کشودن کار لازمي ۞ و کشاد دادن کار را متعدي آن ۞ خر خویش یافتن ۞ خر خویشتن را یافتن ۞ روا شدن تمنا و حاجت و آمید ۞ مهرة از کمین بیرون جهاندن ۞ نان بروغن افتادن ۞ آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن ۞ آرزو بر بستن ۞ مهرة از کمین بیرون جهاندن نیز کنایه از غالب آمدن است ۞ یتیم ۞ من عاشقم و یار بکام دگران است ۞ چون غرة شوال که عید رمضان است ۞ بیت ۞ در فضل خدا به بند دل خویش مدام ۞ تا فضل نباشد نشود کار تمام ۞ کلیم ۞ نصیب ما نشد یکبار دیدار ترا دیدن ۞ بخوابت هم نمے بینم زهے کوري زهے کوري ۞ کمال ۞ بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد ۞ تا آرزوی نرگس بیمار بشکند ۞ مفید بلخي ۞ بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم ۞ بسنگ سرمهٔ او آرزوی خوی شکستم ۞ غني ۞ هر کس کشیدة آرزوی خویش در کنار ۞ من دست خویش در بغل خود کشیدة ام ۞ امیر خسرو ۞ کسے که دست بفتراک دولت تو زند ۞ هزار آرزوی

روزگار بر بندد ‌ۂ صائب ‌ۂ توقعي كه مرا از سپهر هست اينست ‌ۂ كه آرزوى مرا در كنار مگذارد ‌ۂ مير نجات ‌ۂ چراغ شمع روشن شد كه در بزم تو ميسوزد ‌ۂ نبود اين دولت بيدار هرگز دود مانش را ‌ۂ رفيع واعظ ‌ۂ روزن فانوس را ماند حسود تنگچشم ‌ۂ هر كرا سوزد چراغ او كدورت ميرسد ‌ۂ تاثير كار دادن كشاد آسودة خود را كردن است ‌ۂ تكيه بر ديوار در را وقت دروا كردن است ‌ۂ خواجه شيراز ‌ۂ حاليا خواهد كشود از دولتم كارے كه دوش من همي كردم دعا و صبح صادق ميدميد ‌ۂ بيت ‌ۂ خدا كه صورت ابروى دلكشاى تو بست ‌ۂ كشاد كار من اندر كرشمه هاى تو بست ‌ۂ بيت ‌ۂ نفس بر آمد و كار از تو بر نمي آيد ‌ۂ فغان كه بخت من از خواب در نمے آيد ‌ۂ بيت ‌ۂ دست از طلب ندارم تا كام من بر آيد ‌ۂ يا جان رسد بجانان يا جان ز تن بر آيد ‌ۂ صائب ‌ۂ اين دم طلب كه راحت ازين دم شود پديد ‌ۂ اين جا طلب كه حاجت ازين جا شود روا ‌ۂ

حاسد و حسود و ناتوان بين بد سگال و بدانديش *

شيخ سعدي ‌ۂ چشم بداندیش كه بر كندة باد ‌ۂ عيب نمايد هنرش در نظر ‌ۂ توانم آنكه نيازارم اندرون كسے ‌ۂ حسود را چه كنم كو ز خود برنج در است ‌ۂ

حامله شدن در لفظ آبستن گذشت *

حباب

سواران آب ‌ۂ غورة آب ‌ۂ غنچه آب ‌ۂ قبّۂ آب ‌ۂ آخچه ‌ۂ تنكۂ مدور ‌ۂ اقراس آب ‌ۂ سوارك آب ‌ۂ آياة جام ‌ۂ پروين ‌ۂ در خشك ‌ۂ در گنبذ آب بعربي قفا قيع گويند ‌ۂ

حجرالاسود و محک زر ایمان و حجرالاسعد *

حرف بتکلف زدن

نستعلیق گوی ﴿ نستعلیق حرف زدن ﴿ بلفظ قلم حرف زدن ﴿ اشرف ﴿ ز نستعلیق گو یاقوت لب ریحان خط داغم ﴿ گرانگشت شهادت مي کشد خط بر غبار من ﴿

حرص و طمع نمودن بچیزے

بسوی خود زدن ﴿ دهان پر آب گشتن ﴿ آب دردهان ﴿ ناخن تیز کردن ﴿ دست طمع دراز کردن بعربي رغبت و رغب و فاعله رغیب ﴿ غني ﴿ دنیا چو تو چشم باز کردي هیچ است ﴿ هر کار کزو بساز کردي هیچ است ﴿ چوں صورت آئینۀ تماشاش کني ﴿ چوں دست طمع دراز کردي هیچ است ﴿ صائب ﴿ حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید ﴿ دهان زخم شهیداں پر آب مي گردد ﴿

حریف شدن

بر رو استادن ﴿ پنجه در پنجۀ کسے کردن و افگندن و داشتن و رفتن ﴿ بیت ﴿ دل شیر آں غبار آلود غیرت مي شود صائب ﴿ وگر نه پنجۀ در پنجۀ فرهاد مي کردم ﴿ ملا طغرا ﴿ اگر طفل شبنم خورد زاں شراب ﴿ کند پنچه در پنجۀ آفتاب ﴿

حزم و احتیاط

پا شمرده گذاشتن ﴿ پا بحساب نهادن ﴿ لگام کشیدن ﴿ مشورت با کلاه کردن ﴿ صائب ﴿ خط شبرنگ کزو حسن نهد پا بحساب ﴿ شب و نو روز من روز حساب است مرا ﴿ ای برق بیمروت پارا شمرده بگذار ﴿ هر خار این بیاباں رزق برهنه پاست ﴿

حسرت بردن و تمنا کردن

آرزو کشیدن ۞ آرزو خواستن ۞ آرزو داشتن ۞ آرزو پختن و کردن و تراویدن ۞ آرزو خواه ۞ آرزو مند ۞ آرزو ناک ۞ آرزو سنج ۞ آب بدهان گردیدن ۞ آب بچشم گردیدن ۞ مرزا عبدالقادر بیدل ۞ هر کجا حرف شراب ارغوانی میرود ۞ از دهان خضر آب زندگانی میرود ۞ غنی ۞ بسی مشکل بود دل کندن از خوبان پس صحبت ۞ هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه می گردد ۞ اشرف ۞ از خرامیدن شیرین تو با مدعیان ۞ دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد ۞ میر خسرو ۞ بخاک پای او چرخ آرزو سنج ۞ چو درویش حریص از فکرت گنج ۞ صائب ۞ آرزو های که دل در دیگ فطرت می پزد ۞ چون نباشد خام شیر خام مادر خورده است ۞ نظم ۞ دریغ و درد که با نفس بد قرین شده ایم ۞ درین معامله با دیو همنشین شده ایم ۞ ببارگاه فلک بوده ایم رشک فلک ۞ ز جور نفس جفا پیشه اینچنین شده ایم ۞ کلیم ۞ هزار رنگ گل حسرتم بدامان است ۞ به بین که گلشن طالع دگر چه گلها داد ۞ بیت ۞ دگر آزادی کونین تمنا نکنم ۞ گر بدانم که سر بنده خریدن داری ۞ سالک قزوینی ۞ ای مرده فریب لبت آب زندگی ۞ خضر آرزوی موج شراب تو می کشد ۞ اسیر ۞ گر نمیرم از خجالت با خجالت چون کنم ۞ یار در دل بوده و من آرزو ها کرده ام ۞ محسن تاثیر ۞ یک صبحدم نرفت که آئی بخانه ام ۞ چند عذر آوری و من آرزو برم ۞ زلالی ۞ پی اظهار عشق آرزو ناک ۞ چو لعل از کان همت دامنش پاک ۞

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

درین مقام اسامی متبرکهٔ آنحضرت که در فارسی مستعمل است تیمناً و تبرکاً سمت نگارش می یابد ۞ محمد ۞ طه ۞ یس ۞ سید ۞ ابوالقاسم ۞ اُمّی صادق ۞ اُمی گویا کلام ۞ اُمی دانا ۞ آخرین آیتے ۞ اولین رایتے ۞ چراغ هدایت ۞ چراغ شرع ۞ خاتون عرب ۞ خاتون کائینات ۞ پیشوای فرستادگان ۞

جان عالم ۞ خسرو هشتم بهشت از برهان ۞ خواجه بعث و نشر ۞ خواجه مساح ۞ درویش سلطان دل ۞ سابقه سالار ۞ ساقي کوثر نزد شیعیان حضرت علي کرم الله وجهه ۞ سالار بیت الحرام ۞ سیدالانام ۞ سرور کائنات ۞ امام رسل ۞ شاه رسل ۞ محبوب ۞ سلطان درویشان ۞ صاحب شق القمر ۞ شاه مازاغ البصر ۞ پادشاه یثرب ۞ مقصود کن فکان ۞ شحنۂ غوغای قیامت ۞ شحنه شب و سحر ۞ شاه نیمروز ۞ شحنۂ دریای عشق ۞. شاهدلعمرک ۞ شاه گویندگان ۞ همای بیضۂ دین ۞ رحمة للعلمین ۞ سیدالمرسلین ۞ خاتم النبیین ۞ شفیع المذنبین ۞ عقل اول ۞ کاف لولاک ۞ گوهر خانه خیز ۞ نور نخستین ۞ نور پسین ۞ نور مبین ۞ هادي مهدي غلام ۞ نقطۂ نه دائرۂ و نقطه دائرۂ از برهان ۞ بلبل بوستان ما زاغ ۞ علت اول ۞ ماه یماني این کنایه از روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ۞ بیت ۞ مزن بے رضای محمد نفس ۞ ره رستگاري همین است و بس ۞ نظم ۞ چون نبي از هستي خود سر بتافت ۞ فرق پاکش ازلعمرک تاج یافت ۞ داشت از حق زندگي در بندگي ۞ شد لعمرک جلوۂ آن بندگي ۞ بیت ۞ مقام تو محمود و نامت محمّد ۞ بدین سان مقامے و نامے که دارد ۞ بیت ۞ چراغ روشن از نور خدائي ۞ جهان را داد از ظلمت رهائي ۞ نظم ۞ شد بدنیا رخش چراغ افروز ۞ شب ما گشت ز التفاتش روز ۞ باز فردا چراغ افروزد ۞ که ازان جرم عاصیان سوزد ۞ شیخ شیراز ۞ نماند بعصیان کسے در گرو ۞ که دارد چنین سیّد پیش رو ۞ اگر دفترت از گنه پاک نیست ۞ چو او عذر خواهت بود باک نیست ۞ بیت ۞ در دو عالم بخشش و بخشایش است ۞ خلق را از بخشش آسایش است ۞ بیت ۞ نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت ۞ بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد ۞ شیخ شیراز ۞ مصرع ۞ ثنای تو طه ویس بس است ۞ بیت ۞ سزد گر بدورش بنازم چنان ۞ چو سیّد بدوران نوشیروان ۞ رباعي ۞ ای در جسد مدینه جسم تو جهان ۞ دین تو گرفته قاف تا قاف جهان ۞ در لفظ مدینه بنگر از اعجازت ۞ مه شق شده و گرفت دین را بمیان ۞ رباعي ۞ پیش از همه شاهان غیور آمدۂ ۞ هر چند

که آخر بظهور آمدهٔ ۞ ای ختم رسل قرب تو معلومم شد ۞ دیر آمدهٔ ز راه دور آمدهٔ ۞ بیت ۞ موسي بطور اگر سخنے با خدا بگفت ۞ بالای عرش پایهٔ طور محمد است ۞ بیت ۞ چو مقصود کون و مکاں بود تست ۞ خدا مي دهد انچه مقصود تست ۞ نظم ۞ اُمّي دانا که بعلمے فزوں ۞ راند رقم بر ورق کاف و نوں ۞ بے قلم و کاغذ و آب سیاه ۞ معجزه آورد که روحے فداه ۞ بے خط و قرطاس ز علم ازل ۞ مشکل لوح قلمش گشت حل ۞ فیضي ۞ آں ختم پیمبراں مرسل ۞ حلوای پسیں ملح اوّل ۞ والا گهر محیط لولاک ۞ چابک قدم بسیط افلاک ۞ خاکي و براوج عرش منزل ۞ اُمّي و کتاب خانه در دل ۞ رباعي ۞ ای صورت تو آئینهٔ سرّ وجود ۞ روشن ز رخت پر تو انوار شهود ۞ مجموعهٔ هر دو کوني و کس چوں تو نیست ۞ در مملکت صورت و معنيموجود ۞ مثنوي ۞ ماه چوںکامل شود انور بود ۞ زانکه او مرات نور خور بود ۞ گاه ماه بدروی گه شاه بدر ۞ صدر تو مشروح و کارت شرح صدر ۞ بیت ۞ ای جلوهٔ جمال طه ۞ وے آئینهٔ کمال یس ۞ دارم ز لبت اُمید چنداں ۞ بکشا بکرم دو لعل شیریں ۞ قطعه ۞ عاصیاں پرگنه در دامن آخر زماں ۞ دست در داماں تو دارند جاں در آستیں ۞ نا اُمید از حضرتت نتواں شدن ۞ چوں توئي در هردو عالم رحمةللعالمین ۞ شیخ شیراز ۞ تو اصل وجود آمدي از نخست ۞ دگر هرچه موجود شد فرع تست ۞ بیت ۞ هنوز آدم میاں آب و گل بود ۞ که احمد شاه ملک جان و دل بود ۞ بیت ۞ بود شاه رسل شه عربي ۞ هم اوالعزم و هم رسول نبي ۞ بیت ۞ عجب آں نیست که محبوب جهاني تو بلطف ۞ عجب آنست محباں تو محبوناںند ۞ بیت ۞ السلام ای صاحب شق‌القمر ۞ السلام ای شاه ما زاغ‌البصر ۞ خاقاني ۞ خال مشک ازروی گندم گون خاتون عرب ۞ عاشق‌ترا آرزو بخش دل و جاں آمده ۞ نظامي ۞ چنیں زد مثل شاه گویند گاں ۞ که یا بندگانند جویندگاں ۞ سعدي ۞ بد و گفت سالار بیت‌الحرام ۞ که ای حامل وحي بر تر خرام ۞ اِمام رسل پیشوائے سبیل ۞ امین خدا مهبط جبرئیل ۞ شفیع‌الوري خواجه بعث و نشر ۞ امام‌الهدي صدر دیوان حشر ۞ نظم ۞ پیش از تو آمدند بسے انبیا بتو ۞ گر آخر آمدي

همه را پیشوا توئي ٭ خوان خلیل هست نمکدان خوان تو ٭ بر خوان اصطفا نمک انبیا توئي ٭ حق سبحانه تعالي در قران مجید سراجاً منیرا فرمود زیرا که ضوء چراغ ظلمت را محو کند و نور وجود آنحضرت علیه‌السلام نیز ظلمت کفر را از عرصهٔ جهان نابود ساخت ٭ رباعي ٭ چراغے روشن از نور خدائي ٭ جهان را داده از ظلمت رهائي ٭ نظم ٭ ز اقالیم عدم مي آمدي و پیشر و آدم ٭ چراغے بود بر دستش هم از نور نخستینش ٭ نظم ٭ یا صاحب‌الجمال و یا سیدالبشر ٭ من وجهک‌المنیر لقد نورالقمر ٭ لایمکن‌الثناء کماکان حقهٗ ٭ بعد از خدا بزرگ توئي قصه مختصر ٭ نظم ٭ یا سیدالانام درود جناب تو ٭ ورد زبان ماست مه و سال و صبح و شام ٭ نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور ٭ در دست ما همیں صلوات است و السلام ٭ رباعي ٭ ای محرم سرّ لایزالي ٭ مراة جمال ذي‌الجلالي ٭ مهمان ابیت عند ربي ٭ صاحبدل لاینام قلبي ٭ از قربت حضرت الهي ٭ هستي بمثابهٔ که خواهي ٭ قربے که عبارتش نسنجد ٭ در حوصله خرد نگنجد ٭ گم گشته بود عبارت آنجا ٭ بلکه نرسد اشارت آنجا ٭ بیت ٭ و الضحي رمزي ز روي هم چو ماه مصطفي است ٭ معني واللیل گیسوی سیاه مصطفي است ٭ رباعي ٭ سیمرغ فهم هیچکس از انبیا نرفت ٭ آنجا که تو ببال کرامت پریدهٔ ٭ هر یک بقدر خویش بجای رسیده اند ٭ آنجا که جای نیست تو آنجا رسیدهٔ ٭ نظم ٭ کلام سرمدي بے نقل بشنید ٭ خداوند جهان را بے جهت دید ٭ دراں دیدن که حیرت حاصلش بود ٭ دلش در چشم و چشمش در دلش بود ٭ و تفسیر حسیني فقره ٭ باور داشتن مواعید الهي و گردن نهادن اوامر حضرت رسالت پناهي که سعادت دو سرای دریں تسلیم مندرج است ٭ بیت ٭ هر که دارد چوں قلم سر بر خط احکام او ٭ مي نویسد بخت طغراي ظفر بر نام او ٭ نظم ٭ امتانرا در دو عالم اوست دوست ٭ دوستي با دیگراں بر بوی اوست ٭ دوستي با اصل باید کرد و بس ٭ فرع را بهر چه دارد دوست کس ٭

حلواي صلح

حلواي آشتي ◎ آشتي خورة و آشتي خوران فاعل آن كناية از طعاميكه بعد از آشتي صرف دوستان نمايند ◎ شيخ شيراز ◎ چه خوش بود به دلارام دست در گردن ◎ بهم نشستن و حلواي آشتي خوردن ◎

حماقت و بے تميزي

آسمان از ريسمان ندانستن ◎ پردهٔ قفل بر كليد زدن ◎ كون خري ◎ ريش گاوي ◎ آسمان در چشم كسے ريسمان بودن ◎ محاسن از آسيا سفيد كردن ◎ مشرق‌العشق ◎ ريش گاويهاست اين هستي اميد ◎ ريش را از دوغ مي سازي سفيد ◎ يحيي شيرازي ◎ من و سرگرم مستي بودن و گرد جهان گشتن ◎ مگر چون خور محاسن را سفيد از آسيا كردم ◎ بيت ◎ بود امامت ارباب فضل كون خري ◎ در آن ديار كه شاطر بود كم از بيطار ◎ نظامي ◎ ملک از مستي آن ساعت چنان بود ◎ كه در چشم آسمانش ريسمان بود ◎

حيوان نحس

خشک پي اين مخصوص حيوان است ◎ شوم قدم ◎ سبز پاي ◎ ظهوري ◎ از خشک پيانت نه شمارند درين راه ◎ در آب نشان بر كف پا آبلهٔ چند ◎

حيله و شيطنت در پرده داشتن

سر بُز در بغل داشتن ◎ تر فروش ◎ آب زير كاه ◎ دوال باز ◎ دوالک باز ◎ تسمه باز ◎ شيشه باز ◎ كاسه باز ◎ كفش پوش ◎ حكيم سناي ◎ كم شنيدم چون تو انباني ◎ تر فروش و خشک جنباني ◎

حیلهٔ تعلّل کردن

امروز فردا کردن ۞ پس سر خاریدن ۞ شکم خاریدن ۞ گردن خاریدن ۞ گردن بناخن خاریدن ۞ عذر لنگ ۞ حیله کردن و انداختن ۞ بهانه کردن و گرفتن و انگیختن و افگندن و نهادن و ساختن ۞ امیر خسرو ۞ دل از سودای شیرین در غم افگند ۞ بهانه بر فراق مریم افگند ۞ سعدي ۞ صوفي و گنج خلوت سعدي و طرف صحرا ۞ صاحب هنر بگیرد بر بے هنر بهانه ۞ کمال خجند ۞ گر کسے بے بهانه نتوان کشت ۞ صد بهانه بعشوه انگیزد ۞ محمد قلي سلیم ۞ برای وعدهٔ خلافي عبث مخور سوگند ۞ که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا ۞ نادم گیلانی ۞ گر ز پا افتاد ام زنهار دست از من بدار ۞ حیله در صیدم مبند آرے که بسمل گشته ام ۞ صائب ۞ لبش امروز فردا مي کند در بوسه دادنها ۞ نمي داند ز خط چون دشمني کم فرصتے دارد ۞ انوري ۞ مردم از مشتري و زهرهٔ چرخ ۞ خود سعادت چرا طمع دارد ۞ کاین یکے زاهدے فسرده دلیست ۞ کز همه خارها شکم خارد ۞ صائب ۞ گره تا مي تواني باز کرد از کار محتاجان ۞ چو بیکاران بناخن گردن خود را مخار این جا ۞ علي قلي میلي ۞ غافل بما رسید وفا را بهانه ساخت ۞ افگند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت ۞

حیران ماندن و حیرت

پشت بر دیوار ماندن ۞ دست بزیر زنخ ستون کردن و داشتن ۞ دست زیر ستون ساختن ۞ دست ستون زنخ بودن و کردن ۞ و دست ستون سر کردن ۞ دست ستون ته رو بودن ۞ صائب ۞ گر ز روی خود براندازي نقاب ۞ پشت بر دیوار ماند آفتاب ۞ بیت ۞ بیدل از حیرت رخش بچمن ۞ برگ گل ماندهٔ پشت بر دیوار ۞ حیاتي ۞ به بستر افگند بیماري چشمت مسیحا را ۞ ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسي را ۞ عرفي ۞ دستم مجردات ستون زنخ بود ۞ آنجا که فطرت تو زند سائبان علم ۞ بیت ۞ سنجر ز کج

آهنگي این سقف معلق ٭ دستم همه عمري ستون تنه رو بود ٭ کمال اسماعیل ٭ سنان که عامل فتنه است در ولایت تو ٭ چون ستون زنخ کرد دست بیکاري ٭ زلالي ٭ خالت که بنفشه دید پیوست ٭ در زیر زنخ ستون شدش دست ٭ مولانا لساني ٭ شب سرم صدرهٔ بدامن مي فتاد از ضعف تن ٭ گرنه دست از غصهٔ زیر ستون میساختم ٭ بیت ٭ غنچه دست از شاخ در زیر سر دارد وحید ٭ هر کرا دیدیم از صاحبدلان در فکر اوست ٭ فردوسي ٭ ورا دید با دیدگان پر ز خون ٭ بزیر زنخ دست کردهٔ ستون ٭

باب خاء معجمه

این حرف بجیم عربي بدل شود چون اسفا ناخ و اسپا ناج ترهٔ معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و بغین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعني چیز راست مانند نیزهٔ و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربي چون خمان و کمان و خمیند و کمند و خرنا و کرنا و بهاء هوز چون خاک وهاک و خاء مصدر و ماضي در اکثر مصادر بزاء عربي بدل شود چنانکه در دوختن و ریختن و سوختن و تاختن و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و پیختن و پختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعني بیع بشین معجمه بدل شود و آهیختن و گسیختن شاذ است از جواهرالحروف ٭

خانه زادان طبیعت کنایه از سخن نو مرادف این در لفظ اشعار گذشت *

خاموش ماندن و گردانیدن

خموشیدن ٭ خامش کردن ٭ از نفس انداختن ٭ خاک برلب ٭ دم بخود کردن ٭ دم بستن ٭ زبان در کشیدن ٭ روزهٔ مریم ٭ زبان گیر ٭ زبان

در ته دندان کشیدن ٭ زبان در کام رها کردن ٭ سنگ دردهان انداختن ٭ سرمه خوران ٭ زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن ٭ قفل بر لب خود نهادن ٭ کوته شدن زبان ٭ بریده زبان ٭ گرفته لب ٭ مغز در سر کردن ٭ تن زدن ٭ گلوی لب گرفتن ٭ لب زدندان کشیدن ٭ لب ته دندان کشیدن ٭ لب بستن ٭ لب زدن ٭ لب کسے گرفتن ٭ لب بیکدیگر زدن ٭ نفس سوختة ٭ نفس دزدیدن ٭ نفس گسسته قریب بآں است ٭ خشک آوردن ٭ کنایه از سکوتے که از غایت اعراض و بیدماغي باشد ٭ بعربي سکوت و صُموت گویند ٭ بیت ٭ سر بر خط لوح ازلي دار و خموش ٭ کز هرچه قلم رفت قلم در نکشند ٭ ظهوري ٭ لب ته دندان کش از حرف کنار ٭ ابن حکایت در میان عیب است عیب ٭ کلیم ٭ مکشای زبان به ز خودي را چو به بیني ٭ زنهار که شمع شب مهتاب نباشي ٭ باقر کاشي ٭ قفل ابدي بر لب خاموش نهادم ٭ یعني بجهان محرم یکراز ندیدم ٭ سعدي ٭ زبان بریده بکنجے نشسته صُم بکم ٭ به از کسے که نباشد زبانش اندر حکم ٭ ملا و حشي ٭ زبان بکام مکش وحشي از فسانهٔ عشق ٭ بگو که خوشتر ازیں داستاں نمے باشد ٭ بیت ٭ بصد فریب ظهوري زبان بکام کشید ٭ چناں مکن که لبش باز در خروش آفتد ٭ بیت ٭ زبان تا بود گویا تیغ مي بارید بر فرقم ٭ جهان دارالاماں شد تا زبان درکام دزدیدم ٭ غني ٭ بر زبان قانع اگر حرف لب ناں گیرد ٭ زود از شرم زبان در ته دندان گیرد ٭ شیخ شیراز ٭ صدف وار باید زبان در کشیدن ٭ که وقتے که حاجت بود در چکاني ٭ کنونت که امکان گفتار هست ٭ بگو ای برادر بلطف و خوشي ٭ که فردا چو پیک اجل در رسد ٭ بحکم ضرورت زبان در کشي ٭ بیت ٭ نکند چرخ تعدي به نفس سوختگاں ٭ سرمه در کار نباشد نفس سوخته را ٭ مصرع ٭ دل چو روشن شد زبان لاف کوته مي شود ٭ خاقاني ٭ دید مرا گرفته لب آتش فارسي زتب ٭ نطق فن تازیان برده به نکتهٔ دري ٭ شا پور ٭ چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر ای همدم ٭ مسوزانم که افزوں مي کني سوز و گدازم را ٭ مشرق العشق ٭ سرمه خور خامُش کسے را کم مزن ٭ غنچه برق حاصل است از دم

زدن ◎ هستي ار خواهي نفس دزديدني ◎ غنچه سان از كشف دامن چيدني ◎ بيت ◎ غنچه شو آسودگي دم بستن است ◎ لب زدن سرمايهٔ دل خستن است ◎ ملا طغرا ◎ شكوهٔ دانه و دام از نفس انداخت مرا ◎ شور بيهودهٔ من از نفس انداخت مرا ◎ شيخ عطار ◎ عشق آتش در همه خر من زند ◎ آرّه بر فرقش زند او تن زند ◎ قاضي نوري ◎ ميخواستم كه آه كشم باز تن زدم ◎ خنجر برو كشيدم و بر خويشتن زدم ◎ حياتي ◎ تا شكستے نرسد از طرف محتسبش ◎ دم بخود كرد صراحي و سر خويش گرفت ◎ صائب ◎ هر كه از نخل تمنا روزهٔ مريم گرفت ◎ نقل انجم در گريبانش چو عيسي بشكنند ◎ بيت ◎ بنفشه پيش خطت قفل بر زبان انداخت ◎ گهر ز شرمِ لبت سنگ در دهان انداخت ◎

خاک مراد

خاک مراد بخش ◎ قطعه زمينے كه از انجا كام دل حاصل شود ◎ مرزا صائب در مدح شاه عباس گويد ◎ نيست جز روی زمين جز آستان دولتش ◎ هست اگر خاک مرادے در بساط روزگار ◎ نظيري نيشا پوري ◎ تسبيح و سُبحه از گلِ ميخانه ميكنم ◎ خاکِ مراد بخش بر آرد مراد من ◎

خال معشوق

خيلان جمع خال چون ليجانَ و تاج ◎ فتنه زاد ◎ موزون ◎ دلربای ◎ دلجوی ◎ دلفريب ◎ دلارای ◎ مشكين ◎ عنبرين ◎ عنبر بوی ◎ عنبر بار ◎ معنبر ◎ غاليه موی ◎ سياه ◎ نيک اختر ◎ گوشه گير ◎ زمين گير ◎ بنفشه گون ◎ نيلگون از صفات اوست ◎ و سپند و سيه دانه ◎ بهدانه ◎ فلفل ◎ حب فلفل ◎ حب افيون ◎ حب ماه ◎ پروين ◎ دانه افيون ◎ نافه مشک ◎

سنگ سیاه ٭ سنگ حرم ٭ حجرالاسود ٭ زنگي ٭ سیاهي ٭ بلای سیاه ٭ شب تاریک ٭ کوکب ٭ اختر ٭ ستاره ٭ نشان ٭ انتخاب ٭ نقطهٔ انتخاب ٭ عقده ٭ غزاله ٭ نمکدان ٭ عدس ٭ مرکز ٭ دزد ٭ هندو ٭ زاغ ٭ مگس ٭ مور ٭ زنبور ٭ مهره ٭ مهرهٔ مار ٭ مُهر کوچک ٭ تُکمه ٭ دود هاروت ٭ حبّ السودا ٭ شبنم سوخته ٭ نیلم ٭ تخم ریحان ٭ تخم بنفشه ٭ تخم گل ٭ تخم امید ٭ تخم آه از تشبیهات آن و با لفظ گذاشتن و نهادن و زدن و افتادن و نشستن و نشاندن مستعمل ٭ واضح ٭ این خال از ازل برخ طالعم نشست ٭ ای دیده سعي چیست به بخت سیاه ما ٭ ملا طغرا ٭ بمشاطگي سر بر آرد شمال ٭ نهد بر رخ لامع از مشک خال ٭ نظیري ٭ پیش حکمش گردم از عذر خطائي تو زند ٭ مي نهد بر روی آدم خال عصیانے دگر ٭ میر معزي ٭ خال سیاه برلب شیرین زدي چنانکه ٭ عمداً کسے ز مشک زند نقطه بر شکر ٭ صائب ٭ خال زیر لب آن ماه لقا افتاده است ٭ چشم بد دور که بسیار بجا افتاده است ٭ بیت ٭ گرفت خانه خورشید را بدود چراغ ٭ سیه دلي که ترا خال بر عذار گذاشت ٭ بیت ٭ بیش ازین بے رحم سنگین دل چنین خالش نبود ٭ خط مشکین کرد خاک آلود این زنبور را ٭ بیت ٭ بر چهرهٔ تو خال زمین گیر شاهد است ٭ کز آتش تو هیچ سپندے نه جسته است ٭ بیت ٭ خال لب تو راه نمایست بوسه را ٭ این عقده طرفه عقد گشا یست بوسه را ٭ بر بیاض گردن او خال دیدم سوختم ٭ کین نشان از انتخاب دیدهٔ گستاخ کیست ٭ بیت ٭ صد پرده شوخ تر بود از چشم خال او ٭ این نافه در دویدن از آهو گذشته است ٭ بیت ٭ مرا بس است سویدای خال او صائب ٭ که مهر کوچک شه راست اعتبار دگر ٭ بیت ٭ اختر صبح سعادت مرکز پرکار عشق ٭ تخم آهے آتشین یا خال عنبر بوست این ٭ بیت ٭ مکن تخم امید عالمے را روزي موران ٭ نگهدار ای خط بیرحم دست از خال دلجویان ٭ بیت ٭ بخال او سپردم خوردهٔ دل را ندانستم ٭ که در ایّام خط پنهان کند رو خال هندویش ٭ بیت ٭ بخال عنبرین افزون ز زلف یار میترسم ٭ همه از مار و من از مهرهٔ این

مار میترسم ۞ طالب آملي ۞ تخم ریحان زلف یعني خال ۞ گرمي عشق را فزون سازد ۞ ثابت ۞ خال او در مزاج بارد شیخ ۞ مي کند کار حبّت‌السودا ۞ تاثیر ۞ ز پروین عرق آن چهره رنگین ۞ دران رخ خال حب ماه پروین ۞ منیر ۞ ابروی تو بر چشمهٔ خورشید پل است ۞ در شیشهٔ دل خیال لعل تو مل است ۞ حسن تو بهار و زلف تو ابر بهار ۞ روی تو گل است و خال تو تخم گل است ۞ خواجه شیراز ۞ بر آتش رخ زیبای او بجای سپند ۞ بغیر خال سیاهش که دید بهدانه ۞ بیت ۞ در چنین زیر خم زلف نهد دانه خال ۞ ای بسا مرغ خود را که بدام اندازد ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ زلف و خط تو باهم هندوستان و طوطي ۞ رخسار خال مشکین کافور و حب فلفل ۞ بیت ۞ کعبهٔ خلق است رویش حلقه آن کعبه زلف ۞ خال او سنگ سیاه چشم او زمزم نماست ۞ بیت نقطه خط شهنشاه است یا سنگ حرم ۞ خال مشکینت که جان مقبلانرا بوسه جاست ۞ بیت ۞ ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای ۞ وے برده باغ حسن تو از نوبهار دست ۞ کمال اسمعیل ۞ زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسي ۞ خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل ۞ کمال خجند ۞ صلای دولت خوبي بزن که هست امروز خط تو سبزي خوان خلیل و خال عدس ۞ مفید بلخي ۞ خال رویش اختیارت را مفید از دست برد ۞ تکمه تنها گرفت آخر گریبان ترا ۞ محمد اسحاق شوکت ۞ زمانه بازی دیگر بروي کار آورد ۞ فگند مهره خال ترا بشش در خط ۞ ابو تراب فتوت ۞ تخم بنفشه گشت سویدای دل مرا ۞ از بس دوانده است بدل ریش خط یار ۞ بیت ۞ چو افیوني که میل طبع او باشیر مي باشد ۞ ز ذوق خال او شد الفت دل با بنا گوشش ۞ میر خسرو ۞ گشت خال لبش مرا آرے ۞ مگس شهد زهر دار بود ۞ طغرا ۞ بیاد نیلم خالش ز مهره ۞ شده تسبیح تار چنگ زهره ۞ و بعضے خال را با کواکب منخسف تشبیه داده اند چنانچه درین مطلع ۞ مابین دو ابروی تو آن نقطهٔ خال ۞ چون کوکب منخسف میان دو هلال از مصطلحات ۞ حافظ ۞ سواد نقطهٔ بینش ز خال تست مرا ۞ که قدر گوهر یکدانه گوهري داند ۞

خاموش شدن و کردن آتش

آتش کشتن ٭ آتش نشاندن و سرد کردن ٭ آتش خاموش شدن ٭ آتش نشستن و مردن و خفتن ٭ وحید ٭ گر کشد حفظ تو از رخ نقاب ٭ آتش سوزنده نمیرد ز آب ٭ حافظ ٭ یارب این آتش که در جان من است ٭ سرد کن زانسان که کردي بر خلیل ٭ کلیم ٭ ز بس کز خون دلها گشته سیراب ٭ بآب تیغ آتش میتوان کشت ٭

خانهٔ باغ

سرا بستان بعربي حدیقه بمعني باغیکه گرد آن دیوار کشند ٭

خجل شدن و کردن کسے را و خجل

خجل با لفظ داشتن و کردن و شدن مستعمل سر در پیش ٭ بغل تري ٭ چشم پیش کردن ٭ چشم پیش ٭ خط بر خاک و زمین کشیدن ٭ شکر رنگ ٭ در آب و عرق افتادن ٭ خوی کردن ٭ خوي دویدن و خوی گرفتن ٭ خوی از بغل روان شدن ٭ خوی بر آوردن از کسے ٭ لب گزیدن و خائیدن ٭ رو فرمودن ٭ عرق گیر ٭ آب شدن ٭ آب کردن ٭ الف بزمین کشیدن ٭ الف بر خاک کشیدن ٭ الماس خجالت ٭ خجلت ناک ٭ بر در عرقان زدن و بر عالم عرقان زدن از غیاث ٭ بشرم رفتن ٭ بصد رنگ شدن ٭ رنگ آوردن ٭ بر سر دویدن و دوانیدن ٭ سرخ و زرد شدن ٭ سرخي وا شدن ٭ حیا زده ٭ دنداني کردن ٭ در خوي نشستن ٭ دست بر رخ گرفتن و برو گرفتن ٭ رنگ بررو ریختن ٭ رو ساختن و داشتن ٭ ساخته روی ٭ زرد رخ شدن ٭ زرد روی ٭ زنخ بر خود زدن ٭ زنخ پر خون شدن ٭ سر در نشیب کردن ٭ سر خجالت در پیش داشتن ٭ سوی پا دیدن ٭ شاخ

بر آوردن ۞ عرق کردن ۞ خجل شدن در رخ کسے و از لقای کسے ۞ کلیم ۞
آتش دوزخ ز ما تر دامنان رنگے نداشت ۞ انچه آنجا سوخت مارا خجلت
تقصیر بود ۞ بیت ۞ گردد بزیر خاک سکندر ز شرم آب ۞ دل را اگر بآئینه اش روبرو کنم
صائب ۞ سحر که باد صبا از رخش نقاب گرفت ۞ دو دست خویش بروی خود
آفتاب گرفت ۞ میر معزي ۞ خوی همي کرد غمام از بهر آنکه ۞ پیش جود تو
خجل گشت غمام ۞ کمال اسمعیل ۞ سپهر نیلي شرمنده گشت و رنگ آورد ۞
چو آستان سرای مرا منور کرد ۞ صائب ۞ صبح را شرم شکر خند تو دنداني کند ۞
غنچهٔ گل بکدامین لب و دندان خندد ۞ میر معزي ۞ چون خجالت بر کسے
غالب شود ۞ خوی دود ناچار اورا از حسام ۞ ظهوري ۞ پیش رویش بهشت
ساخته روی ۞ حبذا خوی صاحب این روی ۞ طالع ۞ در چمن رنگے برنگے از
رخت گلها شدند ۞ غنچه ها دیدند آن لب را بسرخي وا شدند ۞ غني ۞
کم ز حیوانات باشد پیش ارباب تمیز ۞ آدمي کز انفعال جرم سر در پیش نیست ۞
ملا مفید همداني ۞ زرد روی نکشد هر که جمالے دارد ۞ غنچه تاگل نشود
رنگ نمي گرداند ۞ سنجر کاشي ۞ در جنب جگر سوزي سنجر چه نمائي ۞ ای
شمع من از شرم تو خوی کردهٔ امشب ۞ کمال اسمعیل ۞ دو شیزگان خاطر
من بین که غنچه وار ۞ بر رخ گرفته اند از شرمسار دست ۞ اسیر ۞ بیستون
معدن الماس خجالت گردید ۞ شبنم گل نتراشید دم تیشهٔ ما ۞ غنیمت ۞
خنده را از دهنش تاب جدائي نبود ۞ این گل از غنچه شکر رنگ برون
مي آید ۞ اشرف ۞ گر تو با این حسن رنگ آمیز در گلشن روی ۞ باغ گردد
چون گل رعنا ز خجلت سرخ و زرد ۞ حکیم عطار ۞ ز شرم گشتن مادرد مندان ۞
گزد تیغش ز جوهر لب بدندان ۞ صائب ۞ گذشته است ز تعریف قد رعنایش ۞
الف کشد بزمین سرو پیش بالایش ۞ ز سایه سرو صنوبر الف کشد بر خاک ۞
بهر چمن که کند جلوهٔ قد رعنایش ۞ حکیم نزاري قهستاني ۞ مدعیان را بغل
تري بدهم ۞ بر صفتے کز مشام شان بچکد خوي ۞ بیت ۞ کنون از تنگ دستي
چشم پیشم ۞ که شرم است از هوا خواهان خویشم ۞ صائب ۞ گل از انفعال رویش

از شرم گشته پنهاں ٭ ریحاں ز شرم خطش بر خاک الف کشیده ٭ بیت ٭ تاصف مژگاں آهو چشم مارا دیده است ٭ خط بمژگاں بر زمیں خورشید تاباں بر کشید ٭ تاثیر ٭ در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت ٭ فواره شد آں شمع که در انجمن تست ٭ نظامي ٭ فروزنده کردیم چوں گل بهی ٭ بآں کوزه از گل بر آریم خوی ٭ صائب ٭ کردم اگرچه هر دو جهاں رو نمای تو ٭ از بے بضاعتي خجلم از لقای تو ٭ انوري ٭ سایهٔ نی که شود در رخ خورشید خجل ٭ سایه نی که بود در بر خورشید ذلیل ٭ تاثیر ٭ یک گلستاں نیست کز حُسنت خجل از خوبش نیست ٭ هشت خلد از مصحف روی تو جزوی بیش نیست ٭

خدمت ادا کردن

خدمت با لفظ کردن و گزیدن و رساندن مستعمل ٭ آب بر دست و پای کسے ریختن ٭ پائیں پرستي ٭ خدمت تنگ داشتن ٭ کاسه پیش کسے بند کردن ٭ کفش پیش پای کسے گذاشتن و نهادن و پیش آوردن ٭ آب دست کسے گرفتن ٭ و خدمت گذار و خدمتگار و خدمت گر و خدمت نمای فاعل آں ٭ نظامي ٭ ششم خانه را کرد مریخ جای ٭ چو خدمت گراں گشت خدمت نمای ٭ شیخ شیراز ٭ چو خدمت گذاریت گردد کهن ٭ حق سالهایش فرامش مکن ٭ سلیم ٭ بیا زاهد که در ساغر شرابے هست مستانرا ٭ که کوثر آب نتواند بدست تاک او ریزد ٭ طغرا ٭ چوں نمد پوش شدي خدمت قیصر نکني ٭ آب چوں آئینه بر دست سکندر نکني ٭ مفید بلخي ٭ آں مه که رخش چو لاله رنگے دارد ٭ از ناز بما خشم پلنگے دارد ٭ ز آمد شد خفیه اش دمے فارغ نیست ٭ ابرم بدرش خدمت تنگي دارد ٭ نظامي ٭ چو مقبل کمر بست پیش آر کفش ٭ نشاید طبانچه زدن بر درفش ٭

خدا نخواسته

خدا ناکرده ٭ خدا نه پسندد ٭ نباید ٭ لایُقدّرالله بعربي گویند ٭ میر نجات ٭ خدا ناکرده شاید رحمش آید چوں مرا بیند ٭ نمي بندند از بهر چه یارب چشم قاتل را ٭ مصرع ٭ عاشق و شکوهٔ معشوق خدا نه پسندد ٭ نظامي ٭ نباید که مارا شود کار سست ٭ سبُو ناید از آب دایم دُرست ٭

خدا ساز و خدای ساز

ساختهٔ خدا چوں کار خدا ساز و کعبهٔ خدا ساز و محراب خدا ساز ٭ شفای ٭ مژده در دوستي یابد شفای از ازل ٭ بینم زوال کی بود عشق خدای ساز را ٭ دانش ٭ گر کنم رو بسوی کعبهٔ دیگر کفر است ٭ تا چو ابروی تو محراب خدا سازے هست ٭ میرزا جلال اسیر ٭ منت گذار ورطهٔ امداد کی شود ٭ کار گذشتهٔ که خدا سازي شود ٭

خراب و ویران شدن و کردن خانه و جز آں

آب گرفتن خانه ٭ آب بر بنیاد بستن ٭ بنیاد دادن و کردن و رفتن ٭ بنیاد کندن و بنیاد بر کندن و بر انداختن و بردن ٭ پایمال کردن ٭ ریگ ریختن از غیاث ٭ در سر آمدن و بسر آمدن خاک بر آوردن از چیزے ٭ گرد بر آوردن از چیزے ٭ خانه با زمیں یکے شدن ٭ خانه برهم زدن ٭ جهاں کندن ٭ جهاں سیاه کردن ٭ خانه برهم خوردن لازم منه ٭ دود بر انگیختن و بر آوردن از چیزے ٭ خانه سیاه کردن ٭ خانه پاک کردن ٭ خانه بر انداختن ٭ خانه خراب کردن ٭ خانه شوراندن ٭ خانه بر خروس باز شدن ٭ در گردیدن و در گشتن ٭ در گرد

بودن ٭ موش در انبان داشتن ٭ مسمار کردن ٭ بآب رسانیدن بنیاد ٭
و در بهار عجم بنیاد بآب رسانیدن و بنیاد بآب زدن کنایه از استوار کردن آن آمده ٭
سد کشادن ٭ غبار بر آوردن از چیزے ٭ کاسه و کوزه شکستن ٭ گاو در خرمن
کردن و بودن ٭ آسان بر خاستن این نیز کنایه از بلندي و جاه و دولت آمده
برهان ٭ انوري ٭ سلطان دی بلشکر صرصر جهان بلند ٭ بیني که جور صرصر
دي چون جهان کن است ٭ مولانا اساني ٭ باز ازچشم ترم خانه بر انداخت
فراق ٭ آتشے در من خونین جگر انداخت فراق ٭ نظامي ٭ سیاهان که تاراج
ره مي کنند ٭ بدزدي جهان را سیه مي کنند ٭ میر خسرو ٭ چند مژگانرا
بخون اغوا کني ٭ خانهٔ زنبور شورانیده گیر ٭ اشرف ٭ نی همین از سیل هفت
خانهٔ ما بیدر است ٭ کز فراقت خانهٔ آئینه در گردیده است ٭ منصف طهراني ٭ یاد ایامے
که اشکم گرم و آهم سرد بود ٭ پیش سر گردانیم صد آسیا در گرد بود ٭ بابا
فغاني ٭ نظارهٔ روئي توبسے خانه سیه کرد ٭ آتش کند آن کار که آن روی چو مه کرد ٭
خواجه شیراز ٭ پاک کن چهرهٔ حافظ بسر زلف ز اشک ٭ ورنه این سیل دمادم به
برد بنیادم ٭ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ٭ من و ساقي بهم سازیم وبنیادش
براندازیم ٭ شیخ عطار ٭ تا بر رخ تو نظر فگندم ٭ بنیاد وجود برفگندم ٭
صائب ٭ به اشکے توان کند بنیاد دولت ٭ که یکقطره سیل است خواب گرانرا ٭
اثر ٭ خانه هرکه با تو الفت کرد ٭ با زمین شد یکے چو خانهٔ نرد ٭ نظامي
در لیلي مجنون ٭ تا سر دارم سر تو دارم ٭ سر پیشکش در تو دارم ٭ جان بے
تو بود بجان در آید ٭ سر بے تو بود بسر در آید ٭ هاتفي ٭ شتابان شد آن ابر
در عربده ٭ که سیلاب ریزد بر آتشکده ٭ ز گرد سپاهان بر آورد خاک ٭
سپاهان ازان زلزله لرزه ناک ٭ ملا جامي نهاوندي ٭ از ستون آه برپا کردهٔ
افلاک را ٭ گر نفس دزدم بخود این خانه برهم میخورد ٭ محسن تاثیر ٭
از حظ سرای دنیا مطلب متاع راحت ٭ که همیشهٔ خانهٔ او بخروس باز باشد ٭
بیت ٭ در خط گاه جهان اسباب آسایش مجوی ٭ کرده اند از ابتدا بارے خروس
این خانه را ٭ صائب ٭ چو تیر هدف را نکني دست در آغوش ٭ تا خانهٔ خود

را نکني همچو کماں پاک ٭ تاثیر ٭ آب مي بندي ز مي تا چند بر بنیاد تن ٭ بر سر خود میکني ایں خانه را ویراں چرا ٭ امیر خسرو ٭ برد بنیاد هر نمونه بآب ٭ تا نگردد دگر ز آب خراب ٭ کلیم ٭ بدل کردم بمستي عاقبت زاهد ریائي را ٭ رسانیدم بآب از یمن می بنیاد تقوي را ٭ شفای ٭ خدایگانا آں بد سگال روبه باز ٭ که دارم از خلش موش غصه در انباں ٭ نهاد شیشهٔ تزویر را بطاقچهٔ ٭ که کوته است ازو دست حیلهٔ شیطاں ٭

خراشیدن آواز

آواز گرفتن ٭ آواز اُفتادن و نشستن بعربي بحّ و بحوحه گویند و بهندش آواز پڑ جانا گویند ٭ کمال خجند ٭ بوی تو چوں شنید گلے عندلیپ مست ٭ چنداں کشید ناله که آواز او گرفت ٭ آقا رضي نیشاپوري ٭ از همدمیم بے تو بزنداں غم هجر ٭ آوازهٔ خراشیدهٔ زنجیر گرفتست ٭ ملا شاني تکلو ٭ مرغ چمن ز ناله زارم سحر گهے ٭ چنداں کشید ناله که آواز او گرفت ٭ میر خسرو ٭ موذن قرص صوفي را زده کار ٭ ز حلوا خوردنش اُفتاده آواز ٭

خراب کردن شخصے را

رسن برای کسے و بر کسے تافتن ٭ ریسماں بر کسے تافتن ٭ بخرمن کسے اُفتادن ٭ بیت ٭ ریسماں تابیدن شاهاں پی چاکر خطاست ٭ خیمهٔ دولت بپا از زور ایں استاده است ٭ صائب ٭ مردم چرا بخرمن ما اوفتاده اند ٭ هرگز بسهو خاطر مورے نخسته ام ٭

خست و فرومایگي بخیل و خسیس

نان خودش بگلو فرو نمي رود ٭ نان با ناخن میخورد بهار عجم ٭ نان بر شیشه مالیدن ٭ نان در آستیں خوردن ٭ ماکیاں بر در کردن ازبرهاں ٭ نان

کور ٭ سیه دست ٭ سیه کار ٭ سبک سر ٭ سبک سنگ ٭ سبکسار ٭ سبک قدر ٭ کمکاسه ٭ تند روی ٭ تنگچشم نیز کنیه از معشوق که بطرف کسے میل نکند و بحسن خود مغرور باشد ٭ خشک دست ٭ سخت پنجه ٭ سیه دل ٭ کلاغ ببامش هرگز نمي نشیند ٭ گرسنه چشم ٭ آب از دستش نمي چکد ٭ آبش بگلو فرو نمیرود ٭ باریک بین ٭ گدا طبع ٭ مدخل ٭ مولوي معنوي ٭ بخل و خست مرد را رسوا کند ٭ بلکه در چاه هلاکش افگند ٭ روی جنت را کجا بیند بخیل ٭ بسته به افتاده اندر پای پیل ٭ اسخیا را با جهنم کار نیست ٭ جای ممسک جز میان نار نیست ٭ نظم ٭ ای آنکه به بخل کیسه را بند کني ٭ خود را بوجود مال خورسند کني ٭ این مال خداست صرف کن در ره او ٭ امساک بمال دیگرے چند کني ٭ نظم ٭ منعم ممسک شجرے بے براست ٭ سر در مبخل جسدي بے سر است ٭ بخل که سرمایهٔ ناکامي است ٭ در دو جهان موجب بدنامي است ٭ شیخ شیراز ٭ بنالید درویشے از ضعف حال ٭ بر تند روی خداوند مال ٭ بیت ٭ گفت چشم تنگ دنیا دار را ٭ یا قناعت پر کند یا خاک گور ٭ اثر ٭ پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج ٭ ای نابلد بکوب درے را که بار نیست ٭ اسیر ٭ بخون خویش گواهي دهد گرفتاري ٭ سیاه دستي صیاد از حنا پید است ٭ فردوسي ٭ سبکسار شادي نماند نخست ٭ بفرجام کار اندوه آید دُرست ٭ شریف تبریزي ٭ جهان گر آب کرم بحر بود بر گردید ٭ ز دست بخل تو ای خشک دست تر دامن ٭ صائب ٭ حذر ز فتنهٔ آن چشم نیم باز کنید ٭ ز میزبان سیه کاسه احتراز کنید ٭ حافظ ٭ پرواز خانهٔ گردون بدرو نان مطلب ٭ کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا ٭ صائب ٭ از سرِ خوانِ فلک بر خیز کین باریک بین ٭ مي شمارد لب گزیدن را لب نان دگر ٭ ظهوري ٭ خواجه مي نازد به سیم و زر گدا طبعي بلاست ٭ خواجه آن باشد که در مهر و وفا درویش نیست ٭ ملا محمد امین واصل ٭ بایں دو قرص کسے تا بکی مدار کند ٭ چو آسمان دلي نان بشیشهٔ مالي نیست ٭ بیت ٭ سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر ٭ که همچو مد خلال بر شیشه میمالد چسان نانرا ٭ محمد قلي سلیم

صدف نبود که از گرداب درچشم تو مي آید ۞ که دریا از بخیلي میخورد در آستین نانرا ۞ ابراهیم ادهم ۞ ز بس نان کور و کم سفره است دنیای دني گوئي ۞ بجای حمد تکبیر فنا خواندند بر نانش ۞ صائب ۞ آه ازین شورش که ناز دولتِ بیدار را ۞ از سبکقدران سنگین خواب مي باید کشید ۞

خشک سال

سیاه سال ۞ قحط ۞ شیخ علي نقي ۞ یک برگ سبز و یک گل سوری ببار نیست ۞ دراین سیاه سال اُمید بهار نیست ۞ مرزا صائب ۞ دولتِ روشندلي زوال ندارد ۞ آب گهر بیم خشک سال ندارد ۞

خشک طینت

خشک پهلو ۞ خشک نهاد کنایه از کسے که از ذات او اِنتفاع نتوان کرد ۞ قاسم مشهدي ۞ ز های هوی تري ذوق دارم ای مطرب ۞ برای خشک نهادان بهانه میخواهند ۞ صائب ۞ از خشک طینتان مطلب جز جواب خشک ۞ بحر سراب را چه بود جز سحاب خشک ۞ ناظم هروي ۞ بزخمي روی صبرم بر زمین است ۞ چرا تیغ تو چندین خشک نهاد است ۞ و برین قیاس است خشک‌عبارت کنایه از کسے که از کلام او اِنتفاع نتوان برداشت ۞ خاقاني ۞ خشک عبارت چو سمرم تموز ۞ سرد معاني چو دم مهرکان ۞

خشمگین شدن و خشمگین

خشم در ابرو در آورده و خشم رفته و خشمگین و خشمي و خشمناک بمعني ناخوش و غضبناک ۞ از جا رفتن و شدن و نیز کنایه از مضطرب شدن است ۞ بهم بر آمدن ۞ بر در جلال زدن ۞ پیچیدن ۞ پیچ و تاب خوردن ۞ سرخ

شدن ◎ سر گرفته ◎ آتشي شدن ◎ عارض افروختن ◎ چین بر ابرو افگندن ◎ رگ در تن بر خاستن ◎ سیاهي کردن با کسے ◎ رگ در تن جستن ◎ ابرو بهم در کشیدن ◎ ابرو ترش کردن ◎ گوشهٔ ابرو ترش کردن ◎ گوشه ابرو گره بستن ◎ ابرو چین گشتن ◎ ابرو کج کردن ◎ گرمي کردن ◎ ابرو چین نشستن ◎ در غضب و بغضب رفتن ◎ بخشم آمدن ◎ بخشم رفتن ◎ لب گزیدن و خائیدن ◎ لب بدندان گرفتن و زدن و بدندان خائیدن و لب بدندان جستن این در چهار حالت رو دهد یکے ندامت و پشیماني دوم از خشم سیوم از شرم و خجالت چهارم در منع کذافي المصطلحات و ارسته و بهار عجم و همچنین در حالت تعجب نیز آید ◎ بعربي اغتیاظ ◎ نظم ◎ ز تاریکے خشم و شهوت حذر کن ◎ که از دود آن چشم دل تیره گردد ◎ غضب چون در آید رود عقل بیرون ◎ هوا چون شود چیره جان خیره گردد ◎ مخلص کاشي ◎ پشیماني نفهمید است ظالم از دل آزاري ◎ اگر گاهے گزد لب میکند عشق گذیدنها ◎ حکیم عطار ◎ ز شرم گشتن ما درد مندان ◎ گزد تیغش ز جوهر لب بدندان ◎ خواجه شیراز ◎ سوی من لب چه میگزي که مگوی ◎ لب لعل گزیده ام که مپرس ◎ میر خسرو ◎ فرو بست از سخن لبهای خندان ◎ بخائید از غضب لبها بدندان ◎ صائب ◎ عتاب و ناز و دشنامش چه خواهد بود حیرانم ◎ پریروی که باشد چین ابرو مد احسانش ◎ ظهوري ◎ از بے رگي سمند سیفم ◎ رگ در تن تازیانه بر برخاست ◎ طالب آملي ◎ آزان بر خویش مي پیچد نگاهم ◎ که بارے دیده ام آن زلف پیچان ◎ تاثیر ◎ نمیگوئي ز لولو چیست این تزویر غلطاني ◎ گهر بر خویش مي پیچد ز گوهر هاي غلطانش ◎ محزون ◎ رخش را مهر گفتم ماه من از من مکدر شد ◎ لبش را لعل خواندم سرخ چون یاقوت احمر شد ◎ فغاني ◎ مست بودي گفتمت در دیدهٔ من کن نظر ◎ در غضب رفتي و از چندین کمانم سوختي ◎ شیخ شیراز ◎ حرامت بود نان آنکس چشید ◎ که چون سفره ابرو بهم در کشید ◎ و گر با همه خلق نرمي کند ◎ تو بیچارهٔ باتو گرمي کند ◎ دران نیمه عابد سرے پر غرور ◎ ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور ◎ نظامي ◎ در آمد سر گرفته سر گرفته ◎ عتاب

سخت بامن در گرفته ◎ بابا فغاني ◎ شدي خندان و بيرون آمدي ابرو ترش کرده ◎ عجائب چاشني ها مي چشاني تلخکامانرا ◎ سليم ◎ طاعتم را نيست همچون خدمتم حسن قبول ◎ از سجودم ابرو محراب مي گردد گره ◎ نعمت خان عالي در محاصرهٔ حيدرآباد ◎ فقره ◎ بر در جلال زدند و ريشش گرفته کشيدند ◎ ابو شکور ◎ او کرده ترش گوشهٔ ابرو ز سر خشم ◎ من منتظرم آنکه چه دشنام بر آيد ◎ بيت ◎ بيم است که برباد رود خاک ظهوري ◎ ساقي بمن آتش چه شوي عالم آب است ◎ بيت ◎ سياهي مي کند بامن سر زلف نگو سارش بلب مي آورد جانم لب لعلِ شکر بارش ◎

خضاب بستن

خضاب زدن ◎ خضاب نهادن ◎ خضاب کردن و دادن و ساختن ◎ واله هروي ◎ بکهکشان که کهن چرخ راست ريش سفيد ◎ ز خون خصم چو رمح نرکس خضاب نه بست ◎ خواجه حافظ ◎ عروس بخت دران حجله با هزاران ناز ◎ شکست کسمهٔ و بر برگ گل خضاب زده ◎ انوري ◎ از فلک در بندگي تو سپر هم نفگنم ◎ گر بخون من کند تيغ حوادث را خضاب ◎ فوقي ◎ قيمت ياقوت هزل من ندارد چرخ هم ◎ مي دهم با آنکه از خون دلش هردم خضاب ◎ مصرع ◎ لاف برناي مزن چون ريش ميسازي خضاب ◎ صائب ◎ چون مو سپيد شود دست از خضاب بشوي ◎ سيه مکن بشب تيره صبح انور را ◎

خط بر رخساره آمدن

خط بستن ◎ خط در آوردن ◎ خط بردن ◎ خط دميدن و کشيدن ◎ خطش قلم بر آفتاب راند ◎ صائب ◎ خط بر آورد همان چهرهٔ اوصاف نماشت ◎ در صفا جوهر آئينه نهان مي باشد ◎ بيت ◎ نه خط است آنکه دميد از لب جان

پرور تو ٭ که کمر بست بدل بردن ما لشکر تو ٭ دلبر چه زود خط برخ دلستاں کشید ٭ خطے چناں لطیف بماهي تواں کشید ٭ میر خسرو ٭ سبزه بر آرد خط عاشق فریب ٭ از دل بیننده وباید شکیب ٭ آنرا که خلقتے است نکو خلق هم نکوست ٭ بے آنکه لوح دانش فضلش زبر بود ٭

خط محبوب

نو دمیده ٭ بنفشه گوں ٭ مشکبار ٭ مشکیں رقم ٭ مشک فشاں ٭ مشک اندود ٭ غالیه سا ٭ جاں پرور ٭ دلفریب ٭ دلاویز ٭ دلکش ٭ دلجوی ٭ دل افزای ٭ نازک ٭ خوب ٭ بدیع ٭ نقش بدیع ٭ موزوں ٭ آشنا رو ٭ تازه رو ٭ بهار آفریں ٭ سخن آفریں ٭ بے رحم ٭ بے مروت ٭ مصحف خط ٭ زمرد ٭ زمردیں ٭ آفعي ٭ خط سبز ٭ خط غبار ٭ خط پشت لب ٭ خط لعل ٭ سنبل تر ٭ سنبلستاں ٭ شکر پوش ٭ تقویم خط ٭ زنار خط ٭ خط گرد زمرد ٭ طوق عنبرینه ٭ پردهٔ شب ٭ لباس عباسي ٭ مورچهٔ عنبریں ٭ سبزه نوخیز ٭ سبزه دار ٭ دخان عبریں ٭ گرد یتیمي ٭ سرمه ٭ مرهم زنگار خار ٭ دود سیاه ٭ دود عنبریں ٭ زنگار ٭ صف مور ٭ خط پسته لشکر زنگبار ٭ شب قدر ٭ گل پوش ٭ نبات ٭ نبات آسماني ٭ سبزه ٭ ریحاں ٭ فیروزه ٭ مینا ٭ شب آمید ٭ شب تاریک ٭ تبت واژوں ٭ آیتهٔ الکرسي ٭ ابجد جنوں ٭ سر مشق جنوں ٭ افسوں زباں بند ٭ نامه سربسته ٭ نسخهٔ کتاب ٭ فرماں معافي ٭ طغرا ٭ برات مسلمي ٭ برات آسماني ٭ تقویم مصحف ٭ گرد نامه ٭ حسن مطلع ٭ مخمل ٭ رحل آبنوسي ٭ عود ٭ فستقي ٭ طوطي ٭ قافله مور ٭ مارسیه ٭ هجوم مور ٭ زنجیر ٭ دام ٭ دام قفس ٭ پری شیشه ٭ جوشن ٭ زره ٭ بهاراں ٭ ابر تنک ٭ ابرسیه ٭ رگ ابر ٭ موج شام ٭ دخاں خضر ٭ لام ٭ دائره ٭ زاغ ٭ پر غراب ٭ هاله ٭ دائره دو انگشت ٭ هلال نیل ٭ بنفشه ٭ شب ٭ نیشکر خطایں همه از صفات و تشبیهات اوست ٭ کلیم خط اگر سر کشد از خسرو حسن تو مرنج ٭ که بفرمان سلیمان هم ایں مور نبود ٭

بیت ۞ مور خط لعل لبت را گرفت ۞ خاتم از دست سلیماں مے کشد ۞ یحیي برمکي ۞ سلطاں رخت لباس عباسي را ۞ پوشید مگر سر خلافت دارد ۞ ادیب صابر ۞ خط غبار لبت نسخ کشت مے ترسم ۞ که ناگہاں نشود نسخ ثلث توقیعات ۞ امیر مغربي ۞ خط سبزت ازانرو آسماں باشد که تا عاشق ۞ بجاں منت پذیر آید عطای آسماني را ۞ صائب ۞ خط سبزي که به پشت لب جاناں برخاست ۞ رگ ابریست که از چشمهٔ حیواں برخاست ۞ بیت ۞ مي سراید زاغ خط او بآواز بلند ۞ گر گلستانش همیں خار سر دیوار هست ۞ ز خط کشید رخش گرد خویش دائیرهٔ ۞ فغاں که رهزن ایماں حصار پیدا کرد ۞ بیت ۞ گرچه از آئینهٔ گویا مي شود هر طوطي ۞ طوطي خط تو گویا مي کند آئینهٔ را ۞ اسیر لاهجي ۞ چون سبزه دمیده شد به بستان رخت ۞ بشگفت بنفشه در گلستان رخت ۞ دارد همه روز و شب فغاں بلبل مست ۞ کافسوس که زاغ شد نگہباں رخت ۞ ظهوري ۞ خالها مانده زیر سنبل خط ۞ حورشد صید دام را نازم ۞ خالص ۞ تا نویسد حرف مصحف خطش بجای ۞ صفحهٔ رخسار را مسطر کند از شانه ها ۞ مخلص کاشي ۞ ز تقویم خطش آگه نیم لیک ابں قدر دانم ۞ که در ایں ماه مشک ارزاں و شکر تنگ خواهد شد ۞ فطرت ۞ تهیدستم من و لعل تو پر سنگیں بها یارب ۞ سلیماني کند زنار خط لبهای میگوں را ۞ بیت ۞ خط مشکیں نیست گرد عارض رخسار تو ۞ هست رحل آبنوسي مصحف رخسار تو ۞ غني ۞ تا میرسد سخن بلبش سبز میشود ۞ زاں خط پستهٔ که بگرد دهاں تست ۞ میاں محمد خاں صادق ۞ بعد فکر چهار ده سال از خط پشت لبش ۞ حسن مطلع کرد پیدا مطلع آبرو نویس ۞ ابو تراب فتوت ۞ دلرا سواد خط تو از زلف وا کشید ۞ ابں مور دانه از دهن اژدها کشید ۞ شاه شرف پاني پتي ۞ خطش آورده طغرای ز دیوانخانهٔ وحدت ۞ بمسلک عالم قدرت زهے خطے باعجازي ۞ صائب ۞ دل بود مائل بخط عنبر افشاں بیشتر ۞ هست در ابر سیه أمید باراں بیشتر ۞ تاثیر ۞ درشب زلف که دل بوی ز روی تو ربود ۞ مخمل خط تو صد شکر که بیدار نبود ۞ بیت ۞ جوشن خط ز نظر حافظ رخسار تو بس ۞ آیتهالکرسي خط تو نگہدار تو

بس ۞ مرغِ حسن از قفس خط سیه تنگ آمد ۞ پر برآورد کنون شوق پریدن دارد ۞ بیت ۞ خطے که از ذقن به بنا گوش میرود ۞ در خاصیت به تبّت واژون برابر است ۞ خط تو مومیائي صد دل شکسته شد ۞ حاشاکه چشم زخم بایں دودمان رسد ۞ بیت ۞ زاں هلال خط که زنگ از دل چو صیقل مي برد ۞ میدهي آینهٔ ام را گر جلا وقتست وقت ۞ تامهش در هالهٔ خطرفت شد پا در رکاب ۞ باعث آوارگي گردد کمر گلدسته را ۞ بیت ۞ خط مشکین اوکه ابجد ماست ۞ بوالهوس را خط جواز شده است ۞ سلیم ۞ عجبے نیست ازو گریگریزند سلیم ۞ سبز واریست خَط بوالهوساں قزویني ۞ آرزو ۞ خط اومرهم زنگار گردد آرزو آخر ۞ مشو نومید بخت داغ دلها سبز مي گردد ۞

خلق نیک در لفظ خوشخوے بیاید

خندہ کردن و تبسم

دندان نمودن ۞ آستین از دهاں بر داشتن ۞ دندان سپید کردن در برهان نیز کنایه از عجز و فروتني و تواضع کردن آمدہ ۞ سپید کردن لب و دندان ۞ شیریں کردن و شدن امب قهقه و قاہ قاہ ۞ از خندہ بقفا افتادن ۞ اب خندہ ۞ آبروفراخ و نمکیں دلکشای شیریں جانپرور موزون شکریں شکرآگین شکرامیز نمک ریز مستانه مست گلریز رنگین سرشار بےاختیار زیرلبے آهسته دزدیدہ پنهان ظاهر دندان‌نما بیوقت بیجا خون‌آلود خشک تر خام‌ازصفات اوست و صبح و موج از تشبیهات ۞ ابو منصور ثعالبي گوید اول مراتب خندہ را تبسم گویند و بعد ازاں اهلاس و آں خندہ دزدیدہ است بعد ازاں اِفترار و انکلیل و آں هر دو خندہ خوبست بعد ازاں کتکته و آں سخت تراست ازاں هر دو بعد ازاں قهقه و کرکرہ بروزن دحرجة و آں ایں است که طیخ طیخ گویند بعد ازاں اهزاق و زهزقه

و آں خندہ ایست کہ انسانرا بہر طرفے مي برد ۞ شیخ شیراز ۞ درودم چو غنچه دمي از وفا ۞ کہ از خندہ افتد چو گل در قفا ۞ سلیم ۞ انجمن گردد زبس بر گریۂ مستانہ ام ۞ نیست یک ساغر کہ همچو بادہ لب شیریں کند ۞ بدر ۞ مرا از شب زغم هردم کبودیها نماید لب ۞ ترا از شادي ایں غم سپیدیها کند دنداں ۞ صائب ۞ دراں چمن کہ تو بر داري آستیں ز دهن ۞ در آستیں کند از شرم خندہ پنہاں گل ۞ بیت ۞ ز جوش بادہ دُرد تہ نشیں بالا نشیں گردد ۞ ز موج خندہ ترسم خط بروں آید ازاں لبها ۞

خواب پای

خفتن پای ۞ بخواب رفتن پای یعني بے حس و حرکت شدن پا بسبب سردی و جز آں بعربي خَدَالرّجل و در حدیث ابن عمر است خَدِرَتْ رِجْلُه فقیل لَهُ مالرِجْلِکَ قال اجتَمعَ عصبہاَ و بہندي پاؤں جهنجهانا و پاؤں سوجانا گویند ۞ بیت ۞ از کوشش تو میرود از پیش کار ما ۞ پای بخواب رفتۂ ما در رکاب تست ۞ عالي ۞ پای دوں از رہ تقلید بہ نیکاں نرسد ۞ پا اگر خواب کند چشم نخوانند اورا ۞ کلیم ۞ راہ عشق آسایشے دارد کہ جاں مے پرورد ۞ بر سر هرخار پای رهرواں را خواب برد ۞

خوار و بے اعتبار کردن و شدن

از دائرہ افتادن ۞ از چشم افتادن ۞ از نظر افتادن ۞ از چشم و نظر افگندن ۞ از صفا افتادن ۞ آب از چیزے بردن ۞ آب بچیزے رساندن ۞ آب از پرکار افتادن ۞ بروز سیہ نشاندن ۞ از طاق دل افتادن ۞ پای کسے بر زمیں آوردن ۞ پیادہ نہادن ۞ سیاهي زدن ۞ خاک مال کردن ۞ خاک در ترازوی کسے افگندن ۞ بر سنگ و بر سر سنگ نشستن و نشاندن ۞ خاک در کاسۂ کسے

زدن ۞ بر زمین افتادن حرف ۞ سخن بر زمین زدن افتادن و افگندن ۞ سخن برخاک افگندن ۞ بعربي إذلال و تذلیل و تحقیر گویند ۞ نظامي ۞ فرس افگند جوش من پیل را ۞ رخ من پیاده نهد پیل را ۞ کلیم ۞ هزار میکده را محتسب باب رساند ۞ بنای صومعهٔ این شید همچنان برپاست ۞ بیت ۞ نیندیشي از زور بازي من ۞ که خاک افگني درترازوی من ۞ شیخ شیراز ۞ بدست کرم آب دریا مبرد ۞ باعزاز دین آب عزّا ببرد ۞ صائب ۞ میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا ۞ بسکه پیش یار حرفم بر زمین اُفتاده است ۞ سلیم ۞ گل زبویت در گلستان لاف شاهي میزند ۞ لاله از داغ تو بر گلها سیاهي میزند ۞ واله هروي ۞ بے پردہ روی او نتوانم نظارہ کرد ۞ از بس حجاب حسن فگند از نظر مرا ۞ صائب ۞ عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداخته است ۞ قبله را چون چاه نسیان گوشهٔ ابروی تو ۞ بیت ۞ آنکه از چشم تو افگند مرا بے تقصیر ۞ چشم دارم بهمین درد گرفتار شود ۞ صوفي شیرازي ۞ صوفي هرکس که بوالفضول اُفتاده است ۞ از دائرہ رد و قبول اُوفتاده است ۞ بیت ۞ چنان اُفتادم از طاق دل همصحبتان صائب ۞ که وقت رفتنم آئینۂ چشمے تر نمي سازد ۞ باقر ۞ مارا شب فراق بروز سیه نشاند ۞ تو در شب چراغ شبستان کیستي ۞ میریحي کاشي ۞ بتے سنگین دلے هرسو به نیرنگ ۞ نشانده عاشقـ ترا بر سر سنگ ۞ تاثیر ۞ بر نیاوردم بشهرت نام چون نقش نگین ۞ چرخ کجرفتار بیجا برسر سنگم نشاند ۞ خواجه شیراز ۞ اگر از مردم هشیاري ای نصیحت گو ۞ سخن بخاک میفگن چرا که من مستم ۞ انوري ۞ زلف آتش خشم تو بدسگال است اگر ۞ به آب عفو پناهد بخدمتش بپذیر ۞ که روزگارش اگر پای بر زمین آرد ۞ شفیع هم بتو خود هم شدن که دستش گیر ۞ صائب ۞ کی بمردن آسمان از خاکمالم بگذرد ۞ بالم از پرواز چون ماند پر تیرم شود ۞ بر گوهرے غبار یتیمي فزون شود ۞ چندانکه چرخ بیش دهد خاکمال من ۞ مصرع ۞ از گردش چرخ است که من میرقصم ۞

خود رای و خود سری

بخود گرم بودن ٭ خود سر ٭ خود سوار ٭ خود پسند ٭ خود رایه ٭ بر خود و بر سر خود و بسر خویش ٭ و در کشف‌اللغات بسر خویش باستقلال خود نوشته ٭ وزن برخویشتن گذاشتن کنایه خویشتن را بزرگ پنداشتن ٭ وحید ٭ وزن گر بر خویش نگذاری بمطلب میرسي ٭ میشود باد مراد کشتیت بے لنگري ٭ شمسي بدخشي ٭ کاکل‌توکه‌بگردهٔ‌تابان گردد ٭ بسر خودبگذارش که پریشان گردد ٭ طالب املي مصرع ٭ ترک گردون خود سوارے بیش نیست ٭ کمال خجند ٭ مپوشان روی خود ای شوخ خود رای ٭ تو چشمے چشم بر عشاق بکشای ٭ کلیم ٭ در دل خود رای او هرگز مرا خود جا نبود ٭ حیرتے دارم که چون آنجا نشست از من غبار ٭ بیت ٭ اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت ٭ طفل خود سر بود رنگ همنشیناں بر گرفت ٭ وحید ٭ این قدر تیز مي توان بودن ٭ بر سر خویش پیش خود برپا ٭ کمال خجند ٭ آفتاب ار گویدت من با تو میمانم مرنج ٭ چون بخود گرم است خودرای ستاید آفتاب ٭

خواهان قتل و هلاک کسے شدن

بخون خویش بازي کردن کنایه از خواهان قتل خویش شدن ٭ تیغ بخون کسے کشیدن ٭ خط بخون کسے آوردن و نوشتن و داشتن و کشیدن ٭ خم در خم کسے داشتن ٭ درخاک‌وخون‌افگندن ٭ دمار از چیزے برآوردن کنایه از کشتن کسے بخواري ٭ رسن‌تافتن ٭ رسن تابیدن ٭ درخون کسے شدن ٭ بخرمن کسے افتادن ٭ دست برکسے بستن ٭ مار را هر جاکه مے بیني دمار ازوي‌برار ٭ الحذر از دشمن بے دست و پا چون‌دست یافت ٭ میر الهي ٭ من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد ٭ سر نوشت خویش را هرگز کسے از برنداشت ٭ نظامي ٭ بهر هر زبان خطے از خون نوشت ٭ که‌در مرزما خاک ما خون نوشت ٭ یعنے از دل دردمند و چشم گریان خون گریست و آن خون را بجای مداد برده نامه‌ها با عوان خویش نوشت یا آنکه برای کار و خونریزي خطے

نوشت که بیائید و این مهم را از پیش برید یا آنکه خط را باین مضمون نوشت که هر که از حکم ما عدول نماید و برای مدد حاضر نشود خونش بگردن ویست ۞ صائب ۞ آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب ۞ هرکه صائب باد دست افتد بخون من دشمن است ۞ شیخ شیراز ۞ آنکه جنگ آرد بخون خویش بازي میکند ۞ روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکري ۞ معز فطرت ۞ برخاک ما نظر غرض آلوده مے کني ۞ خط مي کشے بخون شهیدان چرا چرا ۞ ظهوري ۞ خصمت آمد برقه دار زرفعت طلبي ۞ مدد چرخ برایش چه نکو تافت رسن ۞ طغرا ۞ چرخ با آنکه سر موز حمل پشم تر است ۞ برسن تابے منصور و شان استادست ۞ سلیمان ۞ در رسن های دو زلف کافرت پیچیده ام ۞ غازی ام غازي بخون خویش بازي مے کنم ۞ صائب ۞ در خاک و خون فگند مرا ترک زادهٔ ۞ مژگان بناز بالش دل تکیه دادهٔ ۞ مختاري ۞ مردمان از رشک در خون من مسکین شوند ۞ چون بحال عشق او یاد من مسکین شوند ۞ مخلص کاشی ۞ ای که بهر قتل مخلص دست داري بر کمر ۞ خوش دگردستي برین نخچیر لاغر بستهٔ ۞

کیوکے طنیت و متواضع

خوش نهاد ۞ نیک نهاد و نیکو نهاد ۞ نیک سرشت ۞ نیکدل ۞ نیک پسند ۞ نیکو کار ۞ خاکے نهاد ۞ طغرا ۞ ز دانا دلے ساقی خوش نهاد ۞ چو در وصف گردون خم لب کشاد ۞ بیت ۞ قدیم نیکو کار نیکي پسند ۞ بکلک قضا در رحم نقش بند ۞ حافظ شیراز ۞ نهاد نیک تو کامت بر آورد ۞ جانم فدای مردم نکو نهاد باد ۞

خوشامد گو و تملق

باد پران ۞ پشت پا خاریدن ۞ روغن قاز مالیدن ۞ روغن کدو مالیدن ۞

روغن زبان ٭ کاسه لیس ٭ بالش نرم زیر سر نهادن ٭ کاسه بندکردن ٭ آشمالي بعربي تملّق و مداهنت و فاعل آن مُتملق باد فروش بادخوان نیز لقب قومے است که بهندش بهاٹ گویند ٭ ظهوري ٭ در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمري ٭ گل باد پران سر و هوا دار ندارند ٭ الهي ٭ روشندلاں خوشامد شاهاں نکردہ اند ٭ آئینۂ عیب پوش سکندر نمے شود ٭ کلیم ٭ صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند ٭ زشت رو آئینه بیهودہ بزر مے گیرد ٭ ناصرعلي ٭ خصم را پیوسته وضع ناملایم رهبر است ٭ بر تملقهای دشمن نیست جای اعتماد ٭ غني ٭ نتواں برد ز دشمن بتواضع جان را ٭ قامت خم نرهاند ز اجل پیرانرا ٭ صائب ٭ خصم بد گوهر اگر حرف ملایم گوید ٭ استخوا نیست که در لقمه نهاں مي گردد ٭ بیت ٭ ز خاکساري دشمن فریب رحم مخور ٭ که بد تر است چو زنبور کشت خاک آلود ٭ شفای ٭ مے کند دم لابهها تا استخوانے میرود ٭ عمر او برباد در آشمالي میرود ٭ ظهوري ٭ راحت بنهاد بالش نرم ٭ زیر سرداغت از جگرها ٭ انوري ٭ آنکه او پشت دست مي خاید ٭ همه را پشت پای مي خارد ٭ اسمعیل ایما ٭ با می کشان سلوکش باشد بچرب و نرمي ٭ مالي بزاهد خشک گر روغن کدو را ٭ قبول ٭ به زاهد چرب و نرمي چشم نتواں داشت در محفل ٭ نمالد تا بط می بر بروتش روغن قازي ٭ نظامي ٭ نیو شندہ از گرمي شاه روم ٭ بروغن زباني بر آفروخت موم ٭

خوش خوی و صاحبدل

پرنباں خوی ٭ مشک فروشاں ٭ آهسته خوی ٭ ابرو فراخي ٭ ابرو کشادن ٭ خواجه نظامي ٭ دل شه دراں مجلس تنگبار ٭ بابرو فراخي در آمد بکار ٭ بیت ٭ شه کارداں مجلس نو نهاد ٭ سراں را طلب کرد ابرو کشاد ٭

خواب پریشاں

خواب موحش ◎ خواب آشفته ◎ بمعني معروف ◎ غني ◎ به بیداري خیال زلف خوبان مي کند شب را ◎ ز بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشاں را ◎ بیت ◎ همه شب همچو دستهٔ سنبل ◎ خواب آشفته ام ببالین است ◎

خواب جاوید

خواب اجل ◎ خواب مرگ ◎ خواب عدم بمعني ◎ بابافغاني ◎ چنیں افسانهای خوش که دل گفت ازدهان او ◎ خضر گر بشنود از حیرتش خواب عدم گیرد ◎ مصرع ◎ بردہ گویا خواب مرگ ایں همرهاں خوابیده اند ◎ ظهوري ◎ بهر خواب اجل از آرزوی قد کسے ◎ قرعه بر سایهٔ شمشاد و صنوبر زده ایم ◎

خواب غفلت

خواب خرگوش ◎ شیر خام خوردن نیز کنایه از بے شعوري نمودن ◎ ظهوري ◎ گرچه شیر خام خورد است آدمي من پخته ام ◎ گرم خوں بوده است دایه دادہ شیرِ دیگرم ◎

خوش نوا

خوش نغمه ◎ خوش انگشت ◎ خوش نواز ◎ شکر سماع ◎ تردست ◎ تر صدا ◎ تر نغمه ◎ تر نوازي ◎ شکر ریز ◎ بعربي طیب‌الادا ◎ مخلص کاشي ◎ زخم از مژگاں تر باید زدن بر تار اشک ◎ نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد تر نواز ◎ ملا طغرا ◎ به تر نغمگي در چمن آبشار ◎ نمي افتد از پایهٔ اعتبار ◎ شده خطبه خواں بلبل تر صدا ◎ گرفته ز منقار کف در عصا ◎ حکیم ارزقي ◎ کامران و کامیاب و شاد باش و دیر زي ◎ زیں خوش انگشتاں نیوش و زیں پریرویان نگر ◎ سناں در رود زن شکر سماعي ◎ در گوی زدن شکر سوارے ◎

خواب کردن بآرام تمام

چشم گرم کردن ٭ سر نهادن ٭ بدست چپ خفتن ٭ بالین کج نهادن ٭ پہلو نہادن ٭ خواب چار پہلو ٭ خواب سنگین ٭ گران خواب ٭ دراز کشیدن ٭ دراز شدن ٭ سر بر لحاف کشیدن ٭ سر بخواب در آمدن بعربی رقد بالفتح رقاد بالضم و نوم خواب کردن و چشم بریکدیگر آمدن و چشم گرم ساختن و کردن و دیدهٔ گرم کردن و مژگان گرم کردن و مژه گرم کردن در خواب شدن این مراد از خواب اندک است ٭ نظم ٭ خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار ٭ چشم او چون شمع باشد اشکبار ٭ چشمهای عاشقان را خواب نیست ٭ یک نفس آن چشمها بے آب نیست ٭ کلیم ٭ جای که رقیبان چو جرس حواب ندارند ٭ بارے تو چنان کن که گران خواب نباشي ٭ طالب آملي ٭ خلوتے دارم که از هوس رفته ٭ عشق دروے بدست چپ خفته ٭ کلیم ٭ بکنج گلخنم نے بسترے باشد نه بالینے ٭ چو خاکستر بر اخگر مي نهم پیوسته پهلو را ٭ مشرق‌العشق ٭ درد بیداري پناه سالک است ٭ خواب سنگین سنگ‌راه سالک است ٭ مولوي روم ٭ صوفي ازراهے بمانده شد دراز ٭ خوابها مے دید با چشم فراز ٭ خواجه شیراز ٭ خدارا ای رقیب امشب زمانے دیده بر هم نه ٭ که من با لعل خاموشش نهاني هر سخن دارم ٭ صائب ٭ نگردد خواب گرددیدهٔ خونبار عاشق را ٭ که از مي گرم گردد دیدهٔ پیمانه در شبها ٭ شبها منم ز درد تو تاروز آه سرد ٭ تاکرده گرم دیدهٔ بیدار اندکے ٭ طالب آملي ٭ فلک وسیلهٔ بیداري مهیا ساز ٭ که بخت خفتهٔ ماکج نهاد بالین را ٭ ملک قمي ٭ هرکه اورا خار خار بستر سنجاب نیست ٭ مي تواند بردم تیغ بلا پهلو نهد ٭ بابا فغاني ٭ بتے کز غایت خوبي زند بامهر و مه پهلو ٭ بیکجا کے نهد باعاشقان روسیه پهلو ٭ مولوي معنوی ٭ پهلو منه که یارت پهلوی تو نشسته ٭ بر گیر سر که این‌سر خوش زان سراست امشت ٭ مولانا لساني ٭ چون روی دوست بیند درخواب نا آمیدي ٭ آنرا که چشم راحت بر یکدیگر نباید ٭ اهلي شیرازي ٭ دمید صبح ونشد گرم چشم راحت ما ٭ سپیدهٔ دم نمکي بود بر جراحت ما ٭ فردوسي ٭ فرود آمد از بارگي شاه بزم ٭

بداں تاکند بر گیا چشم گرم ٭ آصفی ٭ نشکست دوش نرگس بیمار اوز تپ ٭ باچشم گرم ساختہ درخواب باز بود ٭ صائب ٭ از شب شاہ خزاں سنگش بمینا مي خورد ٭ باغ کز بادام خواب چار پہلو مي زند ٭ مقیمای فوجي ٭ چوں نگریم خوں زبخت تیرہ در داماں من ٭ همچوں داغ لالہ خواب چار پہلو میکند ٭ عرفي ٭ کشیدہ فتنۂ معزول سر بزیر لحاف ٭ دریدہ ظلم فراموش طبل زیر گلیم ٭

خویشتن را جمع کردن

خویش را گرد کرن ٭ خود را جمع کردن ٭ میر خسرو ٭ قطرۂ آبے کہ در خواهد شد از ابر بلند ٭ کرد گرد خویشتن‌را تا بدریا افگند ٭ صائب پای کوباں مي‌شود ز آوازۂ طبل رحیل ٭ خویش را پیش از سفر چوں راہ پیما جمع کرد ٭

خوشي و خورمي در لفظ ذوق کردن بیاید

خیر مقدم

مرحبا ٭ مرحبا زدن و کردن ایں هردو لفظ در عرب برای تعظیم مهماں در وقت قدوم گویند اهلاً و سهلاً و مرحباً نیز دستور عرب است کہ چوں کسے از راہ دور بیاید ایں هرسہ کلمات گویند اهلاً یعني آمدي تو اهل واقربای خود را سهلاً سیر کردي تو زمیں نرم ٭ مرحباً جای تو فراخ است ٭ میر حسن دهلوی ٭ زهے ز آمدنت بخت مرحبا کردہ ٭ بنفشہ زیر کلہ سرودر قبا کردہ ٭ میر خسرو ٭ با دشمني کہ تیر جفا بر کماں نهد ٭ چوں دوستاں زدیدہ و دل مرحبا کنم ٭ جمال‌الدین سلماں ٭ طریق عشق مي پوی و خرد را الوداعے گو ٭ بساط قرب

میجوی و بلا را مرحبای زن ٭ حافظ ٭ خیر مقدم مرحبا ای طائر فرخ قدم ٭ شادماں کردي مرا سازم ترا از سر قدم ٭ سنجر کاشي ٭ مرحبا ای فرش راحت هم سرو هم چشم من ٭ مرحبا خوش آمدي آنجا نشیں اینجا نشیں ٭ والۂ هروی ٭ نامدغمے از تو کز ته دل ٭ هر موی نگفت خیر مقدم ٭ سلمان ٭ زانروز کو بخیر قدم در جهاں نهاد ٭ ذکر سپهر و ورد جهاں خیر مقدم است ٭ بیت ٭ گشت تا بیت‌الشرف از مقدمت کا شانه ام ٭ طعنه بر خورشید دارد فرش خشت خانه ام ٭ مرزا شجاع ٭ امشب از دور صدای جر سے مي آید ٭ همه تن گوش بزنگم که کسے مے آید ٭ ناصرعلي ٭ بعزم دلبري یارب که مے آید نمے دانم ٭ صدای آمد آمد مي برد دل از طپیدنها ٭ حزیں ٭ حزیں آباد کن بهر نثار مقدمش جاں را ٭ دل‌از خود رفت آمد آمد یاراست پنداري ٭ ملا جامي ٭ خبر از مقدم عیسے نفسے داد نسیم ٭ که تواں کرد بخاک قدمش جان تسلیم ٭ لا ادري ٭ مے پرد چشم مے طپد پهلو ٭ مژده ای دل که یارمےآید ٭ بیت ٭ غبار مقدمت را مےشنیدم کحل بنیائي ٭ بحمدالله نمودم تا بچشم خویشتن دیدم ٭ جمال‌الدین محمد سالم ٭ مے پرد چشم مژده ایست عظیم ٭ بعد ازیں دیدها و دیدنها ٭ رباعي ٭ برگشتن عمر رانمود آمدنت ٭ بسیار بکام شوق بود آمدنت ٭ از آمدنت که نو بهار طرب است ٭ داني که چه بهتر است زود آمدنت ٭

خیرباد

خدا حافظ ٭ الوداع گفتن ایں کلمات هنگام تو دیع یکدیگر گویند ٭ ودعا کردن و دعا گفتن کنایه از وداع شدن ٭ لاادري ٭ در وداع دوست چشمم اشک باراني نکرد ٭ آب کمتر مي چکد چوں ناپخته مي گردد کباب ٭ شیخ شیراز ٭ دلے از سنگ بباید که بهنگام وداع ٭ که تحمل کند آں لحظه که محمل برود ٭ مومن استرا بادي ٭ راحت زتن و جاں ز دل آرام دعا گفت ٭

این ها همه از عشق دلارام دعا گفت ﴿ والۂ هروی ﴿ معما کوست حسن و عشق در حلش بود عاجز ﴿ چومن صاحب سلامت گفتم او گفتا دعا کردم ﴿

باب دال مهمله

بدانکه حرف دال بجای عربي بدل شود چو دالان و بالان بمعني دهلیز خانه و بتاء فوقاني چوں خاد و خات یعنے غلیواز و شواد و شوات ﴿ بضم شین معجمه که بفارسي چرز گویند و بعربي حباري نامندو بجیم عربي چوں گرد و گرچ بضم کاف فارسي نام ولایت و بذال معجمه چوں آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود استاد و استاذ و بزاء معجمه چوں سرخ مرد و سرخ مرز بهندي لال چولای گویند بشین معجمه چو کو داب و گوشاب نام آشے است و بکاف فارسي چوں کلند و کلنگ نام دست افراز و بلام چوں دغ و لغ بالفتح زمین سخت و بے گیاه و بنون گزیده وگزینه بمعني منتخب و چیده و برین قیاس و بواو چوں بید و بیو وبیاء مجهول بمعني کر میکه پشمینه را تباه کند و بها چوں تیر زد و تیرزه نوعی از شکر سفید سو بیاء تحتانی چوں آذر بادگاں و اذربایگاں ماندند و مایندر بمعني زن پدر و در اخر افعال ازادۂ معني حال کند چوں کند و زند و گذرد و درآخر اسما زاید آید چوں شفتالو و شفتالود و پیرهن و پیرهند و نارون و نارونډ ﴿

دائم الخمر بودن و میخواري

بکار آب بودن ﴿ جام پیمودن و نوشیدن و خوردن و زدن ﴿ ساغر زدن وخوردن ونوشیدن و کشیدن ﴿ جام وساغر برسر کشیدن و بر تارک سرکشیدن ﴿ شراب زدن ﴿ دریا کشیدن ﴿ دریاهارا برسرکشیدن ﴿ خم لبالب زدن ﴿ خمخانه کشیدن ﴿ خم برتارک کشیدن ﴿ می برداشتن ﴿ لب را چشمه خضر ساختن ﴿ و مے پرست و جام گیر و جام پیما و جامگي خوار و جام دار و پیاله پیما و قرابه بردار

و پیاله کش وکشتي کش و دریا کش و دریا نوش ولای کش فاعل آن ◎ خواجه شیراز ◎ صوفي پیاله پیما عابد قرابه بردار ◎ ای کوته آستینان تاکے دراز دستي ◎ آصفے ◎ مے کرد ساقي من برگرد لاله زارے ◎ گویا بیادش آمد دور پیاله داران ◎ محسن تاثیر ◎ رند پیاله کش را تاثیر واگذاریم ◎ کارے بماند ارد مارا باوچه کار است ◎ نظامي ◎ بجامی که یک مست را شاد کرد ◎ بدان جامداران چه بیداد کرد ◎ بیت ◎ باد مست جامکي خواران عشق ◎ کاؤ کاؤ کاسه کردانان عشق ◎ فردوسي ◎ شب آمد فرود آمدة ماه دي ◎ زگفتن برآسا و بردارمي ◎ جمال‌الدین عبدالرزاق ◎ روی روز آب کارت برد و تو درکار آب ◎ نوري شب رخت عمرت برد و تو در پنج و چار ◎ صائب ◎ زنغمه مستي مے مي کنند مخموران ◎ دریں چمن ز هوا کار آب مے آید ◎ خواجه حافظ ◎ مے چو از خم بسبو رفت و گل انداخت نقاب ◎ فرصتِ عیش نگهدار و بزن جامے چند ◎ خواجه جمال‌الدین سلیمان ◎ همه وقتے نشاید خورد جامے شادي از وقتے غمے آید مشرزان غم که باشد خار باخر ما ◎ میر معزي ◎ عاشقا گر بود خواهي در صف میخوارگان ◎ جام می برتارک سر رایگان باید کشید ◎ مرزا محمد علي ماهر ◎ بود نامه نشا بخش ادا ◎ که بر سر کشد جام مهر خدا ◎ کلیم ◎ در روز ابر باید ساغر شمردة خوردن ◎ یعني بود بر ابر با قطرهای باران ◎ ظهوري ◎ بیاهوی مستانهٔ بر کشم ◎ بهر جرعه خمخانهٔ در کشم ◎ صوفي بجام دل شب زند ◎ بته جرعگي خم لبالب زند ◎ میر معزي ◎ گر دل شدگان کشند بر دوش سبوی ◎ ماخم گیران کشیم بر تارک سر ◎ دانش ◎ بهار گشت و بهوا مژدهٔ شراب رساند ◎ زمین میکدة و لای کش بآب رساند ◎

داروی بیهوش

داروی مستي ◎ داروی جراح داروی که مستي آورد خصوصاً چون در شراب الدازند مستي بیفزاید ◎ خسرو ◎ تا نداني ساقیا کزمی چنین بیخود شدم ◎

داروی مستي من آں شکل را رفتار بود ۞ حضرت شیخ شیراز ۞ کند بساغر هوش فرشتهٔ داروی مستي ۞ تبسمی که لب سحر آفریں تو پوشد ۞

دانا در لفظ عاقل بیاید

دختر

دخت ۞ بترکي قیز و بعربي بنت وابنه وسلیله القاب بر خورداري و نورچشمي خاص بدختراں نوشتن و هردو یای تحتاني برای تانیث دانستن محض خطا است چرا که در فارسي یا برای تانیث در هیچ جانیامده مگر در هندي و اگر گویند برای متکلم است خصوصیت دختر نمیماند به پسر هم ثابت مے شود بهر صورت ایں القاب بد ختراں خالي از کراهت نیست ۞

دروغگو و دروغ

تر زیق بیان ۞ دروغ زن ۞ نکتهٔ بادي ۞ بعربي کاذب و افاک ۞ فردوسي ۞ زباں را مگردان بگرد دروغ ۞ چو خواهي که بخت تو گیرد فروغ ۞ دروغ ای برادر مگو زنهار ۞ که کاذب بود خوار بے اعتبار ۞ دروغیکه حال دلت خوش کند ۞ به از راستي گو مشوش کند ۞ شرف‌الدین پیام ۞ راحت دنیا نیابے تا نسازي با دروغ ۞ شب اگر خوابت نیابد گوش بر افسانه باش ۞

درد سنگین

درد گراں ۞ درد استخواں شکن کنایه از درد شدید ۞ کلیم ۞ آں درد که

استخوان شکن نیست ۞ معمار کهن بنای تن نیست ۞ صائب ۞ فلک پرواز سازد آه را درد گران ما ۞ پر سیمرغ باشد تیر را اندر کمان ما ۞

در گوش گرفتن

سر جفت کردن ۞ سرفرا گوش آوردن ۞ سر بگوش گذاشتن ۞ سر گوشی ۞ عنایت خان آشنا ۞ تا دگر بر سرم چه می آرد ۞ زلف او باز گرم سرگوشی است ۞ تاثیر ۞ زراز بادہ پرستان که میشود آگاه ۞ بگوش شیشه اگر سراياغ نگذارد ۞ خواجه شیراز ۞ سر فراگوش من آورد بآواز حزین ۞ گفت کای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ۞ انوری ۞ سر جفت کند افعی قربان جوان دید ۞ پربار کند گرکس ترکش طیران را ۞

در گاه

بارگاه ۞ دریخانه ۞ درخانه ۞ رزاق خانه بمعنی دربار بادشاه و سلاطین ۞ ابوالفضل فقره ۞ محبت پناها میخواست که کلمهٔ چند از خصوصیات درخانه و خوبیها و نیک ذاتیها ۞ فقرهٔ دیگر ۞ و حضار در خانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته اند ۞

درمیان نهادن

درمیان داشتن ۞ ظاهر کردن ۞ حیاتی گیلانی ۞ را ز بزرگ دولت و دین درمیان نهید ۞ و آنکه ادای لطف و حقوق کرم کنید ۞

در نظر آوردن

پیشکش کردن ٭ کمال خجند ٭ گر تو بخواهي بچشم در نظر آریم جاں ٭ ور تو بگوی رواں از سر سر بگذریم ٭

دزداں

فوطه ربایاں ٭ گره بر ٭ شب رواں ٭ شب دزد ٭ خانه بریدن و بردن این کنایه از دزدي بسیار که درخانه چیزے نماند گویا خانه را برده است ٭ دست کجي دزدي را گویند ٭ بعربي سارق که در آهم و دنانیر را میاں انگشتاں دزدیده برد آنرا قفاف گویند و دزدیکه جیبها را بریده در آهم را برد آنرا طرار گویند و شب دزدرا سارق اللّیل گویند از قاموس ٭ صائب ٭ نیست از فوطه ربایاں جهاں پروایش ٭ موي ژو لیدهٔ خود هرکه بسر مے بندد ٭ فوقي نیشاپوري ٭ ای زلف مبر دل کساں را ٭ این دست کجي ز سر بدر کن ٭ کلیم ٭ همرهاں دشمن و من بے کس و رهزن درپے ٭ دستم از کار فرو مانده و بار افتاده ٭ سلیم ٭ همیشه گرچه دزد غارت اندیش ٭ بریدي خانهٔ مردم ازیں پیش ٭

دست گزیدن

دست بدنداں گزیدن و بدنداں گرفتن ٭ دست کندن ٭ دست برسر زدن ٭ دست بسر نشستن و داشتن و گرفتن کنایه از حالتے است که در هنگام غضب و تحسر و تاسف بر آدمي طاري میشود ٭ انوري ٭ از بسکه دست مي گزم و آه مي کشم ٭ آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش ٭ صائب ٭ از بسکه نو بهار بتعجیل میرود ٭ شاخ شگوفه دست بدنداں گرفته است ٭ شاني تکلو ٭ از سر کوی تو یک دل شده برپا نشود ٭ که بجایش دیگرے دست بسر نه نشنید ٭ بدیعي سمرقندي ٭

نشستم بکنجے در اندیشهٔ تو ◎ گہي سر بزانو گہي دست برسر ◎ محمد خان قدسي ◎ زمانه دست گیرد از شنیدن آں ◎ ز درد دوست اگر شمهٔ کنم اظہار ◎ کلیم ◎ مدة فرصت از دست گر بایدت ◎ که گوی سعادت ز میداں بري ◎ که فرصت عزیز است گر فوت شد ◎ بسے دست حسرت بدنداں بري ◎

دست پناہ

آتش کش ◎ آتش گیر و آتش گیرہ ◎ بیدل ◎ حذرز زمزمهٔ عندلیپ ما بیدل ◎ که اخگر استبمنقار همچو آتشگیر ◎ ملاطغرا ◎ گر کند آں گل بآتشگیر تمباکو نظر ◎ بیضهٔ فولاد دام رغبت مرغاں شود ◎

دست بدعا بر داشتن

کف نیاز برداشتن ◎ کف دعا برداشتن و گرفتن ◎ دست دعا زدن و بردن و برآوردن و برداشتن ◎ کف در دعا برآوردن ◎ دست بر فلک شدن ◎ نیایش و نیایش گري ◎ در یوزہ از دلہا کردن ◎ صائب ◎ تاچوں صدف کنند ترا مخزن گہر ◎ بردار سوی عالم بالا کف نیاز ◎ اثر ◎ در راہ انتظار مداخل فقیه شہر ◎ دایم کف دعا چو ترازو گرفته است ◎ خواجه نظامي ◎ چو ایں داستاں گفت شه یک بیک ◎ نیوشندہ را دست شد برفلک ◎ صائب ◎ در خرابات چه حاجت بمناجات منست ◎ دست برداشته دایم بدعا تاک آنجا ◎ خواجه شیراز ◎ محراب ابرواں بنما تا سحر گہے ◎ دست دعا برآرم و در گردن آرمت ◎ بیت ◎ کف در دعا برار ظهوري که در اشک ◎ از بہر شاهد اثر آوردہ گو شوار ◎ تاثیر ◎ فوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستني ◎ بدعا دست زدم چشم اجابت ترشد ◎ میر خسرو ◎ گشتم از اندیشهٔ عالم بري ◎ روی نہادم به نیایشگري ◎ فردوسي ◎ به پیروزي اندر نیایش کنم ◎ جہاں آفریں را ستایش کنم ◎

دستار بندان

ارباب عمایم کنایه از سادات و مشایخ و فضلا و مفتیان و امثال آنها شیخ شیراز ● چو قاضي بفکرت نویسد سجل ● نگردد ز دستار بندان خجل ●

دست رد

انگشت رد ● حاجي محمد خان قدسي ● بود حسن آزاد ز انگشت رد ● مگر دست در دامن عشق زد ●

دشنام دادن

حلّاجي کردن نیز کنایه ازمو شگافي و دقّت ● دارو درخت ● خواري ● دست خر ● مادر بخطا ● لب زدن ● سرخر درکون فلان ● بیت ● دهن خویش بدشنام میالا صائب ● کاین زر قلب بهر کس که دهي باز دهد ● نجات ● لبش تکرار بادشنام دارد روز و شب بامن ● نمیداند ز شوخي قدر آن قند مکرر را ● مخلص کاشي ● حرف تلخ از لب شیرین تو اي غنچه دهان ● بس گوارنده تراز قند گلاب است مرا ● ملا فوقي یزدي ● زدوران چه غم میخوري زینهار ● سرخر بکون زن روزگار ● ارسلان بیک ● مشک گویند بخالش سر دعوي دارد ● این عجب نیست ازان هندوي مادر بخطا ● ملا طغرا ● طعنهٔ مشک خطائي زده مادر بخطا ● بسکه پیدا شده مادر بخطا در کشمیر ● مادر بخطا لفظ مهمل است هیچ معني ندارد ● شیخ شیراز ● کسم پاي مرغي نیاورد پیش ● ولے دست خر رفت ز اندازه پیش ● مرزا عبدالغني قبول ● کاش حلاجي کند او را کسے ● خواجهٔ ماهم کم از منصور نیست ● عالي ● بے دار و درخت نیست محفوظ ● شلوار ازان کند مشجر ● فیضي ● دشنام ترا ملک به تعظیم ● مانند دعا بر آسمان برد ● نورالعین واقف ● این قدر هست تفاوت ز مسیحا و صنم ● او بقم زنده کند یار بدشنامي چند ●

دعوی برابري کردن

سر از یک جیب برآوردن ◎ سر از یک آستین برآوردن ◎ گوش زدن باکسے ◎ میر خسرو ◎ رایت میمونت که شد چرخ تاب ◎ گوش زدۂ باعلم آفتاب ◎ صائب ◎ همان باشد گران از شوخ چشمے بردل مردم ◎ اگر سوزن سراز یک جیب چون عیسے برآوردن ◎ نظر باساعد سیمینش چراغ صبح را ماند ◎ برآرد گرید بیضا سراز یک آستین بااو ◎

دعوي خودنمائی و کمال نمودن

بابائي ◎ دعوي داري ◎ تاثیر گوید ◎ بسکه موزونے به بابائي مسلم داردت ◎ و از مضامین خوششِ بابا فغاني خوشتر است ◎ محمد سعید اشرف ◎ مباش ایمن ز انداز حریف پر فن شیطان ◎ که آدم روی دستش خورد با آن قدر و بابائي ◎ محتشم کاشي ◎ زهے طغیان حُسنت بر شکست کار من باعث ◎ ظهورت پرزوال عقل دعوي دار من باعث ◎

دغاباز جو فروش گندم نما مرادف این درلفظ ریاکار خواهد آمد

دلبر ساختن و اِستمالت دادن

آبلۂ دل شکستن ◎ آب بر آتش ریختن و زدن ◎ دل دادن ◎ آستین بر جبین کشیدن ◎ بآستین نم از جبین گرفتن ◎ آستین بر دل و بر دیدۂ کشیدن ◎ دست بر دل گذاشتن نیز کنایه از منع کردن و باز داشتن آمدۂ ◎ صائب ◎ اینک سپاه برق عنان ریزمي رسد ◎ دست مُروتي بدل خوشه چین گذار ◎ بیت ◎ بحر راسر پنجۂ مرجان نیندازد زخویش ◎ چند بر دل مي نهي از بهر تسکین دست را ◎ بیت ◎

آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان ٭ آستین بر دیدهٔ شمع مزارم میکشد ٭ نیست غیر از آه غمخوارے دل تنگ مرا ٭ رشته گاهے آستین بر چشم سوزن می کشد ٭ ظهوري ٭ در غبار کوی غم روی ظهوري گشت گم ٭ آستینے برجبین کش خاکسار خویش را ٭ کلیم ٭ برای سوختن آماده ام چنانکه کسے ٭ اگر بر آتش من آب ریخت روغن شد ٭ صائب ٭ دید چون خوني دلم لاله سنان چاک را ٭ آبلهٔ دل شکست لاله افلاک را ٭ بیت ٭ آبے بر آتش دل ما هیچکس نزد ٭ چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم ٭ اثر ٭ با آستین گرفت نم اشکم از جبین ٭ با آب دیده شست ز رخسارہ ام غبار ٭ میر رضي دانش ٭ روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را ٭ باغبان بکشاز آبرو چین که بیمار دلم ٭

دل از دست رفته

دل از کف داده ٭ دل افتاده ٭ دلشده ٭ دل باخته کنایه از عاشق صادق مرادف این در لفظ عاشق به بینند ٭ خواجه شیراز ٭ بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ بادل شد گان هرکه در افتاد بر افتاد ٭ بیت ٭ اجرها باشدت ای خسرو شیرین دستان ٭ که نگاهے سوی فرهاد دل افتاد کني ٭ شیخ شیراز ٭ آن شنیدي که شاهدي بنهف ٭ بادل از دست رفتهٔ مے گفت ٭ تاترا قدر خویشتن باشد ٭ پیش چشمت چقدر من باشد ٭ محمد علي طالف ٭ بهر جا قامتش چون من دل از کف دادهٔ دارد ٭ برنگ نقش پادر هر قدم افتادهٔ دارد ٭

دنیا

آب حرام ٭ عالم اسباب ٭ آستان فنا ٭ ابلق ایام ٭ این خاکدان ٭ کن فکان ٭ این ستمکده ٭ باغ رنگین ٭ این مطبخي باغ ٭ این زال عقیم پیر بر ناوش ٭ پیر برنا تن ٭ معشوق تنگدل ٭ معشوق سنگدل ٭ پردهٔ هفت رنگ

چار طاق ارکاني ◎ چار دیوار نفس ◎ چار بند ◎ حریف گلوگیر ◎ خاکداں ◎ خاکداں دیو ◎ خاکداں کہن ◎ خاکدان غرور ◎ خوابگاه غول ◎ خوابگاه زندانیاں ◎ سلک دور قمر نیز کنایه از شب و روز از برهاں ◎ زال سرسپید سیه دل ◎ زال رعنا ◎ ستم خانه ◎ ستم آباد ◎ سرای سرور ◎ سیلگاه ◎ سرای سپنج ◎ سرای شش ◎ صحن دو رنگ ◎ عالم کون ◎ عالم صغري ◎ عروس شوی مرده ◎ عروس خشک پستاں ◎ فیروزه خاک ◎ قلعه کہر باگوں ◎ کارخانه فلک ◎ کارگاه فلک ◎ کرسي شش گوشه ◎ گرگ فتنه گر ◎ متاع غرور ◎ مزرع دانه سوز ◎ مسند آسود گاں ◎ مشت خاک ◎ مهره مشکیں ◎ نشیمن دیو ◎ هنگامه طفلاں ◎ زال مستحاضه ◎ زادهٔ شش روز ◎ غار ژرف ◎ آستاں بر خواست و أفتاد ◎ ظهیرفار یاب ◎ بر آستاں فنا دل منه که جای دگر ◎ برای نزهت تو بر کشیده اند قصور ◎ صائب ◎ جنوں دورے من بیش میشود از سنگ ◎ دریں ستمکده حاصل فلاخن است مرا ◎ ملا منیر ◎ بشمع روشن خورشید میزند پنجه ◎ چراغ بخت تو در چار طاق ارکانے ◎ صائب ◎ بیک هوا نبرد چوں کماں دو خانهٔ او ◎ خوشا کسے که ازیں خاکداں چو تیر گذشت ◎ نظامي ◎ ازیں سیل گاهم چناں در گذار ◎ که پل نشکند برمن ایں رود بار ◎ بدر چاچي ◎ همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردوں را ◎ بساط عرصهٔ میدان عالم صغري است ◎ طاهر وحید ◎ ساخته از لطف پی خاکیاں ◎ چار حد باغچهٔ کن فکاں ◎ دیده ام ایں باغ پراز رنگ و بو ◎ یک گل رعناست شب و روز او ◎ خاقاني ◎ ایں زال سرسپید سیه دل طلاق ده ◎ اینک ببیں معاینه فرزند شوهرش ◎ و زال برای قدم اوست بطور بعض حکما که عالم را قدیم گویند ◎ نظم ◎ مال جهاں بباغ تنعم شکوفه است ◎ کاول بجلوه دل بر باید ز اهل حال ◎ یکهفته بگذرد که فرو ریزد از درخت ◎ برخاک ره شود چو خس و خاک پایمال ◎ اهل کمال در دل خود جا چرا دهند ◎ انرا که دم بدم ز پی است آفت و زوال ◎ محو ◎ آنانکه دل بعالم اسباب بسته اند ◎ خس وار خانه بر سر گرداب بسته‌اند ◎ ناصر علي ◎ اهل دنیارا ز غفلت زنده دل پنداشتم ◎ خفته دایم مردگانرا زنده می بیند بخواب ◎ لاادري ◎ بسکه وضع اهل دنیا

سر بسر نادید نیست ❂ عین بینائي ازیں مردم نظر پوشیدن است ❂ مرزا داود ❂ دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند ❂ چو مخمل هر کجا زر دار شد بیخواب مے گردد ❂ نظم ❂ دنیای دنے چیست سرای ستمے ❂ افگندہ هزار کشته در هر قدمے ❂ گردست دهد گدای شادي نکند ❂ ورفوت شود نیز نیرزد بغمي ❂ شیخ شیراز ❂ بدنیا تواني که عقبي خري ❂ بخر جانمن ورنه حسرت بري ❂ بیت ❂ که مے نهد قدم اندر سرای کون فساد ❂ که باز روی براه عدم نمي آرد ❂

دندان معشوق

نسریں ❂ نور ❂ حب نبات ❂ ثریا ❂ دُر ❂ لولو ❂ سیں ❂ تگرگ ❂ شبنم ❂ گوهر ❂ مروارید ❂ پرویں ❂ ستاره ❂ مهره ❂ قطرۂ شیر ❂ گوهریں تسبیح ❂ قفل ❂ مسمار ❂ اشک ❂ نا دانه ❂ شمع راه عدم ❂ نخچه ❂ دُر آبدار ❂ در خوش آب ❂ رشتۂ مروارید ❂ زیبق از تشبیهات اوست و مسي مالیده کژمژ ❂ از صفات ❂

بدر چاچي ❂ ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام ❂ با شفق اورا مدام سوی ثریا گذر ❂ ماه دو هفته است که یا پنج هلال است ❂ هر لحظه ورا جانب پرویں نظر اوفتد ❂ ژاله از نرگش فرو بارید و گل را آب داد ❂ از تگرگ روح پرور تابش عناب داد ❂ فیضي ❂ در راه سخن ز پای بندان ❂ مسمار بپای لب ز دندان ❂ کلید گنج سعادت شود زبان درکام ❂ کشادہ گر نکني قفلهای دندان را ❂ سلیم ❂ دهن چوں زاهدان پاک دندان ❂ گسسته رشته تسبیح دندان ❂ جامي ❂ گرشد گهرے ز درج ،وشینت کم ❂ در حسن نگشت هیچ تمکینت کم ❂ صد ماه ز اطراف رخت مے تابد ❂ کو باش ستاره پرویں است کم ❂ آصفي ❂ دندان تست قطره شیر ولبت شکر ❂ در کامهاست شیر و شکر بهر آں لذیذ ❂ ثابت ❂ بنمود بما حب نبات ازبں دندان ❂ هرگاه شکر خند تو بکشاد دُکانرا ❂

نیست بر پشت لب او خط مشکین کز صفا ٭ عکس دندان مسي مالیدهٔ گردید آشکار ٭

دولتمند و بدولت رسیدن

پا بگنج فرورفتن ٭ زود نقد از برهان ٭ کهن کیسه ٭ شفیع اثر ٭ رو سفیدي نیست دولتخانه آیام را ٭ هست دولتمند از همه عالم پریشان بیشتر ٭ نظامي ٭ کهن کیسهٔ خاک پنهان شکنج ٭ که هرگز برون ناورد سر بگنج ٭بیت ٭ تونگري نه بمال است نزد اهل کمال ٭ که مال تا لب گور است بعد ازان اعمال ٭ تونگري کشدت سوی عجب و نخوت و ناز ٭ خوش است فقر که دارد هزار سوز و گداز ٭

دور بین

عینک دور بین ٭ عینک دورنما بعربي منظره مے گویند ٭ صائب ٭ نیست ممکن که ازین دور توانی گردید ٭ عینک صاف دلان دور نما پیدا شد ٭ بیت ٭ آشنای خط باریک است بر لوح جهان ٭ از برای امتحانش کار دنیا عینک است ٭

دو مویه

امیزهٔ مویه ریش جو و گندم بعربي کهل مرد میانه سال و کهله زن میانه سال ٭ اشرف ٭ خم شد قدت و بسجدهٔ خم نشدي ٭ از هم پاشیدي و فراهم نشدي ٭

دوزخ

دارالبوار سرای شرور ٭ بئس المصیر ٭ صاحب کشف نوشته که دوزخ بزای فارسي و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعدهٔ

نطیم بعدهٔ حطمه بعدهٔ سعیر بعدهٔ سقر بعدهٔ جحیم بعدهٔ هاویه اما درکهٔ اول که جهنم است گذرگاه هر یکی و جای اهل کبائراست که بے توبه مرده اند درکه دوم نطیم آں مسکن ستاره پرستاں است درکه سوم حطمه و آں مستقربت پرستاں است درکه چهارم سعیر و آں مکاں ابلیس و متابعاں اوست درکه پنجم سقر و دراں ترسایاں باشند درکه ششم جحیم و آں محال مشرکاں است درکه هفتم هاویه و آں منزل منافقاں و زنادقه و کفار است ۞ بیت ۞ بے رحمت آں یار ز دوزخ نرهند ۞ توفیق عزیز است بهر کس ندهند ۞

دویدن

پای باشد کردن ۞ بآهو سوار شدن ۞ پا بالا کردن و گذاشتن در لفظ جلد تیز گذشت بعربي عدو و عدواں بر وزن خفقاں و اِسراع هرگاه انساں دُود گویند عدوالانساں هرگاه اسپ دود گویند احفرالفرس و هرگاه شتر دود گویند ارقل البعیر هرگاه شتر مرغ دود گویند حف النعام و اگر گرگ دود گویند عسل الذئب و اگر آهو دود گویند مرغ الظبي و صاحب قاموس گوید مرغ الظبي و البعیر و الفرس مرغا یعني اطلاق آں بر دویدن آهو و شتر و اسپ هرسه آمده خصوصیت بآهو ندارد ۞

دور انداختن و شدن

از میاں بر داشتن ۞ برطرف شدن ۞ مرزاسعید ۞ چیست داني زندگاني از میاں برداشتن ۞ خویشتن را رفته رفته از میاں برداشتن ۞ ملا شریف ۞ دردا که درد من بدوا بر طرف نشد ۞ از جانم ایں بلا بدعا بر طرف نشد ۞ یکمو فرو گذاشت نکرد از دوا طبیب ۞ بیماري شریف چرا بر طرف نشد ۞ زارم نمي کشے چه شد آئین جور را ۞ ایں نیز همچوں رسم وفا برطرف نشد ۞ میخواست باخیال تو دل دوش خارتے ۞ آمد شد نسیم و صبا بر طرف نشد ۞

دهن معشوق

آب حیوان ○ بوسه دان ○ سر مو ○ هیچ ○ معدوم ○ لا معلوم ○ راه عدم ○ خاتم گم کرده ○ چشمهٔ خضر ○ چشمهٔ نوش ○ چشمهٔ حیات ○ چشمهٔ نور بخش ○ یاقوت ○ سربسته ○ خاتم ○ درج ○ جوهر فرد ○ عدم ○ نقطه مرهوم ○ نقطهٔ خیال ○ میم چشمه نوش ○ تنگ شکر ○ پسته ○ غنچه ○ ذره ○ نقطهٔ لعل و یاقوت ○ خاتم سهیل نشان ○ حافظ ○ لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است ○ قد تو سرو میان تو موی و گردن عاج ○ صائب ○ مگر در خلوتے آینه تنها یافتي خود را ○ که از نقش هوا ساده است مهر بوسه دان تو ○ شیخ شیراز ○ چون برگ گل است آن بنا گوش ○ یا سبزه بکرد چشمهٔ نوش ○ خواجه حافظ ○ دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست ○ که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ○ بدرچاچي ○ زان پستهٔ مرجان وش لب خشک که اُفتد ○ مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان ○

دیده و دانسته در معرض هلاک افگندن

انکشت در سوراخ مار کردن ○ آنگشت در سوراخ کژدم کردن ○ وحید ○ زال جهان را شدهٔ خواستگار ○ کردهٔ انکشت بسوراخ مار ○ شیخ شیراز ○ دگر ره گر نداري طاقت نیش ○ مکن انکشت در سوراخ کژدم

دیوانگی و دیوانه

سر بر کمر زدن ○ آشفته عقل ○ آشفته مغز ○ آشفته دل ○ شوریده مغز ○ شوریده دماغ ○ سیه مغز ○ شوریده رای ○ طبع کافوري ○ خشک مغز ○ خشک سر ○ سربصحرا داده ○ سر بکوه و بیابان داده ○ سر درهوا ○ و دیوانگي باصطلاح شعرا قریب

بمعني عشق است و خام و سر شارو خانه بر انداز و سبک بال از صفات اوست و بالفظ کردن و زدن مستعمل بعربي مالوک و مالوق و مجنون گویند ٭ ناصر علي ٭ خط سبز جنون بعالم زد ٭ یارب این سائه کدام پریست ٭ وحید ٭ با آنکه دل از دیدن آن شوخ جنون کرد ٭ سودای وے افزود زمانے که ندیدش ٭ شیخ شیراز ٭ مردکي خشک مغز را دیدم ٭ رفته در پوستین صاحب جاه ٭ صائب ٭ سر بصحرا دادهٔ چشم سیاه لیلي ام ٭ چشم آهو حلقهٔ زنجیر مے باید مرا ٭ ناله زنجیر دارد حلقهٔ چشم غزال ٭ تا من دیوانه را سر در بیابان داده اند ٭ خواجه حافظ ٭ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ٭ که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ مارا ٭ آملي ٭ عنانم در کف آشفته عقلیست ٭ که از خویشان بنزدیک جنون است ٭ در نشاط آشفته مغز و در مصیبت خوش دماغ ٭ نغمه مخمورانه امّا شیونم مستانه است ٭ میر خسرو ٭ منکه بوم کز دل شوریده رای ٭ کن مکن خویش برم باخدای ٭ صائب ٭ عشق از کرد اینچنین شوریده مغزم ور نه بود ٭ سر نوشت آسمانها ابجد طفلانه ام ٭ نظم ٭ آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند ٭ فرزند عیال و خانمان را چه کند ٭ دیوانه کني هردو جهان را بخشي ٭ دیوانهٔ تو هردو جهان را چه کند ٭ کلیم ٭ تن بعریاني نخواهد داد مجنون غمت ٭ داغ بر دل مي نهد زنجیر در پا مي کند ٭

دیدهٔ پشت

دیدهٔ قفا ٭ دیده مقعد ٭ چشم پشت ٭ دهان پشت کنایه از سوراخ مقعد کمال اسمعیل ع دیده مقعدش مگر کو راست ٭ چون همه سال باعصا باشد ٭ اگرش نیست علتے همه شب ٭ شاف احمر در و چرا باشد ٭

دیوث

زن بمزد ٭ زن جاب ٭ قلتبان ٭ کس ده زن ٭ کس کباب ٭ وقوادي و میانداري و کس کش و گوفته خوار و قرمساق برج ثریا آشمالي و زبون زن بودن این

همه قریب بمعني یکدیگر ٭ مصرع ٭ عمر او در آسمالي و خوشامد میرود ٭ عالي ٭ بانگ میزدهای دزد وهای دزد ٭ خانهٔ ام پاک رفت این زن بهژد ٭ بیت ٭من بگریم صفت گندهٔ بردار وکرم ٭ تابه خوانند مرا مدعیان کوفته خوار ٭ میرم شاه ٭ آن قحبه که طالع وی آمد مریخ ٭ از هیبت اژدهای کیرم زدریخ ٭ وی کیر چو فولاد مرا کند ز بیخ ٭ تا از پئی کس کباب گرداند سیخ ٭ مصرع که آن قلتبان حلقه بر در نزد ٭

باب ذال معجمه

بعضي اختلاف کرده اند که این حرف در فارسي نیامده است وانجا که یافته مي شود در اصل دال مهمله باشد و ملا شرف‌الدین علي نوشته که ذال در زبان اهل فارسي است ولهجه ماوراءالنهر بدال مهملهٔ از جواهرالحروف ٭

ذخیرهٔ دل

ذخیرهٔ خاطر کنایه از شکوه و گله ٭ شاني تکلو ٭ تن در دهم بهجر ازین بس که نالها ٭ یکیک ذخیرهای دلم از زبان کشید ٭ شفیع اثر ٭ مدعي را ذخیرهٔ خاطر ٭ سبز شد همچو دانه در انبار ٭ والدهروي ٭ مروبه بزم بزرگان که اختلاط اکابر ٭ ذخیرهٔ نتوان بُرد جز ذخیرهٔ خاطر ٭ اسمعیل ایما ٭ در کیش اهل همت فکر ذخیرهٔ کفر است ٭ از هیچکس نه باشد در دل ذخیرهٔ مارا ٭

ذقن معشوق

چاه ٭ گوئي ٭ سست ٭ ترنج از تشبیهات اوست ٭ صائب ٭ آن ترنج ذقن خود که باوصے تازي ٭ از خط سبز چو نارنج هدف خواهد شد ٭ مولوي جامي ٭ بر مه آنروز ترنج ذقنش مي چربید ٭ که ببازیچهٔ نارنج‌توازو

مي كرد ۞ بيت ۞ آصفي ميرود از حال بحالے كه ترا ۞ طرهٔ چوگان سياهست و ذقن گوی سفيد ۞

ذکی و تيز طبع

عطارد منش ۞ آتش خاطر ۞ آتش دم ۞ آتش نفس ۞ آتش نوا ۞ آتش زبان ۞ آتش بيان ۞ تازي هش ۞ جناب خيرالمدققين سراج‌الدين علي خان آرزو در شرح اين بيت كه بيت ۞ من آن روم سالار تازي‌هشم ۞ كه چون دشتهٔ صبح زنگي كشم ۞ ميفرمايند كه چون اكثر عرب دربادية كم آب است و مردم آنجا بكم آبے مبتلا لهذا قوت حافظ ايشان به يبوست مزاج در قبول صور اشتداد دارد چون حفظ معاني و صور بسيار باشد سبب مزيد هوش بود و مويد اين معني است بيت حديقهٔ سنائي ۞ هست از كم خوري و كم آبے ۞ ذهن هندي و نطق اعرابي ۞ از سينهٔ آتش نفسان دود بر آيد ۞ چو خامهٔ صائب كند انشاى قيامت ۞ بيت بهر داميكه افتد بلبل آتش نواى من ۞ ز شادي چو سپند از دانهٔ آتش فرياد بر خيزد ۞ بيت ۞ سعدي آتش زبانم و ز غمت سوزان چو شمع ۞ باهمه آتش زباني در تو گيرائيم نيست ۞

ذوق كردن و شاد شدن

انگشت و آنگشتک زدن ۞ كشاد بالضم بمعني خوش ازرشيدي ۞ از پوست بيرون آمدن و بيرون شدن و بيرون افتادن ۞ كلاه برآسمان افگندن و انداختن ۞ دل شيرين كردن ۞ دل خوش داشتن ۞ دوش بر زدن ۞ كلاه بر فلک انداختن ۞ كتف بر زدن ۞ دست زدن ۞ كلاه بر هوا افگندن ۞ باغ باغ ۞ گل گل شگفتن ۞ كلاه انداختن بر انداختن ۞ در خانه اش گاؤ زاد ۞ كلاهش در هوا مي رقصد ۞ پای از شادي بزمين نرسيدن ۞ شادان و شادمان و شاد مند و شادكام و شادگار ۞

امروز روز شادي و امسال سال گل ❊ نیکوست حال ماکه نکو باد حال گل ❊ حافظ
چوں غم و شادي جهاں در گذرست ❊ بهترانست که من خاطر خود خوش دارم ❊
علي قلي خاں ❊ نظر بروي تو خورشید ناگہاں انداخت ❊ کُلاه خویش ز شادي
بر آسماں انداخت ❊ مشرق العشق ❊ نور مہرش یافت جاں درد مند ❊
چوں مہ از شادي کُله بالا فگند ❊ خسرو ❊ بداں شیریں کنم بارے دل ریش ❊
کریزم بر شکر شور دل ریش ❊ کمال اسمعیل ❊ کے ز هجرت کرده دایم روی در
دیوار غم ❊ خیز کامدگاه اگر بخت کردي شاد کام ❊ میر معزي ❊ از دولت و
سعادت او شادمانه شد ❊ هر دل که از نحوست ایام غم کشید ❊ نظامي ❊
تو شادي کن ارشاد گاراں شدند ❊ تو باتاجي ار تا جداراں شدند ❊ بفصل چنیں
خرم و شاد مند ❊ به بستاں شدم زیر سر و بلند ❊ جمال الدیں سلماں ❊
بر هوا مي افگند نسریں کُلاه از ابتهاج ❊ اب نمے آید فراهم غنچه را از
ابتسام ❊ سنجر کاشي ❊ بمهر روی تو کردیم ماه را نسبت ❊ کُلاه خویش ز شادي
بر آسماں انداخت ❊ میر خسرو ❊ جهاندار از نسیمِ گیسوي دوست ❊ چو غنچه
خواست بیروں افگند پوست ❊ مولوي ❊ غم راچه زهره باشدتا نام ما برد ❊ دستے بزن
که از غم و غمخوار فار غیم ❊ یقیں ❊ در ره عشقش گر از منزل خبر مے داشتم ❊
مے دویدم آں چناں کز پوست بیروں مي شدم ❊ جمال الدین سلماں ❊ بوستاں
بر دوستاں افشاند زیں شادي کُلاه ❊ آسماں بر آسمان انداخت زیں شادي کُلاه ❊
انوري ❊ یا راں همه انگشت زناں گرد ازاں ❊ من در غم تو بمانده انگشت
گزاں ❊ تاثیر ❊ از دیده ترمن آب خورده پنداري ❊ که پای ابر ز شادي
نمے رسد به زمیں ❊ صائب ❊ پایم نمے رسد بزمیں از شگفتگی ❊ تا سوده ام
بپای تو همچو رکاب چشم ❊ حیاتی خجند ❊ چمن را تا نسیمت در دماغ است ❊
ز شادي غنچه را دل باغ باغ است ❊ مُنیر گوید ❊ فقره ❊ دایه را چناں
مراد در کنار آمده که سرش بآسماں فر و نمے آید و مهد را چناں نشاط دست
داده که پایش بر زمین نرسد ❊ زلالي ❊ خرر از شادي که شد فراش راهش ❊
هنوز اندر هوا رقصد کلاهش ❊ حافظ ❊ حباب وار بر اندازم ازنشاط کُلاه ❊

اگر زروی تو عکسے بجام ما آفتد ٭ تو با خدای خود اندازو کار دل خوش دار ٭ که رحم گر نکند مدعي خدا بکند ٭ رباعي ٭ دل را بجز از یاد خدا شاد مکن ٭ با یاد وے از کس دگرے یاد مکن ٭ دل صاحب کعبه است ویران مگذار ٭ انرا بجز از یا دوی آباد مکن ٭

باب راء مهملة

این حرف علامت مفعول است و گاهے بمعني براى آید چنانکه خدا را یعني براى خدا وگاهے بدل اضافت آید چنانکه مصرع ٭ کسانرا نشد ناوک اندر حریر یعني ناوک آن کسان وگاهے افادہ معني سببیہ کند چنانکه قضا را یعني بسبب قضا وگاهے زاید باشد امیر خسرو گوید ٭ گرچه تن من ز پي سوز راست ٭ رحمت تو از پي این روز راست ایضاً ٭ بران مثال که توقیع تو بران نبود ٭ زمانه طی نکند جز براى حنا را ٭ این حرف بجیم عربي بدل شود و بشین معجمه و بغین معجمه چون کنار و کناغ بمعني کنارۂ دریا و نهر و بکاف فارسي چون ریماز و گیماز و نیاء معروف و زاء معجمه نوعي از جامه نفیس و بلام چنار و چنال و این بسیار است و بنون چون انبار و انبان و استوار و استوان و بواو چون بر مرو بر مو یعني انتظار و بها چون هوبر و هوبه بمعني شانه آدم و در آخر کلمه براى نسبت آید چون مهر بفتحتین بمعني شراب خانه بمعني شراب است و در آخر زآید نیز آید چون شنا و شنار بمعني شناوري ٭

راه رفتن

قدم سودن ٭ قدم کشادن ٭ قدم سنجیدن ٭ قدم زدن ٭ قدم کشیدن ٭ شفای ٭ مرو بکعبۂ عرفان بپای استدلال ٭ قدم کش حرم دل بچشم ایقان باش ٭ در ویش واله هروي ٭ سر خاري نبود در همه راه طاب ٭ که بدر

یوزۀ نسودم بدر او پای ٭ نظام دست غیب ٭ دشمن بگریز چوں قدم بکشاید ٭ آں نیست که وقت فرصت از پي نايد ٭ واله هروي ٭ براه دوستي ها هرکه بے منت قدم ساید ٭ بهر کامے که بگذارد ز ما چشمي ازو پائي ٭ ظهوري ٭ مردیم و یک نگاه بپرسش قدم نزد ٭ صد جان فدای چشم تو خوش بے مروت است ٭

راه گم کردن

از راه افتادن ٭ راه گم شدن ٭ علي تر کمان ٭ ما چو خضریم دریں بادیۀ بے سرو بن ٭ هر که ازاره قند باز بره اندازد ٭ مخلص کاشي ٭ چوں کسے گو گم کند در خانۀ تاریک راه ٭ طفل اشک امشب بچشمم تا سحر گردیده است ٭ بیدل ٭ بذوق جستجویش هستي خود خاک مي سازم ٭ غبارے میدهم برباد و راهے پاک مي سازم ٭ هدایت هرکر اداد از بدایت ٭ باو همراه باشد تا نهایت ٭

رای

فکرو اندیشه آرای جمع و بلند و روشن رزیں جهاں آرای مُلک افروز ملک آرای جهاں افروز فرخ آفتاب ضیا خام متین صائب ازصفات اوست و با لفظ جستن و زدن کردن و برانداختن و افگندن و داشتن و نهادن و آمدن و آوردن مستعمل وقوي رای و آهسته رای روشن رای تیره رای تیز رای تند رای ٭ یک رای پخته رای پریشاں رای پسندیده رای خام رای خود رای خود رایه دیو رای سُست رای ٭ نظامي ٭ به آزردن کس نیاورد رای ٭ بروں از خط عدل نه نهاد پای ٭ بر انداز رای که یاري دهد ٭ ازیں و حشتم رستگاري دهد ٭ چو آمد زما آنچه کردیم رای ٭ تو نیز آنچه گفتي بیاور بجای ٭ اُستاد فرخي ٭ هر جایگه که راي کند دولتش رفیق ٭ هرجای گه که روی کندبخت رهنمای ٭ خواجه شیراز ٭

دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان ۞ چو تیرہ رای شدی کے کشایدت کارے ۞ شیخ شیراز ۞ خلاف رای سلطان رای جستن ۞ بخون خویش باشد دست شستن ۞ فردوسي ۞ چه گوئید این را چه پاسخ دهید ۞ همه یکسره رای فرخ نهید ۞ و آنکس که شد متابع رای تو قد نجیٰ ۞ و انکو خلاف امر تو ورزید قدهلک ۞

رحم کردن

جگر سوختن ۞ جگر بچیزے لرزیدن ۞ دل سوختن ۞ بر سر چیزے لرزیدن ۞ دل بچیزے لرزیدن و سوختن ۞ دل نمودن نیز کنایه از مردي نمودن ۞ صائب ۞ کی بجانهای گرفتار دلش خراهد سوخت ۞ یوسف مصر اگر زحمت زندان نبرد ۞ دلم بپاکي داماں غنچه مي لرزد ۞ که بلبلان همه مستند و باغبان تنها ۞ شاني تکلو ۞ من آن نیم که بزخم کسے فریب خورم ۞ توآن نهٔ که ترا بر کسے جگرلرزد ۞ کلیم ۞ بغدادن کار دانا مهرهٔ نیست ۞ دل بینا به نابینا بسوزد ۞

رخ معشوق

غرہ منظر ۞ عارض ۞ عذار ۞ خد ۞ وجه ۞ ورد ۞ بیضا ۞ شمس ۞ قمر ۞ فرقد ۞ ید بیضا ۞ مرات ۞ شمع ۞ عاج ۞ کافور ۞ قبله ۞ کعبه ۞ دین ۞ دریا ۞ مصحف ۞ صحیفهٔ ۞ صفحه ۞ ورق ۞ صبح ۞ طایعه ۞ بہشت ۞ آفتاب ۞ ماہ ۞ جام جہان نما ۞ جام جم ۞ دست موسي ۞ آتش ۞ گل ۞ بہار ۞ گلنار ۞ گلزار ۞ گلستان ۞ گل سوري ۞ شفق ۞ خورشید ۞ طشت زر ۞ ورق لاله ۞ سر سحر ۞ کنگرہ ماہ ۞ نور چراغ ۞ دامن گل ۞ لاله زار ۞ چمن زار ۞ بقم ۞ لاله ۞ سمن ۞ یا سمن ۞ نسترن ۞ ارغوان نیم روز ۞ روم ۞ ختن ۞ نگار خانهٔ چین ۞ آئینه ۞ حرم ۞ ورق آفتاب ۞ آئینهٔ مه ۞ دائرہ مه ۞ از تشبیهات اوست و نرم و نازک ۞ لطیف ۞ زیبا ۞

نیکو ٭ تازه ٭ شگفته ٭ کشاده ٭ خندان ٭ تابان ٭ درخشان ٭ درخشنده زر افشان ٭ نیر جهانتاب ٭ عالم افروز ٭ عالم سوز ٭ گرم آتشین ٭ آتش فام ٭ آتش گون ٭ آتش ناک ٭ شعله ناک ٭ دلفروز ٭ دلکشا ٭ نظاره ٭ آئینه پرداز ٭ صفا پرور ٭ چمن آرای ٭ شهر آرای ٭ رنگین ٭ حیرت آفرین ٭ نگارین ٭ لاله رنگ ٭ لاله گون ٭ گلگون ٭ گلپوش ٭ بهار آلود ٭ بهار افشان ٭ عرق فشان ٭ عرق ناک ٭ شبنم فشان ٭ شرمناک ٭ شرمگین ٭ شرم آلود ٭ اشک آلود ٭ گریه آلود ٭ گریه ناک ٭ خواب آلود ٭ بیت ٭ جنبش مژگان من چهرهٔ او بر فروخت ٭ از نسیم بال بلبل بشکفد گلزارها ٭ یار عارض نهفت من مردم ٭ عارضي بود زندگاني من ٭ باندک روي گرمي پشت بر گل مي کند شبنم ٭ چرا در آشنائي این قدر کس بے وفا باشد ٭ جامي ٭ مي بجامم مي کند چشم خمار آلود تو ٭ گل بطارحم میدهد روی بهار آلود تو ٭ بدر ٭ بردر عز تجلي و جمال کبریاش ٭ عاشقان را عقد مروارید بر طشت زر است ٭ حریفي بد مرا ساقي که هردم ٭ ز زلف و رخ نمودي شمس و في را ٭ آنچنان آراسته پیرایه تدبیر او ٭ زلف و عارض را که گوئي در بهشتي کافر است ٭ نظامي ٭ که روشن شود روی چون عاج او ٭ شود روشنک درة التاج او ٭ میر معزي ٭ بنگر تو بدان روی درخشنده چو فرقد ٭ بنگر تو بدان عارض رخشنده چو جوزا ٭ بردامن فرقد شب تاریک معقد ٭ پیرامن جوزا گل صد برگ مجزّا ٭ دارد بتوده عنبر دارد برشته در ٭ باروی خوب هردو همین در خور آورد ٭ دریاست روی خویش و دریا هر آینه ٭ هم در پاک زاید وهم عنبر آورد ٭ بے روی و موی تو که چو نسرین و سنبل است ٭ ماند به شنبلید و سخن روی و موئي من ٭ صائب ٭ روي گرم آنکه ندارد ز بزرگان جهان ٭ آسمانیست که خورشید درخشانش نیست ٭ رسوا شدن و کردن ٭ در لفظ فاش بیاید ٭

رشد

بضم اول و سکون ثاني و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن ورا شد راه

راست یا بندہ و راہ راست نمایندہ و این نامي است از نامهای خدای تعالي و باصطلاح شرح رشد عبارت است از سلوک راہ راست یعني صلاح راہ دین و إصلاح مال کماقال‌الله تعالي و ابتلوالیتامي حتي‌اذابلغ‌النکاح فان آنستم منهم رشداً فادفعوالیهم اموالهم ◎

رشتہ سالگرہ

تسبیح سال ◎ رشتہ عمر ◎ صائب ◎ چہ حاجت است بہ تسبیح سال عمر مرا ◎ کہ مي شود بیک انگشت این حساب تمام ◎ غني ◎ گشت چون رشتۂ عمرم کوتاہ ◎ معني سالگرہ فهمیدم ◎ صائب ◎ گوهر دندان ز پیرے ریخت چون شبنم بخاک ◎ عقدها در رشتۂ عمر از شما رسال ماند ◎

رشوت دادن و راشی

بالفظ دادن و گرفتن وستادن و خوردن مستعمل است ◎ بناف کسے چیزے نهادن و دادن ◎ دهن کسے بستن ◎ دهن کسے شیرین کردن ◎ قفل بر دهان کسے انداختن و زدن ◎ آتش خوار بمعني رشوت خوار ◎ باقر کاشي ◎ مدعي گرزگ گردن بجدل کندہ کند ◎ نم تسلیم بنافس نہ و خاموشش کن ◎ شیخ شیراز ◎ سخن آخر بدهان مي گذرد موذي را ◎ سخنش تلخ نخواهي دهنش شیرین کن ◎ ز تلخ گوي ما عیش عالمي بند است ◎ ببوسۂ چہ شود گر مرا دهان بندي ◎

رعنائي و خود نمائی

دست بر کمر داشتن و زدن ◎ قاسم مشهدي ◎ ز پیچ و تاب میانت چگونہ سر پیچم ◎ دلم گرفتہ بدستے کہ بر کمردارد ◎ صائب ◎ نگردد عقدهای

من چرا هر روز مشکل تر ◎ که چون سرو از رعونت دست دایم بر کمر دارد ◎

رغبت و شوق و خواهش کردن

ازبن گوش ◎ از ته دل ◎ آب در دهان آمدن ◎ آب در دهان گشتن ◎ آب کشادن دهان ◎ کام خاریدن ◎ دهان پراز آب گشتن ◎ ازبن دندان کارے کردن ◎ فرود آمدن بچیزے ◎ دل کردن ◎ دندان بر چیزے کردن و دندان بند کردن و دندان سرخ کردن بچیزے ◎ کمال خجند ◎ پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد ◎ دیگران را ز می و نقل چرا توبه دهید ◎ ناظم هروی ◎ مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ ◎ که می شود رخ دین زرد و چشم ایمان سرخ ◎ حکیم نزاري ◎ بدان دورشتهٔ لولو میان حقهٔ لعل ◎ چه گریمت که مرا بر لبت چه دندان است ◎ صائب ◎ حدیث تیغ تو هر جا که درمیان آید ◎ دهان زخم شهیدان پر آب مي گردد ◎ محمد قلي میلي ◎ خواهد که خدمت ازبن دندان کند ترا ◎ زبن آرزو مه نو گشت است چون خلال ◎ سلمان ◎ کسے که تافت از و سر چون زلفش ازبن گوش ◎ سیاه روی در آمد فتاد در پایش ◎ نفس آن روز برآرم بخوشي از ته دل ◎ که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد ◎ فتحیابي ز فلک یافت کسے مي گیرد ◎ خدمتے بردر شه ازبن دندان چو کلید ◎ تاثیر ◎ جای به دلنشیني آنجا ندیده است ◎ کی دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند ◎

رقص و رقاص

پای باز ◎ پای کوب و پای کوبان ◎ آستین افشاندن ◎ آستین زدن نیز کنایه از آفرین کردن وگاهے منع کردن هم آمده ◎ رقص کردن ◎ دست افشاندن ◎ پای کوفتن پای بازي کردن ◎ رقص زدن ◎ رقص افگندن ◎ و رقص رواني و رقص چار پاره و رقص مُلّا انواع رقص است ◎ صائب ◎ نه تنها مي کند رقص روانے آب روشن دل ◎ که سروي پای در گل همدرین گلزار

مي رقصد ۞ مرزايحي ۞ چهار فصل بمے داد عيش را دادن ۞ به است در نظر از رقص چار پارہ مرا ۞ عطاالله اعجاز ۞ در علم كرشمهٔ رقص مُلّا ۞ بازيچهٔ طفل مكتب اوست ۞ رقص مُلا در اصطلاح لوطياں نعوذ و حركات جماع است حافظ ۞ يار ما چوں سازد آهنگ سماع ۞ قدسياں در عرش دست افشاں كنند ۞ مير خسرو ۞ پس آنگه حسب دستوري ز خوباں ۞ رواں شد سوي شيريں پاي كوباں ۞ حافظ ۞ چو در دست است رودے خوش بزن مطرب سرودي خوش ۞ كه دست افشاں غزلخوانيم و پا كوباں سراندازيم ۞ رقص بر شعر ترو نغمه نی خوش باشد ۞ خاصه رقصے كه درو دست نگارے باشد ۞ مولوي روم ۞ هيں بزن دستے كه آں شاهد رسد ۞ هاں بزن رقصے كه لاله ميرود ۞ خسرو ۞ بلبل طوبے كه نوازد بلند ۞ رقص درو ريش مسيحا فگند ۞

رم زده

رم خورده ۞ رم ديده ۞ رم كرده بمعني گريخته ۞ رم طينت ۞ مفيد ۞ از بسكه رم ز ديدن صياد خورده ام ۞ پهلو بكوچهٔ عدم آباد خورده ام ۞ اشرف ۞ آنقدر و حشت تنهاي اثر كرد بمن ۞ كه ز آمد شد قاصد رم صيادم خورد ۞ مرزا محمد اكبر دولت آبادي ۞ شير عشق از نيستاں كبريا رم خورده است ۞ كوچه و بازار شهر عقل برهم خورده است ۞ چشم شوخي كه مرا در دل غمديده گذشت ۞ كز طپيدن دام از آهوی رم ديده گذشت ۞

رمد كشيده و رمد ديده

بمعني چشم بدرد آمده ۞ ثناي ۞ خواهد اگر بياد هم آغوشي تنت ۞ چشم رمد كشيده كشد در بر آفتاب ۞

رنگ پريدن

رنگ بر جستن ۞ رنگ ريختن ۞ رنگ رم كردن ۞ رنگ باختن ۞ رنگ شكستن ۞ رنگ گسيختن بعربي امتقاع و امتقع لونه و اهتماع بر وزن افتعال اهتمع لونه بهندي رنگ اوژنا گويند ۞ صائب ۞ اگرچه نقش ديوارم بظاهر در گرانخوابے ۞

اگر رنگ از رخ گل مي پرد بيدار مي گردم ٭ محمد اسحاق شوکت ٭ درو ديوار بوی گل گرفت از جستن رنگش ٭ زسيلابی کزان گو بگزرد بوی گلاب آيد ٭ صائب ٭ چه گلها مي توان چيد از دل بے طاقت عاشق ٭ دران محفل که رنگ از چهرهٔ تصوير مي ريزد ٭ ناصر علي ٭ رنگ گلهای چمن بسکه ز شوقت رم کرد ٭ سبزهٔ بال بيفشاندن طاؤس نمود ٭

رنج و تعب کشيدن محنت و غم

دود از دماغ بر آمدن نيز کنايه از هلاک شدن ٭ باد کشيدن ٭ در آتش و آب بودن ٭ درد خوردن و کشيدن ٭ آتش خوردن ٭ استخوان در گلو گرفتن ٭ خوی از بغل روان شدن نيز کنايه از خجالت ٭ دود چراغ خوردن کنايه از رنج کشيدن در تحصيل علم و مطالعهٔ کتب ٭ ريش کندن ٭ ريش خاريدن ٭ سنگ در دندان آمدن ٭ طبانچه از روزگار خوردن ٭ کارد از گوشت گذشتن ٭ کارد باستخوان رسيدن ٭ مارخوردن ٭ جگر خوردن ٭ جگر خائيدن ٭ درجگر بودن ٭ جگر بند پيش زاغ نهادن ٭ نفس سوختن ٭ نمک بر جگر داشتن ٭ استخوان شکستن ٭ سخت خوردن ٭ بخاک و خون نشاندن و نشستن و خفتن ٭ دل برداشتن ٭ دل خوردن ٭ دل خائيدن ٭ آتش بجان ٭ آفتاب خوردن ٭ از رگ انديشه خون چکيدن ٭ بر آب و آتش زدن ٭ پای دل بسنگ آمدن ٭ پس زانو نشستن ٭ جگر آشام ٭ جگر خای ٭ جگر کش ٭ آتش نثار ٭ دماغ پختن و سوختن ٭ نفس کشي ٭ حافظه ٭ وفا کنيم و ملامت کشيم و خوش باشيم ٭ که در طريقت ما کافريست رنجيدن ٭ دلها همه مجروح و جگرها خون است ٭ تا حکم ازل در حق هرکس چون است ٭ انوري ٭ طرب افزای و رنج کاه شود ٭ دل من کز سپهر در جگر است ٭ ستارهٔ ريزي کلک سيه زبان صائب ٭ زفيض خوردن دود چراغ مے دانم ٭ اثر ٭ چو نامه از سخن خلق مي شود روشن ٭ که هر کسے چقدر خوردہ است دود چراغ ٭ هرکه در دايرهٔ پردہ نشينان

سخن ۞ بے طلب پای تہد سنگ تہ دنداں است ۞ دل افسردہ باک از سختی
دوراں نمے دارد ۞ ز سنگ لقمہ رنجی پیر بے دنداں نمے دارد ۞ میرخسرو ۞
درد خوباں خسروا تاکی کشم ۞ نیست جز دیوانگی داروی من ۞ خواجہ
جمال‌الدین سلمان ۞ مے کشم دردے کہ درما نیش نیست ۞ میروم راہے کہ
پایانیش نیست ۞ سخت در خوں خفتۂ کار خودم ۞ داغ کردار جنوں بار خودم ۞
صائب ۞ نکند چرخ تعدي بہ نفس سوختگاں ۞ سر در کار نباشد نفس سوختہ
را ۞ مسیح کاشي ۞ نانم ہمہ بخت سیہ بریاں است ۞ ابم ہمہ اشک دیدہ گریاں
است ۞ گو زہر کشد کسے کہ اینش آنست ۞ کو مار خورد کسے کہ اینش
نانست ۞ کند سفیدي مویت چوں لالہ بر سودا ۞ بریش کند ازاں مولعي چو
سودای ۞ ظہوري ۞ از رشتۂ خط دام فریب من تن ۞ چوں پختہ شود باد
نشیني میزد ۞ از دست تو ریش کندہ‌ام صد بار ۞ اکنوں بنشیں تو نیز ریشے
مي کن ۞ خانعالم ۞ بزباں دادۂ جوانے را ۞ ریش کندن کنوں ندارد سود ۞
طالب ۞ جگر مخور اگرت کار دل نکو نشود ۞ چہ احتیاج جگر خوردنست کونشود ۞
ظہوري ۞ ز شوق لبت چند خایم جگر ۞ بیا ساقي ای از خدا بے خبر ۞
شیخ شیراز ۞ کس نیاید بخانۂ درویش ۞ کہ خراج زمیں و باغ بدہ ۞ یابہ
تشویش و غصہ راضي شو ۞ یا جگر بند پیش زاغ بنہ ۞ نداشت تاب سر زلف
دلکشت باقر ۞ بجاں رسیدہ جگر بند پیش زاغ نہاد ۞ عاشق مسکیں نمے داند
چہ حالت مي کشد ۞ گر بگویم خاطر پاکت چہ حالت مي کشد ۞ حافظ ۞
از صحبت صوفي منشاں سوخت دماغم ۞ ای بادہ پرستاں رہ مے خانہ کدام است ۞
سعدی ۞ ہرانکہ تخم بدي کشت و چشم نیکي داشت ۞ دماغ بیہدہ پخت و خیال
باطل بست ۞ میر محمد علي رایج ۞ آب گردد شکر از شرم کلامے کہ تراست ۞
کبک آتش خورد از داغ خرا مے کہ تر است ۞ میر نجات ۞ استخوانہا کہ
شکستیم بدرگاہ تو ما ۞ گرسگ خویش نخواني چہ بگویم ترا ۞ طعرا در الہامیہ نوشتہ ۞
فقرہ ۞ در جہاد نفس ہرکس کہ سست جنبیدہ سخت خوردہ ۞ وحید ۞ چناں در
آتش و آبست شمع از غم ہجراں ۞ کہ جاں سپاري پروانہ در شمار نیارد

ملا میر معزي ⊙ تو نوش خوري دايم و بد خواه خورد زهر ⊙ تو بادة كشي دايم و بد خواه كشد باد ⊙ استاد فرخي ⊙ تو نداني كه مرا كارد گذشت است از گوشت ⊙ تو نداني كه مرا كار رسيدة است بجاں ⊙ مير حسن دهلوی ⊙ سر آستیں جفا بر مال پیش كه كارد ⊙ بر استخواں نرسيد و ز استخواں نگذشت ⊙

رند و خراباتي

اهل بخیه ⊙ شوريدة رنگ ⊙ الفته و آشفته ⊙ او باش ⊙ بمعني زند و بے باک را ایں جمع بوش است كه بفتح باشد كه بطريق قلب حروف واقع شدة و واو را بر بامقدم كردند فارسیاں بجای مفرد استعمال كنند از كشف و چراغ ⊙ رباعي ⊙ جانا بقمار خانه رندے چندند ⊙ با مردم كم عيار كم پيوندند ⊙ رندے چندند كس نداند چندند ⊙ بر نسيه و نقد هردو عالم خندند ⊙ بيت ⊙ حرفے بگو سليم ز اوضاع روزگار ⊙ ما اهل بخيه ايم زما اعتبار چيست ⊙ خواجه شيراز ⊙ عاشق و رندم و ميخوارة بآواز بلند ⊙ ایں همه منصب ازاں شوخ پريوش دانا ⊙ فوقي يزدي ⊙ در جهاں چوں شتر آلفتهٔ رندے نبود ⊙ نشهٔ ساغر رنديست سرا پا آشتر ⊙ شيخ شيراز ⊙ در اوباش پاكاں شوريدة رنگ ⊙ هماں جای تاريک لعل است و سنگ ⊙

روز قيامت

يوم اليقين ⊙ يوم الحساب ⊙ يوم التناد ⊙ يوم النشور ⊙ ساعت ⊙ روز جزا بار عام ⊙ روز آميد و بيم ⊙ روز درنگ ⊙ روز باز خواست ⊙ روز مظالم ⊙ روز حساب ⊙ روز داد ⊙ روز شمار ⊙ روز حشر ⊙ روز محشر ⊙ روز قيام ⊙ رستخيز ⊙ كاظمای تبريزي ⊙ دامان وصال تو بكف حوا هدم آمد ⊙ آخر همه كز روز حسابست حسابت ⊙ تابرة مغفرت سالک مرتاض راست ⊙ توشهٔ يوم اليقين

منزل هفتم کتاب ٭ تاثیر ٭ از سختے قیامت مارا چه باک باشد ٭ بے تو گذشت برما هردم هزار ساعت ٭ شیخ شیراز ٭ شنیدم که در روز اُمید و بیم ٭ بدان را به نیکاں به بخشد کریم ٭ مصرع ٭ اگر تو مي ندهي داد روز دادے هست ٭

رو و دهن پوشیدن

آستیں بر رخ کشیدن ٭ آستیں بر دهن داشتن رو و رخ گرفتن ٭ وحید ٭ آستیں مي کشد از موج برخ دختر رز ٭ چوں قدح چشم که بر دست قدح نوشان است ٭ صائب ٭ آستیں از شاخ گل دارند دایم بردهن ٭ غنچه ها از شرم شکر خندهٔ پنہان او ٭ طغرا ٭ دیدم بجانبش ز حیا روی خود گرفت ٭ راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت ٭ وحید ٭ زیں پیشتر که دختر رز رونمي گرفت ٭ مردي گمان نداشت که ازوے نہاں شود ٭ محسن تاثیر ٭ اخر گرفت از ما آں روی دلکشا را ٭ از ما گرفت رو را نگرفت روی مارا ٭

رو نما و روی نما

کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن عروس دهند ٭ صائب ٭ کردم اگرچه هردو جهاں رونمای تو ٭ از بے بضاعتے خجلم از لقای تو ٭

روزه خوردن

شتر سواري ٭ روزه شکستن ٭ روزه کشادن ٭ روزه واکردن بعربي افطار ٭ و روزه خوار فاعله ٭ سلیم ٭ خوش آنکه نکرده در همه عمر ٭ جز در رمضاں شتر سواري ٭ سلیم ٭ خمار باده در چشمم سیه کردست عالم را ٭ بیا ساقي

که وقت شام باید روزه وا کردن ٭ خط دمید اکنون ازان لب کام دل خواهم گرفت ٭ شام خود شد روزهٔ امید را وا میکنم ٭ اثر ٭ از تیغ او چشید دلم شربت وصال ٭ باشد باب روزه کشادن اثر ثواب ٭

روزه دار

خشک دهان ٭ صایم ٭ روزه داشتن ٭ روزه گرفتن ٭ روزه بستن ٭ میر خسرو ٭ من بیقرار مانده و تو برقرار خویش ٭ درویش روزه بسته و حلوا هنوزخام ٭ یک آبروت نگرم روزه گیرم از پی وصال ٭ بدیدن دگر آبرو کنم قضا روزه ٭ نظامي ٭ چو خضر از چنین روزي روزه گیر ٭ چو هست آبحیوان چه خرما چه شیر ٭ اثر ٭ مکن ذخیره چو در رفتن است عمر عزیز ٭ بخور که روزه گرفتن حرام در سفر است ٭ پس لفظ حرام درین جا بمعني گناه باشد ٭ سلیم ٭ در تمام عمر زاهد روزه نتوان داشتن ٭ روزي خود را چرا باید ازین امساک خورد ٭

روزانه و روزیانه و روزینه

انچه هر روز بکسے داده شود و آنکس را روزینه‌دار خوانند ٭ روزیانه و روزینه مرکب از روزي نیست بلکه مرکب از روز است مثل روزآنه و ماهانه و سالیانه ٭ و روزي خوار روزي مند پراگنده روزي و تنگ روزي مقابل آن ٭ غني ٭ از پی روزي همه روزینه داران عاجز اند ٭ یعني روزینه گویا سلب روزي بوده است ٭ تاثیر ٭ از سفره او زنان خانه ٭ خورشید گرفته روزیانه ٭ صائب ٭ ربودن همچو موران دانه تاکی از دهان هم ٭ چه جوئے روزي خود از روزي خوارهٔ دیگر ٭ انوري ٭ آنکه دستش بدادن روزي ٭ آمد اندر زمانه روزي مند ٭ شیخ شیراز ٭ اگر روزي بدانش بر فزودے ٭ ز نادان تنگ تر روزي نبودے ٭

روز و شب

روز و شباں ◎ شباروز ◎ رومي زنگي ◎ رومي هندي ◎ سيه سفيد نيز کنايه از غرب و شرق ◎ زنگ و روم ◎ شر و خير ◎ کفر و اسلام ◎ جبّهٔ خورشيد و ماه ◎ دو باد شاه قهار ◎ سلک دور قمر از برهان ◎ بعربي آصرماں و جديداں و اجّداں و ليل ونهار ◎ فردوسي ◎ بدو گفت کاي نو رسيدهٔ جواں ◎ چه آگاهي آري ز روز و شباں ◎ چرخ را دور شباروزي دهد ◎ شب برد روز آورد روزي دهد ◎ خلوتِ شب از بهر آں تا جاں ريش ◎ راز دل گويد بر جانان خويش ◎ روزها از بهر غوغاي عوام ◎ تا بديشاں کار تن گيرد نظام ◎ بيت ◎ در شب و روز بجز ياد تو در خاطر نيست ◎ بلکه در خلوت جاں غير تو کس حاضر نيست ◎

روشن گهر و روشن نهاد

آنکه سرشت روشن داشته باشد ◎ شيخ شيراز ◎ غلامے بدست کريمے فتاد ◎ تونگر دل و دست روشن نهاد ◎ در زير سنگ حادثه کم شد زمن کليم ◎ آں دل که همچو آينه روشن نهاد بود ◎ بيت ◎ چناں کز ايستادن صاف گردد آبها صائب ◎ خموشي مے کند روشن گهر تيغ زبانها را ◎

روشني ماه

چادر ماه ◎ چادر مستعار ماه ◎ مهتاب و ماهتاب ◎ رخش ماه ◎ و شب ماهتاب را بعربي ليلتهٔ القمر و ليلتهٔ المقمر گويند ◎ مولوي جامي ◎ شيشه شراب و شب ماهتاب ◎ در بغلم گلبدنم آرزوست ◎

روشني آفتاب

زرداب ٭ خون و زر ٭ سپاه ترک ٭ چادر ترسا ٭ چادر کافوري نیز کنایه از سفیدي صبح ٭ از بهار عجم خاقاني ٭ از پشت کوه چادر احرام بر کشد ٭ بر کتف ابر چادر ترسا بر افگند ٭ و چادر احرام کنایه از برف است ٭

روداري کردن

روی نازک داشتن ٭ کنایه از شرم حضور داشتن ٭ تاثیر ٭ ندارد سخت باطن چشم رو داري ز احبابش ٭ بود آئینهٔ فولاد کے حاجت بسیمابش ٭ کلیم ٭ کو بکو در بدر زبس گردید ٭ گریه درپیش ناله رو دارد ٭

روزگار برآوردن

روزگار خوردن ٭ کنایه از عمر صرف کردن و ایام بسر بردن ٭ و روزگار بردن و روزگار هدر کردن و روزگار سیاه کردن مثل و نیز ضایع کردن روزگار و روزگار سیاه شدن لازم منه ٭ صائب ٭ ز پرواز دل روشن سیه شد روزگار من ٭ بروشنگرچه از آئینه جز زنگار مے ماند ٭ شیخ شیراز ٭ بافرو مایه روزگار مبر ٭ کز نئے بوریا شکر نخوري ٭ أستاد فرخي ٭ همه آراستهٔ جنگ و فرایندهٔ کین ٭ روزگارے بخوشي خوردهٔ و نا خوردهٔ فرنگ ٭ شیخ عطار ٭ روزگارے به بوی او بردم ٭ روی بنمود و روزگارم برد ٭ اصفي ٭ در روزگار غم ز دویدن سرشک ماست ٭ طفلے که روزگار بر آوردهٔ بے سبب ٭

رونق و رواج کار

آتش بهار ٭ بازار فلاں چیز تیز است ٭ رنگ و آب بر روی کار آوردن ٭ روز بازار ٭ سبز شدن و سبز کردن کارے ٭ صورت بستن کار ٭ پیدا کردن و

گرفتن و نشستن صورت کار ۞ نشستن نقش ۞ صورت دادن کار ۞ کار بالا گرفتن ۞ آبش روشن است ۞ آب و رنگ دادن و گرفتن کار ۞ آب و رنگ مے گیرد ۞ کنوں که خنجر بیداد یار خونریز است ۞ کجاست مرد که بازار امتحان تیز است ۞ قاسم کوتا بادي ۞ چو گل بر سریر چمن جا گرفت ۞ چمن را ازو کار بالا گرفت ۞ خواجه شیراز ۞ شدم عاشق به بالای بلندش ۞ که کار عاشقاں بالا گرفتست ۞ خواجه شیراز ۞ چه آب روشن ازیں چرخ نیلگوں جویم ۞ که رخ بخوں شفق آفتاب مے شوید ۞ گریه آبے برخ سوختگاں باز آورد ۞ ناله فریادرس عاشق مسکیں آمد ۞ مصرع ۞ کارها را کار فرما آب و رنگے مي دهد ۞ صائب ۞ ز نومیدي گل امید آب و رنگ مي گیرد ۞ که از لب تشنگي بتخانه‌ها سیراب مے گیرد ۞ اشرف ۞ از پریشاں حالے آخر کار من صورت گرفت ۞ بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویري گرفت ۞

ریش فروشد متاع مردم را

ایں مثلے است مشهور ایران مانند زاهداں ریش دراز باظهار صلاح تقوي کسے را فریب دادن و متاع کاسد خود را به بهای گراں فروختن یعني ریش دراز متاع ناروائي اورا میفروشد ۞ واله هروي ۞ خطش بر آمد و کالا در کسادي زد ۞ که گفت ریش فروشد متاع مردم را ۞

ریا کار و بد باطن و منافق

تر فروش ۞ خس پوشیدن ۞ دوروي ۞ دو زباں ۞ گرگ آشتي ۞ گرگ اشنائي ۞ کندم نمائی جو فروش ۞ یار دو زباں ۞ سپید کار ۞ صورت بے معني ۞ دهن فروشاں ۞ ملمع کار ۞ ملمع کار شیطاني ۞ نگاریں زباں ۞ سند ایں در دفتر دوم مکاتبات علامي مذکور است ۞ صائب ۞ ز خاکسارے بد

طینتاں فریب مخور ﴿ شود گزندہ تر چو زنبور گشت خاک آلود ﴿ کمال اسمعیل ﴿ باما سپید کاري از حد همي برد ﴿ ابر سیاہ کار کہ شد در زماں برفت ﴿ انوري ﴿ اگر نہ رای تو بودے برویم آوردے ﴿ سپید کاري گردوں هزار روز سیاہ ﴿ ز سرخ روی توفیق تست نزد خرد ﴿ سپید کار و سیہ کار چرخ پیروزہ ﴿ بیت ﴿ گرگ آشتي است لطف عیار آشنای او ﴿ ایں هم عنایت است کہ یکرو نمے کشند ﴿ خواجہ آصفي ﴿ ای صبا درد دل یوسف بگو یعقوب را ﴿ آشتے کردند اخوانش ولے گرگ آشتي ﴿ سلیم ﴿ از دل بروں نکردہ خیال جفا هنوز ﴿ گرگ آشتي است یوسف مارا بما هنوز ﴿ ملا وحشي ﴿ همہ رنگ وحیلہ بینم پس پردۂ فریبت ﴿ بروای دورو کہ هستي ز گل دورو دورو تر ﴿ بیت ﴿ بلبل آں بہ کہ فریب گل رعنا نخورد ﴿ کہ دو روزیست وفاداري یاراں دو رنگ ﴿ انوري ﴿ خود در جہاں کہ باتو دو سرشد چوں ریسماں ﴿ کاکنوں همہ جہاں نہ برو چشم سوزن است ﴿ حکیم سنای ﴿ کم شنیدیم چوں تو انبانے ﴿ تر فروشي و خشک جنبانے بیت ﴿ ای انکہ ز تیرہ خاليِ و بد روزي ﴿ دربا طنت آتش نفاق افروزي ﴿ در هر نفست شعلۂ غم بیشتر است ﴿ مے سرز دراں شعلہ کہ خوش مے سوزي ﴿

ریشہ کردن

ریشہ راندن ﴿ ریشہ دواندن ﴿ بیخ گرفتن ﴿ صائب ﴿ خاریست غم کہ در دل ماریشہ کردہ است ﴿ ماریست پیچ و تاب کہ در آشیان ماست ﴿ طالب آملي ﴿ نہال همت طالب بعرش ریشہ دواند ﴿ ولے چہ سود کہ نخل سعادتش پست است ﴿ ظهوري ﴿ با حباب از شیرۂ شهدے چشاند ﴿ کہ در کام شاں چاشني ریشہ راند ﴿

باب زاء معجمہ

ایں حرف بجیم عربي بدل شود چوں روز و روج وارز وارج بمعني قیمت و قدر و بجیم فارسي چوں بزشک بچشک و بسین مهملہ چوں ایاز و ایاس نام

غلام سلطان محمود و بسین معجمه چون زلوک وسلوک بمعني دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بفا چون زغند و ففند بمعني برجستن و بکاف تازي چون مزیدن و مکیدن و بهاء هوز چون درواز و درواه بمعني سرنگون و بیاء تحتانیه چون آواز واوای و در آخر زاید نیز آید چون ترب و تربز بضم تاء فوقاني و فتح موحده از جواهرالحروف ◎

زادن

بچه کشیدن و آوردن ◎ بار نهادن و نیز بمعني نهادن بر چیزے آمده ◎ مشرق العشق ◎ چشم غم حامل عناها بر دهد ◎ بار خود از گوهر غلطاں نهد ◎ سراج الدین قمرن ◎ زمانه حاملهٔ اندوه و نشاط آمد ◎ ولیک بر دل اعدات بار نه نهاده است ◎ خسرو ◎ سگ آورد بچه کر هفت و هشت کس نخورد ◎ دو سر بحیله بود در دهے و در کوهے ◎ خورسندے است داروی آشتر ولي حرص ◎ کار دنیاز بچه همي تراں کشید ◎

زانو برخاک مالیدن

زانو بر زمیں نهادن ◎ کنایه از نهایت مودب و متواضع بودن ◎ زلالي ◎ دو زانوی ادب مالید بر خاک ◎ گریباں قلم زد بر رقم چاک ◎ هاتفي ◎ نهادند زانو همه بر زمیں ◎ بر آمد فغاں ازیسا رو یمیں ◎

زباں

تیغ گوشیتیں ◎ تیغ نطق ◎ منقار گل ◎ ورق باد ◎ نظامي ◎ چاں تراشیده بمنقار گل ◎ فکرت خائیده بدنداں دل ◎ مولوی جامي ◎ حکم خدایست که از کاف کن ◎ بر ورق باد نویسد سخن ◎ مصرع ◎ بس نیک و بد که گشتهٔ

از تیغ گوشتیں شد ٭ مغزدار ٭ گنج نثار ٭ آتشیں گفتار ٭ آتشیں ٭ سرمه آلود ٭ شکوه فرسود ٭ شکوه پرداز ٭ بے ادب ٭ شکر پرداز ٭ هرزه درای از صفات و گلبرگ ٭ برگ گل ٭ برگ لاله ٭ خار ٭ کلید ٭ قفل ٭ تیغ ٭ برق ٭ لوح ٭ کف بے پنجه از تشبیهات اوست آتش زباں ٭ بد زباں ٭ تلخ زباں ٭ بسته زباں ٭ تر زباں ٭ جادو زباں چرب زباں ٭ دو زباں ٭ ده زباں ٭ روغن زباني ٭ زاغ زباں ٭ سوسن زباں ٭ شیریں زباں ٭ ظهوري ٭ ساده شد لوح زباں از حرف غیر ٭ غیر یادش نقش نسیاں منست ٭ شیخ شیراز ٭ سخن آینهٔ راز نهاں کرد٭ بیاں را پر تو برق زباں کرد ٭ شیخ شیراز ٭ زباں دردهاں خرد مند چیست ٭ کلید در گنج صاحب هنر ٭

زباں شکسته و زباں سنگیں

کنایه از زباں الکن ٭ صائب ٭ غبار خط بزباں شکسته مے گوید ٭ که فیض صبح بناگوش یار را دریاب ٭ تنها نه اشک راز مرا جسته جسته گفت ٭ غماز رنگ هم بزباں شکسته گفت ٭ اشرف ٭ شهرت دیواں ز تمکین سخنور مي شود ٭ چو زباں سنگیں شود حرفش مکرر مي شود ٭

زباں کشیدن برکسے

زباں کشادن بر کسے ٭ زباں کردن ٭ کنایه از زباں دراز کردن و سخن بدرازي گفتن ٭ میر معزي ٭ برآفریں سلطاں چوں من زباں کشایم ٭ اندر سجود آید جاں حریر و عیشے ٭ محمد قلي میلي ٭ زلف زباں طعنه به بخت نگوں کشید ٭ آهوی عقل را بکمند جنوں کشید ٭ میر خسرو ٭ شمعي که پیش روی چوماه تو بر کشند ٭ از تیغ گردنش بزنم کو زباں کند ٭

زبان فصیح

چرب زبان ◉ چرب گوی ◉ خروس کنگرهٔ عقل ◉ در ریختن ◉ سخن زندهٔ ◉ شکر وقند شکستن کشادهٔ زبان ◉ گوهر تر ◉ چاشني دل ◉ تر نفسي ◉ زبان مغزدار ◉ تر زبان ◉ وحید گوید ◉ دران ساعت که از وصف لب شیرین بود کامم ◉ بدهٔ یارب زبان مغز داري غنچهٔ با دامم ◉ شرف ◉ اندیشهٔ ازین تر نفسے کن که چو حباب ◉ کا برو بر طرف از بیم نفس مي گردد ◉ ظهوري ◉ بگو قاصد ارزاني این تر زباني ◉

زبان زرگري

اوترا و لوترهٔ ◉ زبانیکهٔ جمعي باهم قرار دهند و بدان الفاظ که قرادهد باهم حرف زنند تا دیگرے نفهمد ◉ خان خالص ◉ نیست حرف خیر گفتن بر لب اهل طمع ◉ انچه مي دانند این مردم زبان زرگریست ◉ ملا فوقي یزدي ◉ سخن سنج و قدح نوش و غزل خوان ◉ ادا فهم و زبان زرگري دان ◉ کمال خجند ◉ خرد سر غیبي کند فهم ازو ◉ چون گوید سر کلک تو اوترا ◉

زحل

هندوی گنبند گردان ◉ هندوی باریک بین ◉ هندوی پیر ◉ هندوی چرخ ◉ هندوی سپهر ◉

زخم کاري

زخم دامن دار ◉ زخم تیز ◉ زخم فربهٔ زخم دجلهٔ ریز ◉ و زخم بر گرفتن ◉ زخم بر داشتن ◉ زخم کشیدن ◉ و زخم چشیدن و خوردن و فرد خوردن لازم منهٔ ◉ و زخم زدن و زخم ریختن و زخم کردن و زخم انداختن و افگندن متعدي ◉

ظهوري ٭ مرحبا از نالۀ آغشته در خوں مي چکد ٭ مي شناسد زخم زن کیں ناله زار آزار نیست ٭ محمد تقي ٭ صاحبدل بدو عالم ندهد چشم تري ٭ خندۀ زخمیست که بر خویش زند بے خبرے ٭ نظامي ٭ بسے گرد بر بر گرد بر تاختند ٭ بسے زخم چوں آتش انداختند ٭ ظهوري ٭ گر از افعي توبه دل زخم خورد ٭ تواں جاں به تریاق عفو تو برد ٭ عرفي ٭ گر بگویم لذت زخمے که بر جاں خوردہ ام ٭ خوش بجوش آید ز غیرت مرغ بسمل کردہ را ٭ نظامي ٭ چو زخمے دوال از دوالے چشید ٭ پنه سوی رخت برادر کشید ٭ میر خسرو ٭ کسے که زخم زد او هم زخم خود بشکست ٭ کسے که زخم کشید او بجاں درست بماند ٭ ز دست و بازوی صید افگني چناں باقر ٭ غریب زخمي بر داشتي شگوں باشد ٭ صائب ٭ چهرۀ خورشید زرد از درد بے زنهار کیست ٭ زخم دامن دار صبح از غمزۀ خونخوار کیست ٭

زر خالص

زر عیار ٭ زر پاک ٭ زر تمام‌عیار ٭ زرکامل عیار ٭ زر خشک ٭ زر ناب ٭ زر سارا ٭ زر مغربي ٭ زر مصرے ٭ زر شش‌سري ٭ زردہ دهي ٭ زر ناخني ٭ خاک بیمار ٭ میر معزي ٭ جانم بخاک درکه تو شاد چوں شدہ است ٭ گرخاک درگه تو چو زر عیار نیست ٭ خاقاني ٭ آں مي و جام را بهم گوی دست شعبدہ ٭ کز زر سیم دہ دهي صرۀ زر شش سري ٭ نظامي ٭ ز مصر باید نه زر خواستن ٭ سخن چوں زر مصري آرستن ٭

زکام

بضم ریختن آب دماغ از راہ بیني ٭ سنجر کاشي ٭ ناخن زن است بوی گلے بر مشام ما ٭ هاں ای حکیم چیست علاج زکام ما ٭ و بمعني مزکوم مجاز است ٭ مصرع ٭ سنجر زبوی گلت بایلاں زکام شدند ٭

زلف معشوق

آتش پرست ۞ آشفته ۞ ابر ۞ آشفته روزگار ۞ برقع ۞ بنفشه ۞ باد پیما ۞ بیقرار ۞ بهم برآمده ۞ چوگان ۞ سنبل تافته ۞ پرده دار ۞ تار تار ۞ جعد ۞ جیم ۞ هالهٔ حبالہ ۞ لیل ۞ ظلمت ۞ ظلام ۞ ظل ۞ غین ۞ حبش ۞ طناب ۞ نافه کشا ۞ مشکبو ۞ مشکیں ۞ مشک رنگ ۞ مشک پاش ۞ مشک ریز ۞ مشک آگیں ۞ عنبر فام ۞ عنبر شکن ۞ عنبریں ۞ شب یلدا ۞ غالیه گوں ۞ غالیه رنگ ۞ غالیه فام ۞ غالیه بو ۞ گلپوش ۞ قمر پوش ۞ شام ۞ شام غریباں ۞ شبستاں ۞ شب رنگ ۞ سیه دل ۞ دلدار ۞ دل آویز ۞ دل پذیر ۞ دلیر ۞ دل ربا ۞ سرگرداں ۞ سرکش ۞ سر کج ۞ سرگشته ۞ سر بباد داده ۞ سر انداز ۞ سر دار ۞ قفادار ۞ کمند ۞ کمند انداز ۞ رشته ۞ رسن ۞ رسن باز ۞ رسن تاب ۞ دوده ۞ کافر ۞ کافر کیش ۞ زنار ۞ چلیپا ۞ چوگان بند ۞ زنجیر ۞ شوریده ۞ سودا ۞ دام زاغ ۞ زره ۞ خم اندر خم ۞ هوادار ۞ سنبلستاں ۞ پریشاں ۞ مار ۞ جادو ۞ دلفریب ۞ لاله ۞ شمشاد ۞ سنبل ۞ بویا ۞ شب دیجور ۞ شب قدر ۞ عمردراز ۞ سایه ۞ سائبان ۞ ماچیں ۞ هندوستاں ۞ هندو ۞ زنگیار ۞ زنگی ۞ شب دراز ۞ سنبل تر ۞ سنبل نورس ۞ چوگاں مشکیں ۞ دام مشک ۞ دود سیه ۞ عقرب شب رنگ ۞ عطر پاش ۞ افعی ۞ برقع ۞ بسم‌اللّٰه ۞ سحر ۞ بلا ۞ بلند ۞ بناگوش ۞ پر طاوس ۞ پر غراب ۞ پریشاں رقم ۞ پریزاد ۞ پیچا پیچ ۞ پرفن ۞ ثعباں ۞ جادو فریب ۞ دال ۞ جاں فزای ۞ جہاں آشوب ۞ چنبر ۞ چنگل باز ۞ حبل‌المتیں ۞ حبش ۞ خفته ۞ خورشید پرست ۞ خورشید پناه ۞ خوشهٔ عنب ۞ دراز دست ۞ دزد ۞ دل شکسته ۞ دیو ۞ راه پرپیچ وخم ۞ سبک عناں ۞ سلسله ۞ سیه روز ۞ سیه بہار ۞ سیه مست ۞ سیه کار ۞ سرمه ۞ شیرازهٔ جمعیت ۞ شیرازه دیوان قیامت ۞ شیر گیر ۞ صولجاں ۞ عبیر افشاں ۞ شاخ شکسته ۞ کافر ناز فروش ۞ کافر نہاد ۞ لام ۞ لالا ۞ مار هفت سر ۞ مصرع ۞ میگوں ۞ موج ۞ نافه ۞ نافه کشا ۞ نسخهٔ خواب پریشاں ۞ نسخهٔ

عمر دراز ۞ این همه صفات و تشبیهات اوست ۞ بیت ۞ باتواضع مے توانی عالمی را صید کرد ۞ زلف دام دل نشد تا خویشتن را خم نکرد ۞ زپیچاک آں کاکل تاکمر ۞ تماشاست زنجیر پای نظر ۞ نظم ۞ فعل اورا که عیب و علت نیست ۞ متوقف بهیچ آلت نیست ۞ از خم زلف کاف و طرۂ نوں ۞ هر زماں شکلے آورد بیروں ۞ کلیم ۞ ای صبا این دل صد چاک بجاناں برساں ۞ شانۂ تحفه بآں زلف پریشاں برساں ۞ حافظ ۞ دریں خیال بسر شد زمان عمر هنوز ۞ بلای زلف سیاهت بسر نمے آید ۞ فردوسي ۞ بناخن زره بافت از مشکناب ۞ بینداخت از پهلوی آفتاب ۞ صائب ۞ چشم بددور ازاں زلف دلآویز که هست ۞ از دو سو مصحف رخسار ترا بسم‌الله ۞ گر نیست باورت که دل از ما گرفتۂ ۞ در روز نامه سر زلف دو تابه بین ۞ واله هروی ۞ نوشت بر ورق چهره لام زلف بمشک ۞ قضا و بر همه این لفظ مشکل افتاده است ۞ طالب آملي ۞ آں زلف که جمع آمده یک چنگل باز است ۞ گر باز کني نسخۂ یک عمر دراز است ۞ طاهر غني ۞ عمرے بکوچه گردي زلفش بسر رسید ۞ این راه مار پیچ به پایاں نمے رسد ۞ شانه عمریست که از شوق کند تکوارش ۞ مصرعۂ زلف تو آخر بزبانها افتاد ۞ ظهوري ۞ بقارا نشاں سعادت طراز ۞ مطرز بطغرای زلف ایاز ۞ فیضي ۞ یک چنبر آسماں و درو آفتاب یک ۞ زلف هزار چنبر و صد چنبرو آفتاب ۞ شادماں کهکر ۞ شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار ۞ هرجا شکست خورد گل آفتاب داد ۞ میر الهي ۞ گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است ۞ یاخضر کس نگفت که عمرت دراز باد ۞ دانش ۞ حاصل عمر ماسیه بختاں ۞ خوشۂ زلف و دانه خال است ۞ میر معزي ۞ کشیده زلف گره گیر درمیاں دولت ۞ چو خوشۂ عنب اندر میانۂ عناب ۞ ابریست تیره زلفش و سبز است نو خطش ۞ خرم رخش چو تازه بهاریست غمگسار ۞ مرزا عبدالغني قبول ۞ کس چه ساں جاں برد زپیچ و خمش ۞ تار زلف تو هفت سر دارد ۞ باقر کاشي ۞ دلاتاکی دریں زلف پریشاں ۞ نشیني زیر دیوار شکسته ۞ زلالي ۞ چه زلفے هندوی ایماں بریده ۞ سیاهي پای بر مصحف کشیده ۞ چه زلفے دود آهے تار تارے ۞

بگنج حسن مارے بیقرارے ٭ چه زلفے کو برنگ درد آید ٭ درو بوي کباب دل برايد ٭ برشته سوخته چوں آه دل سوز ٭ چو خط دفتر سنبل نو آموز ٭ بهر عمرے درازي دام داده ٭ به صيادي گيتي وام داده ٭ بخود پیچیده عمرے پیچ درپیچ ٭ بلندي کم نگردیده ازو هیچ ٭ برقص ماتم عاشق سیه پوش ٭ شکنج پای کوبش تا سر دوش ٭ بیت ٭ آصفي نیست بروی تو آں زلف پرطاوس است ٭ مار بهر من دیوانهٔ بر روشده ٭ کمال خجند ٭ ز دست ماکجا بگریزد آں زلف ٭ که طاوسی است چندیں رشته برپا ٭ زلف تو خواهم بتفول گرفت ٭ دال گرفتند مبارک بفال ٭ بستاند رقیبم سر زلفت زکف و رفت ٭ دل نعره زناں شد که فلاں رفت ورسن برد ٭ ابو تراب فتوت ٭ خط ز چیں زلف او پیغام دل آورده است ٭ طوطي از هندوستاں آورد مکتوب مرا ٭ شیخ شیراز ٭ لب آں لعل چوں خوں کبوتر ٭ سر آں زلف چوں پر پر ستو ٭ ای اوحدي بریدن ازاں زلف همچو جیم ٭ دیدي که بر بلای دل خسته دال برد ٭ خط تو بر خد تو بر شیر پای مور ٭ زلف تو بر رخ تو چوں مه پر غراب ٭ میر خسرو ٭ از نردباں زلف تو مردم بآفتاب ٭ اساں رسد ولیک شبے درمیاں بود٭ خاقاني ٭ زلف تو شیطاں ملایک فریب ٭ عمادي ٭ ای زلف و رخت سپهر و اختر ٭ وے روی لبت بهشت و کوثر ٭ نجیب‌الدین ٭ ای زاغ زلفت آشیاں در گلشن جاں ساخته ٭ طوطي خطت از لبت نقل از نمکداں ساخته ٭ میرمعزي ٭ طوق کبوتر است خم زلف آں نگار ٭ من همچو باز در طلبش پر همي زنم ٭ ای گژدم زلف تو زده بر دل من نیش ٭ وزضر بت آں نیش دل نازک من ریش ٭

زمان و زمی

ایں ترجمه ارض ما خوذ از زم که بمعني سردیست و جوهر ارض سرد است و پست و بلند از صفات و حریر و گوی و نیام از تشبیهات اوست ٭ بیضهٔ خالي ٭ صحن و سیع ٭ صحن عظیم ٭ فرش خاک ٭ فندق ٭ سنجابي رنگ ٭ قدم خاک ٭ مزرعه خاک ٭ مشت خاک ٭ مهره خاک ٭ مهرهٔ گلیں ٭ مهرهٔ حقه ٭

مهرهٔ مشکیں ٭ میدان خاک و خاکي ٭ میدان فراخ ٭ فرش مزعفر ٭ فرش مُدور ٭ رقعه غبرا ٭ ما در باغ ٭ مغاک ظلمت خاک ٭ گلین گوی ٭ کرسي خاک ٭ گوی ساکن ٭ فرش پاستان از برهان ٭ واهب ٭ چشمهٔ صاف بقا آلودهٔ گردفناست ٭ بوی خاک مردة مي‌آید ز آب زندگي ٭ انوري ٭ مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت ٭ چکند نامیه عنین ز طبعیت عزب است ٭ و سترون بمعني عقیمة است ٭ نظامي ٭ نیام زمین را به شمشیر آب ٭ برافروخت چون چشمهٔ آفتاب ٭

زمین بوسیدن

زمین از دور بوسیدن کنایه از غایت ادب و تعظیم ٭ صائب ٭ مي کند شبنم گراني بر عذار نازکت ٭ ابر مي بوسد زمین از دور گلزار ترا ٭ خزان از دور مي بوسد زمین و باز مے گردد ٭ دران گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد ٭

زمین بے گیاه

خاک خشک ٭ خاک خاموش ٭ خاک مردة ٭ خشک زار ٭ خشک سار بعربي جُرز و قفر و قفار جمع آن ٭ سالکان را صحبت تن پروران سنگ ریاست ٭ سیل را این خاکهای مردة کاهل مي کند ٭ خاک خاموش به تلقین بهار از پی شکر ٭ گشت از سبزة نو رستة سراپای زبان ٭ خواجه نظامي ٭ دگر بارة سرسبز شد خاک خشک ٭ بنفشة بیا میخت عنبر بمشک ٭ وله ٭ بهر خشک زارے که خسرو رسید ٭ بباريد باران گیا بر دمید ٭

زمین سخت و آسمان دور

ان مثلیست مشهور ٭ آرزو ٭ مکن ز طول امل ریشه داد نشونما ٭ فسردة باش زمین سخت و آسمان دور است ٭

زنخدان محبوب

جام سیم ٭ سیب ٭ جان عزیز ٭ به ٭ گوی ٭ شمامه ٭ نون تفاح ٭ دستنبو ٭ گوی سیمین ٭ چاه بابل ٭ چاه ٭ آب معلق ٭ سیب سیمین ٭ گوی سفید ٭ گوی بلور ٭ گرداب ٭ روح جان ٭ ترنج و لیمو ٭ گرد بالش از تشبیهات و صفات اوست ٭ سیب زنخش که هست روح ثاني ٭ بر دست گرفتم از سر ناداني ٭ دلدار بمن گفت به تهدید که هی ٭ جان برکف دست مي نهي ناداني ٭ زلالي ٭ دلم دارد بگرداب زنخ راه ٭ معلق مے رود این قطره در چاه ٭ چو از سودای ناز عشق محمود ٭ ز لیموی زنخ صفراش افزود ٭ اثر ٭ غمگین نشوی که رنگ حسنت گرشد ٭ کیفیت عارض زخط بهتر شد ٭ از نکهت خط کمال حسنت افزود ٭ سیب زنخت شمامه عنبرشد ٭ ناصر خسرو ٭ گزیدم از سر مستي به زنخدانش ٭ چو باده تلخ بود نقل سیب شیرین به ٭ میر خسرو ٭ خال مشکین که بران چاه زنخدان بیني ٭ حبشي بچهٔ أفتاده ز شوخي است بچاه ٭ ادیب صابر ٭ ز شرم گوی زنخدانت بر سپهر کبود ٭ طپان شدند کواکب چو گوی طبطاب ٭ نجیب‌الدین ٭ ز عارض و ذقنش گر بسوختم چه عجب ٭ که رخت پنبه بسوزد بآفتاب بلور ٭ کلیم ٭ نرود حسرت آن چاه زنخدان از دل ٭ تشنه را آب محالست که از یاد رود ٭

زنهار خواستن

زنهار دادن ٭ زنهاري و زنهار خواه ٭ زنهار ٭ و زینهار ٭ کاه در دهن گرفتن نیز از عجز کردن چه زنهاري برگ کاه در دهان گرفته امان میخواهد لیکن این رسم هندوستان است ٭ انگشتر زنهار ٭ و تیر امان دادن بماوا شدن و پناه گرفتن بهار عجم و انگشتر زنهار عبارت ازانست که چون پادشاهان جبار خواهند که کسے را امان بخشند و مردم مزاحم احوال اونکردند برای تصدیق وے انگشتري و باتیرے بوی دهند چنانکه شیخ شیراز مے فرمایند ٭ چو تیر تو دارد به تیرش

مزن ⊙ اثر ⊙ هرکه لب بست از سخن با او کسے را کار نیست ⊙ مهر خاموشي که از انگشتر زنهار نیست ⊙ غنیمت ⊙ تا نریزد خون اورا لعل آن شیریں دهن ⊙ دارد اندر کف عقیق انگشتر زنهارها ⊙ سلیم ⊙ گر بمیداں ریاضت کهربا دعوي کند ⊙ کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زردما ⊙ مسیحي ⊙ چو مژگانش بقتل عام شاد است ⊙ ازاں تیر اماں کس را نداد است ⊙

زنگ کشیدن

زنگ بسته ⊙ زنگار بسته ⊙ زنگار خورد و زنگار خورده بزاء معجمه بمعني زنگ چیزهای آهنیں مثل آئینهٔ و شمشیر ⊙ وحید ⊙ ضعف دل بنگرکه ایں آئینهٔ در دریای خون ⊙ تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید ⊙ زنگ گرفتن ⊙ مورچانه و موریانه خوردن ⊙ شیخ شیراز ⊙ آهني را که موریانه بخورد ⊙ نتواں برد ازو بصیقل زنگ ⊙ مخلص کاشي ⊙ نفس دني چه شد که ز غفلت نشسته است ⊙ آهن طلانگردد اگر زنگ بسته است ⊙ مرزا صائب ⊙ لعل لبش زسبزهٔ خط دلنواز شد ⊙ ایں قفل زنگ بسته در عیش باز شد ⊙ سعدي حجاب نیست تو آئینهٔ صاف دار ⊙ زنگار خورده کی بنماید جمال دوست ⊙ جمال الدین عبدالرزاق ⊙ از نهیب کهر باگوں کلک شرع آرای تو ⊙ تیغ ظلم و فتنه شد زنگار خورده در نیام ⊙ خواجه نظامي ⊙ چناں زد برو تیغ زنگار خورد ⊙ که زنگي ز مرکب در آمد بگرد ⊙

زنگ دل

زنگ سینه کنایه از اندوه و ملال ⊙ زنگ از دل ربودن ⊙ زنگ از دل رفتن شاد نمودن و شدن ⊙ مصرع ⊙ زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من ⊙ سلیم ⊙ نه همیں از تو مرا گرد غم از سینه رود ⊙ در تماشای تو زنگ از دل آئینهٔ رود ⊙

زور و قوت نمودن

سینه نهادن ٭ سینه زدن ٭ سینه گذاشتن ٭ سینه سودن ٭ سینه مالیدن ٭ سینه دادن ٭ سینه کشیدن بر چیزے و فاعل آن زور ناک زوررو زورمند زورین ٭ رضي ٭ ایمن اند اغنیا ز زور فلک ٭ بے کشاکش کمان زورین است ٭ شیخ شیراز ٭ چه کند زورمند و اژوں بخت ٭ بازوی بخت به ز بازوی سخت ٭ دانش ٭ گوشه گیران تن بزحمت بے محابا کی دهند ٭ چوں شنا ور سینه را بر موج دریا کی نهند ٭ کلیم ٭ دربیاباني که خضرش سینه مي مالد سر آب ٭ فیض رحمت جرعهام چوں دور ساغر مي دهد ٭ سلیم ٭ به تیغ کوه چو ابر بهار سینه مي مالم ٭ نیم شبنم که گل بستر کنم بررو‌ی آں غلطم ٭ لساني ٭ کار بلبل نبود سینه بر آتش سودن ٭ پیش دل گر مي پروانه بمیرم امشب ٭ صائب ٭ بوسه از تشنه لبی سینه گذارد برخاک ٭ تاشد از خط لب لعل تو شراب آلوده ٭ میر خسرو ٭ چناں کندش از بازوی زور ناک ٭ که بر بودش از باد و دادش بخاک ٭ مے توانم بے تامل سینه زد بر تیغ کوه ٭ لیک نتوانم به آساني ز همواري بهمواري گذشت ٭

زهر خود بکسے ریختن

زهر خود بکسے دادن ٭ کنایه ازیں است که کسے قهر و غصه خود را تمام صرف شخصے کند ٭ ظهوري ٭ لخت جگرم سرشک در دامن ریخت ٭ آهم ز شرار شعلهٔ برمن ریخت ٭ احباب همه زتلخ عمري رستند ٭ هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت ٭

زهره

بکر چرخ ٭ خاتوں هفت قلعه ٭ عروس ارغنوں زن ٭ خنیاں‌گر فلک ٭ خاتوں شبستاں فلک وخاتون جهاں و خاتون یغما نیز کنایه از مهر و ماه است سندش در لفظ قمر بیاید ٭

زه کمان

چرم گور ۞ چرم کمان ۞ چرم گوزن ۞ میرمعزي در تعریف تیر ۞ در دست شیر مردان هرساعتے بپای ۞ چرم گوزن را بکشد تنگ و استوار ۞ چون پای را بچرم گوزن اندر آورد ۞ از بیم چون گوزن شود شیر مرغزار ۞ نظامي‌چو برشاخ آهو کشد چرم‌گور ۞ بدرد سرمور بر پای مور ۞ به پولاد شمشیر و چرم کمان ۞ بسے زور و بازو نمود آسمان ۞

زیاده ازدهان او

زیاده از مرتبه او ۞ زیاده از سر او یعني فوق حالت و استعداد اوست و در خور او نه ۞ صائب ۞ کی‌جام باده در خور کام و زبان ماست ۞ خوني که مے خوریم ز یاد از دهان ماست شفیع اثر ۞ بعید نیست چو دندان فیل از هندو ۞ که‌حرفهای زیاد از دهن کند اظهار ۞ دانسته ایم بوسه زیاد ازدهان ماست ۞ صلح ازدهان یار به پیغام کرده ایم ۞ شرف جهان ۞ شرف مگو که سگ آستانۀ یارم ۞ سخن ز مرتبه خود زیاد نتوان گفت ۞ عنایت تو اگر قطره ایست دریائیست ۞ همین که نیست زیاد ازدهان ماکم نیست ۞

زیب و زینت کردن در لفظ آرایش گذشت

زیاده گوئي

دراز نفسي ۞ سخن داز کشیدن ۞ سخن بلند شدن ۞ شرح کشاف خواندن شرح کشاف کردن ۞ قصه دراز کردن ۞ نفس درازي ۞ آب و روغن ۞ سنجرکاشي ۞ دراز نفسي از حد گذشت مي کوشم ۞ در اختصار دُعا و در اختصار بیان ۞

خواجهٔ شیراز ◎ طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ◎ زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند ◎ شیخ شیراز ◎ سخن دراز کشیدم و همچنان باقیست ◎ که ذکر دوست نگیرد بهیچگونه ملال ◎ بخنده گفت که سعدي سخن دراز مکن ◎ میان تهي و فراوان سخن چو تنبوري ◎ سعید اشرف ◎ بر مصحف روی او نظر کن ناصح ◎ بیسار مگوئي و شرح کشاف مخوان ◎ اثر ◎ لب به بند از کشف ای صوفي که تادم میزني ◎ شرح کشافي ز بهرت هریک انشا کرده‌اند ◎ خواجهٔ شیراز ◎ معاشران گره از زلف یار باز کنید ◎ شب خوش است مر این قصه را دراز کنید ◎

زیر و زبر نمودن

تار و مار کردن و تال و مال کردن ◎ سنائے ◎ گرفتهٔ بود چون سر زلف پا نهي ◎ اکثر نسیم عدل تو تار و مارکرد ◎ صائب ◎ یک دل حواس جمع مرا تارو مار کرد ◎ زلف شکسته بود بصد دل چه مي کند ◎

زیر زبان

زیر لب و در زیر لب ◎ کنایه از پوشیده و آهسته سخن گفتن باشد و خنده و تبسم پنهان ◎ شاني تکلو ◎ هر یوسفي که ساکن زندان غم شود ◎ در زیر لب حواله بچاه ذقن کنند ◎ خواجه جمال‌الدین سلمان ◎ زیر لب مے دهدم وعده که کامت بدهم ◎ غالب آنست که مارا بزبان مے دارد ◎ کمال خجند ◎ زیر لب هرچه صراحي بقدح مے گوید ◎ در دل نازک او جمله فرو مے آید ◎ صائب ◎ ز دوست لطف نهان خواستن فزون طلبي است ◎ که دل زیاده برو خنده که زیر لبے است ◎

زیر نگین کردن

زیر نگین گرفتن و بزیر نگین داشتن کنایه از مسخر و محکوم کردن ● استاد فرخي ● بردي فراوان رنج دل دیدي فراوان رنج تن ● از رنج دل و ز رنج تن کردي جهان زیر نگین ● مفید ● چشمت گرفته زیر نگین روزگار را ● مانند خاتم است ترا نامدار چشم ●

باب سین مهمله

این حرف بجیم عربي بدل شود چون ریواس و ریواج که رستنی است میخوش و بجیم فارسي چون خروس و خروج و بدال چون پاس و پاد بمعني حفاظت و بزاء معجمه چون سما روغ و زما روغ و بشین معجمه چون کُستي و کشتي که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بفا چون چست و جُفت و بلام چون سج و لج بمعني رخساره و بواو چون باتس و با تو بیاء عربي و واو معروف بمعني ترنج و بهاء هوز چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین مصدر و ماضي در مضارع و امر در بعض ابواب بواو بدل شود چون جستن و جست و میجوید و بجو و رستن و رست و میروید و بروی و در بعض ابواب بهاء هوز چون کاستن و کاست و میکاهد و بکاه و بیاء تحتاني چون آراستن و آراست و مے آراید و بیارای از جواهرالحروف ●

سال دزدیدن

کنایه از کم گفتن سالهای عمر ● آقاشمسي زهي ● تابکے از سال دزدیدن توان بودن جوان ● بخیهٔ پیري برو افتاد از موی سفید ● صائب ● این کهن سالان که مے دزدند سال خویشتن ● کهنه دزدانند در تاراج مال خویشتن ●

ساعد معشوق سواعد جمع

غنچهٔ عاج ۞ شاخ مرجان ۞ نگارین ۞ بلورین ۞ حمایل ۞ سیمین ۞ پر نور از صفات و مرهم کافور ۞ شجر طور ۞ ید بیضا ۞ شمع ۞ ماهي ۞ سینه ماهي ۞ تختهٔ عاج از تشبیهات اوست ۞ علي رضای تجلي ۞ ای فتنه بدور چشم مستت شده فوج ۞ حسن تو چو خورشید گرفت اختر اوج ۞ پیداست زچین آستین ساعد تر ۞ چون سینهٔ ماهي که نماید از موج ۞ مفید ۞ کی دیده مي کشایم بر چشمه سار ماهي ۞ از ساعد تو دارم ذوق شکار ماهي ۞ از چاک آستینت بیند چو حسن ساعد ۞ از تاب رشک افتد آتش بخار ماهي ۞ شوکت ۞ ساعدت از گرمي نظاره ام آخر گداخت ۞ اب گردید از نگاهم ماهي سیمین تو ۞ ز زخم مرهم کافور ساعد خوبان ۞ جراحتے که بدل داشتم علاج نداشت ۞ فطرت ۞ فیض آرام ساعد پرنور ندیدست کسے ۞ حاصل از شجر طور ندیدست کسے ۞ صائب ۞ بی شک و شبه شمع ساعد او ۞ از دو فانوس آستین پیداست ۞ قیاسي مے کنند این ساده لوحان از ید بیضا ۞ قماش ساعد سیمین جانان کس نمی داند ۞ مفید بلخي ۞ ز رشک ساعدش در خون نشسته ۞ ید بیضا برنگ پنجهٔ گل ۞ در فصد کردن ساعد محبوب گفته اند ۞ آن نیش که بوسه داد بر ساعد ۞ از تخته عاج شاخ مرجان بر جست ۞

ساده مرد

ساده لوح و ساده دل و ساده جگر ۞ سینه صاف ۞ کنایه از مردم خفیف العقل و بے نفاق ۞ استاد فرخي ۞ چون سخن خواهي گفتن همه ساده بدلے ۞ چون هنر خواهي جستن همه ساده جگری ۞ انوري ۞ ابر را گفتم چگوئي در محیط دست او ۞ گفت هان در مي کشے ماند زبانت را بکام ۞ گفتمش چو گفت هرگز دیده ای سادلوح ۞ فتوی از اهل کرم مفتي ز ابنای لیام ۞

ساز بستن

ساز دادن ٭ ساز زدن ٭ ساز پرداختن ٭ ساز نواختن ٭ برق آهنگ و سیر اهنگ و تمام سوز و جگر سوز از صفات اوست ٭ سعادت بمن روی بنمود باز ٭ نوازندهٔ ساز بنواخت ساز ٭ صائب ٭ هیچ ساز از دل نوازي نیست سیرآهنگ تر ٭ چنگ را مگذار قانون محبت سازده ٭ مومن استر آبادي ٭ فلک قانع نشد از نغمهٔ طنبور افزون تر ٭ ز هجران بهر ما ساز نوي برتار مي بندند ٭ کلیم ٭ زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش ٭ رسدز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار ٭

سازوار

سازگار و ساز گر ٭ کلیم ٭ در آتشم چو پنبهٔ داغ از ملایمت ٭ از طبع سازگر خود آزار مي کشم ٭ دانش ٭ دماغ سیر پراگندهٔ گلستان سوخت ٭ هوای سایهٔ گل نیست ساز گار مرا ٭ درویش والاهروي ٭ ز بخت بد چه طمع کردهٔ که ساز گرآید ٭ ز گوش کرچه توقع کني سخن شنوی را ٭

ساق معشوق

سوق وسیقان واسوق جمع آن ٭ ستون عنابي ٭ شاخ بقم ٭ شاخ مرجان ٭ ستون باوز ٭ خمیر مایهٔ صبح ٭ دسته گل ٭ فطرت ٭ بتے که بردہ دلم را کف نگارنیش ٭ خمیر مایهٔ صبح است ساق سمینش ٭ سیف‌الدین اعرج ٭ هر کرابوران وساقت یک نظر اُفتاد گفت ٭ عاج را پیوند افتادست بر شاخ بقم ٭ فرید احول ٭ ساق تو مرا ز پادر آرود ز دست ٭ هرگز ندهم ستون عنابي را ٭ ندای ٭ باوربں ساق و ساعد ترک سرمست ٭ ستادہ بر سر پا بادہ در دست ٭

ساق عروس

وساق عروساں قسمے از نان بشکل ساق که جوف آنرا پر از قند مي سازند و در روغن بریاں کنند و بعد ازان پسته داخل مے نمایند و از قبیل انگشت عروس است ٭ راضي ٭ خایه مرغے است کافي مفلسانرا گر کند ٭ خواجه از ساق عروساں چاره ضعف باه را ٭ قبول ٭ هرکه در عمر نخورده تن تنها نانرا ٭ بشمرد ساق عروساں قدم مهماں را ٭

سایه رست

سایه نشیں ٭ کسے که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و نیز مفت خوار و رایگاں خوار ٭ سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز ٭ فرش استبرق بزیر سائیان انداخته ٭ شاني تکلو ٭ اگر فرشته بکویش گذر کند شاني ٭ اسیر قامت آں سرو سایه رست شود ٭

ساقي

بچهٔ خور ٭ پیاله گرداں ٭ پسر رز سندش در لفظ انگور گذشت ٭ کلیم ٭ ز ماه عید بے آبروی ساقي هیچ نکشاید ٭ بیک ناخن گره نتواں ز کار عیش وا کردن ٭ صائب ٭ هوا خمار شکن گل پیاله گرداں است ٭ پیاله نوش و میندیش از خمار امروز ٭

ساعت نحس

ساعت سنگیں ٭ ساعت قمر ٭ ساعت عقرب ٭ تاثیر ٭ از توکل ز بداں نیست مرا بیم گزند ٭ ساعت اقرب من ساعت عقرب باشد ٭

سبک مغز

سبک سر ● سبکسار ● سبک قدر ● سبک سنگ ● سبک همت ● سبک پای و سبک پی ● کنایه از مردم فرومایه و بے وقار و کم قیمت باشد و نیز شخص بے تمکیں که بر یکجای قرار نگیرد ● فردوسي ● سبکسار شادي نماید نخست ● بفرجام کار اندہ آرد درست ● صائب ● غبار پیکرش چوں گرد باد از پای نه نشیند ● سبک مغزي که اوج اعتباري در نظر دارد ● طغرا ● بت نغمه امشب سبک پی شدہ ● سراسر رو کوچۂ نی شدہ ● آں زلف سیه دل سبکسار ● یکسر دارد هزار سودا ●

سبک گل

طبق گل ● تفت ● بهندش ڈالي گویند ● محسن تاثیر ● یک تفت گل است ایں گلستاں ● چوں حلقه خط لاله رویاں ● یا در نظر حقیقت آئیں تفتے است ز میوهای شیریں ● بیت ● ای باغباں که هستي گستاخ چیدن گل باری بساز تفتي از آشیاں بلبل ● کلیم ● گل روی سبد گلشن پژمرد گیم ابر از گریه به تنگ آمد و خنداں نشدم ● سعدي ● بچه کار آیدت ز گل طبقے از گلستاں من ببر و رقے ●

سبعه سیارہ در لفظ کواکب سبعه بیاید

سپه سالار

سپه کش ● سپهدار و سپهدر ● رئیس لشکر که امور جنگ با و مفوض باشد ● اختر سپاہ انجم سپاہ ستارہ سپاہ مُلک سپاہ از صفات اوست ● زلالي ● شه غزني ازاں نامه برآشفت ● سپهسالار را خواند و چنیں گفت ● سپه کش فتنه اخر زماں شد ● پی آوردن لشکر رواں شد ●

سپر کشیدن

سپر برسر کشیدن و درسر کشیدن ٭ سپر دررخ کشیدن و در روی کشیدن و بررخ گرفتن ٭ مرزا بیدل ٭ چو مطرب شود جلوه گر ناگهاں ٭ بکف ازنی و چنگ تیر و کماں ٭ سپر بررخ خویش گیرو ز دف ٭ دلے کیست کانجا نگردد هدف ٭ میر معزي ٭ ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید ٭ برروی در کشد از ماه گاه گاه سپر ٭ ظهوري ٭ دررخ چه کشی سپر پی جنگ ٭ صلح است زجبه چیں بدر چنیں ٭

ستایش آبا واجداد کردن

استخوان فروش ٭ و خود نمای و خود فروش بمعني خود ستائي است ٭ اسیر لاهجي ٭ مي خوار ورند باش ولے خود نما مباش ٭ مي نوش در طریقت ما به ز خود فروش ٭

ستم

مقابل داد و بالفظ دیدن و داشتن و کردن مستعمل مرا دفات ایں در لفظ ظالم بیاید ٭ همایوں بادشاه ٭ ای آنکه جفای تو بعالم علم است ٭ روزے که ستم نه بینم از تو ستم است ٭

سجده و سجود

بالکسر و بالفتح فروتني کردن و سر بر زمیں نهادن و بعض از اهل ایران بضم خوانند وجه آں ظاهر نیست ٭ و خشک از صفات اوست ٭ سجده داشتن سجده دادن سجده کردن سجده بردن سجده آوردن سجده کشیدن و پاشیدن و سجده ادا

کردن ۞ صائب ۞ من کیستم که سجدهٔ بران آستان کنم ۞ در خاک می کنم بخجالت سجود خویش ۞ دیدهٔ من نیست گر شایستهٔ رخسار تو ۞ سجدهٔ از دور دارم طاق ابروي ترا ۞ اسیر ۞ ندادم سجدهٔ کزعهدهٔ خجلت برون آیم ۞ سر کوئي وفا یعني عبادتخانهٔ خود را ۞ انوري ۞ نشگفت گرنگین ترا دوقبول مهر ۞ چون موم بزم سجدهٔ طاعت بروی حجر ۞ سنجر کاشي ۞ هربوالهوس نه محرم راز کهن شود ۞ نے هرکه بُتے سجده کند برهمن شود ۞ میر معزي ۞ ستاره سجده کند طلعت منیر ترا ۞ زمانه بوسه دهد پایهٔ سریر ترا ۞ انوري ۞ زنور طلعت تو هرشب آفتاب فلک ۞ همي سجود کند طلعت منیر ترا ۞

سختي کش

سخت جان ۞ سگ جان ۞ سگ جگر خاقاني ۞ استخوان پیشکش کنم غم را ۞ ز آنکه غم میهمان سگ جگر است ۞ عقل سگ جان هوا گرفته چو باز ۞ کین سبک باز چون شکارگر است ۞

سخن بے مزه

حرف سرد ۞ حرف خشک ۞ حرف واهي ۞ حرف چاویده ۞ زے رقاف ۞ حرف بے ربط ۞ حرف پریشان ۞ حرف پا بر هوا ۞ حرف سبک ۞ حرف سهل ۞ حرف کم ۞ حرف پا درهوا ۞ صائب ۞ حرف کم هرگز نمي گوید بروی سنگ هم ۞ هرکه داند کوه عاجز نیست دررد جواب ۞ من و وصف جماع زن هیهات ۞ حرف پابر هوا نمي گویم ۞ ملاطغرا در تعریف واعظ ۞ ز بس مي زند حرف پا در هوا ۞ بود سقف مسجد پر از نقش پا ۞ بیت ۞ از برای زخم درد ما درین عالم کلیم ۞ غیر حرف سرد مردم مرهم کافور نیست ۞ بود پهن در چشم اهل نظر ۞ سخنهای چاویده اش سر بسر ۞

سخن خوب و لطیف

حرف استخوان دار ٭ حرف جوهر دار و تهدار ٭ سخن سبز ٭ سخن زنده ٭ حرف مغز دار ٭ حرف آبدار ٭ خون دل ٭ سخن بضمیتن ترجمهٔ کلام و مرادف گفتار و همچنیں و بفتح دوم صحیح نیست لیکن قافیه آں بامن و تن و امثال آں جایز است و آتش سخن و آتشیں سخن و پریشان سخن ٭ جادو سخن ٭ چابک سخن ٭ حاضر سخن ٭ خوش سخن ٭ قماش ٭ مطبوع ٭ دلاویز و دلپزیر ٭ دلفروز ٭ دلفروش ٭ پخته ٭ پرورده ٭ پاک ٭ آبدار ٭ نازک ٭ بکر ٭ تازه ٭ زیرلبي ٭ جان‌گداز ٭ در خون آغشته ٭ واژگوں ٭ سخت ٭ درست ٭ ناگوار ٭ سرد ٭ سبک ٭ پوچ ٭ خام ٭ واهي ٭ پا در هوا ٭ نیرنگ ٭ شکسته ٭ سربسته ٭ بے پرده پوست کنده ٭ از صفات و شمع و یاقوت و گوهر و نمک و شراب و گل و موج وگیسو از تشبیهات اوست ٭ بیت ٭ دلبرے ازخم گیسوي سخن مي‌آید ٭ بوی فیض از گل شب بوی سخن مي‌آید ٭ ٭ به نیم جرعه قلم سر بسر به‌پای گذشت ٭ زمي باده بود مستي شراب سخن ٭ در محفل دیوان کلیمش نتوان یافت ٭ گر شمع سخن شعله الداز ندارد ٭ ظهوري ٭ شیریني شهد از نمک گفتارت ٭ موج سخنم ز اوج پرویں بگذشت ٭ ابوالبرکات منیر ٭ زباں تیغ زروے کنایه روز وغا ٭ نگار خصم تو صد حرف آبدار کند ٭ شاني ٭ آتش است از بهر آں نارد حسود ٭ دست رد بر نظم و حرف آبدار من نهد ٭ مصرع ٭ حدیث زلف خوباں حرف باد است ٭ محمد اسحاق شوکت ٭ زغور فکر حسن معني رنگیں شود پیدا ٭ که باشد چاه یوسف خیز هر حرفے که ته دارد ٭ اثر ٭ سعی کن تااز تو ماند حرفهاي مغزدار ٭ دیر گر پوشیده مي گردد زاعضا استخواں ٭ صائب ٭ درخور بے جوهراں گوهر ببازار آورم ٭ حرف جوهر دار از تیغ زباں دارم دریغ ٭ صائب سخن سبز بود زندهٔ جاوید ٭ فیروزهٔ من کان‌نشاپور ندارد ٭

سخاوت در لفظ جود گذشت

سرین معشوق

لوح خرمن ٭ گلدستهٔ ٭ ثمین ٭ کوه ٭ سمن ریز ٭ خرمن گل ٭ کرسي زر نیز آفتاب مصطلحات بهار عجم ٭ اشرف ٭ از سرینش تامیان جوش لطافت میزند ٭ پر تو خورشید برکوه و کمر افتاده است ٭ غیر کوه سرین براقش ٭ خرمن برق زن ندیده کسے ٭ زلالي ٭ زغلط سرین سخن ریز او ٭ زمین آب دادي ز انگیز او ٭ علي رضاے تجلي ٭ ای مهر سپهر خوبي و ای ماه زمین ٭ برخاتم حسن کشته لعل تونگین ٭ هی هی‌چه لطافت و صفای دارد ٭ خرمن شده ماهتاب و گردید سرین ٭ صائب ٭ آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن ٭ موی کمرت طاقت این بار ندارد ٭ جامي ٭ سرینش کوه اما سیم ساده ٭ که ازموے کمر زیر اوفتاده ٭ خاقاني ٭ حدیث میان و سرینش چگویم ٭ که دیده است کوهے معلق بکاهے ٭ صائب ٭ به پیچ تاب کمر نیست هیچ زخم سرین را ٭ چه غم ز لاغري رشته در سیمین را ٭ کلیم ٭ نخل قد ترا چو صورت نگار جان بست ٭ گلدستهٔ سرین را آن رشته میان بست ٭

سرمهٔ دنباله دار

خط سرمه که از جانب چشم جانب بناگوش کشند ٭ تاثیر ٭ سایه کز پی نماید آهوے رم خورده را ٭ سرمه دنباله دار نرگس جادوی اوست ٭ میزند پهلو بزلفش سرمه دنباله دار ٭ ساروان ناقه لیلی است مجنون مي کشد ٭

سر در چیزے کردن

سر در چیزے گذاشتن ٭ در طلب آن مردن چه سر بمعني خواهش و طلب است ٭ شیخ شیراز ٭ آنکس که بدینار و درم خیر نیند وخت ٭ سر عاقبت اندرسر دینار و درم کرد ٭ عالي ٭ کمال زور عاشق عجز باشد ورنه میدیدي ٭

دریں افتادگي سر در سر افلاک مي‌کردم ۞ صائب ۞ حیف است‌که سر در سر مینا نکندکس ۞ با دختر رز عیش دو بالا نکند کس ۞

سرکردن مهم و سرشدن مهم

کنایه از سامان یافتن و سامان دادن کار ۞ میر و حشی ۞ موی سر کردم سفید و هیچ کارم سرنشد ۞ دست و پای مي زنم اکنون که آب از سر گذشت ۞

سر

بالفتح ترجمه راس و شوریده ۞ پرشور ۞ سودای ۞ دیوانه ۞ آزاده ۞ مردانه ۞ از صفات و گنبد کدو از تشبیهات اوست ۞ سر مردانه خم باد سلامت صائب ۞ محتسب کیست که بر سنگ زند شیشهٔ ما ۞ مصرع ۞ در کدوی سر خرد گم به که در مینا شراب ۞ میر خسرو ۞ روزن هر گوش پر ازبانگ رود ۞ گنبد سر پر ز صداي سرود ۞

سرکش و مغرور

گردن سرشت ۞ گندهٔ دماغ ۞ گندهٔ مغز ۞ شاخ بر دیوار ۞ خیرهٔ دست ۞ گردن شخ ۞ گردن‌کش ۞ لگام خائیدن ۞ لگام انداختن این دو لفظ آخر مخصوص باسپ است ظهوري ۞ ای خُلق تو مشغوف بخلق آزاري ۞ همواره بسر مبربنا همواري ۞ سر زوریت از خریست تاکي ببري ۞ از گاو کرد بشاخ بر دیوارے ۞ صائب ۞ مغزش به نسیم سحري گشت پریشان ۞ زیں جرم که شد شاخ بدیوار شگوفه ۞ سلیم ۞ باغباں چوں بود دلگیر ۞ از درختاں شاخ بر دیوار ۞ ابونصر نصیرای بدخشني ۞ آه مارو بفلک کرد که مانع گردد ۞ توسن سرکش مارا که لجام اندازد ۞ ملا طغرا ۞ ز گردن شخیهای مینا چه غم ۞ که خواهد ملایم شد ایں زیر و بم ۞ سعدي ۞ نه گردن کشاں را بگیرد بفور ۞ نه عذرآوراں براند بجور ۞

سرانجام دادن کارے

از چیزے بر آمدن و از کار کسے برآمدن ۵ از عهدهٔ برآمدن و در آمدن ۵ پیش رفتن کار ۵ پیش بردن کار ۵ زه کرد کمان غمزهٔ غماز شفائي ۵ کو حوصلهٔ کز عهدهٔ این ناز در آید ۵ صائب ۵ مگر تسکین زلعل آبدار خود کند دلرا ۵ وگرنه هیچ دریا برنمے آید ازین آتش ۵ نظامي ۵ چه افسون در آموز و از ره نمون ۵ که آید زکار سکندر برون ۵

سراب

لعاب شمس ۵ نمایش آب ۵ کلیم عشق ره آرزوی ما ندهد ۵ گمان مبر که سرابش فریب دریا داد ۵ دردیدهٔ اعتبار خوابي است ۵ بر رهگذر از اجل سرابي است ۵ مشغول مشو ز سرخ و زردش ۵ اندیشه مکن ز گرم و سردش ۵

سُست و کاهل

گران خیز ۵ گران جان ۵ گران سرین ۵ گران پای ۵ گران سرشت ۵ بالین پرست ۵ منبل ۵ تنبل ۵ پخته خوار ۵ بمعنے آرام طلب و نیز کنایه از داماد بهار عجم ۵ رگ باز گرفتن ۵ دانش ۵ از گران خیزان خواب صبح فصل گل مباش ۵ میرسد خوابے که بیداري فراموشت شود ۵ گلستان قاآني فقرهٔ ۵ که ای تنبل کثیرالاکل و ای منبل کریه‌الشکل خاک برسر که صورت پیل و سیرت ابابیل تراست ۵ سعدي ۵ حریفے گران جان و ناسازگار ۵ چو خواهد شدن دست پیشش مدار ۵

سعي بيفايده كردن در لفظ كوشش بيفايده بيايد

سعی در کارے کردن

عرق ريختن ۞ عرق راندن ۞ آستين بر چيدن و بر زدن ۞ پا و قدم جفت کردن ۞ دست و پا زدن و کردن درکارے ۞ تک و دو کردن ۞ تک و تاز نمودن دست و پا ۞ سرزدن نيز بمعني سر بريدن آمده ۞ کفشها دريدن و پاره کردن ۞ پاپوش و پا افراز دريدن ۞ واعظ قزويني ۞ نفست از طول امل چند بود در تک و تاز ۞ رسن اين سگ ديوانه کني چند دراز ۞ سليم ۞ باقتضای قضا کار خويش را بگذار ۞ که سعي بيهده پاپوش مي درد مثل است ۞ شفای در هجو فکري ۞ بجستجوی دريدند کفشها باشد ۞ گري براه تمنا باين گروه دوچار ۞ ظهوري در صفت قلم ۞ نکرده کسے از عبيد و خدم ۞ چو او جفت در راه خدمت قدم ۞ نظامي ۞ درين ره که سر بر درے ميزنم ۞ باميد تاجي سرے ميزنم ۞ صائب ۞ تاکی انديشه اين عالم پر شور کني ۞ دست و پا چند درين خانه زنبور کني ۞ چقدر دست و پا زنم صائب ۞ که دل از دست رفت و دست از کار ۞

سفر کردن در لفظ آماده سفر شدن گذشت .

اينجا ابياتے چند در بيان فوايد و ضرر سفر برای تفريح طبع ناظرين اين کتاب سمت نگارش مي يابد ۞ لا ادري ۞ اندر سفر مشقت و ذل و ملامتست ۞ گرهست خوشدلي و فرح در اقامتست ۞ مرزا صائب ۞ آبرو را گر طلب داري مرو ازجاي خويش ۞ انچه گل را در چمن آبست در بازار نيست ۞ ناصر علي ۞ سياه روی عقيق از جدای يمن است ۞ کبود چهرهٔ يوسف ز دوري وطن است ۞ بر نيايد اگر از سنگ نميرد آتش ۞ گوشه از دست مده آب بقادر وطن است ۞ لاادري ۞ سفر مربے مرد است و آستانهٔ جاه ۞ سفر خزانهٔ مالست و اوستان هنر ۞ درخت اگر متحرک شدے ز جای

بجای ٭ نه جوراره کشیدے و نی بلای تبر ٭ کردۀ عزم سفر لطف خدا یار تو باد ٭ همت اهل نظر قافله سالار تو باد ٭ صاف طینت را حصار عافیت باشد وطن ٭ در صدف تا هست گوهر ایمن از جاں سفتنست ٭ غني ٭ موی سر از سر جدا افتد نمي گردد سفید ٭ عیش غربت مرد را پیوسته مے دارد جواں ٭ هرکه پابند وطن شد میکشد آزارها ٭ پای گلبن در چمن دایم پر است از خارها ٭

سکندر خوردن

سکندري ٭ بسر در آمدن چه سکندر بزبان رومي سر را گویند ٭ پیش پا خوردن اسپ ٭ جوهري ٭ نصیب قسمت من کرد جوهري اسپے ٭ که نیست روزي او جز سکندري خوردن ٭ ظهوري ٭ گر سکندر ره خلافش راند ٭ رخش اقبال در سکندر یافت ٭ سکندر خوراں باد پای حیات ٭ بدست تزلزل عناں ثبات ٭

سلام کردن

انگشت بر جبین نهادن ٭ دست گذاردن ٭ دست بر سر نهادن ٭ دست بر پیشاني گرفتن ٭ دست بر سینه نهادن ٭ سلام کشیدن کنایه از سلام علیک گویا نیدن است سلام دادن و کردن و گفتن و فرستادن و بردن و رساندن ٭ سلامم میدهد جاناں و چوں غربت بهمراهش ٭ بنوعي میخلد در دل که دشنامست پنداري ٭ حکیم زلالي در مثنوی ذره و خورشید ٭ چرخ تعظیم درت را مه و سال ٭ برجبیں مے نهد انگشت هلال ٭ درویش واله هروي ٭ دست و پا تاهست بر سر دست پیش کس منه ٭ بر سر مردے بنا مردي میفگن چادرے ٭ حافظ ٭ ببارگاه تو چوں باد را نباشد راه ٭ ملوک را چو ره خاکبوس ایں در نیست ٭ شیخ شیراز ٭ ورت سلام دهد دام مے نهد صیاد ٭ ورت نماز برد کیسه مے برد طرار ٭

خواجهٔ شیراز ۞ از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم ۞ قاصدے کز تو سلامے برساند برما ۞ فترت ۞ ختن ز دور بگیسوی اوسلام کند ۞ یمن به بندگي لعل او پیام کند ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ از هوا داري بجان جویم نسیم صبح را ۞ تاسلامي از من بیدل بدلجوی برد ۞ ببارگاه تو چون باد را نباشد راه ۞ ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست ۞ سلام دوست شنیدن سعادت است و سلامت ۞ بوصل یار رسیدن فضیلت است و کرامت ۞

سوار شدن

پشت گرم کردن ۞ به بالاي زین بر آمدن ۞ به پشت زین نشستن ۞ پای بر پشت در آوردن و بر آمدن ۞ ران کشادن نیز کنایه از راه رفتن ۞ عنان تازه کردن بعربي رکوب بضم و فتح مرد بسیار سورای کننده و ستوري که سزاوار سواري باشد ورکبان بضم سواران جمع راکب میر خسرو ۞ چو مرکب بهر رفتن شد سبک خیز ۞ بر آمد همچو مه بر پشت شبدیز ۞ مولانا لساني ۞ چو سرو ناز به بالای زین بر آمده است ۞ سوار سرکش من این چنین بر آمده است ۞ هاتفي ۞ به پشت تگاور در آورد پای ۞ بر آورد آوازروئینه نای ۞ میرخسرو در تعریف اسپ بهرام ۞ چو بصحراش گرم کردے پشت ۞ گوش گوران گرفتي اندر مشت ۞ کلیم ۞ بر فیل سفیدت مبیناد گزند ۞ شد بخت بلند هرکه باو دیده فگند ۞ چون شاه جهان برو براید گوئي ۞ خورشید شد از سفید صبح بلند ۞ نظامي ۞ از انجا سوی صحرا راي کشادند ۞ بصید انداختن جولان کشادند ۞

سهو کردن در تکلم و نوشتن

از زبان بر آمدن و جستن حرف ۞ از قلم افتادن ۞ پایه عزت ببلندي کرد از افتادگي ۞ از قلم چون حرف افتد در کنارش جادهند ۞

سیلی بستن

سیلي کشیدن ◎ بمعني سیلي زدن و خوردن و بعضي از ایمهٔ لُغت برانند که سیلي ضرب دستي که بر گردن زنند وانرا گراني نیز خوانند و انچه برروی زنند طبانچه است اما تحقیق آنست‌که سیلي مطلق ضرب دست است خواه برگردن واقع شود خواه برروی و جز آن ◎ چندانکه همچو دف ز جهان ناله مے کنم ◎ سیلے همان مرا به بنا گوش میزنند ◎ شیخ شیراز ◎ از دست دیگري چه شکایت کند که او ◎ سیلے بدست خویش زند بر قفای خویش ◎ طغرا ◎ دستي اگر کوته نکرد از دانه ام چون آفتاب ◎ سیلے بر صورت این آسیا خواهم کشید ◎ ظهوري ◎ سیلئے باد در رخ او بست ◎ که چراغ از چراغ چشمش جست

سیراب

شاداب ◎ آب بچیزے دادن و داشتن ◎ آبیاري ◎ کلیم ◎ چشمهٔ ساري شدہ است از نگه شاد ابش ◎ چشم گریان سلیم ار بشراب اُفتادہ است ◎ صائب ◎ بر لب ساغر ازان بوسهٔ سیراب زنند ◎ که نیارد سخن از مجلس مستان بیرون ◎

سیماب

بوالارواح اُمّ‌الاجساد ◎ جوهر ◎ حلّ‌الذهب ◎ حيّ‌الماء ◎ زیبق ◎

سیم خالص

سیم خالص سیم گداخته ◎ سیم قراري ◎ سیم حلال ◎ سیم ناب ◎ سیم خام ◎ سیم شاخدار ◎ نقرهٔ شاخدار ◎ میر معزي ◎ وز پی آرایش بزم تو اندرکان خویش ◎ منعقد گشتند سیم و نقره و زر عیار ◎ تاثیر ◎ ز ساق و ساعدان

دریگانه ٭ بسیم شاخدارش شاخشانه ٭ انوري ٭ در موسمي که از گل زرد و سفید باغ ٭ سیم قراري و زر کامل عیار یافت ٭ ز رشک چهرهٔ بدخواه تو چو زر عیار ٭ ز اشک دیده بد گوئي تو چو سیم حلال ٭ و سیم بنهره سیم ماغ سیم دغل سیم قلب سیم روپوش سیم ناقص سیم بهبهاني زر مغشوش و غیر خالص را گویند ٭ بجیب همت او آفتاب را بر چرخ ٭ کمان برند که سیم بنهرهٔ درگاه است ٭ ای در بوته است ٭ حکیم شرف‌الدین شفای ٭ دوای حقه افلاک سیم روپوش است ٭ آمید بر در او بیهده مبر رنجور ٭

سیاه پستان و سیه پستان

زینکه فرزندش نزید بلکه اگر بطفل دیگرے هم شیر دهد او هم نزید بعربي رقوت بفتح قریب بایں معني که زنے یامردي که بچهٔ اش نزید ٭ باقر کاشي ٭ امسال خوش بهاریست ای باغبان مبارک ٭ ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک ٭

سینهٔ معشوق

بعربي صدر ٭ آب شیر ٭ آینه ٭ بلور ٭ پرنیان ٭ یا سمن ٭ ترنج ٭ از تشبیهات اوست ٭ و صاف و لطیف و روشن و صبح پرور از صفات ٭ خاقاني ٭ بحریر تن و دیبای رخت ٭ به ترنج بر و سیب ذقنت ٭ میر معزي ٭ بنرمي سینهٔ او پرنیان است ٭ بزیر پرنیان فولاد دارد ٭ کمال اسمعیل ٭ در آب روشن اگر دیدهٔ تو سنگ سیاه ٭ بیا ببیں دل او در بر چو یاسمنش ٭ مرزا عنایت ٭ پیداست همچو قبله نما از ته بلور ٭ از سینهٔ لطیف تو دل همچو آهنش ٭ نجیب‌الدین ٭ بطمع آن بر چوں شیرواں لب چو شکر ٭ تنم ز عشق تو بگداخت چوں شکردر شیر ٭

باب شین معجمه

این حرف بتای فوقاني بدل‌شود چون بخش و بخت و بجیم عربي چون کاش و کاج و بجیم فارسي چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شارک و سارک نام طائریست که بهندي مینا گویند و بغین معجمه چون شج و غج بمعني جوال و بلام چون اسپگوش و اسپغول تخم دوائي که بگوش اسپ مشابه باشد و بها چون پاسنگ و پاهنگ بباء فارسي خبازي که برای تخم‌نگهدارند وسین و مصدر و ماضي و مضارع و امر براء مهمله بدل شود چون از کاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از ابناشتن انبارد و از گماشتن گمارد و افتاد معني نسبت نیز کند چون پوبش بمعني هُد هُد باستدلال بانگ که پوپو کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پر چند است بالیدة بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغان مي ساختند و چریش بمعني سرشیر جواهرالحروف ٭

شادي و خوش در لفظ ذوق گذشت

شام و صبح

شام و پگاه ٭ بالعشي والابکار ٭ بالغدووالاصال ٭ صبح و مسا ٭ مولوي معنوي ٭ تو نمیداني حساب صبح و شام ٭ پس حساب عمر چون گوئي تمام ٭ زین عملهای نه بر نهج صواب ٭ نیست جز شرمندگی وقت حساب ٭

شاعر

جادو زبان ٭ جادو خیال ٭ جادو سخن ٭ خوش خیال ٭ خوش نگر ٭ زبان آور ٭ زبان ور ٭ زبان دان ٭ سخن زن ٭ سخن دان ٭ سخن باف ٭ سخن طراز ٭ سخن پرداز ٭ سخن سنج ٭ سوسن زبان ٭ طوطي مقال ٭

غزل طراز ٭ غزل پرداز ٭ غزل باف ٭ قافیه سنج ٭ طوطي شکرخا ٭ معني گستر ٭ پرستاران خیال ٭ سخن گستر ٭ سخن‌گو ٭ سخنور ٭ بیت ٭ زهي از خار خارت شعلۀ در جان گلستان ها را ٭ ز لعلت مهر خاموشي بلب سوسن زبان هارا ٭ نظامي ٭ برانم که این پردۀ خالي کنم ٭ درین پردۀ جادو خیالے کنم ٭ دلم را بزنهار زۀ بر زدي ٭ بجادو زباني گرۀ برزدي ٭ صائب ٭ هرکجا باشند رنگین فطرتان در گلشن اند ٭ خوش خیالان باپري در زیر یک پیراهن‌اند ٭ حافظ ٭ سخن داني و خوش خواني نمي ارزند در شیراز ٭ بیا حافظ که ما خود را بمُلک دیگر اندازیم ٭ بیت ٭ بمرو لافم و خاقاني سخن بافم ٭ که روح قدس تند تار و پود آشعارم ٭ بر بسیط خاک چون من گر سخن پیرای هست ٭ اصلم آتشدان و فرعم کُفرو پیوندم ز مار ٭ صائب ز بلبلان نشود گر صدا بلند ٭ کلک سخن طراز هم آواز من بس است ٭ تاثیر ٭ مدعي گرچه سخن گوست سخن گستر نیست ٭ مهمل و معني بسیار چه معني دارد ٭ فردوسي ٭ سخن گستران بیکران بودۀ اند ٭ سخنها باندازۀ پیمودۀ اند ٭ شفیع اثر ٭ کمال تازۀ خیالیست نی غزل بافي ٭ که شاعر است بهر دۀ زیادۀ از نسّاج ٭ عرفي ٭ غزل پردازم اینک از دو بیت خود دو مصرع را ٭ کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بیني ٭

شبخون زدن

شبخون آوردن و ریختن و کردن و خوردن ٭ شانے تکلو ٭ رای تو رایتیست که گیسوي پر چمش ٭ شبخون روشني است بشب تار میزنند ٭ محمد قلي سلیم ٭ ز خط بگرد گل اوسلیم سبزۀ دمید ٭ فغان که سایۀ شبخون به آفتاب آورد ٭ طالب املي ٭ پنجۀ خوني بحسرت مي نهد بر روی خاک ٭ تا شبیخون خزان بر تو عروس خاک ریخت ٭ میرمعزي ٭ و آن خط که سیاۀ مورچگانند ٭ بر برگ گل و برگ چمن کردۀ شبیخون ٭

شب بسر بُردن

شب شکستن بعربي مبيت ٭ رکنای مسيح ٭ شب شکستن بهر شبگير است بهر زلف تو ٭ شب شکست و هيچ دلرا زهرهٔ شبگير نيست ٭

شب پر

مرغ عيسیٰ ٭ مرغ مسيحا ٭ شب پرست ٭ خفاش ٭ قطعه ٭ گشت طالع آفتاب اينچنين عالم فروز ٭ ديدهٔ خفاش را يک ذره ازوي نور نه ٭ از شعاع روز روشن روی گيتي شد منير ٭ تيرگئي شب هنوز از ديدهٔ وے دور نه سعدي ٭ شب پر اگر وصل آفتاب نخواهد ٭ رونق بازار آفتاب نکاهد ٭ جمال‌الدين حسين ٭ چون مرغ عيسیٰ اگر لعبتي ز گل سازي ٭ ز اعتدال هوا حکم جانور گيرد ٭

شب بيدار

شب پيمای ٭ غيوران شب ٭ شب زندهٔ دار ٭ شب پيمودن ٭ شب برپا داشتن ٭ ستارهٔ شمردن ٭ اختر شماري ٭ کليم ٭ کاش بخت سيهٔ از ديدهٔ شب بيدارم ٭ روشني را بستاند بعوض خواب دهد ٭ مخلص کاشي ٭ چرا اين شب قدر برپا نداري ٭ رهای نخواهم ز زنجير زلفت ٭ مير علي شير ٭ اي شب غم چند درواز روی يارم ميکشي ٭ زندهٔ مي دارم ترا بهرچه زارم ميکشي ٭ ظهوري ٭ برون آکه گردون شب زندهٔ دار ٭ گهر برطبق کردهٔ بهر نثار ٭ کمال خجند ٭ تابفرياد آمديم از نالهٔ شبهای خويش ٭ پرسشي مي کن ز رنجوران شب پيمای خويش ٭ مصرع ٭ خردمند عثمان شب زندهٔ دار ٭ چهارم علي شاهٔ دلدل سوار ٭

شبِ تاریک

پردهٔ زجاجي ٭ پشت ماهي ٭ چادر کبود ٭ چادر کحلي ٭ چتر کحلي ٭ چشمهٔ قیر ٭ چتر عنبرین ٭ زلف زمین ٭ شب عنبرین ٭ ظل زمین ٭ قندیل شب ٭ مایهٔ شب ٭ نقاب نیلي ٭ اطلس سیاه ٭ شیر سیاه ٭ ادهم ٭ ردای عودي ٭ زن دود افگن ٭ زنگي ٭ زنگبار ٭ زاغ سیاه ٭ زنگي گریان ٭ شاهد حبش ٭ قیر ٭ لشکر هند ٭ لای‌سیه ٭ مشک تر ٭ سرمهٔ گیتي ٭ نظامي ٭ سوادے که درروي سیاهي نبود ٭ وگر بود جز پُشت ماهي نبود ٭ چو کوهه فرو برد گاؤ زمین ٭ برون جست شیر سیه از کمین ٭ بیکجای هم روم و هم زنگبار ٭ فرو ماند رومي و زنگي زکار ٭ بدرچاچي ٭ زاغي سیاه را ز هوا در ربود باز ٭ عنقای شیربال زر اندوده شهپرش ٭ بیت ٭ چون در دل شب خیال او یار من است ٭ من بندهٔ شب که روز بازار من است ٭

شتر

عروس صحرا ٭ پُشت پروین ٭ زمین کوب نیز کنایه از اسپ ٭ صر صر کوه پیکر ٭ شفق ٭ مرکب زین پست ٭ بار گیر نیز کنایه از اسپ ٭ بعربي حمازه شتر تیز را گویند ٭ بعیر ٭ نظامي ٭ سرا پرده بر پشت پروین زدند ٭

شجاعت و دلیري

استره لیسیدن ٭ پُردل ٭ پولاد پوش ٭ آهن جان ٭ آهنین جگر ٭ اهن دل ٭ گرد نان ٭ پولاد سنج ٭ پولاد دوست ٭ پولادجنگ ٭ جوان سنگ دیده ٭ اسپ افگن ٭ آهن خاکیانه ٭ سخت پیشاني ٭ کارے ٭ کوه جگر ٭ کهنه سوار ٭ محنت کش ٭ سخت جان ٭ جفا کش ٭ سختي بین ٭

گوهر آگیں ۞ سر رفتہ نیز کنایہ از مقسوم و مقدر و سر نوشت ۞ جگر کردن ۞ خاقاني ۞ دریا کشاں کوہ جگر بادۂ بکف ۞ کز تف بکوہ لرزہ دریا بر افگند ۞ نشستند بر تازي تیز ہوش ۞ ہمہ خارہ خفتان پولاد پوش ۞ ز راچہ مدم پیل پولاد خاي ۞ کہ بر پشت پیلاں کشم پیاپای ۞ میر خسرو ۞ چناں تیشہ زد مرد پولاد جنگ کہ آتش بروں آمد از تاب سنگ ۞ ہاتفي ۞ نخستیں دلیراں پولاد دست ۞ بہ بستند دست و کشادند شست ۞ خواجہ جمال الدین سلماں ۞ حلقۂ پشت من از بازوی من آہن جاں ۞ ہمچناں در ہوست روی بریں در دارم ۞ تاثیر ۞ روزینۂ سررفتہ افزوں تر بنادان مي رسد ۞ طفل را بایک دہن شیراز دو پستاں مي رسد ۞ بود آں کاکل سر رفتۂ سردار سپاہ خط ۞ کہ ہم از سرمۂ دنبالہ دار او علم دارد ۞ صائب ۞ مشو با پردلي ایمن زخصم ناتواں ہرگز ۞ کہ از اندک نسیمے بحر جوشن پوش مي گردد ۞ میر خسرو ۞ مرد کہ آہن دل و روئیں تن است ۞ نی زرہش حاجت و نی جوشن است ۞ والۂ ہروی ۞ اسپ آفگن میداں دلیري بدلیري ۞ درہم شکن جوشن فولاد بفولاد ۞ طغرا ۞ باسپاہ عمیم شعلۂ آہ ۞ از جوانان سنگ دیدۂ ماست ۞

شراب

بالفظ زدن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و چشیدن و گرفتن و ستاندن و دادن و سوختن و افشردن و ریختن و کردن در چیزے مستعمل ۞ آفتاب ۞ آب زہرہ ۞ آب نافع ۞ اشک تلخ ۞ ام الخبائث ۞ امزنبق ۞ بنت الکرم ۞ بنت العنب ۞ جماع الاثم ۞ دخت رز ۞ ایں شاہد زرد رخ ۞ ارزن زریں ۞ آتش شجر ۞ آتش توبہ سوز ۞ ایں شمع یہودي وش ۞ آب شقایق ۞ آب حرام ۞ زباں بند خرد ۞ آتش سیال ۞ گل نشاط ۞ آتش بیدود ۞ آتش جام ۞ آتش محلول ۞ خوں تاک ۞ خون رز ۞ خون خم ۞ خون شیشہ ۞ خون مینا ۞ خوں خروس ۞ خوں خام ۞ خوں بط ۞ خوں سیاوش ۞ خوں کبوتر ۞

خون دل مریم ٭ خون ناموس ٭ آب سرخ ٭ آب انار ٭ آب انگور ٭ آب تاک ٭
آب عنب ٭ آب آتش زای ٭ آب آتشیں ٭ آب آتش نما ٭ اب آذر اسا ٭
آب ارغواں ٭ آب گلرنگ ٭ آب آتش لباس ٭ آب اتش رنگ ٭ آب شیراز ٭
آب خرابات ٭ آب طرب ٭ آب شنگرفی ٭ آب تلخ ٭ آب سیاہ آتش ٭ آتش تر ٭
آتشیں درّاج ٭ آتش بے باد ٭ آفتاب زرد ٭ اشک تاک ٭ اشک دختر تاک ٭
اشک صراحي ٭ اکسیر رنگ ٭ اکسیر مردمي ٭ بچّہ انگور ٭ پیر دھقاں ٭
جان پرویں ٭ جاں پریاں ٭ چراغ مغاں ٭ چشم خروس ٭ چکیدہ خوں ٭ حیض
عروس ٭ خاتوں عنب ٭ خورشید صراحی ٭ دختر خم ٭ دختر آفتاب ٭ روغن کدو ٭
ریش قاضي ٭ زادۂ تاک ٭ زھر مینا ٭ سیم مذاب ٭ شعلہ تاک ٭ شمع انگوري ٭
شیرۂ انگور ٭ شیر شنگرف گوں ٭ طفل شش ماھہ رز ٭ طفل رزاں ٭ طفل مشیمۂ
رزاں ٭ طلق رواں ٭ عروس خاک ٭ عقیق ناب ٭ حنای قدح ٭ شعلہ جام ٭
عیسیٰ ھر درد ٭ عیسیٰ ھر درماں ٭ عیسیٰ دھقاں ٭ کیمای جاں ٭ آبگینہ ٭
کشنیز خضرم ٭ لعاب لعل ٭ لعاب رواں ٭ لعل سفتہ ٭ لعل مذاب ٭ مي ديناري ٭
نسل ادھم ٭ یاقوت مذاب ٭ آفتاب ساغر ٭ بُسد حل شدہ ٭ دریا ٭ کوثر ٭
گُل ٭ و گاؤ مشک ٭ لعاب ز مرد نقاب ٭ آل شیراز ٭ دختر شیراز ٭ مثنوي
مشرق العشق ٭ مي کند جاں جان پریاں را جنوں ٭ دل فراق جاں آدم کرد
خوں ٭ ریش قاضي تا نگیرد دخت رز ٭ سنگ راہ ماست عقل حیلہ خر ٭ حافظ ٭
آں تلخ وش کہ صوفي اُم الخبایثش خواند ٭ اشھي لنا و احلي من قبلۃ العذاري ٭
نظامي ٭ چوں آں جام کیخسرواني نماند ٭ بجام آبگینہ چہ باید فشاند ٭
صائب ٭ گذشت عید بھارے ز تنگ دستیہا ٭ رخے برنگ ندادیم از حناي قدح ٭
ساقیا تر دماغ کن مارا ٭ آتش تر درآب خشک انداز ٭ خواجۂ جمال الدین
سلماں ٭ چوں شراب لعل ساقي ریخت در جام بلور ٭ آتش سیال در آب زلال
آید پدید ٭ شفاي ٭ ساقي بیاو آتش پیدود برفروز ٭ از نور بادۂ مجلس
مقصود برفروز ٭ صائب ٭ ساقي بمیاں آر زباں بند خرد را ٭ کیں ھر زہ درا
صحبت با قال بر آورد ٭ زلالي ٭ چہ خلوت زھرۂ در دامن خاک ٭ گوا را تر ز

اشک دختر تاک ۞ صائب ۞ به اشک تاک بشویند زخمهاي مرا ۞ که شیشهٔ بسر خشکي خمار شکست ۞ صائب ۞ بده بدست من اکسیر رنگ ای ساقي ۞ که همچو برگ خزان دیده است رخسارم ۞ حیاتي گیلاني ۞ نقد جان را بجرعهٔ امروز مي فروشند نیک ارزان است ۞ زود بستان و در بها بفرست ۞ آنچه اکسیر مردمي انست ۞ میر معزي ۞ آراسته بزم تو پُراز بچهٔ حور است ۞ از بچهٔ آب ستان بچهٔ انگور ۞ زلالي چو نور شمع ساقي تازه روباش ۞ ز خورشید صراحی ماه نوباش ۞ ظهوري ۞ ز گلبن چمن کشته طاوس دُم ۞ برون آرخون کبوتر ز خم ۞ صائب ۞ ز نور ماه خون دختر رز خزن مادر شد ۞ بده ساقي مے لعل مسلسل همچو آب امشب ۞ انوري ۞ موی بر خشک دویده ز جسد تیغ زن است ۞ تابخلوت لب خم بر لب بنت العنب است ۞ خاقاني ۞ گفتم پسندد داورم کز فیض عقلے بگذرم ۞ حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته ۞ مکش زهر مینا مخور خون خام ۞ نشاطش دروغ است نفعش حرام ۞ فلکے شیرواني ۞ هواي فاخته انگشت و ابر بلبل فام ۞ بریز خون خروس ای نگار کبک خرام ۞ صائب ۞ زمین ز جلوهٔ قربا نیان گلستانست ۞ بریز خون صراحي که عید قربانست ۞ خواجه شیراز ۞ یا رب چه نغمهٔ کرد صراحي که خون خم ۞ با نغمه های قلقلش اندر گلو به بست ۞ چاچي ۞ بگریست خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر ۞ خون دل مریم نگردرپای ترسا ریخته ۞ اشرف ۞ بساغر کن آن خون ناموس را ۞ بپروازده رنگ طاؤس را ۞ خاقاني ۞ دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون ۞ گشته بزهره فلک حاملهٔ بدختري ۞ کلیم ۞ دختر رز از کنار مے کشان یکسو گرفت ۞ پردهٔ کز کار ما برداست خود بر روگرفت ۞ ظهوري ۞ بمغزم رسان شعلهٔ جام را ۞ گرم کن بجوشان من خام را ۞ صائب ۞ علاج در دمن از آب آتش رنگ مي آید ۞ مشرق العشق ۞ گرچه دانم حاصل بخت جوان ۞ لعل سفته در خور لعل روان ۞ حافظ ۞ ترسم که صرفهٔ نبرد روز بازخواست ۞ نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۞ و تاب ممزوج نیمرس نورس وارسیده جوانه یکدست سرکش پرزور روشن صبح فروغ آینه فام خوشگوار گوارنده جان بخش جان سرشت روح پرور لعل لعل نام لاله رنگ

لاله گون گلرنگ خون رنگ شفقي آذر گون دینار گون شیرین ثلغ غالیه پرورد پردهٔ سوز شبانه دو ساله دیر ساله از صفات وسنگ محک برق خورشید چشم زاغ چشم کبوتر خون کبوتراز تشبیهات اوست ٭ سنگ محک مي است مي آرید درمیان ٭ پیدا کنندهٔ کس و ناکس همین مي است ٭ مصرعهٔ بابا فغاني ٭ در جام لاله گون مي خون چشم زاغ کش ٭ نظیري نیشاپوري٭ به خون دیده نظیري بسازو بادهٔ مخواه ٭ براي زاغ مي همچو چشم زاغ کجاست ٭ شراب خواري در لفظ دایم الخمر گذشت ٭ شرب الیهود ٭ بضم معني لغوي شراب خوردن یهود است چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب برسبیل اختفا خوردند بمعني پنهان شراب خوردن مستعمل از غیاث و بهار عجم ٭ حافظ ٭ احوال شیخ و قاضي شرب الیهود شان ٭ کردم سوال صبحدم از پیر مے فروش ٭ شراب خانگي از بیم محتسب خوردن ٭ بروي یار بنوشیم بانگ نوشا نوش ٭ کلیم ٭ شب آدینه بدر یوزهٔ میخانهٔ شهر ٭ شیخ پنهان رود و از ره بازار آید ٭

شریف

استخوان سنگین ٭ استخوان بزرگ ٭ اسمعیل ٭ خواهم از براي دل دلبري به تمکیني ٭ بهر این هما باید استخوان سنگیني ٭

شروع نمودن در کارے

برسر کار آمدن ٭ بنیاد کردن ٭ بنیاد نهادن ٭ سر شدن ٭ سرکردن ٭ حافظ ٭ صوفي نهاد دام سر حقه باز کرد ٭ بنیاد مکر بافلک حقه باز کرد ٭ جان بپایت نثار مي سازم ٭ سرکني هرکجا که جلوه گري ٭ پاے کوبان عشق را سر کن نیاز ٭ دست بامن ده چو چشمت دید راز ٭ کلیم ٭ ناله انگشت بلب مي زندم هرساعت ٭ شکوهٔ سوکنم ارتاب شنیدن داري ٭

شعاع و خطوط آفتاب

تیغ افراسیاب ٭ شمشیر زر ٭ انگُشت آفتاب ٭ قصب مصرے ٭ مژگان خورشید ٭ لب آفتاب ٭ مژگان آفتاب ٭ نبض خورشید ٭ نیزهٔ آتشین ٭ عصای آفتاب ٭ خنجر زر ٭ وخش خورشید ٭ ناخن خورشید و آفتاب ٭ انوري گوید ٭ زنور راي تو روشن شده است روی سپهر ٭ وگرنه کي رودے آفتاب جز بعصا ٭ مرزا صائب ٭ این بوستان کیست که مژگان آفتاب ٭ چون خار گردن از سر دیوار مي کشد ٭ ملامنیر ٭ زروی اوکه روشن باد جاوید ٭ رگ جان سخن شد نبض خورشید ٭ شوکت ٭ هزار حیف که از کار خویش شبنم ما ٭ گرهٔ بناخن خورشید و انکرده گذشت ٭ خاقاني ٭ چشم سهیل ناخنهٔ ناخن آفتاب وني ٭ کانش قندا و دهد باني و باد یاوري ٭

شفاعت خواستن

گناه کسے از کسي خواستن ٭ التماس کردن ٭ مخلص کاشي ٭ مرا ز گشته شدن نیست آن زمان پروا ٭ که پیش یار کند غیرالتماس مرا ٭

شفا خانه

دارالشفا ٭ دارو خانه ٭ دارو کده ٭ انوري ٭ جراحت های آسیب فلک را ٭ زدارو خانهٔ خلق تو مرهم ٭ ظهوري ٭ بدارو خانهٔ درد تو آوردم مداوارا ٭ بسیر بوستان عافیت دست بلاگیرم ٭

شفا یافتن از بیماري درلفظ از بیماري نجات یافتن گذشت

شکوه کسے دردل داشتن

از کسے ذخیرهٔ داشتن ٭ ذخیرهٔ خاطر و ذخیرهٔ دل ٭ شاني تکلو ٭ تن در دهم بهجرتو زین بسکه نالها ٭ یکیک ذخیر های دلم از زبان کشید ٭

شفیع اثر ٭ مدعي را ذخیرهٔ خاطر ٭ سبز شد همچو دانه در انبار ٭ والا هروي ٭ مرو به بزم بزرگاں کز اختلاط آکابر ٭ ذخیرهٔ نتواں برد جز ذخیرهٔ خاطر ٭ کلیم ٭ دلاچه شکوهٔ بیهوده از قضا داري ٭ طبیب راچه کند درد بي دوا داري ٭

شکم پُر

بغداد معمور ٭ سیر ٭ بعربي شبعان ٭ بغداد معمور مقابل بغداد کهنه و بغداد خالي و بغداد خراب کنایه از گرسنه ٭ ظهوري ٭ ایں شکم کایں چنیں ورم کردہ است ٭ اژ درم باز باد دم کردہ است ٭ هیچ که از طعام پر دیدي ٭ حال بغداد کهنه پرسیدي ٭

شکو خیدن

پای لغز خوردن و رسیدن ٭ پیش پا خوردن پا بسنگ آمدن و بسنگ آمدن ٭ شکوخه خوردن اسپ ٭ سکندري و سکندري خوردن اسپ ٭ سکندري یافتن ٭ پاو سنگ آمدن بحذف یا بعربي و عثا و عثیر و تَعثر عَثر بهندي ٹهوکرکهانا گویند ٭ درشینه بکوی دوست از رشکم گشت ٭ مالیدن پای دل بسنگ آمدہ ٭ وحید ٭ دایم ز سنگ آمدن پا روم بروں ٭ گوے که در بریدن راہ تو تیشه ام ٭ نظامي ٭ مبادا که شه را رسد پای لغز ٭ که گردد سرمُلک شوریدہ مغز ٭ طغرا در تعریف پیر مغاں ٭ کدوی اگر خوردہ پا لغز عقل ٭ زبادہ بدستش دهد مغز عقل ٭ سعید اشرف در تعریف اسپ گوید ٭ بود ازوی ز بس باشد سبکتر ٭ سمند عمر خضر اسکندري خورد ٭ مخلص کاشي ٭ دلا بصرفه قدم نه که در طریق معاش ٭ سکندري خورد از فاقه هرکه دارا نیست ٭ مرزا مهدي در نادر نامه مي‌گوید فقرہ ٭ مرکب تازي نژاد در زیر پای آں حضرت دارا درایت سکندري یافت ٭

شگفتن گلها

خندهٔ زمین ۞ حیض گُل ۞ غمزهٔ نسرین ۞ غمزهٔ گُل ۞ خندهٔ گُل ۞ خواجه نظامي ۞ زشیران بود رو بها را نوا ۞ نخندد زمین تا نگرید هوا ۞

شگون و تفاول

فال برداشتن ۞ فال دیدن ۞ فال کشودن ۞ فال جستن ۞ فال زدن ۞ فال گرفتن ۞ فال برآوردن و بستن ۞ آبرو جهیدن ۞ چشم جستن ۞ لب جستن ۞ پرواز چشم ۞ پریدن چشم بعربي اختلاج‌العین گویند و فارسیان از پریدن چشم فال آمدن دوستان مي‌گیرند ۞ آقا نیشاپوري ۞ مي پرد چشمم و دل میدود از سینه برون ۞ همنشین خانه بیارای که غافل نرسد ۞ کلیم ۞ میجهد آبروی موج و مي پرد چشم حباب ۞ نیست خیر ای دل دگر دردیدهٔ طوفان مي شود ۞

شگونے که هنگام وداع دوستان بعمل آرند

آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن ۞ گریستن چشم آئینه ۞ چشم ترکردن ۞ از پی داشتن آئینه ۞ آب از پی ریختن ۞ صائب ۞ کیست آنکس که بر احوال مسافر گرید ۞ چشم آئینه بدنبال مسافر گرید ۞ چنان افتادم از طاق دل همصحبتان صائب ۞ که وقت رفتنم آئینه چشمي تر نمي سازد ۞ سنجر کاشي ۞ سکندر از پیم آئینه داشت حین وداع ۞ جمع زبادهٔ جنت کشید وقت شدن ۞ مرزا نظام دست غیب ۞ دیده را تر کنم از اشک چو رفتي زیرم ۞ در قفای سفري آب بر آئینه زنند ۞

شنیدن و شنوانیدن

در گوش کشیدن و بگوش رسانیدن ۞ گوش کردن ۞ در گوش در آوردن ۞ گوش دادن ۞ بگوش رسیدن ۞ گوش انداختن ۞ ظهیر فاریابي ۞ تهي زلفین

عنبر بار بر دوش ٭ حدیث مانیاري هیچ در گوش ٭ خواجهٔ حافظ ٭ توبه کردم که نبوسم لب ساقي و کنون ٭ مي گزم لب که چرا گوش بنادان کردم ٭ نوخطان سر بر خطان دارید گوش ٭ بگذرید از غم خران و خان فروش ٭ ابوالفضل فقرهٔ ٭ بحرف و حکایت مردم گوش انداختهٔ عمل بر خلاف آن لازم است ٭

شناوری

شنا و شنا رو شناه بالفظ کردن مستعمل است و فاعله آب‌و رز ٭ آشنا ٭ آب باز ٭ آشنا گرو شناور ٭ دست انداختن بعربي سبّاح و سابح ٭ طغرا ٭ طفل اشک از بحر چشمم خود بخود گیرد قرار ٭ آب بازان را تلاش دست و پای معبر است ٭ فلک تاکند در شط اوشناه ٭ کدو بر کمر بستهٔ از مهر وماه ٭ علي خراساني ٭ در بحر موج گر نزند دم ز مهر تو ٭ چون کشتي شکستهٔ نماید شناه صبح ٭ ملا محمد سعید ٭ گر رود بهر شنا آن شوخ سیمین بر در آب ٭ آب گردد بار دیگر از حیا گوهر در آب ٭ آشنا گشت بفیضان تو ماهي در آب ٭ بر فلک ماه بود لیک تو ماهي بر آب ٭

شوم و نامبارک

پی‌سفید و سفید پی ٭ سبز پا و سبز قدم ٭ امشب شب اُمید بجا نان رسیدن است ٭ ای صبح پی سفید چه وقت دمیدن است ٭ دل از سفید گشتن مونا اُمید شد ٭ عالم سیه بچشم ازین پی سفید شد ٭

شیفتهٔ چیزے بودن

کباب چیزے بودن ٭ باکسے سر داشتن ٭ مفید بلخي ٭ چون خال کباب لب یارم چه توان کرد ٭ اُفتاد به آتش سروکارم چه توان کرد ٭ نظامي ٭ تاسر دارم سر تو دارم ٭ سر پیکش در تو دارم ٭

شیر شاد روان

شیر قالین ۞ تصویر قالین ۞ شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است ۞

شیر

اسد ۞ حارث ۞ دلهاث ۞ غضنفر ۞ ضیغم ۞ جلابس ۞ دلهث ۞ گهمس ۞ دماحس ۞ زهدم ۞ سلغم و سلاقم ۞ طیثار ۞ طحطاح ۞ صاقم ۞ صلدم ۞ صلهام ۞ صُماصم ۞ عزرم ۞ عفروس ۞ غُماقر ۞ قرجان ۞ مُصمعد ۞ همهام ۞ و ابوالابطال و ابوالاخیاس و ابوالاشبال و ابوالتامور و ابوالحارث و ابوحفص وابوالضیغم و ابوعریس و ابوالغریف و ابوالعباس و ابو محراب و ابوالمحاریب و ابوالزعفران کنیت آں است و اسامي شیر سیوای ایں بے شمار است دریں مختصر گنجایش آں متعذر ۞

باب صاد مهمله

ایں حرف در لُغت فرس نیامده اما صدو شصت در قدیم بسین مهمله مي نوشتند متاخریں بواسطه رفع اشتباه بکلمات دیگر که سدو شست باشد بصاد مینویسند ایں حرف در لُغت بمعنی مرغیست که بر خاک مراغه کند و در حساب ابجد عددش نود است ۞

صاحب دولت و اقبال بودن

آب در جویبار کردن ۞ چراغ کسے روشن شدن و سوختن ۞ پا بگنج فرورفتن ۞ سوار دولت ۞ آبدار ۞ مایه دار ۞ کشودن بخت ۞ و کشادن بخت ۞ خوش

برک ◎ آب جو این کنایه از مال و دولت دنیاست ◎ تاثیر ◎ فزودم آبرو تا ساکن ویرانهٔ خویشم ◎ سوار دولتم تا چوں نگیں درخانهٔ خویشم ◎ ز آب جو نبود آبروی ما سنجر ◎ فنای مال اگر شد بقای همت باد ◎ طالب آملي ◎ بختی که کشوده بود امروز ◎ پیشاني روزگار چین است ◎ مولوي معنوي ◎ راند حق این آب را در جوی تو ◎ آفرین بر دست و بر بازوی تو ◎ تاثیر ◎ تو بیدماغ شدي گلشن از صفا افتاد ◎ حنابه‌بند که بخت بهار بکشاید ◎ زلالي ◎ نخواهم دل ازو خوش برگ گردد ◎ که مفلس زود شادي مرگ گردد ◎ نظامي ◎ مگر داد دولت مرا پای رنج ◎ که پایم فرورفته زینساں بگنج ◎ صائب ◎ پای ویرانه هرکس که فرورفت بگنج ◎ نیست صائب سر معمار غم تعمیرش ◎ چراغ شمع روشن شد که در بزم تو مي سوزد ◎ نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را ◎ رفیع واعظ ◎ روزن فانوس را مانند حسود تنگچشم ◎ هر کرا سوزد چراغ اورا کدورت مے رسد ◎ مولوي معنوی ◎ آب در کشتي هلاک کشتي است ◎ آب اندر زیر کشتي پشتي است ◎ کلیم ◎ آنکس که مایه داربود خود نمای نیست ◎ هرگز کسے گلے بسر باغباں ندید ◎

صبرکردن

صبر بالفظ دادن و سپردن و شکستن و فروکشادن و آوردن مستعمل و گریز پا از صفات اوست ◎ آسان گذاري ◎ دنداں بخوں بردن ◎ برتن برداشتن و بر گرفتن ◎ دنداں خونین شدن ◎ به تلخ و ترش رضا دادن ◎ دنداں برسر دنداں نهادن و بر جگر افشردن ◎ دنداں در جگر غوطه دادن ◎ فرو خوردن ◎ صبر سنج فاعله ◎ ظهوري ◎ آورده خوش معامله هجر درمیاں ◎ جاں داده ایم مرگ به تن بر گرفته ایم ◎ نظامي ◎ به آسان گذاري دمي مي شمار ◎ که آساں زید مرد آساں گذار ◎ خاقاني ◎ به تلخ و ترش رضا ده بخواں گیتي بر ◎ که نیشتر خوري آر بیشتر خوري حلوا ◎ شیخ شیراز ◎ که بندي

چو دندان بخون در برد ۞ ز حلقوم بیداد گر خون خورد ۞ صائب ۞ ازان بر میوهٔ فردوس پاشد دیدهٔ زاهد ۞ کزان سیب ذقن خونین جگر دیده است دندانش ۞ چون صدف هرکس که دندان بر سر دندان نهد ۞ گوهر شهوار جای حرفش آید بر زبان ۞ محمد طاهر کاشي ۞ داني که چیست بخیهٔ زخم زبان خلق ۞ دندان ز درد بر سر دندان نهاده است ۞ مثنوي ۞ صبر باید تا شود یکسو حرج ۞ زانکه گفت الصبر مفتاح الفرج ۞ صابران از جملهٔ عالم بر تراند ۞ صابران از اوج گردون بگذرند ۞ هر که کارد تخم صبر اندر جهان ۞ بد رود محصول عیش جاودان ۞ کارها را صبر گیرد دلپسند ۞ خورم آن کز صبر باشد بهره مند ۞ چون در اُفتادي بگرداب حرج ۞ صبرکن و الصبر مفتاح الفرج ۞ قطعه ۞ صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند ۞ صبر کن ای دل که بعد ازان ظفر آید ۞ از چمن صبر رُخ متاب که روزي ۞ باغ شود سبز و شاخ گُل بر آید ۞ صائب ۞ من و یک لحظه جدای زتو آنگاه حیات ۞ این قدر صبر بعاشق نه سپرده است کسے ۞

صبح کاذب

دم گرگ ۞ رشتهٔ صبح ۞ سپید بالا ۞ صبح نخست و نخستین ۞ صبح دروغ ۞ میل صبح و صبح یکم ۞ اول قنوت ۞ گرگ سیما بي ذنب صبح اول ۞ صبح ملمع نقاب ۞ یکے در ابر بهاري نگر که رشتهٔ صبح ۞ چگونه مي گسلد دانهای لولو را ۞ ملاطغرا در نمونهٔ انشا آورده ۞ فقره ۞ چون مشعلچي سپهر در شام بارگاهش کمر خدمت بسته میل سیمین صبح را بسر مشعل زرین آفتاب پیوسته ۞ حافظ ۞ به صدق کوش که خورشید زاید از نفست ۞ که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست ۞ هاتفي ۞ بود آن زمان تاب صبح دروغ ۞ که از صبح صادق بناشد فروغ ۞ درویش والهٔ هروي ۞ شبے نرفت بسوی سحر که دیده او ۞ نداشت بر در صبح نخست در باني ۞ داریم بلب ناشده ساخته کین را ۞ چون صبح

نخستین نفس باز پسین را ⊙ باقر کاشي ⊙ گواهي چو صبح یکم روی شان ⊙ همه آتش و دودشان موی شان ⊙ نظامي ⊙ چو صبح از دم گُرگ بر زد زبان ⊙ بخفتن در آمد سگ و پاسبان ⊙ خاقاني ⊙ دم گرگ است یادم آهو ⊙ که همه مشک بار بندد صبح ⊙

صبح صادق

صبح صداقت کیش ⊙ صبح راست ⊙ صبح راست خانه و صبح راستین ⊙ و روشن ضمیر و جهانگیر جهانتاب و صداقت کیش و کشاده روی و پاکدامان ابلق سوار قاقم پوش باد فروش شور بخت خونین جگر از صفات اوست و باغ و سنبل و گل‌شیر شعله گرد مي کافور نور علم قاقم آفتابه سر آب از تشبیهات ⊙ پیراهن کاغذي ⊙ تباشیر صبح ⊙ تیغ آسمان زن ⊙ تیغ صبح ⊙ تیغ خورشید ⊙ چادرکافوري ⊙ چاشني صبح ⊙ خندهٔ صبح ⊙ سپید دم ⊙ سپیدهٔ صبح ⊙ سپید پهنا ⊙ شمع سحر ⊙ صحرای سیم ⊙ عطسهٔ شب ⊙ صبح دوم ⊙ صبح آخرین⊙ صبح ثاني ⊙ صبح پسین ⊙ خضر مبارک دم ⊙ پگاه و بامداد سحر گاه صبحگاه و گاهے لفظ وقت هم زیاد کنند چون وقت سحرگاه وقت صبحگاه ⊙ مصرع ⊙ چو صبح راستین از صدق دم زد ⊙ خاقاني ⊙ جبهٔ زرین نمود طرهٔ صبح از نقاب ⊙ عطسهٔ شب کشت صبح خنده صبح آفتاب ⊙ فردوسي مصرع ⊙ چو برخاست از بامداد ان پگاه ⊙ حیاتي گیلاني ⊙ فغان بلبل وقت سحرگاه ⊙ حیاتے و دل نالان شبها ⊙ اشرف ⊙ دلبرم وقت سحر چون بدر خانه رسید ⊙ همچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید ⊙ غواصي یزدي ⊙ ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن ⊙ زد وقت صبحگاه برو خنده آفتاب ⊙ ظهیر فاریابي ⊙ سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور ⊙ شنیدم آیت تو بوالي الله اُمید از لب حور ⊙ مرز اجلالي طبا طبا ⊙ فروغ جبهه صاحب قراني است ⊙ گواه صبح اول صبح ثاني‌است ⊙ نظامي ⊙ سپیده دمان کز سپهر کبود ⊙ رسانید خورشید شه را درود ⊙ منیر ⊙ چراغ مرا کز غمش ماه

کاست ⊙ فتیله شداز پنبهٔ صبح راست ⊙ عالي ⊙ پنداشت گرد راه تواز دور شدبلند ⊙ لب تشنهٔ تو خورد فریب از شراب صبح ⊙ بیت ⊙ باوجود شگفتگي رخش ⊙ بر گل صبح خندهٔ پنهان است ⊙ سلیم ⊙ از اُمید که شب بوصلم بود ⊙ دست شستم بآفتابهٔ صبح ⊙ عرفي ⊙ گرنه ظل تو ابره اش باشد ⊙ قاقم صبح شبه اکسون باد ⊙ ملاقاسم مشهدي ⊙ آن صاف ضمیرم که بهنگام صبوحي ⊙ سر جوش مئےصبح بود دُرد ایاغم ⊙ ظهوري بزمبه ⊙ بگل ریز سوري و لب زیر جام ⊙ کشد شعلهٔ صبح انگشت شام ⊙ صائب ⊙ چون قامت خود راست نماید علم صبح ⊙ گیسوئے شب مشکفشان پرچم صبح است ⊙ طراوت رخ شبنم گلے سحر خیزیست ⊙ بهار فیض هم آغوش سنبل صبح است ⊙ کلیم ⊙ کافور صبح مرهم زخمت اگر شود ⊙ گردد برو سپیدي دیگر اُمیدوار ⊙ توگرباایں لب شیریں بخندے ⊙ بشیر صبح خواهد شکر افتاد ⊙

صبح بخیر گفتن

صباح الخیر زدن ⊙ صباح کناں ⊙ ایں کلمات وقت سحر هنگام ملاقات بایکدیگر گویند مقابل شب بخیر ⊙ خواجه شیراز ⊙ صباح الخیر زد بلبل کجائے ساقیا برخیز ⊙ که غوغا مي کند در سر نوای چنگ دو شینم ⊙ ملاطغرا سحر که بمیخانه آید ز دیر ⊙ خضر گویدش باد صبحت بخیر ⊙

صدمه و آسیب بزرگ رسیدن

سر سخت خوردن ⊙ سر جنگ خوردن ⊙ واله هروي ⊙ بسکه خوردم سرسخت از همه کس سخت سرم ⊙ پشم دیں نیستم امروز ثمر تاشم من ⊙ سعید اشرف ⊙ عدو از کفت گر زیک لخت خورد ⊙ ز سر سختي آخر سر سخت خورد ⊙ خان آرزو ⊙ جهاں بازیچه طفلاں بود عزت چه میخواهي ⊙ که سر جنگ جفای آسماں تاج است شاهش را ⊙

صراحي و خم می

پای ترسا ۞ بط مي ۞ بط صهبا ۞ بط بادہ ۞ بط شراب ۞ بدر چاچي ۞ بکر است خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر ۞ خون دل مریم مگر در پای ترسا ریختہ ۞ صائب ۞ نشۂ بادۂ توحید براں رند حلال ۞ کہ بط بادہ کم از مُرغ حرم نشناسد ۞

صورت بستن کار

پیدا کردن صورت کار ۞ صورت دادن کار را ۞ بہ إصلاح آمدن کار ۞ آثار سامان یافتن کار ۞ مترتب شدن کار ۞ اشرف ۞ از پریشاں حالي آخر کار من صورت گرفت ۞ بسکہ آمد مو بکلکم خامہ تصویر شد ۞ دانش ۞ قلم سنبل شود گر وصف گیسوئے تو بنویسم ۞ خطم صورت کند پیدا چو از روی تو بنویسم ۞ بے کلک قضا صورت کاري نہ نشیند ۞ نقشے بمدد کاري یاري نہ نشیند ۞ خالص کیست دیگر کہ دل‌از کف ببرد یار مرا ۞ اگر آئینہ صورت ندهد یار مرا ۞ میر معصوم ۞ تو در آئینہ رو دیدۂ ز حیرت تو ۞ چو پشت آئینہ صورت نہ بست کارکسے ۞

باب ضاد معجمہ

این حرف در لغت فرس نیامدہ و در لغت بمعني خروسي است کہ آواز کند و بمعني خصومت کردن عددش بحساب ابجد هشتصد است ۞

ضایع کردن اوقات

اوقات سیاہ کردن ۞ اوقات پوچ شدن ۞ اوقات خود ز مشق پریشاں سیاہ کرد ۞ خطے کہ نسخہ زاں خط شُبرنگ بر نداشت ۞ اوقات خود بفکر عصا پوچ میکني ۞ در وادي کہ رو بقضا مي تواں شدن ۞

ضیافت خشک

ضیافت حمّام ٭ بآب حمّام ضیافت کردن ٭ مسیح کاشي ٭ بیاکه گر نکنم تر دماغت از جامي ٭ کنم ضیافت خشکي بآب حمامی ٭

باب طاء مهمله

این حرف هم در لغت فرس نیامده اما طا در لغت بمعني مرد حریص و کسیکه باز نان صحبت بسیار کند و در حساب ابجد عدوش نه است ٭

طالب دنیا

گیتي پژوه ٭ سگان جیفهٔ دنیا ٭ اهل دنیا ٭ غولان روزگار ٭ سگسار یعني مانند سگ ٭ بیت ٭ فضول چند کنم کز درت زند دم عفو ٭ نه حد خسرو مردم نمای سگسار است ٭ مرزا باقر ٭ بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمي آید ٭ سگ دیوانهٔ دنیا گزیده اهل دنیا را ٭ رباعي ٭ ای طالب دنیا تو بسے مغروري ٭ وی مایل عقبیٰ تو یکے مزدوري ٭ وي آنکه ز میال هر دو عالم دوري ٭ تو طالب نور بلکه عین‌النوري ٭

طالع خوب نداشتن

ستارہ نداشتن ٭ اختر سوخته ٭ بخت دندان خای ٭ مخلص کاشي ٭ برفع پستي اقبال خویش چاره ندارم ٭ برتبه کم نیم از آسمان ستاره ندارم ٭ قاسم مشهدي ٭ شمع آهم چو کند بزم فلک را روشن ٭ اختر سوخته ام چون پر پروانه فتد ٭ اختر سوخته را مهرسیه نامه کنم ٭ گرسیه روزي ما باده کند دلبر ما ٭

طبق زن

سعتري و سعتر باز يعني زن سحاقه چوں این قسم زناں چرمینه نیز بندند و بمجاز بمعني زنیکه چرمینه بندد و با زن دیگر جماع کند استعمال یافته و این عمل را سعتري کردن خوانند ۞ میر خسرو ۞ آری جماع جمله مرغاں جماع نیست ۞ کوں را بکوں نهند و همي سعتري کنند ۞ همه مرغاں دهر سعتري اند ۞ کیرشاں نے و کون بکوں سایند ۞ مولوي جامي ۞ نفس را بند از گلو کن کز زناں سعتري ۞ فارغ است آنکس که قوت او زناں سعتر است ۞ حکیم زلالي در تعریف پیر زال ۞ طبق مي زد بهم فرج و دهانش ۞ در و آنکشت حیراني زبانش ۞ عالی ۞ از کاسه و کس گرفته سر پوش ۞ در کار طبق چو دیگ در جوش ۞

طبع و طبیعت و طباع

سرشت مردم که براں آفریده شده اند و بلند نکته سنج و قاد سخن آفرین سخن ساز سخن طراز سخن سنج سخن سرای سخن گستر رواں لطیف سلیم جادو معني داں معني باف معني آفریں کریم سازکار رنگ امیز مُهره باز ملایم غیور سرکش شیرگیر جنگجوی موزوں سنگیں بُردبار هنر زار پست بے انصاف ناشاد مرض خیز برهم خورده موشگاف هنر پرور ارجمند مستقیم حقایق شناس شکر گستر جود گستر از صفات و عروس از تشبیهات اوست ۞ کمال اسمعیل ۞ مرا بشعر مجرد مداں ازانکه جزایں ۞ عروس طبع مرا هست چند گونه جهاز ۞ آزاد طبع آتش طبع آتش طبیعت آینهٔ طبع چمن طبع بهار طبع زهره طبع سبک طبع دوں طبع طبع کافوري کنایه از طبع سوداوی و نیز کنایه از طبع کند ۞

طرح عمارت افگندن

بنیاد افگندن ۞ بنا انداختن ۞ از چراغ هدایت ۞ رنگ ریختن ۞ طرح افگندن ۞ سلیم گوید ۞ کی بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را ۞ رنگ آتش خانه از خاکستر من ریختند ۞ ظهوري ۞ زمان گرچه بس طرح مجلس کشید ۞ بترتیب بزم تو بزمے ندید ۞ خون ارباب وفا از خنجر بیدادت ریز ۞ خاکها گل کن بخون طرح بنای داد ریز ۞ خسرو ۞ چو این بنیاد بد را خود فگندي ۞ گناه خویش را برمن چه بندي ۞ خواجه حافظ ۞ بیا تا گل بیفشانیم و می در ساغر اندازیم ۞ فلک را سقف بشگافیم و طرح نو در اندازیم ۞ انوري ۞ در تو آباد باد و فرخ باد ۞ آنکه بنیاد فرخ تو فگند ۞ شیخ شیراز ۞ باد شاهے که طرح ظلم فکند ۞ پای دیوار ملک خویش بکند ۞

طعن و ملامت کردن

پوست کندن ۞ زاغ گرفتن ۞ کلاغ گرفتن و زدن ۞ اسناد و مترادف این در لفظ استهزا باید دید ۞ اشرف گوید ۞ بعد چندین پوست کندن این خوشامد های تو ۞ همچو او استاد رگ زن پنبه چسپانیدن است ۞

طفل زبان دان

یعني طفلیکه سخن استاد را بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد ۞ خاقاني ۞ دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش ۞ دم تسلیم سر عشر سر زانو دبستانش ۞

طفل را از پستان بریدن

سیه کردن پستان ۞ شیر بریدن بچیزے ۞ از شیر باز کردن ۞ از شیر باز داشتن از شیر بریدن و از شیر وا گرفتن ۞ از شیر جدا کردن ۞ بعربي فطار گویند فطمت الام ولدها ازباب ضرب و بچّه که اورا از شیر جدا کنند فطیم و مفطوم

گویند ۞ بیت ۞ چورفت ایام شیر و عهد نازش ۞ بعادت دایه کرد از شیر بازش کلیم ۞ ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را ۞ بحکم دایهٔ مشرب بخون توبه خو کردن ۞ ظهوري ۞ رسید نوبت بیدار بختیم وقت است ۞ که طفل خواب ز شیر فسانه وا گیرد ۞ اثر ۞ آخر عمر شدم واله طفلی که برید ۞ که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه ۞ اشرف ۞ خط مشکیں آلهٔ قطع محبت مي شود ۞ تا سیاهي طفل را مادر بهٔپستان مي برد ۞

طلا و نقره ساختن

عمل شمسے و قمري ۞ عالي فقره ۞ روز شبے را که کیمیاگر ایجاد بعمل شمسے و قمري خزینه فیض سازد ۞

طمع زیاده کردن ناخن تیز کرد درن لفظ حرض گذشت

طمطراق

زرق برق ۞ دنگ و دوال بعربي زخرف و زخارف جمع آں عالي گوید ۞ ز نور دل شود پیراهن فانوس در ظاهر ۞ ندارد جامهٔ شب زندهٔ داراں زرقي و برقے ۞ قبول ۞ بعد مردن طمطراق شیخ افزوں مي شود ۞ طبل رحلت بهر او دنگ و دوالي بیش نیست ۞

باب ظاء معجمه

ایں حرف بلغت فرس نیامده و در لغت بمعني زن بزرگ پستاں زال را گویند و در حساب ابجد عددش نهصدست ۞

ظالم و ظلم

دل آزار ۞ سفاک ۞ خون آشام ۞ خون نوش و خون نوشه ۞ خونخوار و خونخواره ۞ ستم کیش ۞ ستم اندیش ۞ ستمگر و ستمگار و ستمگاره ستم پرور ۞ ستم گستر ۞ سخت دل ۞ سخت جان ۞ سرخ چشم ۞ سرد مهر ۞ سگ دل ۞ سنگدل و سنگین دل ۞ سیاه دل ۞ سیاه درون ۞ سیاه کار ۞ سیه گر ۞ سیاه نامه ۞ گردون سرشت ۞ آتش خوار ۞ اسیب کار ۞ بیداد گر پیشه ۞ بیدادمند ۞ مردم زن ۞ مردم گز و مردم گزای ۞ بیداد وند ۞ از کسے کشیدن و برداشتن ۞ دست دراز ۞ دراز دستي ۞ ستم و تعدي و تطاول ۞ شیخ شیراز ۞ از من بگوی حاجي مردم گزای را ۞ کو پوستین خلق بآزار مي درد ۞ نظامي ۞ سیاهان که ماران مردم زن اند ۞ نه مردم همانا که اهریمن اند ۞ دلیران شمشیر زن بے شمار ۞ بمردم گزای چو پیچیده مار ۞ میر خسرو ۞ گر تو شوی رنجه ز آسیب کار ۞ چشم دل غیر بژو پین مخار ۞ گر آزرم خواهي ازین سگدلان ۞ نخوانند مان عاقلان عاقلان ۞ کلیم ۞ بُرد باري چیست جور از دشمنان بر داشتن ۞ ورنه جان پروردن است از دوستان بر داشتن ۞ ابن یمین ۞ بنگر چه سرخ چشمے و شوخي همین کند ۞ با من کبود روی سپهر سیاه کار ۞ ای ستمگار براندیش ازان روز سیاه ۞ که ترا شومي ظام افگند از جاه بچاه ۞ بیت ۞ از هدف باید کلیم آموختن طرز وفا ۞ صد ستم دید و همان رویش بسوی تیر بود ۞

ظاهر و نمودار شدن و ظاهر ساختن

گل شدن و کردن ۞ پدید شدن بفتح اول ۞ چشم شدن ۞ خیمه بصحرا بردن نیز کنایه از غایب شدن ۞ چون آب و چون روز روشن است ۞ گل شدن نیز کنایه از خاموش شدن چراغ است ۞ بر روی کار آوردن و آمدن ۞ بر آب آمدن ۞ بر سر پا آمدن ۞ بر روی آب آمدن ۞ بر روی در افگندن ۞ آفتابے

شدن ٭ ابر و نمودن ٭ مثنوی مشرق العشق ٭ دارد انداز دگر طاعات عشق ٭ طرح دیگر گل کند را یات عشق ٭ حافظ في المدح ٭ هر دانشے که در دل دفتر نیامده است ٭ دارد چو آب خامه تو بر سر زبان ٭ هلالي شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش ٭ چه باشد مه که بنماید ز طاق آسمان آبرو ٭ شیخ فرید عطار ٭ گفت بر من چشم شد اسرار عشق ٭ مي نمایم هر زمان تکرار عشق ٭ سالک قز ویني ٭ نمي توان چو دران کوچه آفتابے شد ٭ مگرد بر سر آن کوی آفتاب مخور ٭ میر نجات ٭ هر کجا پنجهٔ پر زور کشای بهتر ٭ آفتابے نشود پنجهٔ خورشید دگر ٭ خواجه جمال الدین سلمان ٭ یاقوت آبدار تو آورد عاقبت ٭ خطے بروی کار که ریحان بگرد رفت ٭ میر خسرو ٭ چو فوج هندوان رو پیشتر تافت ٭ خلیفه هم خلافت خصم دریافت ٭ بیت ٭ بر آب آمد همه کان آتش انگیز ٭ بجوش آورد سیل آتش تیز ٭ صائب ٭ احوال ما به تیغ تو چو آب روشن است ٭ عرض نیاز تشنه بدریا چه حاجت است ٭ میرخسرو ٭ گرچه جهان جمله بدیدي چو روز ٭ لیک جهان دیده نگشتي هنوز ٭ شیخ شیراز ٭ مرا پیر دانای مرشد شهاب ٭ دو اندر ز فرمود بر روی آب ٭ یکے آن که بر خویش خود بین مباش ٭ دگر آنکه بر غیر بدبین مباش ٭

باب عین مهمله

این حرف هم در لغت فرس نیامده اگر در کلمهٔ فارسي یافته شود در اصل الف بود که به تغیر لهجه آنرا عین خوانده اند ٭

عاشق شدن و عاشق

باکسے سر داشتن و کردن ٭ دل بچیزے و بر چیزے بستن ٭ دل گرم کردن بچیزے ٭ دل بچیزے دوختن ٭ دیده سرخ کردن بچیزے ٭ دل دویدن ٭

دل‌از دست رفتن ۞ دل‌از دست دادن ۞ بلبل شدن و کردن ۞ خود را برچیزے دوختن ۞ پیش کسے گرفتار بودن ۞ پیش کسے بند بودن ۞ پوست پوش ۞ اُمت مجنوں ۞ عشق‌پیکاں ۞ سوختہ دل ۞ مہ پرست ۞ سینہ چاک ۞ سینہ کباب ۞ جگر کرم ۞ جگر تافتہ ۞ جگر تفتہ ۞ فغانی ۞ با سرو خود پیوستہ‌ام و ازیاد طوبے رستہ‌ام ۞ چوں غنچہ دلبستہ‌ام بر نخل بالای دگر ۞ حافظ ۞ تاتو از چشم من سوختہ دل دور شدي ۞ ای بسا چشمۂ خونیں کہ دل از دیدہ کشاد ۞ ظہوري ۞ نیست مثاث زہر کہ ہست بپرس ۞ ہرجا باشد زمہ پرست بپرس ۞ زلالي ۞ پوست پوشش نافہ در صحرای چین ۞ چشم آہو مردم صحرا نشیں ۞ ظہوري ۞ گل اگر دوختہ بر بوی تو خود را رسدش ۞ جیب از دست زشوق تو دریدن دارد ۞ خالص ۞ درفکر کہ کشتہ غنچۂ بار ۞ گل کرد کہ بلبل تو کردم ۞ سلیم ۞ سواد جوہر آئینہ بلبلش کرد است ۞ وگر نہ طوطي ما گفتگو چہ مي داند ۞ سفلہ را کی مي تواں از لاف دولت منع کرد ۞ باغباں چوں در چمن گل دید بلبل مي شود ۞ طغرا ۞ چوں زر شدہ منظور بتاں از رہ خوبي ۞ من بعد گرفتاري ما پیش زر اولے ۞ مخلص کاشي ۞ بود نشان خدنگ و جور کیش‌دلم ۞ کہ چوں کماں و نشاں پیش یکدیگر بند است ۞ قدسي ۞ دل دوختن بوعدہ معشوق بے وفا ۞ جز آرزوی‌خام خیال محال نیست ۞ صائب ۞ حُسنش از خط عالمے زیر و زبر دارد ہنوز ۞ سینہ چاکاں چوقلم درہر گذر دارد ہنوز ۞ مولوی جامي ۞ بہر گل رخ کہ کردم سرخ دیدہ ۞ کنوں از ہر مژہ خونم چکیدہ ۞ نظم ۞ نظم ۞ اگر راني زراہ عدل رانے ۞ وگر خواني ز راہ فضل خواني ۞ مرا بارادن و خواندن چہ کار است ۞ اگر خواني وگر راني تو داني ۞ نظم ۞ موج بحر لمن‌الملک بر آید ناگاہ ۞ غرق کردند دراں بحرچہ درویش و چہ شاہ ۞ خرمن ہستي موہوم چناں سوزاند ۞ آتش عشق کہ نی دانہ بماند نی کاہ ۞

عاجز و مغلوب شدن و کردن

کلاہ نہادن ۞ کلاہ پیش کسے نہادن ۞ دست بزیر سنگ بودن ۞ دست

درته سنگ و بزیر سنگ آمدن ◉ دست بزیر کف ماندن نیز کنایه از گرفتار و و مبتلا به بلا و عقوبت گشتن ◉ بقایم ریختن از چهار شربت و بهار عجم ◉ از جنگ ناکرده عاجز آمدن ◉ سبلت سست کردن و کندن ◉ سپر انداختن و افگندن ◉ بتنگ آمدن ◉ بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسے شکستن متعدي ◉ سپر بر آب افگندن ◉ سم افگندن ◉ افگنده سم ◉ کمان افگندن و انداختن ◉ گردن نهادن ◉ گُرگ بند ◉ دامن زیر سنگ آمدن ◉ دامن بدندان کردن و گرفتن ◉ خط بر خاک کشیدن ◉ خس بدندان گرفتن ◉ خس بدهان گرفتن ◉ مهره مالیدن ◉ جان در بیني رسیدن ◉ ترکي تمام شدن ◉ پیل افگندن ◉ پنبه شدن و کردن ◉ پشت دست گذاشتن ◉ بال افگندن ◉ پرو بال فرو هلیدن ◉ چار موجه ◉ ده انگشت بدهان گرفتن ◉ رسن در گردن آمدن ◉ علم افگندن و نهادن ◉ قافیه تنگ شدن ◉ کار بحیص و بیص افتادن ◉ مهره در ششدر شدن ◉ مهره از کف بیرون فشاندن ◉ نماز بردن نیز پرستش کردن ◉ رو فگندن و انداختن ◉ میر خسرو ◉ گنبذی کاند روبت سنگ است ◉ غلغاش تا هزار فرسنگ است ◉ کش دران سنگ یکدمے نه نشست ◉ که نیاید بزیر سنگش دست ◉ حضرت شیخ ◉ در زیر سنگ مانده کفم از فسردگي ◉ پیغام خاک را بگریبان که مي برد ◉ نادم گیلاني ◉ ازین دیار سفر سخت مشکل است مرا ◉ که دست درته سنگ است و مار درته پا ◉ سالک یزدي ◉ پیش او از تیره بختے رو فگندم برنداَشت ◉ آفتاب ما سرو سوداى نیلو فرنداشت ◉ خان خالص ◉ گرفتن آنقدر عیب است در آئین ما خالص ◉ که بر ما هرکه رو انداخت نگرفتیم رویش را ◉ انوري ◉ گُله با همتت بنهاده گردون ◉ کمر درخدمتت بر بسته جوزا ◉ صائب ◉ به تنگ آمد دل از بے همد میها روبکوه آرم ◉ جگر آنجا کنم پیوند فریادي بفریادي ◉ سلمان ◉ فکر من کي بخیال تو رسد کز عظمت ◉ مرغ اندیشه فرو مي‌هلد آنجا پروبال ◉ شیخ شیراز ◉ لبالب تر از خود بیندار تیر ◉ چو افتاده دامن بدندان مگیر ◉ وحید ◉ شکستند ازان بیضها در کلاه ◉ که نخوت بسر داشت از زر شگوفه ◉ صائب ◉ دست شوخي چون برآرد ز آستین آن شوخ گل ◉ بیضهای

غنچه را بر فرق بلبل بشکند ٭ ظهیرالدین فاریابي ٭ شکسته بیضهٔ خورشید دو کلاه سپهر ٭ بدولت تو که دارای افسروکلاهي ٭ صائب ٭ پیش‌آن چشم سیه دل مي‌گذارد پشت دست ٭ گرچه خط بسیار ازین کافر مسلمان کرده است ٭ اسیر ٭ در گلستان بچه رو چیره تواند گشتن ٭ گل که درپیش تو صد جا سپر انداخته است ٭ نظامي ٭ ازین گربه گون خاک تا چند چند ٭ بشیرے توان کردنش گُرگ بند ٭ میر معزي ٭ اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افگند ٭ من از فراق فگندم سپر بر آتش و آب ٭ سعدي‌أفتاده است و آزاده ٭ کس نیاید بجنگ آفتاده ٭ نظامي ٭ سپهر از کمین مهره بیرون جهاند ٭ ستاره زکف مهره بیرن فشاند ٭

عاقل و بزرگ

پخته مغز ٭ پرکار ٭ پیر چهل ساله ٭ جهاندیده ٭ خورده دان ٭ خورده بین ٭ بالغ نظر ٭ پاک مغز ٭ پاک رای ٭ پالوده مغز ٭ تازي هش ٭ چشمهٔ تدبیر ٭ آهسته رای ٭ عطارد منش ٭ روشن دماغ ٭ روشن قیاس ٭ روشن رای ٭ کاردان ٭ کار سنج ٭ کار آگاه ٭ کار شناس ٭ گرم و سرد دیده ٭ بیدار مغز ٭ بیدار هوش ٭ بیدار دل ٭ بیدار خاطر ٭ چشم و گوش وا کردن ٭ نظم ٭ کجادر یابد اورا عقل چالاک ٭ که بیرونست از سر حد ادراک ٭ تماشا مي کن أسمار صفاتش ٭ که آگه نیست کس از کنه ذاتش ٭ فردوسي ٭ چه گفت آن خردمند بیدار هوش ٭ که با اخترے بد بمردي مکوش ٭ سعدي ٭ حقت گفتم ای خسرو نیک رأی ٭ توان گفت حق پیش مرد خدای ٭ شنید این سخن مرد کار آزمای ٭ کهن سال پرورده و پخته رای ٭ نظامي ٭ شه از پند آن پیر پالود مغز ٭ هراسان شد از کار آن پای لغز ٭ جناب خیرالمدققین سراج‌الدین علي خان آرزو در شرح این بیت ٭ من آن روم سالار تازي هشم ٭ که چون دشنهٔ صبح زنگي کشم ٭ مي فرمایند که چون اکثر عرب در بادیه کم آب است و مردم آنجا بکم آبے مبتلا لهذا قوت حافظ ایشان به سبب یبوست مزاج در قبول صور اشتداد

داود چون حفظ معاني و صور معاني بسيار باشد سبب بسيار هوش بود و مويد اين معني است حديقه سنای ◎ هست از کم خوري و کم آبے ◎ ذهن هندي و نطق اعرابي ◎ وحده و لاشريک له صغتش ◎ وهوالفرد اصل معرفتش ◎ شرک را سوی معرفت ره نيست ◎ عقل در کنه ذاتش آگه نيست ◎ نيست در راه کبريای جلال ◎ شرک نالايق و شريک محال ◎

عارفان

مرغان الهي ◎ رقيبان راز ◎ ره روان ازل ◎ منازل شناسان ◎ منزل شناسان پی گم کرده ◎ نازک خيالان ◎ ابرار ◎ نظامي ◎ ستاني زبان از رقيبان راز ◎ که تاراز سلطان نگويند باز ◎ مصرع ◎ منازل شناسان گم‌کرده پي ◎ نظم ◎ از سقاهم ربهم بين جملهٔ ابرار مست ◎ و زجمال‌لايزالي هفت و پنج و چار مست ◎ خود چه جای عاشقان کز جای ترحيد خدا ◎ کوه و صحرا و جبال و جملهٔ اشجار مست ◎ آن چو سايه بر زمين و جان پاک عاشقان ◎ در بهشت عدن تجري تحتهاالانهار مست ◎

عالي قدر

بلند مرتبه ◎ گرانقدر ◎ گران پايه ◎ گران سايه ◎ گردون همت ◎ کوه و قار ◎ گران‌سرشت ◎ صائب ◎ گران قدران نيا ميزند صائب باسبک مغزان ◎ بهرک کاه کے آهن ربا مايل تواند شد ◎ نظامي ◎ چو دريا نگويم گران سايهٔ ◎ همانا که چون کان گران پايهٔ ◎

عداوت و بد خواهي

در دنبال کسے افتادن ◎ دندان بزهر خائيدن ◎ دندان زني ◎ مار در پيراهن کنايه از دشمن نزديک ◎ بعربي شقاق ضد وفاق ◎ شيخ شيراز ◎

بخایند از کینهٔ دندان بزهر ۞ که دون پرور است این فرومایهٔ دهر ۞ طالب آملی ۞
مرا خلاف و نزاعی بکس نه حیرانم ۞ که مردمم بچه اُفتاده‌اند در دنبال ۞

عذر لنگ

عذر نامسموع ۞ سلیم ۞ برای وعدهٔ خلافی عبث مخور سوگند ۞ که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا ۞ نظم ۞ کار امروز بفردا انگذاری زنهار ۞ روز چون یافتهٔ کار کن و عذر میار ۞ ساقیا عشرت امروز بفردا مفگن ۞ باز دیوان قضا خط امانی بمن آر ۞

عذر خواهی

بپای کسے اُفتادن ۞ کفن و تیغ بدست گرفته آمدن ۞ دستار بر زمین زدن ۞ بر دست و پا اُفتادن ۞ طشت آتش بسر داشتن ۞ عذر سنج ۞ عذر خواه ۞ عذر ساز ۞ عذر آور ۞ صائب ۞ بفریاد کس از خواب صبوحی بر نمیخیزد ۞ مگر بر دست و پای آن پریرو آفتاب اُفتد ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ غلام خواجهٔ بودم گریزان گشته از خواجه ۞ در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم ۞ مصرع ۞ چون شگوفه بزمین پیش که دستار زینم ۞ صائب ۞ آرزوی که گره بر دل مشتاق منست ۞ بهتر اینست که با تیغ و کفن عرض کنم ۞ اشرف ۞ این زمان کز حد شده است آسیب دست انداز وی ۞ برف نبود انچه می بینی بدست کوه سار ۞ اگر روزے بدست وصلت ای گلگون قبارفتم ۞ بدست و پایت اُفتم آنقدر کز دست و پا اُفتم ۞ کوه با تیغ و کفن باعذر خواهی آمده ۞ بر در شاه خراسان حجت پروردگار ۞ جلال اسیر ۞ ز شرم بے زبانی بر تن من ۞ سرهر مو زبان عذر خواهست ۞ صائب ۞ ز خجلت سربهٔ پیش افگنده‌ام باعجزی عذرے ۞ گناه من اگر عشقست استغفار نتوانم ۞ حزین ۞هوشم ازسر مے رود یا یار راهی می شود ۞ بر تنم هر مو زبان عذر خواهی مے شود ۞ بیت ۞

چه چندین عذر انگیزی و چندین حیلها سازی ٭ چو می دانم که میدانے و می‌دانی که می دانم ٭

عرش اعظم

فلک‌الافلاک ٭ منبر نه پایه ٭ بام بدیع و بام رفیع وبام رواق بام بدیع نیز کنایه از آسمان ٭ بحر وسیع ٭ چرخ فلک ٭ چرخ اطلس ٭ چرخ برین ٭ گر زمان از بهار عجم ٭ بنگر بچشم فکر ازعرش تا بفرش ٭ در هیچ ذره نیست که سرّی عجیب نیست ٭

عزت و اعتبار داشتن

پشم در کلاه داشتن برین قیاس پشم در کلاهش نیست و پشم در کلاه ندارد ٭ کنایه از انست که بغایت مفلس وبی نواست ٭ وقع نهادن ٭ وقر نهادن ٭ پیش کسے ریش داشتن ٭ آسیای فلانے بآب چشمهٔ خضر و از آب طلا می‌گردد ٭ آسیای فلانے از آب گهر می گردد ٭ تاثیر ٭ چو بے زر پیش کس ریشے ندارد خواجه جا دارد ٭ که جای سکهٔ مردی شمارد سکهٔ زر را ٭ جاوید گشته عزتم از پاس آرزو ٭ گردد بآب چشمهٔ خضر آسیای من ٭ میل زاهد همگی از پی دنیاست بدین ٭ آسیای دلش از آب طلامی گردد ٭ ظهوری ٭ شه پرستی تا ازو گردید شایع همچنین ٭ مه پرستان ماه را نه نهند وقعی آنچنان ٭ درویش واله‌هروی ٭ در منسلک نظم و سخن و جودت انشا ٭ و قرے نه نهد بیهودهٔ مختصر آنرا ٭ صائب ٭ می زند حرفے برای خویش واعظ می بکش ٭ نیست پشمے درکلاه محتسب ساغر بنوش ٭

عزرایل علیه السلام

ملک‌الموت ٭ بویحیٰ ٭ هادم‌اللّذات از غیاث ٭

عشوه آرا

عشوه ستان معروف ۞ طالب آملي ۞ شاداب برین غنچه فردوس حجابم ۞ کز عشوه ستان مژهٔ بر حور شگفتم ۞ حکیم زلالي ۞ در آمد ساقي ازدر غم آلود ۞ رگ شیشه زنیش غمزه بکشود ۞

عفو کردن گناه در لفظ گناه بخشیدن بیاید

عفیف و پارسا

پاک دامن ۞ پاکیزه دامن ۞ سپید کار ۞ خشک دامن ۞ صبح خیز ۞ صبح ضمیر ۞ صبح دل ۞ صلاح کار ۞ عزلت دوست ۞ عزلت گزین ۞ ملک نهاد ۞ ملک سرشت ۞ نیک مرد ۞ نیکوکار ۞ بعربي پاک دامن را طاهرالذیل گویند ۞ شیخ شیراز ۞ پاک دامن چون زید بیچاره ۞ تاگریبان چون فتاده در و حل ۞ از حدیث دلکشا صائب دهن را دوختن ۞ یوسف پاکیزه دامن را بزندان کردن است ۞ مژدکار نیکوان ضایع نگردد نزد حق ۞ لایضیع اللّٰه في الدّارین اجرالمحسنین ۞

عقل

دانش ۞ و ذوفنون و دوراندیش و دوربین و سلیم از صفات اوست ۞ رباعي ۞ رفعت آدمي بعلم بود ۞ هرکرا علم بیش رفعت بیش ۞ قیمت هرکسے بدانش اوست ۞ ساز افزون بعلم قیمت خویش ۞

عقیم

افسرده پستان ۞ بسته رحم ۞ سَتَرون بفتحتین و سکون راء مهمله و فتح

واو زن عقیمه را گویند وجه تسمیه اینست که ستر حیوان معروف که آنرا خچرگویند و لفظون کلمه تشبیه است چون از حیوان مذکوره توالد و تناسل نمي‌شود و پیدایش او از خر نر و اسپ ماد باشد لهذا بدین اسم مسمي گشت ٭ خاقاني ٭ یکسر شود امهات دوران ٭ بسته رحم و فسردهٔ پستان ٭ رکن‌الدین ٭ ای در نظر جود تو بیقدر درم ٭ وز زادن شبه تو جهان بسته رحم ٭

علاقه و کارے بهمرسانیدن

ناخن بند کردن بر چیزے ٭ ناخن بند بودن بر چیزے ٭ قبول ٭ چون توانم کرد ناخن بند در جای که غیر ٭ مي زند ناخن بهم در دست او تا ناخن‌است ٭ غني ٭ ز دستم دور ازان افگند ناخن ٭ که در جاي نشاندم بند ناخن ٭ صائب ٭ سهل باشد بند کردن ناخنے برے ستون ٭ پیش برق تیشهٔ من کوه میدان مي‌دهد ٭

علي ابن ابے طالب رضي اللّٰه عنهٗ

اسداللّٰه ٭ بوالحسن ٭ شیر خدا ٭ صاحب صفین ٭ امیر نحل ٭ شاه زنبزران ٭ شاه مردان ٭ شاه نجف ٭ شحنهٔ نجف ٭ یعسوب‌الدین ٭ سیدالعرب بمصداق حدیث نبوی قال‌الحسن قال رسول‌اللّٰه صلے‌اللّٰه‌علیه و سلم ادع لي‌سیدالعرب یعني علیاًمن نزهته‌المجالس ٭ حیدر ٭ صفدر ٭ شاه دلدل سوار ٭ بوالهیجا ٭ بو تراب ٭ ایلیا ٭ کنندهٔ خیبر ٭ حافظ ٭ شمع بزم آفرینش شاه مردان است و بس ٭ گر توی از جان غلام شاه مردان غم مخور ٭ نوشته بردر فردوس کاتبان قضا ٭ نبي رسول و ولي عهد حیدر کرّار ٭ علي نعیم و علي نعمت و علي منعم ٭ علي بود اسداللّٰه قاتل‌الکفار ٭ علي صفي وعلي صافي وعلي صوفي ٭ علي وفي وعلي صفدر وعلي کرار ٭ حکیم سنائي علیه‌الرحمة ٭ تنگ ازان شد بر و جهان سترگ ٭ که سرا خورد بود و مرد بزرگ ٭

عنف و اشتلم کردن

تُرکي کردن ⊙ نظامي ⊙ مکن تُرکي ای تُرک چیني نگار ⊙ بیا ساعتے چیں بر ابرو میار ⊙ مترادف این در لفظ ظالم گذشت ⊙

عناصر اربعه

امهات سفلي ⊙ چار اژدرها ⊙ چار اُستاد ⊙ چار جوهر ⊙ چاراخشیج ⊙ چار دري ⊙ چار بسیط ⊙ چارتار نیز کنایه از دنیا ⊙ چار طبع ⊙ چار جوی فطرت ⊙ چار آخر ⊙ چار میخ ⊙ چار حمال ⊙ چهار عیال ⊙ شیخ شیراز ⊙ چار طبع مخالف و سرکش ⊙ چندروزے بوند باهم خوش ⊙ نظامی ⊙ توئي گوهر آمای چار آخشیج ⊙ مسلسل کن گوهران در مزیج ⊙ جمال‌الدین سلمان ⊙ طبع گیتي راست شد در عهد تو زان سان که باز ⊙ نشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تار ⊙

عَود مرض

بجا اُفتادن بیمار ⊙ باز گشتن مرض که آنرا باصطلاح اطبّانکس گویند بفتح ⊙ شفای ⊙ خستهٔ درد محبت را سر بهبود نیست ⊙ بارها به گشته و دیگر بجا اُفتاده است ⊙ مصرع ⊙ بیم مرگ است چو بیمار بجا مي اُفتد ⊙

عهد شکني

خلاف وعده ⊙ پیمان گُسستن ⊙ از سر پیمان رفتن ⊙ نقض‌العهد ⊙ نقض پیمان ⊙ نکث ⊙ بیت ⊙ نه در وعدهٔ اوست نقض و خلاف ⊙ نه درکار او هیچ لاف و گزاف ⊙ آملي شیرازي ⊙ خلاف وعدهٔ تو خلق در فغان دارد ⊙

که همچو غنچه زباں درته زباں دارد ۞ ضمیري اصفهانی ۞ شادم که وعدہ داد بفردای محشرم ۞ کاں روز هیچ وعدہ بفردا نمیرسد ۞ حافظ ۞ در ازل بست دلم باسرو زلفت پیوند ۞ تا ابد سر نکشد و ز سر پیماں نرود ۞ صوفي ماکه توبه زمي کردہ بود دوش ۞ بشکست عهد چوں در میخانه دید باز ۞

عهد و پیماں

پیماں گرفتن و ایں مطابق عربي است و لقد اخذنامیثاقکم ۞ زباں دادن ۞ دست دادن ۞ انگشت پیچ ۞ حشمت ۞ وعدۂ قتلم بفردا کردي و عمرے گذشت ۞ روز محشر را مگر تو نام فردا کردۂ ۞ بیاني ۞ وفائے نکردي جفا مي‌نمائي ۞ مه من عجب بیوفا مي‌نمائي ۞ رباعي ۞ عهد مشکن که هرکه پیماں بشکست ۞ از پای در اُفتاد و بروں شد از دست ۞ آں را که درست بود پیماں‌الست ۞ نشکست بهر حال هرعهد که به بست ۞ کمال خجند ۞ سر رشتۂ قرار شد از دست و همچناں ۞ انگشت پیچ ما سخن زلف دلرباست ۞ حافظ ۞ گرچه ماعهد شکستیم گنه حافظ کرد ۞ لطف او بیں که بصلح از در ما باز آمد ۞ حکیم فردوسي ۞ زباں داد دستاں که تا رستخیز ۞ نه بیند بنام مرا تیغ تیز ۞ و جناب خیرالمدققین در شرح ایں بیت ۞ شه از مهرباني بدو داد دست ۞ دروں رفت و پیشش دو زانو نشست مي‌فرمایند که دست دادن عبارت از انست که چوں شخصے از شخصے امرے موافق واقع یا مرضي خود بیند دست بردست وے مي زند و وصول دست اورا بر دست خویش مي خواهد یا آنکه بعضے بزرگاں چوں مي‌خواهند که تفرّجے بکنند و یاراهے به روند کسے را که مقرب بلکه همسر خویش میدانند دست بر دست گذاشته راہ مي روند یا آنکه دست خود را بدست او داد که تو دستگیر من شو و شرم دست گرفتن نگاهدار و احتمال دارد که بمعني پیماں بستن بود ۞

عیسی علیه السلام

گویائی گهوارہ ۞ گویائي مهد ۞ مبشر بنام چه مردم را بشارت داد به آمدن خاتم پیغمبران صلے الله علیه وآله وسلم ۞ مسیح ۞ روح الله ۞ بیت ۞ چگویمت که چه خوش آمدي مسیح صفت ۞ بیک نفس همه درد مرا دوا کردي ۞

عیب جوئي

عیب بردن ۞ عیب آوردن بمعني ظاهر کردن عیب است ۞ انگشت نهادن ۞ سخن داشتن بر چیزے ۞ آهو گرفتن ۞ خط بر سرکسے کشیدن ۞ سهو گرفتن ۞ خطا گرفتن ۞ بپوستیں در افتادن ۞ پوستیں دریدن ۞ کرم پلاس بودن ۞ پوستیں بگاذُر دادن ۞ خوردہ گرفتن ۞ حرف چیں ۞ حرف گیر ۞ نکته چیں ۞ خوردہ گیر ۞ مصرع ۞ عیب هرکس که کني هم بتومے گردد باز ۞ رباعي ۞ آنکس که لوای عیب افراخته است ۞ اواز تن مردگاں غذا ساخته است ۞ و انکس که به عیب خلق پرداخته است ۞ زانست که عیب خویش نشناخته است ۞ صائب ۞ پردۂ مردم دریدن بردن عیب خود است ۞ عیب خود مي پوشد از چشم خلایق عیب پوش ۞ شیخ شیراز ۞ هرکه عیب دگراں پیش تو آورد شمرد ۞ بے گماں عیب تو پیش دگراں خواهد برد ۞ خواجه شیراز ۞ برو ای زاهد و بر دُرد کشاں خوردہ مگیر ۞ کارفرمای قدر مي کند ایں من چیکنم ۞ میر معزی ۞ کی شود غرہ بگفتار مخالف چو توئي ۞ مرد دانا کی دهد هرگز بگاذُر پوستیں ۞ شیخ شیراز ۞ جهاندیدہ را هم بدرّند پوست ۞ که سر گشته و بخت برگشته اوست ۞ گرش رای و اقبال بودي و بهر ۞ زمانه نراندے بشهرش بشهر ۞ طالب املي ۞ هردو گر کي کباس هم بودند ۞ بلکه کرم پلاس هم بودند ۞ آشفته بیاں همچو سلیمم اگر احباب ۞ دارند سخن بر سخن من سخنم نیست ۞ سلیم گفتم و دارم بطرہ ات سخنے ۞ بخندہ گفت که هندو زباں چه مي داند ۞ حافظ ۞ سهو و خطای بندہ چو گیرند اعتبار ۞ معني عفو و رحمت پروردگار چیست ۞

باب غین معجمه

صاحب رشیدي گوید که این حرف در فارسي کم آمده گاهے بجیم عربي بدل شود چون مغلاع و مغلاج ◎ بمعني ترکیبي آن گودال بازیست منع بمعني گودال و لاغ بمعني بازي و بخاء معجمه بدل شود چون چرغ چرخ نام پرندهٔ شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلغج و غلمج بمعني خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربي که مے است سُرخ پُر زهر و برو نقطهای سیاه در فالیزها بهمرسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چون چرا و چراغ بمعني چریدن و بکاف فارسي چون لغام و لگام ◎

غالب آمدن و شدن

رگ چیزے گرفتن ◎ غوره فشردن ◎ بر شیر زین نهادن ◎ گوی بردن ◎ برسر آمدن ◎ گرو بردن ◎ سر آمدن ◎ اسپ و فرزین نهادن ◎ بُرد افتادن ◎ دست داشتن و یافتن و کردن و آوردن و رسیدن بچیزے نیز بمعني قدرت و توانای‌آمده و غوره فشردن نیز کنایه از گریان ساختن و رشک بردن و شماتت کردن از بهار عجم ◎ کمال اسمعیل ◎ زانکه باریک چو موئي است معاني رهے ◎ آمد از شعر همه اهل خراسان برسر ◎ مصرع ◎ بر سرآمد ز تهي مغزي خصمت چه عجب ◎ حاجي محمد خان قدسي ◎ جهاندیده از تاجداران بسے ◎ بغیر از تو بر سر نیاید کسے ◎ خسرو ◎ شه از منصوبهٔ زد آن سپه را ◎ کزان منصوبهٔ برد افتاد شه را ◎ نشتر ناله ظهوري همه در سینه شکست ◎ بسر انگشت نفس تارگ تاثیر گرفت ◎ سعدي ◎ گدای که بر شیر نر زین نهد ◎ ابو زید را اسپ و فرزین نهد ◎ سکندر که از خسروان گوئي برد ◎ عنان را بچوگاني خود سپرد ◎ شیخ شیراز ◎ کنون دشمن بد گهر دست یافت ◎ سردست مردي و جهدم

بتافت ◎ گردست بجاں داشتمے همچو تو بر ریش ◎ نگذاشتمي تابقیامت که بر آید ◎ دل و طاقت دورنگي زناں برد ◎ گرو از چشم جادوی بتاں برد ◎

غافل و غفلت

پنبه در گوش ◎ دیده بر دوختن ◎ چشم خوا باندن ◎ فلاني چشم خود را خوابانیده است ◎ ای دیده و دانسته تغافل کرده ◎ غني ◎ ناله ام گوش نکردي تو و من داغم ازیں ◎ پنبه از گوش برون آروبداغم مگذار ◎ صائب ◎ پنبه از گوش برون کن که بناگوش سفید ◎ دم صبح است که صبح دوم آں کفن است ◎ شیخ شیراز ◎ خردمند ازو دیده بر دوختے ◎ یکے حرف دروي نیاموختے ◎ ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم ◎ اگر مقابله بینم که تیر مي آید ◎ بیت ◎ در هیچ زماں نیم ز ذکرت غافل ◎ درهیچ مکاں نیم ز فکرت خالي ◎ بیت ◎ دلي کز نور معني نیست روشن ◎ مخوانش دل که آں سنگست و آهن ◎ دلے کز گرد غفلت زنگ دارد ◎ ازاں دل سنگ و آهن ننگ دارد ◎

غایب شدن در لفظ ناپدید شدن بیاید

غروب شدن آفتاب و آمدن شب

دست بر زمیں زدن خورشید ◎ یونس اندردهاں ماهي شدن ◎ آفتاب نشستن ◎ آفتاب بر زمیں نشستن ◎ شیخ سعدي علیه الرحمة ◎ قرص خورشید در سیاهي شد ◎ یونس اندر دهاں ماهي شد ◎ وحید ◎ برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم ◎ عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب ◎ بر زمیں چندانکه زد خورشید تاباں خویش را ◎ آسماں سنگدل از خاک راهش برنداشت ◎ قطعه ◎ کدام دانه فروشد که برنیاید باز ◎ چرا بدآنهٔ انسانت ایں گماں باشد ◎ فرو شدن چوبدیدي بر آمدن بنگر ◎ غروب شمس و قمر را چرا زیاں باشد ◎

غرور نخوت

رگ گردن ۞ بیني کردن ۞ باد در کلاه داشتن ۞ باد درسرو کلاه افگندن و کردن ۞ باد در کلاه داشتن و بودن ۞ باد در بروت افگندن این مخصوص مردان است ۞ باد سبلت ۞ باد گیسو ۞ گرم دماغي ۞ بخود پیچیدن ۞ باد در زیر دامن داشتن ۞ بالا رفتن دماغ ۞ باد بخود انداختن ۞ باد کردن چشم ۞ بالین کج نهادن ۞ برخود بالیدن ۞ لب بر زدن ۞ حساب از خود داشتن ۞ برخود پیچیدن و بر خود شکستن ۞ خرمن کهنه بباد دادن ۞ خشک شانه کردن ۞ خود را پلند کشیدن ۞ دماغ کردن ۞ دماغ فروختن ۞ سر از خط برداشتن و گرفتن ۞ بخود سپردن ۞ آماسیدن چشم ۞ و خویش بین و خویشتن بین و خود بین فاعلة ۞ بیت ۞ مغرور مشو که دمبدم دست اجل برهم زند این بناکه افراشته اند ۞ سفیعای اثر ۞ بگذر از سر چیزے که سپردی بخودت ۞ مردم عاقل ازان هیچ بخود نسپارند ۞ تاثیر ۞ زلفش از درد بخود مار صفت مي پیچد ۞ بسکه بر خود شکند شوخي طرفے کلهش ۞ سلیم ۞ خاکساري پیش مغروران ندارد اعتبار ۞ گر حسابے داري از خود در حساب خود مباش ۞ وحید در تعریف جوراب دوز ۞ رخ خود بپایش چو مالیده ام ۞ ازان رو بخود اینقدر چیده ام ۞ مثنوي مشرق العشق ۞ عشق چون کرده بکف تیغ ظهور ۞ خون کند باد بروت صد نشور ۞ خواجه شیراز ۞ هر کرا از دیده باران بیني اشک ۞ زیر دامن باد دارد چون سحاب ۞ مخلص کاشي ۞ نخوت بود زاهل نظر ناگوار تر ۞ باشد بلا چو چشم کسے باد مي کند ۞ شیخ شیراز ۞ ای باد بروت نخوت اندر بیني ۞ آن روز که از عمل بیفتے بیني ۞ خواجه جمالالدین سلمان ۞ نرگس و سوسن نیفگندند بادي در کلاه ۞ هردو کورند و کبود امروز باغبن تمام ۞ اسمعیل ایما ۞ بالا نمے رود ز ترقي دماغ ما ۞ چون آفتاب دود ندارد چراغ ما ۞ ظهوري ۞ دماغي ببالا عبث بردهٔ ۞ چو جوی ز خود انچه نسپردهٔ ۞ قاسم انوار ۞ در مصطفي گریز که دریای رحمت است ۞ بگذار باد

سبلت عادو ثمود را ﴿ میر خسرو ﴿ سوی خسرو بین که خاک پای تست ﴿ ای که باد افگندهٔ در سر میروی ﴿ به کسے کو از حسد بینی کند ﴿ خویش را بےگوش و بے بینی کند ﴿ شکر کن غرهٔ مشو بینی مکن ﴿ گوش دارو هیچ خودبینی مکن ﴿ بیت ﴿ بوی خسرو نمي کشد ز دماغ ﴿ بیش ازین خود دماغ نتوان کرد ﴿ خواجه نظامي ﴿ سمعي که نه از تو نور گیرد ﴿ از باد بروت خود نمیرد ﴿ نظامي در هجو ذوقي ﴿ ذوقي خونت بگردن بیني تست ﴿ البرز جوی ز خرمن بیني تست ﴿ نظیری نیشاپوري ﴿ مرا گرهست کبرے در دماغ از کبریای تست ﴿ حباب از جوش دریا باد نخوت در کُله دارد ﴿ مولوی معنوي ﴿ بهانها به میندیش عذر را بگذار ﴿ مرا بگیر ز بالا و خشک شانه مکن ﴿ صائب ﴿ خرمن کهنهٔ گل چند تواں داد بباد ﴿ خرمن آنست که این مور میانان دارند ﴿ چنین که زلف تو خود را کشیدهٔ است بلند ﴿ بدستگیری آفتادگاں نپردازد ﴿

غلام و فرمانبردار

حلقه پشت ﴿ حلقه بگوش ﴿ حلقه در گوش ﴿ خیلتاش ﴿ داغ برروی ﴿ سفته گوش ﴿ فرماں پرست فرما پذیز فرماں بردار فرماں بر ﴿ رهے بکسر تیں ﴿ نظامي ﴿ کیومرث از خیل تو چاکرے ﴿ فریدوں ز ملک تو فرمانبرے ﴿ شدند آں دلیراں فرماں پذیر ﴿ رواں مي شود سوی گه همچوں تیر ﴿ بدر چاچي مصرع ﴿ تا نکشم بر در حکمش چوں خاتم حلقهٔ پست ﴿ شیخ شیراز ﴿ چه خوش گفت یکتاش یاخیلتاش ﴿ چو دشمن خراشیدي ایمن مباش ﴿ نظامي ﴿ حبش داغ بر روی فرماں اوست ﴿ سیه پوشي زنگ افغان اوست ﴿ تراهست چوں من بسے سفته گوش ﴿ بخونریز چوں من به تندي مکوش ﴿ نظم ﴿ اگر بندهٔ خویش خوانی مرا ﴿ به از مملکت جاودانی مرا ﴿ شهانیکه باتخت و فرخندهٔ اند ﴿ همه بندگاں ترا بندهٔ اند ﴿

غمگین و غم

غم خوردن ٭ روبدیوار ٭ سر بگریباں ٭ پس زانو نشستن ٭ دو دل و دو دله کنایه از متفکر شدن ٭ و سر بزانو نشستن کنایه از مراقبه کردن نیز آمده ٭ حافظ ٭ یوسف گم کشته باز آید بکنعاں غم مخور ٭ کلبۂ احزاں شود روزے گلستاں غم مخور ٭ بیت ٭ آنکه درپاے کسے چوں گل رعنا دو دل است ٭ مفتي عشق بر ایں است که خونش بحل است ٭ صائب ٭ در دل شوم چو بزلفش مرا نگاه اُفتد ٭ چو رهروے که رهش برسر دو راه اُفتد مصرع واقف ٭ مرا ز صورت ایں حال روبدیوار است ٭ نظم ٭ آنچه نصیب تو بود آں خوري ٭ شرم نداري که غم ناں خوري ٭ هرچه که روزي است رسد در زماں ٭ انچه نباشد نرسد بیکماں ٭ پس زپی انچه نباید رسید ٭ زحمت بیهوده نباید کشید ٭ روزي تو باز نگردد ز در ٭ کار خدا کن غم روزي مخور ٭ نظم ٭ غم مخور زاں روکه غمخوارت منم ٭ از همه بدهانگهدارت منم ٭ از تو گرا غیار بردارند روی ٭ ایں جهاں و آں جهاں یارت منم ٭ بیت ٭ دوستانت در دو عالم شاد و خورم مي زیند ٭ دشمناں درمحنت و غم ایں سرا و آں سرا ٭

غیبت کردن و بد گفتن

حرف در قفا زدن ٭ در پوست اُفتادن ٭ پوست دریدن ٭ در پوستیں کسے بودن ٭ پوست کندن ٭ درپوستیں اُفتادن و بودن ٭ حیض الرّجال ٭ اغتیاب ٭ ظهوري ٭ جنوں پوست پوشاں ترا مغزی دگر باشد ٭ رسد شاں گرفتند از خیرگي در پوست مجنوں را ٭ ملاطغرا ٭ چو دیوانه از خویش در گفتگو است ٭ فتادند طفلاں شهرش بپوست ٭ شاعر ٭ همچوں گرگ اخواں مرا در پوستیں اُفتاده اند ٭ من بیوسف درته یک پیرهن آسوده ام ٭ دانش ٭ رم کن از صحبت که وحشت از دو روی بهتر است ٭ باکسے منشیں که حرفش

از قفا باید زدن ॥ سعید اشرف ॥ بعد چندین پوست کندن این خوشا مدهای تو ॥ همچو از استاد رگ زن پنبه چسپا نیدن است ॥ سلیم طهرانی ॥ بدل آزردنم افتاد جهانے در پوست ॥ اینقدر گرم تن است خستهٔ ابواب نداشت ॥ قدسي ॥ بکار تو بیگانه را کار نیست ॥ بجز خویش در پوستین تو کیست ॥ ظهوري ॥ ختن را پوست چه درم درم از بیمغزي ॥ هیچ کارے به ازین نیست که در حویش افتم ॥

باب فا

حرف فا در مضارع بعض مصادر بیای تحتانے بدل شود وبقلب مکانے چون از گرفتن گیرد ॥ وبواو چون از گفتن گوید واز شنفتن سنود و بیای عربي از کوفتن کوبد واز یافتن یا بد و بخای معجمه چون فلادہ خلادہ بمعني سراسیمه و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربي چون فلادہ و کلادہ و بدال مهمله بمعني مذکور و بها چون تفو و تهو بمعني تف بالضم ॥

فاش و رسوا شدن وکردن

از پردہ بیرون اُفتادن ॥ بروت کسے کندن ॥ بخیه برروی کار و برچیزے و بر رخ اُفتادن ॥ بخیه بر چهرہ آفتن و بخیه کردن ॥ تخته بر سر کسے زدن و بر سر کسے شکستن ॥ بررخ آنگشت سیاهي کشیدن ॥ بروت کسے بر کندن ॥ پوست باز کردن ॥ پوستین دریدن ॥ پوست کردن و پوستین کردن ॥ طشت از بام اُفتادن ॥ در دهن آفتادن و در افواہ اُفتادن ॥ در زبان اُفتادن و بودن ॥ بزبان داشتن ॥ بر زبان گرفتن ॥ دست در گلو کردن نیز کنایه از تشهیر ॥ دندان بکام شکستن دندان ازبن بر کندن نیز کنایه از مغلوب و زبون گردانیدن ॥ کاسه برسر

شکستن ¤ دهل دریدن نیز کنایه از افشای راز کردن ¤ طبل رسوای زدن ¤ ببازار افتادن وآوردن ¤ گاؤ قشقه شده است ¤ گربه در شلوار و تنبان کردن ¤ از پس سر صفیر کشیدن ¤ کس و کاسه بر طبق عرض نهادن ¤ شفای ¤ خار بر کون خرلنگ اقارب به نهم ¤ پیر زالے چو ترا گربه به تنبان نکنم ¤ ملاعلي رضا ¤ کامگارا واجب‌العرضي رهے را گوش کن ¤ بیں که چونم کرده آخر گربه در شلوار گاه ¤ نظامي ¤ صبا بلبلانرا دریده دهل ¤ که از محرمان روی پوشیده گل ¤ چه داني که من خود چه فن مي زنم ¤ دهل بر در خویشتن میزنم ¤ تاثیر ¤ چناں ز نالۂ مستانه بے تو نالیدم ¤ که کاسه بر سر آواز شیر بیشه نگشت ¤ مثنوي مشرق‌العشق ¤ کن ادب خود را زگیرو دار خویش ¤ سنگ زن بر شیشه پندار خویش ¤ ظهر فاریابي ¤ کدام حادثه دنداں نمود باتو بعمر ¤ که صولت تو زبن برنکند دندانش ¤ سلیم ¤ در چمن هرگه به او همراه مي بیند مرا ¤ از پس سر چوں رقیباں مي کشد بلبل صفیر ¤ اشرف ¤ خویش را درنظر خلق نگهدار عزیز ¤ کز نظر ها چو فتادي بد هنها افتي ¤ سلیم ¤ پیش ساقي لب بحرف زهد وتقوي بسته‌ایم ¤ کاسۂ زاهد مبادا بر سرما بشکند ¤ صائب ¤ عیب صاحب هنراں چند ببازار آري ¤ چند ازاں دامن پرگل کف پاخار آري ¤ مولاناالسانی ¤ خواهي خبر از خانه ببازار بیفتد ¤ از بیخبراں بگذر و در خانۂما باش ¤ میررضي دانش ¤ گلعذارے شور شوخي در جهاں افگنده است ¤ همچو بلبل بیدلي را بر زباں افکنده است ¤ محسن تاثیر ¤ بزمے زهر که دیده گرفتار گشته ام ¤ حرفم که مردماں بزباں گرفته اند ¤ شوکت بخاري ¤ شرمم بروں نکرد ببزم تو حجاب ¤ بر چهره رفت بخیه زنگ بریده ام ¤ بدر چاچي ¤ سوزن عیسي مشو بخیه برویم منه ¤ پیرهن غم بدوز پرده شادي بدر ¤ صائب ¤ بخیۂ شبنم و گل بر رخ کار افتاده است ¤ ورنه حیران تو صاحب نظرے نیست که نیست ¤ صوفي شیرازي ¤ ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیاں ¤ فغاں که بخیه ام آخر بروي کار افتاد ¤ جمال‌الدین سلماں ¤ نشاند عدل تو بر گاؤ زهره را چوں دید ¤ که مي نشد نفسے از خر و رباب جدا ¤ مولانا ثنای ¤ هر شب

ز بسکه سوزم ازان شمع دلفروز ٭ خواهد فتادراز من آخر بروی روز ٭ شاپور ٭ زلوح سینه شستم پاک حرف بیگناهی را ٭ بدست خود کشیدم بر رخ آنگشت سیاهیرا ٭ انوري ٭ با نرمي حشوهای شانت ٭ بر کنده قدر بروت قاقم ٭ آصفي ٭ لوح قبرم که مي کند فرهاد ٭ مي زند تختهٔ بر سر أستاد ٭ سليم ٭ هرجا کرشمهٔ شيوهٔ تعليم سر کند ٭ شاگرد تخته برسر أستاد بشکند ٭ سالک يزدي ٭ خرد مشمار که قطره طوفان زايم ٭ تخته برسر شکند شورش ما دريا را ٭ سليم ٭ رسوای کوی عشق چو خورشيد محشريم ٭ از بام آسمان فلک افکند تشت ما ٭ صائب ٭ تشت من چون آفتاب از دامن چرخ افتاد ٭ سادهلوح آنکس که ميخواهد کند رسوا مرا ٭ حافظ اين خرقهٔ که داری تو به بيني روزي ٭ گرچه زنار ز زيرش بجفا بکشانيد ٭ ناظم هروی ٭ از بس زده ديگ طاقتم جوش ٭ آفتاد زروی راز سر پوش ٭ تاثير ٭ تاکس و کاسه تو بر طبق عرض نهم ٭ قليه زردک دهمت جای گذر بوراني ٭ کمال إسمعيل ٭ خود نيندازم از بغل گربه ٭ کنم از ما جراي موش اخبار ٭

فاسق و فاجر

تر دامن ٭ دامن آلود ٭ زاغ دل ٭ سيه دل ٭ آلوده دامن ٭ ديوان سياه ٭ گنهگار ٭ ذات‌الشمال و اصحاب‌الشمال خلاف اصحاب‌اليمين و ذات‌اليمين که مومنانند ٭ رباعي ٭ گر تو بمددگار گنهگار نبودي ٭ اورا بسر حد کرم راه نبودي ٭ ور توبه نبودي که درفيض کشودي ٭ زنگ غم از آئينه عاصي که زدودي ٭ حافظ ٭ گرمن آلود دامنم چه عجب ٭ همه عالم گواه عصمت اوست ٭ بيت ٭ کی رسے با رحمت ای ديوان سياه ٭ منزلت بے گور کرده از گناه ٭ از مني ترشد که اقبح چون مني است ٭ ترشد نها حاصل تر دامني است ٭ قطعه ٭ آن يکے را از ازل لوح سعادت در کنار ٭ عدل او مي راند آنرا سوي

اصحاب‌الشال ◎ وین یکے را تا ابد داغ شقاوت برجبیں ◎ فضل او میخواند این راسوی اصحاب‌الیمین ◎ مثنوي ◎ دور شوای جانمن از یار بد ◎ یار بد بدتر بود از مار بد ◎ ماربد تنها ترا برجان زند ◎ یارید بر جان و بر ایمان زند ◎ از بدان بگریز و بانیکان نشیں ◎ یاربد زهري بود بے انگبیں ◎

فایدۀ عظیم برداشتن

بر بستن ◎ سرگاو زدن ◎ صرفه بردن و داشتن ◎ برخوردن از چیزے ◎ طرف بستن ◎ سلمان ◎ من چه بر بسته‌ام از لولوي لالای سخن ◎ کاش چوں لاله دهان سخنم بودي لال ◎ حافظ ◎ کس بدور نرگست طرفے‌نه بست از عافیت ◎ به که بفروشند مستوري بمستان شما ◎ عمرت در از باد که تادور مشتري ◎ ما از تو بر خوریم و تو از عمر بر خوري ◎ مسیح کاشي ◎ شدبس گران ز غصۀ دل داغدار من ◎ صرصر عجب که صرفه برد از غبار من ◎

فاحشه و بد کار

حباله و حبایل شیطان ◎ روسپي ◎ سیاهه زن و سیه زن ◎ سیاهه ◎ سیم آور که سیم را از مردمان بچنگ آرد ◎ شب باره زن فاحشه را گویند که شبها بگردد و لفظ باره دریں ترکیب نیز مفید معني نسبت است ◎ قطامه ◎ زنچک از برهان ◎ بیت ◎ میاں مردم دنیا بغیر سیماور ◎ نداشت چشم کسے بر وفای سیمبراں ◎ چوں کودک دبستاں اخلاص فاتحه ◎ دشنام آں سیاه زن از برهمي کنم ◎ تاثیر ◎ آبرو ننگ است بهر بکر دنیا ریختن ◎ خصم مردانست تف برکس ایں قطامه زن ◎

فتنه و شورش انگیختن و فتنه برپا شدن

آتش افروختن ◎ گل در آب آفگندن ◎ موشک دواني ◎ گلوخ در آب انداختن ◎

آب آتش شد ◎ بلند شدن فتنه ◎ انگشت عسل بدیوار کشیدن ◎ ناخن زدن ◎ ناخن یکدیگر زدن و ناخن بهم زدن نیز کنایه از اعتراض کردن و ایراد نمودن ◎ رباعي ◎ هرگز سخنان شبه آمیز مگوي ◎ وان راست که هست فتنه آنگیز مگو ◎ خامش وگر چارۂ نداري ز سخن ◎ شوخي مکن و تند مشو تیز مگوي ◎ غني ◎ مي زند چشم تو هرلحظه بمژگان ناخن ◎ ترسم ای شوخ میان من و تو جنگ شود ◎ صائب ◎ چو مژگان هردو عالم را بهم افگنده از شوخي ◎ همان ناخن زند بر یکدیگر چشم فسون سازش ◎ وحشي ◎ تامیان بلبل قمري شود غوغا بلند ◎ مي زند ناخن بهم از باد در گلزار گل ◎ قاضي نورالدین ◎ چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن ◎ که درمیان دو خورشید گرم سازد جنگ ◎ سعدي ◎ میان دوکس آتش افروختن ◎ نه عقل است خود درمیان سوختن ◎ دانش ◎ فتنۂ از بزم میخواران نشد امشب بلند ◎ سر گذشت کاکلے را درمیان مي افگنم ◎ فتنه سازند بشیرین سخنے وه چه عجب ◎ گر بدیوار وي شیطان کشد انگشت عسل ◎ سلیم ◎ شب زمستي شور در بزم شراب انداختیم ◎ بادہ نوشان گل در آب و ما کتاب انداختیم ◎ آوردہ اند که دختر پادشاهے برلب آبے نشسته بود و گلدستۂ در کمال لطافت بدست داشت قضارا از دستش بیفتاد و روان شد تا در شهرے بدست پادشاه زادۂ افتاد و اودل از دست داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته جامه جان چون گل چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن شد از همین جاست گل در آب افگندن ◎ وحشي ◎ بتاراج برگ درختان زهر سو ◎ کند موذي باد موشک دواني ◎

فتنه را کمر کشادن

کنایه از تسکین دادن فتنه است و بمعني فرونشانیدن شور غوغاست ◎ بیت ◎ بد نفس مباش و بد گمان باش ◎ وزفتنه و مکر در امان باش◎

فتح یافتن بر حریف

کار زار شکستن ۞ ظفر یافتن ۞ نظامي ۞ همین گفت بهمن با سفندیار ۞ که گر نشکني بشکي روزگار ۞

فریب دادن و خوردن و مکار و فریب

آب در شراب کردن ۞ آب درمینا کردن ۞ خواب صیاد ۞ افسون خوردن ۞ انگوزه در قند خوردن ۞ روبه بازي ۞ روی دستي خوردن نیز کنایه از طپانچه خوردن ۞ از راه بردن ۞ از راه انداختن ۞ از راه رفتن ۞ جام خالي دادن ۞ بازندگي ۞ آب بزیر کسے سردادن و هشتن ۞ از خر افگندن ۞ آب و روغن ۞ آب در شیر کردن و داخل نمودن ۞ بزبان داشتن و گرفتن ۞ پس دکان بردن ۞ پنبه نهادن ۞ پیه گرگ بر پیراهن مالیدن ۞ پا خوردن ۞ تیر آوري و تیر آور فاعله ۞ ثعالب خصال ۞ حیلت انداختن ۞ خروس‌بازي ۞ خم کسے خوردن ۞ دغا خوردن ۞ در آب راندن ۞ بآب راندن ۞ دم دادن ۞ دم خوردن ۞ در لوزینه سیر خوردن و دادن ۞ در جوال شدن و رفتن و در جوال کردن و بودن ۞ رنگ کردن ۞ ریو خوردن ۞ در جمال شدن ۞ سر از شیشه تهي چرب کردن ۞ کهن دامي ۞ گول زدن ۞ گول خوردن ۞ گربه در انبان داشتن و کردن و فروشدن ۞ گربه در بغل داشتن ۞ مکر بر آب زدن ۞ بر گیري ۞ مکر تازه بر آب زدن و مکر بر آب راندن ۞ نرد دغا باختن ۞ نمد در آب داشتن ۞ بریسمان کسے در چاه رفتن ۞ هیمهٔ تر فروختن ۞ تر فروش ۞ کفش پوشان ۞ چپ انداز ۞ تسمه باز ۞ مارگیري ۞ بیت ۞ هست باد مکر ایشان کهربای ۞ کی تواند کوه را بردن ز جای ۞ بیت ۞ حیله و مکر رها کن که خدا مي داند ۞ نقد مغشوش میاور که معامل بیناست ۞ حافظ ۞ فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهي تاکی ۞ دمار از من بر آوردي نمیگوي بر آوردم ۞ سلیم ۞

جهاں بجنگ فگند است تاجدارانرا ● خروس بازي این پیر را تماشا کن ● تاثیر ● بیاخردانه مخور صحبت آں یارانے ● کز تو گیرند دل‌ودیں بکہن دامیہا ● حکیم گیلاني ● راست مي گویم این شکایت نیست ● نظر او بما چپ انداز است ● تاکی از شور دروں ای سگ جاں ● هیمه ترمي فروشي باکساں ● سلیم ● مي شناسم چشم اورا طرفه مست کافریست ● دیده ام مژگاں شوخش را عجب تیر آوریست ● خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند ● ز ابلهي‌است که راند بآب ماهي را ● براه شوق نشاں باز نوک خاري هست ● ز موج لاله و گُل پانمي خورد پایم ● کلیم ● اشک مي ریزم بخون هرگاه که شوق از حد گذشت ● چوں شود بدمست مهماں آب درمینا کنم ● نظم ● بمکر و حیاه عذاب خدای رد نشود ● نیاز باید و اخلاص و ناله سحري ● تواں خرید بیک آه ملک هر دو جهاں ● ازیں معامله غافل مشو که حیف خوري ● نظامي ● بجای نخسپد عقاب دلیر ● که آب تواں هشتن اورا بزیر ● مولوي معنوی ● آب و روغن نیست آں روپوش را ● راه حیلت نیست عقل و هوش را ● دل نیارآمد ز گفتار دروغ ● آب و روغن هیچ نفروزد فروغ ● صائب ● بفریب کسے ز راه مرو ● یوسف من اگر برادر تست ● خواجه شیراز ● در عین گوشه گیري عشقم ز ره بینداخت ● اکنوں شدم چو مستاں برابروی مایل ● شوکتي ● کو فریبے که برم یکنفس از راه ترا ● سخت تنگ آمدهٔ در بغام آه ترا ● مولوي معنوي ● زن بروزد بانگ کای ناموس کیش ● من فسون تو نخواهم خورد بیش ● خسرو ● ز شیریں کاریے شریں و دل بند ● فراواں خورده بود انگوزه در قند ● تاثیر ● فرو مشو بجهاں دني ز طول امل ● مرو بچاه بایں ریسماں پوشیده ● ملا مطلع ● ترک وطن کسے بارادت نمي کند ● یوسف بریسماں زلیخا بچاه رفت ● ظهوري ● از نکوي بروں نیارد بخت ● هرکه درچه بریسماں تو نیست ● تاثیر ● آنکه بازندگي از مردم عالم دیده ● صورت گنجفه خلقم بنظر مي آید ● ظهوري پای خوردي توبه بشکستي غلط کردي ● ندانستي غنیمت کاں چناں‌ساقي بدست آید ● کلیم ● واعظ از افسوں نخواهد توبه داد از می مرا ● پانخواهم خورد تا دستم

بمینا میرسد ۞ باقرکاشي ۞ دل ازاں زلف کج دغا نخورد ۞ کارش از دست رفته پانخورد ۞ مسیح کاشي ۞ واقف گشتي خود باش که پای نخوري ۞ ور خوري پای ز هر بے سرو پای نخوري ۞ خواجه آصفي ۞ نمودي چهره در آینهٔ تا سوزي دل زاهد ۞ بدلسوزي چرا در آب مي راني مسلماں را ۞ ظهوري ۞ چه ذوقے چشم تراز گریه های تلخ خود دارد ۞ فریب خندهٔ شیریں دهاني راند در آبش ۞ من غرهٔ بگفتار محال تو شدم ۞ زانروی سزای گوشمال تو شدم ۞ ایں طرفه که آزموده صدبار ترا ۞ هم باز بعشوه در جوال تو شدم ۞ تابکی ریش گاو باشد کس ۞ چند چوں ابلهاں روم بجوال ۞ طالب آملي ۞ خم زلف تو خورده ام زاں رو ۞ شانه وش مے کنم خلال بمو ۞ حکیم سوزني ۞ اندر ایّام تو برخواں غرور روزگار ۞ ناکساںیاں کس شده خوردند دراوزینه سیر ۞ مرزا بیدل ۞ چشمے بکشای بتامّل بکشا ۞ تاازمژه رنگ جلوه پانخورد ۞ حکیم سنای علیه‌الرحمه ۞ کم شنیدیم چوں تو لنبانے ۞ ترفروشے و خشک جنبانے ۞ ظهوري ۞ تاکی دغا خورم ز تو ای بیوفا برو ۞ نگذاشتم بمدّعیاں مدّعا برو ۞ زده گولم منجم کذاب ۞ الف ابدال خویش را درباب ۞ انوري ۞ هرکه در پیماں تو ده تو نیاید چوں پیاز ۞ انتقام روزگارش داد در اوزینه سیر ۞ سموم حادثه از خصمت ار بگرداند ۞ پیاز چرخ که در تحت قصر تست قصیر ۞ بانتقام تو بشگفت اگر قضا و قدر ۞ بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر ۞ انوري ۞ شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انباں ۞ کنوں گهست که باسگ فرو شود بجوال ۞ ابوالفضل فقره ۞ مي دانم که جماعتے صحبت ساز چنیں نرد دغا باختند ۞

فراموش کردن

از دل بر آوردن ۞ از فکر اُفتادن ۞ از گوشهٔ دل نهادن ۞ از یاد بردن ۞ از خاطر بردن و رفتن ۞ از یاد رفتن ۞ بطاق بلند گذاشتن ۞ برطاق نهادن ۞ کار بگوشه چیدن ۞ به پشت سرافگندن ۞ فراموشکاري و فرمشي و فراموشي

فاعلة فراموش پیشه و فراموشکار بعربي نسیاً منسیاً ⊙ ملا وحشي ⊙ تا شود ظاهر که نام من برفت از خاطرت ⊙ نام من در نامه یکبار نتوانست کرد ⊙ ظهوري ⊙ بگوشه همه کارها چیده اند ⊙ ازو گوشهٔ کاري ار دیده اند ⊙ خواجه شیراز ⊙ گو نام مازیاد بعمداً چه مي بري ⊙ خود آید آنکه یاد نیاري ز نام ما ⊙ شیخ شیراز ⊙ دلي از دست بے پرو انگاري غافلے دارم ⊙ که در آتش نه خاطر مے برد مشتے کبابش را ⊙ شفای گوید ⊙ زشغل عشق نے کافرشناسد نے مسلمانم ⊙ ز فکر مومن آفتادم ز یاد برهمن رفتم ⊙ تنها ⊙ گذاشت کار شکست بنای عهد ترا ⊙ قضا بطاق بلندي ز شیشهٔ دل ما ⊙ انوري ⊙ بر گوش نهادهٔ سر زلف ⊙ و ز گوشهٔ دل نهادهٔ مارا ⊙ خالص ⊙ وعدهٔ وصلي که ای مه پاره یادت رفته است ⊙ چارهٔ در دامن بیچارهٔ دردت رفته است ⊙ عرفي ⊙ گر جاهلي آواز دهد کین چه ترانه است ⊙ حاجت ببر از یاد چه بسیار چه کم را ⊙ حکیم سنای علیه‌الرحمه ⊙ همه از درگه فرامشتي ⊙ همه از روي معرفت پشتي ⊙ نظامي ⊙ مبادا بهوشیاري و بیهشي ⊙ کسے راز فرماں او بیهُشي ⊙ ندیم یار فراموش پیشه ام درهند ⊙ آمید نیست فرستد که از دکن کاغذ ⊙ گر بدیرم طلبد مغبچه حور سرشت ⊙ بیم دو زخ برم از یاد چو آمید بهشت ⊙ حسن بیگ معروف ⊙ ازاں زماں که تو مارا ز دل بر آوردي ⊙ مسافریم بهر خاطریکه مي گذریم ⊙ میر برهان ⊙ مارا بنامه نیز فراموش کردهٔ ⊙ دانستهٔ که دیدهٔ مارا سواد نیست ⊙ ابوالفضل ⊙ چو غم نمي گذرم هیچگه بخاطر تو ⊙ غمت مباد که خوش کردهٔ فراموشم ⊙ لا ادري ⊙ ای کرده زمن چناں فراموش ⊙ کز قالب مردهٔ جان فراموش ⊙ عجب رسمیست رسم آدمي زاد ⊙ که دور افتاده را کم مي کند یاد ⊙ امین ⊙ من از یاد تو یکدم نیستم غافل سرت گردم ⊙ ترا در عمر خود گاهے نه از من یاد مي آید ⊙ مرزا بیدل ⊙ بیدل از یاد خویش هم رفتم ⊙ که فراموش کرده است مرا ⊙

فربه

ابناں باد ॥ شیرمست برہ ॥ هزار پیرهن گوشت گرفتن ॥ مرطوبي ॥ ابناں بار ॥ چار پهلو ॥ چرب پهلو ॥ چار شانه از سراج ॥ صائب ॥ زود درگل مي نشینند کشتي سنگیں در آب ॥ چارۂ پهلو مي کني خودرا ز آب و نان چرا ॥ بازا رتیر ظلم ز عدل تو کاسد است ॥ پهلوی چرب فسق ز زهد تو لاغر است ॥ ملاشاني تکلو ॥ دوش هزار پیرهن گوشت گرفته ام که گفت ॥ پارۂ استخواں شدۂ شاني درد مند ما ॥ شمس فخري ॥ بخواں نعمت تو از چار پهلو شد ॥ ز بسکه خورد مربّا و قیله و کولانچ ॥

فرزند

جگر گوشه ॥ جگر بند میوۂ دل ॥چراغ چشم ॥ پور ॥ نورچشم ॥ بعربي ابن و ولدوسلالة گویند ॥ حافظ ॥ دهقان سالخوارۂ چه خوش گفت باپسر ॥ کای نورچشم من بجز از کشته ندروي ॥

فراغدستي

نان در ابناں یافتن یعني موجود یافتن ॥ اسباب معاش ॥ نان فلانے پخته است یعني اسباب معاش اورا حاصل است ॥ تاثیر ॥ بسکه صاحبدولتاں را خام مي باشد طمع ॥ آنکه درکار جهاں خام است نانش پخته است ॥ انوري ॥ منهیاں ربع مسکوں ز آب روي عدل او ॥ فتنه را پنجاه ساله ناں در آبنان یافته ॥ راضي نیشاپوري ॥ باو جود معجز کلکت که آب ملک اوست ॥ هست موسي عصا را نان در انبان یافته ॥ نظامي ॥ نشستم تاهمي خوانم نهادي ॥ دوم چوں نان در آبنانم نهادي ॥

فرمانبرداري در لفظ اطاعت گذشته

فسق وفجور

سایه پرستي و سایه پرست فاعله از برهان ۞

فکر و پریشاني

پس زانو نشستن ۞ بسر زلف صحبت داشتن ۞ سر در گریبان ۞ کلیم ۞ چه نیکوگفت باکردنکشے سر در گریباني ۞ که مارا نیز دردل تنگي است جولاني ۞

فندق بستن فندقي کردن

حنا بستن ۞ رهے نیشاپوري ۞ از سر انگشت حسرت میخورم خونابها ۞ کز حنا جانانه فندق بسته بر عنابها ۞ فغاني ۞ تاکه سر انشت گل کرده خزان فندقي ۞ کرده چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار ۞

فیض برداشتن

از چیزے گل چیدن ۞ بر بستن ۞ برخوردن از چیزے ۞ جهان خوردن ۞ برومند شدن ۞ رنگ داشتن ۞ رنگ جستن ۞ میر معزي ۞ همان به است که امروز خوش خوریم جهان ۞ که دي گذشت و ز فردا پدید نیست جهان ۞ نظامي ۞ بعهد تو بدخواه جان مي برد ۞ بدین عهد و رایت جهان میخورد ۞ صائب ۞ بسیر باغ و بستان احتیاجي نیست عاشق را ۞ که هم از کار خود فرما دو شیرین کار گل چیند ۞ سلمان ۞ من چه بر بسته ام از اولوی لالای سخن ۞ کاش چون لاله دهان سخنم بودي لال ۞ صائب ۞ بچه تقریب کسے از توبرومند

شود ۞ نه بزاري نه بزور و نه بر زمي آئي ۞ مجيرالدين بيلقاني ۞ تردامني که ننگ و جود است گوهرش ۞ دريا نشسته خشک لب از دامن ترش ۞ حکيم سنای ۞ اندوه خاک و غم غم بگذار ۞ تا شوی خود رو برخوردار ۞ تازرت باشد از تو جويد رنگ ۞ چون بوی مفلش از تو دارد ننگ ۞ امير خسرو ۞ مراد دل ده که فن سنگے ندارم ۞ ز تو جز خون دل رنگے ندارم ۞

باب قاف

اين در لُغت فارسي نيامده و اگر يافته شود در اصل غين معجمه بوده يا کاف تازي چون قاليچه و قلندر و قند که در اصل غاليچه و غلندر و غند بود و در لُغت بمعني تونگر و مرد مستغني است و نام کوهے برنگ لاجورد که گردا گرد عالم واقع شده و عددش صد است ۞

قالبِ آدمي

مشت خاک ۞ ميدان خاک ۞ ميدان خاکي ۞ خاک و آب ۞ بازار خاک ۞ بوتۀ خاک ۞ بوتۀ گل ۞ روضۀ ترکيب ۞ رصد خاکي ۞ مغاک ظلمت خاک ۞ سفالينه خام ۞ صائب ۞ ترا در بوته گل بهر آن دادند اين فرصت ۞ که سيم ناقص خود را کني کامل عيار اينجا ۞ نظامي ۞ سفالينه جامي که مي جان اوست ۞ نظم ۞ ای خاک چه خوش طينت قابل داري ۞ گلهای لطيفه است که در گل داري ۞ در مخزن کنت کنز هر گنج که بود ۞ تسليم تو کردند که در دلَ داري ۞

قادر انداز

قدر انداز ۞ ناخن انداز ۞ قادر دست ۞ آسمان بازمين دوختن ۞

قبق انداز و قباق الگنې چه قبق در ترکي کدو را گويند ۞ مصرع ۞ کمان ديدي نديدي ناخن انداز ۞ فردوسي ۞ که من از کشاده کمان روز کين ۞ بدوزم همين آسمان بر زمين ۞ مير خسرو ۞ تير کزدست چستي و صاف ۞ برنجستي ازو بگاه شکاف ۞ زان خطا باسوار قادر دست ۞ جسته مي جست ميرشست نشست ۞ ظهور ۞ کمند قادر اندازان ندارد چين گيراى ۞ شود گرجمع صد کاکل پريشانم نمي سازد ۞ زلالي ۞ يکے آبرو کمانے قادر انداز ۞ يکے آماج تير ترکش ناز ۞

قباى صورت

جامهٔ صورت ۞ جامهٔ که تصويرات دران بافته يانقش کرده باشند صائب ۞ ز لباس تن برون آبگه نياز کردن ۞ که بجامهاى صورت نتوان نماز کردن ۞

قبول کردن و رضا دادن

تن دادن چيزے را تن دادن بچيزے در چيزے ۞ انگشت بر چشم نهادن ۞ انگشت بر ديده نهادن و گذاشتن ۞ بسر و چشم و بسر ديده ۞ برداشتن ۞ تن نهادن بر چيزے ۞ دست بر چشم نهادن ۞ دست بر سر نهادن ۞ بر چشم و بچشم گفتن ۞ سر در اوردن چيزے را ۞ و گاهے فارسيان بچشم و چشم در وقت قبول امري بزبان رانند تعظيماً لامره ۞ خواجه شيراز ۞ گفتم کيم دهان و لبت کامران کنند گفتا بچشم هرچه تو گوئي همان کنند ۞ ملاطغرا در تعريف طنبور ۞ ازو چون نواجسته صاحب اصول ۞ نهاد است بر چشم دست قبول ۞ قاسم مشهدي ۞ ديدمش سر گرم استغنا ز راهي مي گذشت ۞ گفتمش دارم نگاهے آرزو فرمود چشم ۞ خواجه جمال الدين سلمان ۞ برقامت بزرگي و اطلس فلک ۞ مي زيبد از بزرگي تن دران دهد ۞ انوري ۞ پايه قدر ترا از مه نشان ۞

مي خواستم ٭ گفت او کی در دهد تن بدین خیّام تن ٭ مرزا عبدالرزاق فیاض ٭ جنون تکلیف کوه و دشت و صحرای کند مارا ٭ اگر تن در دهم آخر که پیدا مي کند مارا ٭ درویش واله هروی ٭ صبو آمد و زور شوق را دید ٭ نادادهٔ تني بکار برگشت ٭ باقر کاشي ٭ باغیر هم پیاله و همدم نمي شوم ٭ تن در نمیدهیم عذاب‌الیم را ٭ تن بکشتن دادم و از رشک میترسم که باز ٭ اضطراب دل کند شرمندهٔ قاتل مرا ٭ بسرم باز به تیغ و تیر آمد ٭ تن مي دهم امروز که کارم بسر افتاد ٭ سلیم ٭ چو فرمانش مرا زد دست بر پشت ٭ نهادم چون مژه بر چشم انگشت ٭ خواجه شیراز ٭ بسر و دیده آمدي پیشت ٭ دیدها بر پای خود چه مالیدي ٭ قدمي نه بسر و دیدهٔ غمدیدهٔ ما ٭ گلهٔ داشته باشي بسر و دیدهٔ ما ٭ ملانظیري ٭ جز محبت هرچه بودم سود در محشر نداشت ٭ دین و دانش عرض کردم کش بچیزے برنداشت ٭ غني ٭ مي کنم هرگاه از جانان نگاهے التماس ٭ مي نهد بر دیدهٔ انگشت التفاتش را به بین ٭ نظامي ٭ نهد انگشت برچشم آن پریوش ٭ زمین را بوسه داد و گفت سر خوش ٭ سعدي ٭ ستایش کنان دست بر سر نهند ٭

قبر و قبرستان

خاک فراموشان ٭ خاک ٭ زندان خاموشان ٭ کوچه خموشان ٭ فرجام گاه ٭ مزرعه خاک ٭ مسند آسودگان ٭ جگر گل ٭ شهر خموشان ٭ فردوسي ٭ بسے دشمن و دوست کردي تباه ٭ کنون باز گشت ست فرجام گاه ٭ نیم من دانهٔ صائب بساط آفرینش را ٭ که در خاک فراموشان کند دنیا فراموشم ٭ شفیع اثر ٭ مرا از دل غباري نیست از خاک فراموشان ٭ که بے مانع در آنجا مي توان خاکے بسر کردن ٭ حکیم سنای علیه‌الرحمه ٭ یکے از چشم دل بنگر به آن زندان خاموشان ٭ که تا یاقوت گویا را بتابوت از چه سان بیني ٭ سر

زلف عروساں را چوشاخ نسترن یابے ٭ رخ گلرنگ شاهاں را برنگ زعفران بینی ٭ چه نازش باید و نالش به اقبالی واد باری ٭ که چوں برهم زنے دیدۂ نه ایں بینی نه آں بینی ٭ حافظ ٭ گرچه ببوی وصلت در حشر زنده گردم ٭ سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری ٭ نظم ٭ آنکه مارا ز خلوت نا بود ٭ می کشد تابجلوه گاه و جود ٭ هم تواند بامر کن فیکون ٭ کارد از گوشهٔ لحد بیروں ٭

قدم رنجه شدن

دامان رنجه شدن ٭ ظهوری ٭ از کماں گوشهٔ ابروی تو یک تیر نجست ٭ که بپرسیدن دل رنجه نشد دامانش ٭

قد معشوق

نخل ٭ نهال ٭ سدره ٭ نیشکر ٭ سناں ٭ عصا ٭ شعله ٭ خدنگ ٭ مینا ٭ چوب چینی ٭ سرو ٭ سرو بلند ٭ سرو سهی ٭ سرو ناز ٭ آرزوی دراز ٭ عمر دراز ٭ الف ٭ آرام جاں ٭ شمشاد ٭ عمر عزیز ٭ صنوبر ٭ طوبی ٭ عرعر ٭ تازه بهار ٭ مصرع بر جسته ٭ مصرع موزوں ٭ آتش بلند ٭ قیامت ٭ یک نیزه از تشبیهات اوست و فتنه زای ٭ فتنه خیز ٭ دلکش ٭ ولارآی ٭ دلجوی ٭ دلفریب ٭ رعنای سرکش ٭ شوخی پناه ٭ محشر پناه ٭ جامه زیب ٭ موزوں ٭ کشیده ٭ افراخته ٭ بلند ٭ بالای بلند ٭ مستطیل ٭ نازک ٭ ناز آفریں ٭ چست ٭ چالاک ٭ جلوه ساز ٭ خمیده ٭ خم خورده ٭ خم شده ٭ سبک ٭ جولاں از صفات اوست ٭ حافظ علیه الرحمة ٭ یاقوت جاں فزایش از آب لطف زاده ٭ شمشاد خوش خرامش از ناز پرورده ٭ لفظ فصیح و شیریں و قد بلند و چابک ٭ روی لطیف و نازک چشم خوش کشیده ٭

رتبت دانش حافظ بفلک بر شده بود ٭ کرد غمخواري بالای بلندت پستم ٭ خاں آرزو ٭ تا کرده قبای محرماني ٭ میناي قدش خمار دارد ٭ آه است که دارم بدل زار دگر هیچ ٭ کردم الف قد تو تکرار دگر هیچ ٭ و بعضي در تر جیح قامت بر الف چنیں گفته‌اند ٭ وصف قدت به الف چوں کنم ای آب حیات ٭ که الف ساکن وقد تو بود خوش حرکات ٭ صائب٭ چشم دوجهاں والۀ ایں قامت رعناست ٭ خوش حلقۀ رباٹیست قد همچو سنانش ٭ زمانای مشهور ٭ بر بیاض چشم دارم مصرع قد ترا ٭ رتبۀ طبع بلند از انتخابم روشن است ٭ مغز فطرت ٭ نهال ناز پروردش تبسّم بار مي آرد ٭ چه صلحے بانمک رو داده امشب چوب چینیي را ٭ ظهوري ٭ خلد از رخ تو شگفته تر نیست ٭ باقدر تو سدره آں قدر نیست ٭ منجر کاشي ٭ گفتم که قدے راست کنم بخت نگوں شد ٭ گوی فلک خم شده جای بکمیں بود ٭ صائب ٭ چوں تیر هرکه راست کند قد بریں بساط ٭ باقامت خمیده رود چو کماں بخاک ٭ تانهال تو قد از گلشن تقدیر کشید ٭ سرو را فاخته از طوق بزنجیر کشید ٭ قاسم مشهدي ٭ ز قمري کی تواند سرو دم زد پیش بالایش ٭ که از بال پري قدمي کشد سرو دل آرایش ٭ کلیم ٭ زهے بعشق رخت کار شمع سربازي ٭ زنسبت قد تو سرو در سر افرازي ٭

قدم از جاں برآوردن

کنایه از ترک جاں گفتن و قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذشتن باشد ٭

قدم خاک

کنایه از زمیں ست ٭

قربان شدن و قربانی و نثار کردن

بگرد سر کسے گردیدن ٭ بگرد سر رفتن ٭ بگرد فلان کس رفتن ٭ برگرد گردیدن ٭ بلا چیں شدن ٭ بلا گرداں گشتن ٭ سر افشاندن ٭ فدا کردن ٭ بیت ٭ ز نام و نامه تو یافتیم عز و کرامت ٭ هزار جان گرامي فدای نامه و نامت ٭ حافظ ٭ کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت ٭ نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم ٭ گفتي نمي رود ز سر کوی تو وحید ٭ او میرود بگرد سرت چوں نمي رود ٭ ملک قمي ٭ بر گرد فسونسازي ایرنگ تو گردم ٭ قربان سر آشتي و جنگ تو گردم ٭ صائب ٭ بے بلا گرداں خطردارد ز چشم شور حسن ٭ وای بر شمعے که راند از نظر پروانه را ٭ فوقي ٭ شکر مي شد اب اورا بلا چیں ٭ که حرفش بود همچوں نام شریں ٭ ملاقاسم مشهدي ٭ هرکسکه نه امروز سر در رهش افشاند ٭ فردا نتواند که سر از ننگ برآرد ٭ ظهوري ٭ سرت گردم ای مطرب خوبروی ٭ که مرغواه موی و مرغواه گوی ٭ عالي مصرع ٭ گشت داه تو بلا گرداں تو ٭ مصرع ٭ هزار جان مقدس فدای دیدارش ٭

قرار گرفتن در جای

جای گرم داشتن ٭ جای گرم کردن ٭ میلی ٭ ایّام چوں فتیلهٔ داغم تمام سوخت ٭ تا همچو شمع پیش تو جا گرم کرده ام ٭ باقر کاشي ٭ گرد دل گردم که بازار وفا را گرم کرد ٭ آنقدر به نشست در آتش که جارا گرم کرد ٭

قرض کردن و دادن

وام دادن و گرفتن ٭ دست گرداں ٭ بعربي اِقراض بر وزن افعال قال الله تعالي واقرض الله قرضاً حسناً واقتراض بروزن افتعال گویند اقترضت منه

قرض گرفتم ازوے و از کسے وام خواستن و استقراض بروزن استفعال گویند استقرضت من فلان یعني خواستم از فلان قرض را ۞ دست گردان نکنم بے رخ جانان ساغر ۞ قرض بے وجه چو افتاد بلاهی باشد ۞ سعید اشرف ۞ گرفتم از کف ساقي پیالهٔ زریں ۞ چو مفلسي که بگیرد بدست گرداں زر ۞ قلندر ۞ مي پردرنگ از رخ من از پیام قرضخواه ۞ سنگ مینای دام گردد سلام قرضخواه ۞ لاادري ۞ قرض ۞ از مرتبهٔ مردمي انداخت مرا ۞ یسکه ایں راه گراں بود سبک ساخت مرا ۞ که بگوش من رسد بانگ سلام قرضخواه ۞ مي رود هوش از سرم گوی چونام قرضخواه ۞

قران مجید

اُمّ‌الکتاب ۞ فرقان ۞ حبل‌المتیں ۞ حجت استوار ۞ شمع الهي ۞ گنج‌الهي ۞ چراغ هدایت ۞ چراغ شرع ۞ عروة‌الوثقي نیز کنایه از کلمهٔ شهادت از تفسیر حسیني ۞ چارم اصطرلاب زیراکه قران مجید کتاب چهارم است بعد از توریت و انجیل و زبور از مصطلحات و هفت قلزم و رشیدي ۞ رباعي ۞ فیض اُم‌آلکتاب پروردش ۞ لقب اُمي خدا ازاں کردش ۞ لوح تعلیم ناگرفته ببر ۞ همه ز اسرار لوح دادة خبر ۞ مولوی معنوي ۞ اهل قرانند اهل اللهبس ۞ اندر ایشاں کی رسد هر بوالهوس ۞ اهل باشد جنس و جنس ایں کلام ۞ نیست جز مرغي که بر پر دزدام ۞ هرکه اندر دام نفس است و هوا ۞ اهل شیطانست نی اهل خدا ۞ بیت ۞ خدایت لشکري دادة زقراں ۞ پس آنکه قلب آں اشکر زیس ۞

قرمزي روز

کنایه از شفقي است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهم رسد ۞

قرص گرم و سرد

کنایه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد از بهار ۞

قزا غند و قزا گند و قزا گنگ

جامهٔ را گویند که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و روز جنگ پوشند و انرا خفتان گویند ۞

قسم خوردن مصحف

جامهٔ و قبای مصحف پوشیدن ۞ قران فرو خوردن ۞ مصحف فرو خوردن ۞ شانے تکلو ۞ نه جیب عشق چاک کرده ام که بترس ۞ قبای مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس ۞ تاثیر ۞ دور خط هم کس وفا باور ازان دلبر نکرد ۞ جامهٔ از مصحف رخش پوشید کس باور نکرد ۞ شانی بترک عشق تو سوگند میخورد ۞ باور مکن اگر همه قران فرو خورد ۞ سعید اسرف ۞ عارضش را زخم کردی باز منکرمی شوی ۞ جای دندان است پیدا مدعی مصحف مخور ۞

قصه کوتاه و کوته

القصه ۞ سخن مختصر ۞ سخن کوتاه ۞ الحاصل ۞ این کلمات را وقتے گویند که خواهند سخن را بپایان رسانند و مجمل بیان نمایند ۞

قطره زدن و کردن

قطره کشیدن و فشاندن کنایه ازدویدن و سعي کردن مرادفات این در جلد و تیز گذشت ۞ طغرا ۞ هر طرف بسیار گردم قطره در راه طلب ۞ لیکن از دریا

ندیدم بهرهٔ جز سیلاب کم ۞ صائب ۞ نیست آسان پنجه باعشق قوی بازو زدن ۞ قطرهٔ در زیر بار بحر مي کشید ۞ سالک یزدي ۞ براهٔ دوست چوسالک شدیم قطرهٔ فشان ۞ نشان آبله در راهٔ جستجو شستیم ۞

قفل بستن

قفل ریختن ۞ قفل افگندن بمعني ۞ قاسم مشهدي ۞ بریز قالب دل قفل برشرارهٔ آن ۞ چودانهٔ گل نکند گوهر خزانهٔما ۞ عالي ۞ عید را تهنیت نو گویم ۞ روزهٔ را قفل بزندان نکنم ۞

قَقْنُس

بلُغت رومي مرغي است بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار اوسیصد و شصت سوراخ دارد و در کوهٔ بلندي مقابل باد نشیند و صدا های عجیب و غریب از منقار اوبر آید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از انها چندیرا گرفته طعمهٔ خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چون باخرآید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند ومست کرد دوبال برهم زند که چنانکه آتشے از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود باهیزم بسوزد از خاکسترش بیضهٔ پدید آید ۞

قلم

ترک سیهٔ عذار ۞ رومي زنگي جبیں ۞ سیهٔ بادام ۞ گنگ سخن چیں ۞ طوطي زریں قفس ۞ ماهي مشکیں زباں سند ایں در انگشت گذشت ۞ مثنوی معنوی ۞ دست لطفش نسخهٔ علم و حکم ۞ بے قلم در صفحهٔ دل زد رقم ۞

علم اهل دل نه از مکتب بود ۞ بلکه از تلقین خاص رب بود ۞ کلیم ۞ چون قلم دارم سر تسلیم را در زیر تیغ ۞ هرکسم سر میزند گوئي که خط باطلم ۞ قلم به نیک و بد خلق در ازل رفتست ۞ بگفتگوی خلایق دگر نخواهد شد ۞

قلقل مینا

عطسه شیشه ۞ خنده می ۞ خنده شراب وصهبا ۞ خنده شیشه مینا و صراحي ۞ خنده جام و ساغر ۞ تبسّم مینا ۞ سلیم ۞ افروخت از تبسّم مینا اياغ ما ۞ ترشد زخندهای صراحي دماغ‌ما ۞ صائب ۞ ازخنده صلح کن بخموشي که مي شود ۞ قالب تهي زخنده بسيار شیشه را ۞ آتش فتد زگریه ساغر بجان‌مرا ۞ آید بگوش خنده مینا گران مرا ۞ کلیم ۞ بے مصلحت ساقي این دور نباشد ۞ گر گریه شیشه است وگر خنده جام است ۞

قلعه بے در

کنایه از زن بکر و نیز نام قلعۀ است که واقع است بالای کوه شیراز ۞ اول اشرف ۞ خویش را بهرچه وابستۀ دختر کردن ۞ نفس را بندي این قلعه بیدر کردن ۞

قلندر

عبارت از ذاتے است که ازنقوش و اشکال عادتے و آمال بے سعادتے مجرّد و باصفا گشته باشد و بمرتبۀ روح ترقي کرده و از قیود تکلیفات رسمي و تعریفات اسمي خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذرۀ بکونین و اهل آن میلے داشته باشد از اهل غرور است

نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفي آنست که قلندر تجرید وتفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتي آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبي نکند و هیچ شر و بدي را نپوشد و صوفي آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبهٔ صوفي از هردو بلند تراست زیراکه ایشان باوجو تفرید و تجرید مطیع و پیر و پیغمبر اند و قدم بر قدم ایشان مي نهند ٭

قمر

أبن اللّیل برید فلک ٭ پردار فلک ٭ ترک حصاري ٭ چتر سیمابي ٭ حلقهٔ سیمین ٭ حلقهٔ سیمیں ٭ خاتوں فلک ٭ خاتون شبستان فلک ٭ خاتوں جهان ٭ خاتون یغما ٭ خنگ شب آهنگ ٭ سراج المساکین ٭ سیمیں فوارهٔ ٭ شاه انجم ٭ شاه زنگ ٭ شاه شام ٭ طشت سیمیں ٭ عروس عدن ٭ قرص سیمیں ٭ گوشهٔ جام شکسته ٭ گوی سیمیں ٭ مرغ شب ٭ مهرهٔ سیم ٭ آئینه رو لاله ٭ پستان شب ٭ طاس سمیگون ٭ طاوس شب پیما ٭ چشم شب ٭ مانگ ٭ ماج از برهان و مصطلحات بهار عجم ٭ عنصري گوید ٭ بگرمي بران کوکبه بانگ زد ٭ کزان بانگ لب لرزه بر مانگ زد ٭ فردوسي ٭ چو نوشاه به نشست برتخت عاج ٭ فروغ از تو گیرد همیں مهر و ماج ٭ نظامي ٭ چو خاتون یغما بخلخال زر ٭ ز خرگاه خاور بر آورد سر ٭ عمید بوبکي ٭ فرمود بخاتون جهان از شب و از روز ٭ دوخادم چالاک لقب رومي و هندي ٭

قناعت و توکل کردن

خاک دیوار خوردن ٭ زبان بر دیوار مالیدن ٭ به آب و دانهٔ خویش ساختن ٭ گنج الهي ٭ بخشک و تر ساختن ٭ دامن قناعت بدست آوردن ٭ بتلخ و ترش رضا دادن ٭ مخلص کاشي ٭ قناعت مرد را در هردو عالم محتشم

دارد ◎ به نقش کم اگر سازد کسے دیگر چه غم دارد ◎ انتخابي ◎ باقناعت هرکه مے سازد تونگر مي‌شود ◎ چون بخشک و تر بسازد قطره گوهر مے شود ◎ قلندر ◎ بچشم ژرف نگاهاں عزیز تر باشد ◎ هر انکه ساخت چو گوهر بآب دانهٔ خویش ◎ لاادري ◎ دنیا اگر دهند نه جنبم زجای خویش ◎ من بسته ام حنای قناعت بپای خویش ◎ بیت ◎ سالکو راه معني را توکل باید و تقویٰ ◎ توکل مرکب راهست و تقویٰ توشه ره رو ◎ نظم ◎ ازسببها بگذر و تقوي طلب ◎ تاخدا روزي رساند بے سبب ◎ حق زجای بخشدت رزق حلال ◎ که نباشد در گمان و در خیال ◎ صائب ◎ چراغ زندگي را مي کند مستغنیٰ از روغن ◎ زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن ◎ مسیح ◎ آنانکه ملک فقر و قناعت گزیده انم ◎ ار شهر بند حادثه بیرون نشسته‌اند ◎ صائب ◎ قناعت کن بنان خشک تابے آرزو گردي ◎ که خواهشهای الوان است نعمتها الوان را ◎ لاادري ◎ برنگ لاله داماں قناعت گر بدست آید ◎ دهان سگ بگردد خلق را چاک گریبانها ◎

قوس قزح

آژ فنداک ◎ سد کیش و سد کیش از برهان ◎ کمان بهمن ◎ کمان رستم ◎ کمان سام ◎ کمان شیطان ◎ کمان چرخ ◎ کمان رنگین ◎ سلیم ◎ خدنگ غمزه بجز قصد اهل دین نکند ◎ حذر که ابروی خوباں کماں شیطاں است ◎ خاقاني ◎ ابر آمده از هرطرف رنگین کماں کرده بکف ◎ اسدي ◎ کمان آژ فنداک شد ژاله تیر ◎ گل غنچه پیکان زره آبگیر

قوت و توانائي

آسمان بو زمین دوختن و بازمین دوختن ◎ بازو شکن ◎ پشت بر کوه بودن و داشتن پشت بر دیوار بودن ◎ تن و توش ◎ جبه شیر دریدن ◎ جگر

دریدن ◎ جگر کردن ◎ دست نمودن ◎ نظامي ◎ ترنگ کمانهای بازو شکن ◎ بسے خلق را بردہ از خویشتن ◎ مخلص کاشي ◎ باعاشقاں نسازد سنگ جفای ایں قوم ◎ دارند پشت بر کوہ از سخت جاني خویش ◎ صائب ◎ شوخے کہ دارد از دل سنگیں بکوہ پشت ◎ مي دید کاش صائب در خون طپیدۂ را ◎

قوی و قادر برهر چیز

آهنیں چنگال ◎ آسمان صفت ◎ بازو شکن ◎ زور ناک ◎ زور مند ◎ زور دار ◎ زوریں ◎ نیرومند ◎ سخت زور ◎ شیر دل ◎ شیر مرد ◎ شیر افگن ◎ شیر پولادخای ◎ گرگ سیمیں سم ◎ قوی پشت ◎ میر خسرو ◎ کور اگر چند بود نیرومند ◎ پابدستش گرفت یا بکمند ◎ سعدي ◎ سست بازو بجهل مے فگند ◎ پنجه بامرد آهنیں چنگال ◎ خسرو ◎ زینساں کہ ناوک مي زند چشم شکار انداز او ◎ بسیار مرد شیر دل گردد شکار ناز او ◎

قیامت

ایں در فارسي بمعني نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل مي شود چنانچه فلاں طفل قیامت شوخ است ◎

قیصر

ایں لقب پادشاهاں روم است هرکسیکه باشد بدانکه بزبان رومي قیصر آں طفل را گویند کہ مادرش پیش ازانکه اورا زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بسگافند و آں فرزند بیروں آید چوں اول پادشاهاں قیاصرہ کہ آغطوس نام داشت اینچنیں بوجود آمدہ بود بنابر آں بدیں اسم مسمي گشت و ازاں روز هر پادشاہ روم را قیصر گویند از برهاں ◎

باب کاف تازی

این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن برای یاء صفت و اسماء اشارت آید ۞ مصرع گلی که یک ورقش آبروی نه چمن است ۞ و گاهے این کاف از یای توصیفی بفاصله افتد چنانکه ۞ و جودی دهد روشنائی بجمع ۞ که سوزیش در سینه باشد چوشمع ۞ و گاهے حذف هم باشد مثال آن ۞ ماه من گفتا مکن هرسو نظر گفتم بچشم ۞ سوی من بین و مبین سوی دگر گفتم بچشم و گاهے در آخر مصرع ساکن هم آید چنانچه نگردد دردمن به از دوا تاکه ۞ نپرسی حال من ای آفت جان ۞ دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علّت مدعا می آید و قایم مقام زیرا که بود مثال آن مصرع ۞ جفامکن که جفارسم دلربائی نیست ۞ سوم کاف مفاجات و این فجایه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانچه ۞ لشکر اسلام چو انجا رسید ۞ بود زمین تشنهٔ که دریا رسید ۞ چهارم کاف نتیجه و ترتیب فایده و تفریعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شانے پیدا کرد مثال دیگر چنانکه درین مصرع ۞ ای بے خبر بکوش که صاحب خبر شوی ۞ پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعهٔ ثانی اینست ۞ ای بسا اسپ تیزرو که بماند ۞ که خرلنگ جان بمزل برد ۞ ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا وخبرواقع شود مثال آن ۞ گفتم که دام گفت که پرخون کنمش ۞ گفتم چشمم گفت که جیحون کنمش ۞ هفتم کاف کدامیه و این در محال استفهام وآید استفهام سه قسم است انکاری و تقریری واستخباری مثال انکاری ۞ که می گوید که بر عزم سفر بست ۞ بقتل عاشق مسکین کمر بست ۞ تقریری ۞ که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح ۞ که بر فروزد هرشب بضد صبح شفق ۞ مثال استخباری ۞ مصرع ۞ فراق و هجر که آورد در جهان یارب و کاف استفهام باشباع نیزمی آید چنانچه درین بیت ۞ گر سر قتل من مسکین بداری راست گو ۞ جز توکافر خصم جان عاشقان زار که ۞ باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسرهٔ خوانند و هندیان مجهول هستم کاف تفصیل و آن معنی بلکه دهد چنانکه ۞

نه من بران گل عارض غزل سرایم بس ۞ که عندلیب تو از هر طرف هزارانند ۞ نهم برای تردید که حافظ فرماید ۞ اگر تو زخم نهي به که دیگري مرهم ۞ وگر تو زهر دهي به که دیگرے تریاک ۞ دهم کاف بمعني از چنانکه سعدي اگرید ۞ ترک احسان خواجه اولیٰ تر ۞ که تقاضای زشت قصابان ۞ یازدهم کاف هرکه چنانکه ۞ دگر کشور آباد بیند بخواب ۞ که دارد دل اهل کشورخراب ۞ دواز دهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد چون مرغک و جولک و تبک سیز دهم کاف برای تحقیر چون مردک چهار دهم کاف برای تعظیم چنانکه بهترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و مامک شانزدهم کاف برای بمعني تائید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که مابعد این برای تائید ماقبلش باشد چنانکه درین بیت ۞ محبت را پس از قطع محبت لذتے باشد ۞ که شاخ نخل پیوندي به از اول ثمر دارد ۞ ناصر علي گوید ۞ محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد ۞ که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد بورا ۞ هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسي معني چنانچه دهد ۞ چنان میخورد زنگي خام را ۞ که زنگي خورد مغز بادام را ۞ و از همین قسم است کاف بمعني همچو ۞ نیست در جنگ سلحدار که او ۞ نبود هیچ وغادارکه او ۞ صاحب جواهرالحروف نوشته که گاهے کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع مي شود چنانچه بیرک بمعني دردیکه مانند تیر و جوال دوزمے خلد وخشتک بمعني پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پایجامه دو زند چراکه مشابه بخشت باشد و در عربي کاف تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح مي آید و آن کلمات را مجرور مي سازد چنانچه درین شعر ۞ فطوبي لباب کبیت‌العتیق ۞ حوالیه من‌کلّ فجٍ عمیق ۞ هیژدهم کاف خطاب و آن دراو آخر کلمات عربي مضاف‌الله واقع شود چنانکه کاف الله معک و گاهے کاف خطاب مفعول واقع شود و معني ترا دهد چنانچه حماک الله و جزاک الله و گاهے کاف خطاب بمعني خود آید چنانچه کما اثنیست علي‌نفسک ۞ نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسي کمترآید چنانچه گزک بمعني گزکنندهٔ بستم کاف مفعول نسبت نوشته چون چوشک بواو معروف گوزهٔ لولو دار منسوب بچوشیدن که بمعني مکیدن است و پردک بمعني نغز و چیستان بحذف

هاى مختفي و كودک منسوب بكردک كه بمعني فضلة و نجاست است بست و يكم كاف زايد چنانكه در لفظ جز كه مولوى روم فرمايد ۞ كه چنين بنمايد و كه ضد اين ۞ جز كه حيراني نباشد كار دين ۞ جامي فرمايد ۞ اين شور و اضطراب كه چه ۞ و ازين قسم است كاف براى تكيه كلام چنانكه مثالش از زلالي ۞ نخواهم جان آزو بابرگ گردد ۞ كه مي ترسم كه شادي مرگ گردد ۞ درين بيت مقصود كاف ثاني در مصرع ثاني است ۞ مثال ديگر در زيادت كاف بمصرع چهارم اين قطعه هاتفي ۞ طرازندهٔ داستان كهن ۞ چنين شد حلي بند بكر سخن ۞ كه از فراقبال شاهنشي ۞ كه از فتنة شد آن ممالک تهي ۞ و بزيادت كاف در اواخر اسماهم آيد چنانچه كفک آب بمعني كف آب و جز آن وزلو وزلوک وركو وركوک و گاهي بعد و قبل لفظ تا بهر دو صورت زايد باشد ۞ بست و دوم كاف تمثيل چنانچه درين بيت ۞ مي لعل گون از بط سر نگون ۞ روان همچنان كز بط كشتة خون ۞ بست و سيوم كاف تعريف اى بمعني معرفه و صفت چنانچه سعدي فرمايد ۞ درين بوم حاتم شناسي مگر ۞ كه فرخندة خوى است نيكو سير ۞ بست و چهارم كاف دعا چنانچه سعدي فرمايد ۞ مراحاجي شانهٔ عاج داد ۞ كه رحمت بر اخلاق حجّاج باد ۞ بست و پنجم كاف نفي و اين تفصيله و استفها ميه هم گويند زيراكه معني نفي و تفصيل و استفهام كه هرسه ازو مستفادمي شود ۞ جوى مشک بهتر كه يک تودة گل ۞ مثال ديگر مصرع ۞ خزينه تهي به كه مردم برنج ۞ مثال ديگر چنانچه سعدي فرمايد ۞ شرف نفس بجود است و كرامت بسجود ۞ هركه اين هردو ندارد عدمش به كه وجود ۞ بست و ششم كاف صله بمعني كسي مثالش درين عبارت هركه بامن دوست است من دوست اويم يعني هر كسيكه بامن دوست است ۞ بست و هفتم كاف بمعني اگر ۞ چه كم گردد كه سوى عاشق زار ۞ كني از لطف اى بدخو نگاهي ۞ بست و هشتم كاف بمعني هركه يعني شرط چنانچه ۞ گفته بودي كه بيايم كه بجان آئے تو ۞ من بجان آمدم اكنون تو چرامي مي نای ۞ بست و نهم كاف بمعني هم چنانچه درين بيت ۞ اعتمادي بوفاي منت اى كافر نيست ۞ گر همه وحي بيايد كه ترا

باور نیست ◎ مثال دیگر ◎ هر سوخته جانے که بکشمیر در آید ◎ گر مُرغ کباب است که بابال و پر آید ◎ سي ام کاف بمعني کس چنانچه دریں بوت ◎ هرکه را مستي ازاں نرگس جادو باشد ◎ اختر سوخته‌اش دیدهٔ آهو باشد◎ سي و یکم کاف معترضهٔ ◎ چشم بد اندیش که بر کند باد ◎ عیب نماید هنرش در نظر ◎ سي و دوم کاف بمعني قلّت مثالش ◎ اندک اندک بهم شود بسیار ◎ دانه دانه است غله در انبار ◎ سي و سوم کاف بمعني تا مثال آں سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من کنند و بدانکه ایں کاف عربي بالف بدل شود چوں کالفته بمعني آشفته و بلام چوں تاوک و تاول بمعني گاؤ و خر جوال و کوچ و لوچ بمعني احول و بمیم چوں بشک و بشم بفتح موحده بمعني شبنم و بها چوں تارک ◎ و تاره بمعني فرق سر و چکاوک و چکاوه نام پرنده و بخاي معجمه چوں ساما کچه و ساما خچه بمعني سینه بند زناں و بغین معجمه چوں گژگاؤ و غژگاؤ ◎

کاچ و کاش و کاشکے

بمعني افسوس و تاسف که کلمه تمنّیٰ است بعربي لیت خوانند و آنرا بیشتردر طلب چیزے یا کردن کاري بطریق آرزو گویند ◎

کار مشکل پیش نهادن

خار در راه نهادن ◎ خار چیدن ◎ خار در راه شکستن نیز کنایه از محافظت راه کردن خواه براي خود و خواه براي دیگرے ◎ واله هروي ◎ زقاطعان طریق ایمنیم که دوري راه ◎ نهاده در ره شاں خار و کرده بیخطرم ◎ نظامي ◎ مرا تا خار در ره مي شکستي ◎ کماں در کار ده ده مي شکستي ◎ چو کارم را بر سواي فگندي ◎ سپر بر آب رعناي فگندي ◎

کاکل شمع

دودیکه بر سر شمع باشد ۞ زلالي ۞ سوی بزم ایاز آمد هایں جمع ۞ پریشان تر ز چین کاکل شمع ۞

کار عمده کردن

زیچ در کارے بستن ۞ رصد بستن ۞ تاثیر ۞ زیچ در عشق چو من کس نتواند بستن ۞ من ز تبریزم اگر خواجه نصیر از طوس است ۞ مي توانم بست در دانائي هیئت رصد ۞ فال افزا مي زند از گردش اختر مدم ۞

کاریگر ماهر در هر صنعتے

آتش و آتشیں دست ۞ آتشیں پنجه ۞ صائب ۞ هرچه هرکس را بود در دل تصور مي کند ۞ این چنیں نقاش آتش دست در عالم کجاست ۞

کار اُفتادن و کار داشتن

کنایه از کسے معامله داشتن و معامله افتادن ۞ واله هروي ۞ حسن اگر از قید عاشق پروري آزاده است ۞ عشق میداند چه باید کرد کار افتاده است ۞ خواجه اصفي ۞ گر بجاں کار من اُفتاد ملامت مکنید ۞ که منم عاشق و این کار مرا اُفتاد است ۞ رضي دانش ۞ مارا همیشه چوں دل ما بیقرار داشت ۞ خط گر نمیرسید بما حال کار داشت ۞ ظهوري ۞ ذوق حسنش برتماشای گل رخسار داشت ۞ گرنمي بردند زود آئینه باخود کار داشت ۞

کار از کار گذشتن

کار از هم گذشتن یعني از چاره و تدبیر گذشتن کار ۞ آب از سر گذشتن ۞ بیت ۞ ای کار ساز خلق بفریاد من برس ۞ زاں بیشتر که کار من از کار بگذرد ۞

مرزا محمد قلي ٭ گر چنين خون دل از ديدة پرنم گذرد ٭ ديدة برهم خورد و كار دل از هم گذرد ٭

كاه پارينه بباد دادن

كاه كهنه بباد دادن كناية از لاف زدن و حكايات و سخنان گذشته گفتن ٭

كافور خوردن و كافور خوار

كناية از زايل شدن رجوليت ٭ كليم ٭ زمغز دشمن كافور دادة گردون را ٭ كه روز صلح نگردد بفتنة آبستن ٭ نظامي ٭ چوبالشكر فور كردم نبرد ٭ ز مردانگي فور كافور خورد ٭ بر آمد ز كوة ابر كافور بار ٭ مزاج زمين كشتة كافورخوار ٭

كاغذ باد

كاغذ هواي ٭ كاغذ اطفال ٭ باد برگ ٭ مرغ كاغذي يعني كاغذيكه اطفال بريسمان بستة بهوا سر دهند ٭ خالص ٭ چو مرغ كاغذي سر رشتة دل را بطفلي دة ٭ كه گر صد بار اندازد بخاكش باز بردارد ٭ شوق پروازي كه من بانامة خود ديدة ام ٭ ديدة ام آخر كه مرغ كاغذي خواهد شدن ٭ مخلص كاشي ٭ زاهد ز خفت عقل خود را بمعراج ٭ گر ريسمان دهندش چون كاغذ هواي ٭ نصيراي همداني ٭ ز بس گداختة عشقم بزور رشتة آة ٭ سبك چو كاغذ اطفال بر هوا رفتم ٭ غني ٭ كسيكه عشق بود روز اول افتادش ٭ كتاب حرف هواي است كاغذ بادش ٭ مقيماي نيشاپوري ٭ نو آموز حيا طفلي كه در دام غمم دارد ٭ رود گر عالمي بر باد كاغذ باد ميداند ٭ طالب كليم ٭ چة حاجت

است بقاصد که نامه های کلیم ۞ بدست آه روان همچو کاغذ باد است ۞ سعید اشرف ۞ چنان شد هوا تر ز فیض سحاب ۞ که شد کاغذ باد کشتي آب ۞ طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورد ۞ عاقبت بر باد خواهد رفت اور اق دام ۞ صائب ۞ نگردد تا گره در تار زلفش دل ز خاموشي ۞ چو کاغذ باد هر فرد از کتاب زندگي باشد ۞

کاغذ

آئینه سکندر ۞ برف خشک ۞ چین ۞ روز ۞ روم و رومي ۞ کافور خشک ۞ عذارقمي ۞ عاج ۞ گل بادام ۞ ماه ۞ لعاب گاؤ ۞ میدان عاج کنایه از کاغذ سفید ۞ بدر چاچي ۞ رفت بیک تاختن از حبشه تا بچین ۞ داد بکافور خشک طبلهٔ زر مشک تر ۞ خامه زدست تو ریخت ابر ز آبحیات ۞ برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر ۞ وگر آن ماهي زرین کشد بحر گفت در بر ۞ روان بر روی برف خشک ابر تو شود باران ۞ کلیم ۞ منکه کاغذ از قلم نشناسم ۞ از آشفتگي ۞ میرود قاصد چه بنویسم چه حرف انشا کنم ۞

کاوه دادن اسپ

عنان گردش ۞ طالب آملي ۞ اینک بخطاب آمدن از وادي‌عیبست ۞ از شیوهٔ عنان گردش شبرنگ سواد است ۞

کاه اگر از تو نیست کهدان از تست

مثلی است مشهور یعني اگر طعام از تو نیست از غیر است شکم خود از تست چرا پر سیر میخوري از امتلا خواهي مرد ۞ میر الهي همداني ۞ بسیار مخور

که نان هراسان از تست ٭ بر خویش ترحمی که این جان از تست ٭ دیگ شکم از طعام لبریز مکن ٭ گر کاه نباشد از تو کهدان از تو تست ٭

کبوتر دو برجی

کبوتر دوبامه ٭ قطره زن ٭ هرجای ٭ هر زه گرد ٭ هر زه کار ٭ سگ پاسوخته ٭ پاسوخته ٭ بے سکون ٭ این همه کنایه از شخصے که بر یکجا و یک کار قرار نگیرد سنجر کاشی ٭ جای نمیرود ز در و بام این حرم ٭ نی زان کبوتران دورنگ دو بامه‌ام ٭ شانی سگ پاسوختهٔ بود بتان را ٭ ادشب بهٔ تمنای درت صید حرم شد ٭ ظهوری ٭ از ذره اگر کمترم از گرم روانم ٭ خورشید درین ره چو من سوخته پا نیست ٭ تاثیر ٭ یک دل اسیر شیوهٔ هر جای تو نیست ٭ مستانه جلوه کن و ماراز مابرار ٭

کد خدا

بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب آمده و در اصطلاح وعرف شخصے را گویند که کار سازو مهم گذار مردم باشد و بادشاه را هم کد خدا گویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و کدیور نیز بمعنی صاحب خانه آمده از برهان ٭

کرسی نشاندن کردن حرف

بر کرسی نشانیدن و نشستن حرف و جز آن کنایه از جهد دعوی خود بر آمدن و حرف خود را راست ساختن و راست شدن ٭ میر اسدالله عریان ٭ نظر بر پایهٔ عرش خموشی می توان گفتن ٭ سخن هر جاکه بر کرسی نشیند بر زمین افتد ٭

تاثیر نوای ٭ راستي سرمایهٔ صاحب کلامي کن ٭ بکرسي گفته های خویش را بنشان و شاهي کن ٭

کر و ناشنوا

آگنده گوش ٭ سیماب در گوش ٭ سیماب در گوش انباشته و بریں قیاس سیماب در گوش ریختن ٭ گوش آفتادن ٭ بلند شنیدن از شرح قران السعدین ٭ گران شدن گوش و ایں مطابق قوله تعالیٰ واذاتتلي آیاتناولیٰ مستکبراًکان في اذنیه وقراً فبشره بعذاب علیم ٭ افضل الدین خاقاني ٭ همه گیتي است بانگ هاون اما نشنود خواجه ٭ که سیماب ضلالت ریخت درگوش اهل خذلانش ٭

کرگدن

جانوري باشد شبیه بگاو میش و بر سر بیني شاخي دارد گویند که بچه آں در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر برمي آرد و علف میخورد و چرا مي کند بهمیں طریق چهار سال بعد ازاں برمي آید و مي گریزد و حکمت دریں آنست که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره مي شود و بعضي گویند که کرگدن پرنده ایست که پیل ده ساله را شکار مي کند و بعضي دیگر گفته اند که جانوري است بسیار بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونے و هر فیلے را که شکار کند و بر پشت خود دارد و بجهت بچه هاي خود آرد چوں فوت او نزدیک شود فیلے در پشت او باشد و فراموش کند تا آں فیل بگندد و کرم دراں افتد ٭

کسب هوا

بمعني در جاي سرد نشستن و کسب باد کردن براي دفع گرمي که بهندي هوا کهانا گویند سلیم ٭ مست توپا بر هنه بدریا حباب وار ٭ بر روي آب گردد کسب و هوا کند ٭

کشتن و کشته شدن

سر تیغ خاریدن ه سر برسنان کردن کنایه از کشتن و نیز تشهیر نمودن ه به تیغ در آمدن و به شمشیر در آمدن از هم گذرانیدن ه پنجه بخون کسے تر کردن ه جامه در خون کشیدن ه خون شدن و خون کردن و خون ریختن ه در خاک و خون افگندن ه ناف تراشیدن ه بیت ه اگر خونم بریزي غم ندارم زان همي ترسم ه که ناگه دامن پاکت شود از خونم آلوده ه صائب ه بخون عاشقان چرخ سیه دل تشنه تر باشد ه سر شبنم کند خورشید تابان برسنان این جا ه ناصر علي ه بلبل چومن بحلقهٔ ماتم نشسته است ه آئینه رابخون چمن مي توان گرفت ه اشرف ه خوش آنکس که زخمش ز مرهم گذشت ه به تیغ زمقراض از هم گذشت ه ناکام هروي ه گر تیغ شدم بخون کشیدند مرا ه ورشمع شدم به تیغ چیدند مرا ه نظامي ه چنین تابمقدار هفتاد مرد ه به تیغ آمد از رومیان در نبرد ه صائب در خاک و خون فگند مرا ترک زادهٔ ه مژگان بناز بالش دل تکیه دادهٔ ه عرفي ه بسنبل میزند چوگان زلفے سیلے خجلت ه که ناف آهوی چین مي ترا شد گوی میدانش ه شیخ نظامي ه دل ز جان برداشتم تاگشته ام تظارگي ه یا زغم سیر آمدم یا خون شدم یکبارگي ه طالب اهلي ه باغ و بهار خویش را تابمي آب دادهٔ ایم ه کیست خزان کهٔ ترکند پنجه بخون ترک ما ه حافظ ه خون من ریختي از ناوک دلدوز فراق ه خود بگو بامن ای دیدهٔ روشن چه کنم ه

کفش آهو

سم آهو ه سلیم گوید ه خرش سبزهٔ افگندهٔ است در صحرا بهار ه آهوان خوش باشد آما کفش را بیرون کنند ه

کف زدن

دستک زدن ٭ بهندي تالي بجانا گويند ٭ مولوي معنوي ٭ هيچ بانگ از کف زدن نايد بدر ٭ از يکے دستے بجز دست دگر ٭ حافظ ٭ چوں بادهٔ مست بر سر خم رفت کف زناں ٭ حافظ که دوش از لب ساغر شنيد راز ٭

کلام سربسته و مغلق

گوهر نيم سفت ٭ سخن سر بسته ٭ نکته سر بسته ٭ مضمون سر بسته ٭ تاثير ٭ نمي باشد چو خاموشي مرا سر بسته مضمونے ٭ لب از گفتار هرکس بست بامن همنفس باشد ٭ ظهوري ٭ يک نکتهٔ سر بسته بهوشيار نگويند ٭ در بيخبري گوش بر آواز خبر باش ٭

کم سخن

پنبه دهاں ٭ مير خسرو ٭ پنبه دهنا کدام روئي ٭ سوزن پلکا کدام سوئي ٭ بيت ٭ پنبه دهاني بزباني دراز ٭ باهمه کس گرم سر سوز و ساز ٭

کمر معشوق

مو ٭ راه عدم ٭ انديشه ٭ هيچ ٭ معني باريک ٭ نقد ٭ بن کوه ٭ دست مال زريں ٭ دست افشار ٭ حديث نگفته ٭ رمز غيبي ٭ خيرالامور ٭ رگ ابر ٭ شوکت ٭ دهاں يار بياقوت سفته مي ماند ٭ مياں اوبحديث نگفته مي ماند ٭ فغاني ٭ آبيکه بسته اند بدلها دهاں تست ٭ نقديکه آں بدست نيايد مياں تست ٭ کمال خجند ٭ ميانِ نيستي ديديم هستي ٭ ميان يار ماخيرالامور است ٭ ميانت گوئيار مزيست غيبي ٭ که از سر خبر آيد نهاں تر ٭ قاسم مشهدي ٭ ميتواں گفت رگ ابر مياني که تر است ٭ نازکي بسکه ازاں موئي کمر مي بارد ٭ صائب ٭ دلم دونيم شد از ديدنش که مي گويد ٭

که کار تیغ زهرهٔ میان نمی آید ‌ه کلیم ‌ه دست طلب بدامن آن خوش کمر زدم ‌ه دیدم که پر تهیست کشیدم بسر زدم ‌ه مسیح ‌ه قلم نه نوشته نام آن کمر را ‌ه کمر صدجا شکسته نیشکر را ‌ه واقف زدهٔ و کمر پارچه پرسی ‌ه از هیچ خبر نیست من هیچمدان را ‌ه

کند فهم و کج طبع

کور باطن ‌ه کور دل ‌ه کور فهم ‌ه کافور طبع ‌ه صائب ‌ه مدار چشم ازین کور باطنان انصاف ‌ه که گشته است بعنقاهم اشیان انصاف ‌ه میرخسرو ‌ه دیده کن کور دلان خیال ‌ه سرمه کش دیده وران کمال ‌ه

کوریکه یک چشم داشته باشد

بادریشه ‌ه چشم شیطان ‌ه چشم دجال دهر

کور ذوق

بیذوق و آنکه ذایقه نداشته باشد ‌ه ظهوری ‌ه چه غم زین عروس سخن را بتر ‌ه که بر بے ذوقان شود جلوه گر ‌ه طغرا ‌ه کور ذوقان زفیض تربیتت ‌ه چومسیحا مزاجدان سخن ‌ه و کور در لفظ نابینا بیاید ‌ه

کوژ پشت

آزرده پُشت ‌ه پُشت خم گرفته ‌ه پُشت دو تا ‌ه چنگ پُشت ‌ه شوخ شیراز ‌ه پیر زنے موی سیه کرده بود ‌ه گفتمش ای مامک دیرینه روز ‌ه موی به تلبیس سیه

کردهٔ ﴿ راست نخواهد شدن این پشت کوز ﴿ حافظ ﴿ دوتا شد قامتم همچو کمانی ﴿ ز غم پیوسته همچو موی فرخ ﴿ شیخ شیراز ﴿ پشت دوتای فلک راست شد از خورمی ﴿ تا چو تو فرزند زاد مادر آیام را ﴿ نظم ﴿ زصوت دلکشش جان تازه گشتی ﴿ روان را ذوق بے اندازه گشتے ﴿ سپهر چنگ پشت ارغنون ساز ﴿ ازان پرحال تر نشنیده آواز ﴿

کواکب سبعه

آتش هفت مجمره ﴿ این هفت نقطه ﴿ آیای علوی ﴿ روندگان عالم ﴿ آتش هفت اژدها ﴿ ترکان چرخ ﴿ صاحب سفران افلاک ﴿ محرران افلاک ﴿ مشعبدان حقه باز ﴿ هفت پیکر ﴿ هفت آیت ﴿ هفت سلطان ﴿ هفت بانو ﴿ هفت شمع ﴿ اجرام چرخ ﴿ رقیبان دشت ﴿ رقیبان هفت بام ﴿ عاملان دریا و کان از برهان و بهار عجم و هفت قلزم ﴿ و دیگر کواکب آسمانی را روشنان فلک و روشناسان و آب پیکر و ریزهٔ سیمین گویند ﴿

کوئی هفت رها

کوچهٔ پاسبان ﴿ کوچهٔ خطر ﴿ کهن خرابات وکهن دیر کنایه از دنیاست در دنیا گذشت ﴿

کوشش بیفایده کردن و امر لغو

آفتاب را بگز پیمودن ﴿ آب بغر بال پیمودن ﴿ آب درسبد کردن ﴿ آب به پرویزن پیمودن ﴿ آب بلکد سودن ﴿ آب بسنگ سودن ﴿ آب درهاون سرد کوفتن ﴿ آب درگره زدن ﴿ آهن سرد کوفتن ﴿ آهن افسرده کوفتن ﴿

بوسه به پیغام ٭ سربه سنگ زدن ٭ برآب و آتش زدن ٭ باد بدست پیمودن ٭ باد بمشت پیمودن ٭ گره به‌باد زدن ٭ گره بسایه زدن این هردو کنایه از اعتماد برکار بی‌بقا کردن نیز آمده ٭ زیره بکرمان بردن ٭ گل بگلستان بردن ٭ فلفل بهندوستان بردن ٭ محضر برآب نوشتن ٭ نقش برآب نوشتن ٭ آب را بریسمان بستن ٭ بر روی دریا پُل بستن ٭ و نقش برآب نیزکنایه از چیز بے ثبات و ناپایدار ٭ قدسی ٭ شکایت فلک آبگون چه‌سود دهد ٭ نسوده هیچ خردمند آب درهاون ٭ میر خسرو ٭ بگداختم چو اب بسوزي دل مرا ٭ کس آب را بسنگ نساید مسائے آب ٭ اوحدالدین انوري ٭ سیم گرمابه نداري بزنخ باد مسنج ٭ تان یکروزه نداري بدلکدآب مسای ٭ جمال‌الدین عبدالرزاق عمر کان وقف مدح شان کردم ٭ آب پیموده ام به پرویزن ٭ میر معزي ٭ هرگز نکند برتو اثر چاره دشمن ٭ هرگز نشرد برتو روا حیلهٔ محتال ٭ کان چاره چوشنبیدن کوه است بسُوجن ٭ و آن حیله چو پیمودن آب است بغربال ٭ صائب ٭ گره بسایه ابر بهار نتوان زد ٭ مبند دل بحیاتي که در گذر باشد ٭ خواجه شیراج ٭ گره بباد مزن گرچه برمراد و زد ٭ که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت ٭ شیخ شیراز ٭ گل آورد سعدي سوي بوستان ٭ بشوخي چو فلفل بهندوستان ٭ سلطان علي قلي بیک رهي ٭ فسوني خواند و نقشے ریخت برآب ٭ که رخت کفرو دین را برد سیلاب ٭ حافظ ٭ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ٭ ظهوري ٭ آورد نهال بیخودي بار ٭ صبر آمد و آب در سبد کرد ٭ شیخ شیراز ٭ آهن افسرده مي کوبد که جهد ٭ باقضای آسماني مي کند ٭ فطرت ٭ تابکے بسمل ما بردم تیغ توجهد ٭ آهن سرد کسے چند بگوید انجا ٭ صائب ٭ عبث آن جنگ جو برآب دانش مي زند خود را ٭ برات خود و حکم آسماني بر نمي گردد ٭ خواجه نظامي ٭ تمنّای شدانگه آید بدست ٭ که برروی دریا توان پُل به بست ٭ مخلص کاشي ٭ بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را ٭ چرا بیهوده باید آب را بر ریسمان بستن ٭ استاد ٭ باز مشتاق ترا بوسه به

پیغام افتاد ٭ گفتگوهای زبانی بلب بام افتاد ٭ انوری ٭ خردزان تیره گشت الحق بمن گفتا که بامن هم ٭ بگزمهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ٭

کوچهٔ لولیان

کوچهٔ نو ٭ اشرف گوید ٭ ای از رخ تو گرفته پرتو ٭ خاتون آباد کوچهٔ نو ٭

کینه ورزیدن و خصومت داشتن

دندان بر چیزے داشتن ٭ دندان تیز کردن ٭ نقش کسے بتیر زدن ٭ سایه و نقش کسے به تیر و خنجر زدن ٭ دندان در کار کسے داشتن و فرو بردن ٭ سرکهٔ ده ساله کینهٔ دیرینه را گویند ٭ وکینه دار ٭ کینه گر ٭ کینه ور ٭ کینه پرور ٭ کینه تو زنده و کینه توز ٭ کینه کوش ٭ کینه کش ٭ کینه سنج ٭ کینه خواه فاعل آن ٭ انوري ٭ دارد از غصه آسمان دندان ٭ هرکه بانقش همتست پیوست ٭ کمال اسمعیل ٭ خشمت بکار خصم چو دندان فرو برد ٭ تا پشت گاو ماهي آسان فروبرد ٭ میر خسرو ٭ اگر گویم که دارم بالبت کارے بجای اب ٭ چرا باید چنین درکار بادندان فروبردن ٭ بیش ازین گرچرخ دندان داشت درکارکسے ٭ زدگره اینک بعهدت هم بدندان کرد باز ٭ و در برهان دندان بر چیزے داشتن کنایه از چشم داشتن و توقع کردن درکارے بسیار بجد شدن و اقدام نمودن ٭ نظامي ٭ دلیران بصحرا کشیدند رخت ٭ بکین خواه زنگي کمر کرد سخت ٭ بجای فرستادن نزل و گنج ٭ چرا باهر بران شدي کینهٔ سنج ٭ میر خسرو ٭ باش که تادر رسد آن کینهٔ وش ٭ مهر مرا بیند و ماند خمش ٭ وحدت ٭ میزني بهر رقیبان سائه مارا به تیر ٭ این سزای مابلے مر زابلي آقا بلے ٭ تاثیر ٭ گفتم که مهرپیش رخت زنگ گرفته

است ◎ هر جاکه دید سایهٔ ما را به تیر زد ◎ جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب ◎ سایه اش را هر کجا بیند بخنجر میزند ◎ الهی ◎ سینهٔ صافان را غبار کینهٔ نیست ◎ گل نباشد چشمهٔ خورشید را ◎ لاادری ◎ صورت نه بست سینهٔ ما کینه از کسی ◎ آئینه هرچه دید فراموش می کند ◎ کلیم ◎ بوی کین هرگز کسی نشنید از آب و گلم ◎ گربخس آتش فتد از مرهمی سوزد دلم ◎

کیر کاشی

حجت محکم ◎ نخستین بیای مجهول وشین چیزیست که بشکل آلهٔ تناسل در کاشان سازند و بکار زنان سفری آید و گران قیمت بود و حجت محکم نیز ازان قبیل است که زبان حکه پر بخود فرو کشند ◎ شفای گوید ◎ اگرش حاجت اوفتدد بخلال ◎ میکند کیر کاشی استعمال ◎ عالی در قصیدهٔ طوی کامکار خان می گوید ◎ شد دراز این بحث یارب تاجری از زیر باد ◎ حجت محکم بیارد رفع سازد شور و شین ◎

باب کاف فارسی

این حرف تبدیل بغین معجمه چون گاز و غاز و گاواه و غلوله و بدال مهمله او رنگ و آوند بمعنی تخت و بالف چون گستاخ و استاخ و بهای عربی چون گلغونه و باغونه و بجیم عربی چون گوال و جوال و بوا و چون گل و دل و گراز و دراز بضم خوک نرو بیای تحتانی چون زد گون و زریون ◎

گاو در خرمن کردن و بودن

یعنی خرابی و ویرانی و این از لوازم معنی است ظهوری ◎ تا چو کاهش فلک دهد برباد ◎ خصم را گاو کردهٔ در خرمن ◎

گاوِ زمین یا گاو ثری

گاویکه زمین بر پشت اوست و آن گاو برپشت ماهي است ●

گاه بیگاه

گاه بگاه ● وقت بیوقت ● شاني ● خار خار دل نازک شده از گوشهٔ چشم ● مژه برهم زدن گاه بگاهي که تراست ●

گدائي کردن و گدا

دانه چیدن ● دست پیش آوردن ● دست پیش کردن ● دست کشي کردن ● دست کفچه کردن ● کاسه برکف داشتن ● دریوزه گري و دریوزه ● لقمه اندوزي ● نانجوي ● کاسه پیش کس داشتن ● کاسه پیش کف کسے داشتن ● کاسه گردان ● پوست پوش نیز کنایه از عاشق ● نظم ● هست زفیض کرم ذوالجلال ● مشرب ارزاق پرآب زلال ● شاه و گدا روزي او میخورند ● مور و ملخ قسمت ازو مي برند ● میر نجات ● بگاه نغمهٔ طنبور کاسه برکف دست گدای ناله شهناز کردهٔ مارا ● چشم برفیض نظیري همه خوبان دارند ● کاسه در پیش گدا داشته سلطاني چند ● نظام دست غیب ● بسکه معني ز لفظ دزدیدي ● پوست پوش ازغم تو گشت کباب ● شیخ شیراز ● رو است لاله اگر کاسه داشت پیش کفم ● گلبست داغ که مخصوص گلستان منست ● خاقاني ● در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را ● از پي دریوزه جای کاسه گردان دیده اند ● دست کفچه مکن به پیش فلک ● که فلک کاسه ایست خاک انبار ● صائب ● بقدح دست مکن پیش خم بادهٔ دراز ● تابود مهر زمه نور گرفتن ستم است ● محمد قلي ● از ان تهیست کف آرزو گدای ترا ● که دست

پیش تو نتواند از حیا آورد ۞ بجوید زطوبے ثمر طبع پست ۞ کشاپهن دامن مکن کفچه دست ۞ سامان ۞ بحر محیط کفچه کند چون سفینه دست ۞ آنجا که همت تو کشد سفرهٔ عطا ۞ نظم ۞ درویش را خدا بتونگر حواله کرد ۞ تا کار او بسازد و فارغ کند دلش ۞ ازروی بخل گر نه شود ملتفت بتو ۞ فردا بود ندامت و اندوه حاصلش ۞ ای دل اگر بدیدهٔ تحقیقي بنگري ۞ درویشي اختیار کني بر تو نگري ۞

گرفتن چراغ

چراغ نشاندن و نشستن ۞ چراغ کشتن ۞ آستین بر چراغ زدن ۞ آستین بر شمع زدن ۞ دامن زدن چراغ را و دامن بر چراغ زدن و افشاندن ۞ گل در چراغ افتادن ۞ چراغ مُردن و رفتن ۞ چراغ خاموش شدن و کردن ۞ پف کردن چراغ ۞ شمع کشتن و خاموش کردن و نشاندن ۞ شمع نشستن و گل شدن و مردن ۞ سلیم ۞ دل در سواد زلف تو مدهوش می شود ۞ در شب چراغ آینهٔ خاموش مي شود ۞ طغرا ۞ بے وصیت دلم از خود نرود شام فراق ۞ این چراغیست که از رفتن خود آگاهست ۞ لشکر باد اگر جهان گیرد ۞ شمع خورشید زان نمے میرد ۞ حیدر کلوخ هروی ۞ چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گویانم ۞ کسےآن به که دور از مردم بیهوده گو باشد ۞ چراغي را که ایزد برفروزد ۞ هر انکو پف کند ریشش بسوزد ۞ کمال خجند ۞ یار به نشست بمجلس بنشانید چراغ ۞ روی او نور تجلي است مجوئید چراغ ۞ حافظ ۞ زان شب که در دل تنگم در آمدي ۞ صد شمع در گرفت دماغ معطرم ۞ بدل رنگم واضحا بر شعلهٔ دل دامن است ۞ از پر پراوانه شمع آرزو گل مي شود ۞ طالب املي ۞ در بزم سینه ها نتوان یافت جز دلم ۞ پروانه که بروی شمع آستین زند ۞ عرفي ۞ چون شمع بهر جا که نشانند نشینم ۞ یاهیچکسم گفت و شنو برسر جانیست ۞ باقر ۞

به اعجاز محبت سازمش روشن زدود دل ۞ اجل چون بر چراغ زندگاني دامن افشاند ۞ کیم ۞ انجاکه شمع روی تو افروخت باغبان ۞ دامن زند چراغ گل نودمیدة را ۞ فطرت ۞ چنان بیمهري ایّام دارد تیرة احوالم ۞ که از داماں شب خاموش مي گردد چراغ من ۞ نظام‌الدین اولیا قدس سرهٔ ۞ بحقیقت چراغ گشته شود ۞ چون برون رفت از سرش روشن ۞

گرمي

کنایه از محبّت اخلاص و نیز جلدي و تیز روی بعربي شفقت و محبّت ۞ سایم ۞ درین چمن بگلم ذوق اشنائي نیست ۞ بلالة گرمي من از برای داغ تو بود ۞

گردن معشوق

شوشة سیم ۞ شاخ شگوفه ۞ زرین چهر ۞ ماثورة عاج ۞ درخت کافور ۞ شمع کافوري ۞ شاخ مرجان بعربي جید و عنق و رقبه است ۞ و دستهٔ عاج وحسن مطلع ۞ و بیاض سحر و صبح قیامت صبح محشر و صبح روشن از تشبیهات اوست ۞ ماثورة گردنت سفید است چون عاج ۞ مگذار که تار زلف بروي پیچد ۞ باثرک من انکه دست در گردن کرد ۞ در گردنش آمد هوس شوشه سیم ۞ آن زلف سیه چون مار در تاب تموز ۞ پیچیدة دران درخت کافورش بین ۞ تاثیر ۞ کم نیست گردنش ز بناگوش در صفا ۞ باجي به مطلعش ندهد حسن مطلعش ۞ خان آرزو ۞ جلوة تا از سحر گردن کرد طلوع ۞ هرطرف دست دعای به تمّنا برخاست ۞ میر الهي ۞ وخش آینهٔ گردن دستهٔ عاج ۞ پریرویان بآن آئینه محتاج ۞ مولانااسدي ۞ اختران را قرص خورشید است زرین چهرة ام ۞ روشنانرا شمع کافوربست سیمین گردنش ۞ مرزا صائب ۞ نیست گر صبح قیامت گردنش چ ن دیدها ۞ مي برد چون

نامه درنظارة اش بےاختیار ۞ نمي ماند سیاهي در دوات دیدهٔآهورا ۞ اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن اورا ۞ لاادري ۞ بیاض گردن آن غیرت حور ۞ نمودي چون عمود صبح از دور ۞ فکري ۞ بیاض گردنش شاداب و روشن ۞ صراحي را گرفته خون بگردن ۞ مسیح ۞ نباید گردنش را داشتن دوست ۞ که خون عالمي در گردن اوست ۞ بحکم گردن آن سیم سادة ۞ همه گردن کشان گردن نهادة ۞ صائب ۞ از بیاض گردنش تا مصرعي کردم رقم ۞ صفحهٔ من یاد از صبح قیامت ميدهد ۞ قلندر ۞ خم اگر در گردن اَنماه دست ما شود ۞ ساعد ما از فروغش چون ید بیضا شود ۞

گرد سرکسے گردیدن

بگرد کسے و بگرد سرکسے رفتن ۞ ظهوري ۞ سرت گردم ای مطرب خوبروی ۞ که مرغوله موی ز مرغوله گوی ۞

گرگ آشتي

کنایه از صلح کردن بادشمن بظاهر بطریق فریب ۞ شفائي ۞ گرگ آشتي است لطف عتاب اشنای اوست ۞ این آن عنایت است که یکرونمیکند ۞ آصفي ۞ ای صبا درد دل یوسف مگو یعقوب را ۞ آشتي کردند یارانش ولي گرگ آشتي ۞

گریبان

جامه بدندان گرفتن ۞ پشت نمودن و دادن ۞ پای بر پیچیدن ۞ خم زدن ۞ دامن در پای افتادن و دامن بدندان کردن و گرفتن ۞ دامن

برافشاندن ● سیماب شد یعنی گریخت ● سیماب پافاعله ● شیخ شیراز ● سپاهي که در جنگ بنمود پشت ● نه خود را که نام آورانرا بکشت ● چو بیني که لشکر همه پشت داد ● به تنها مده جان شیرین بباد ● الاثانه پیچي سراز عدل ورای ● که مردم زدشتت نه پیچند پای ● انوري ● وقت هزیمت چو خصم خم زده از بیم جان ● حیاتي ● چون ماه از دیده نهان گشت یقین شد ● کز فتنهٔ ابروی تو ترسید که خم زد ● حکیم سوز ني ● آن داد گستري که زتاثیر عدل او ● بازر عقاب خم زند از کبک واز عقاب ● کمال خجند ● بر ماخبر خاک کف پای تو گفتند ● دامن بگرفت اشک بدندان و روان رفت ● کمال اسمعیل ● گزفته دامن گردون بدندان ● ستاره درپی حکمت دوان باد ●

گردنان نظم * گردن کشان نظم

کنایه از شاعران نامدار چه گردنان یعني سروران و بزرگان و حاجب و دربان باشد ●

گریستن

آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن ● آب آوردن چشم ● اشک داوری کنایه از گریه بسیار ● خون دل بناخن رسیدن ● شگوفه نشاندن ● آب کشادن کنایه از گریه مطلق خون کشادن ازچشم ● مغزدیده بر مژگان دویدن ● خون گریه ● دل براب و روی و دویدن ● نار افشاندن و ناروان افشاندن ● ناروان باریدن ● قیفال از دست مردمک دیده زدن کنایه از خون گریستن ● بادام شگوفه فشان ● گریه دست دادن و گریه کردن ● گریه زدن و گریه انداختن ● گریه افگندن ● اشک ریختن ● فردوسي در یوسف زلیخا ● چو در گوش خواهر شد آن گفتگوی ● همه بر دویدش دل از تن بروی ● طالب آملي ● بگو تا خود چه در خاطر خلیده است ● که مغز دیده بر مژگان دویده است ● حکیم ازرق ● ناروان کردار قد است

آن بلب چون ناروان ۞ ناروان بارد سر شکم در فراق ناروان ۞ انوري ۞ عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل ۞ ز دست مردمک دیدهٔ زان زند قیفال ۞ کلیم ۞ نگه در نیم ره ماند زبس کز گریه نم دارد ۞ چه پرواز آید از مرغے که اورا بال پر ترشد ۞ سنجر کاشي ۞ همچو طاوس بساماں دهدت گر همه چیز ۞ که بپا گریه زدن گاه ببرخندهٔ زدن ۞ چون عشق افگند در دل شور مژگان گریه اندازد ۞ جهد هرجا که برقے لاجرم باران شود پیدا ۞ تاکي کلیم گریه کني گاه دیدنش کس ماه را همیشه در آب روان ندید ۞

گریستن هوا

کنایه از بارش کردن و باران باریدن ۞

گُسستهٔ مهار

خلیع العذار ۞ کنایه از سرکش و سخن ناشنو ۞

گُلخن

آذر باد گاه ۞ آتشگاه و گلخن بالفم و خاء معجمه مفتوح نوعي از آتشدان است که دران بریگ گرم غله بریان کنند و معني ترکیبي این لفظ آتش خانه باشد از گل که بضم کاف عربي در ترکي خاکستر را گویند چنانچه در بعض لغات ترکي دیدهٔ شدهٔ و خن مخفف خانه درینصورت اطلاق این لفظ براى هرسه معني که مذکور شد درست مي شود والا براى معني آخر که عرفي در قصیدهٔ آوردهٔ است قباحتي پیدا خواهد شد ۞ شاید از گلبن صفت در گلخن از فیض هوا پردهاى عنکبوت انگیزد از هر تار گُل ۞

گُل و غنچه از درخت چیدن

غنچه چیدن و شکستن ۞ گُل شکستن و چیدن ۞ غنچه کندن و گُل کندن بعربي جني گویند ۞ حیاتي گیلاني ۞ هر گلے را که بشکشتند ز شاخ ۞

جای بر گوشهٔ گریبان است ⊙ سالک یزدی ⊙ بپای اهل محبّت چراخلد خاري ⊙ نه غنچه بشکستند و نه گلے چیدند ⊙ زلالي ⊙ دلے کو بے غم عشق است زندہ ⊙ بود چوں غنچه از شاخ کندہ ⊙ وحدت قمي ⊙ گُل کندنش از شاخ بود قطع ترقي ⊙ حاشا ز گُل کندہ کسے کام بر آرد ⊙

گل اُفتادن در چشم و بچشم

گُل چشم ⊙ گُل دیدہ که بهندش پُهلّي گویند بعربي ابضیاض العین ⊙ منیر گوید ⊙ ای انکهٔ کسے همچو تو بے مهر ندید ⊙ در دیدهٔ روشن تو گل نبست پدید ⊙ اشکي است که در چشم تو بر احوالم ⊙ تاکام رسیدہ بود لیکن نچکید ⊙ گلالي کاشي ⊙ زنهار که از عیب کساں چشم بپوشي ⊙ حیف است که این پنهٔ جلدار شود ⊙ صائب ⊙ بچشم شبنم این بوستاں گل اُفتاد است ⊙ زبس گریسته در عرصهٔ چمن بے تو ⊙

گلگونهٔ ادیم آدم

گوهر خانه خیز ⊙ گوهر خای این هرسه کنایه از حضرت رسالتماب محمد صلے الله علیهٔ واله سلم ⊙

گُل غنچه

گنجرہ و گنجر و گنجارہ و غنجارہ ⊙ گوناب بمعني غازہ و گلگونه زبان باشد ⊙

گل و لاله زار

آتش بهار ⊙ تاج لاله ⊙ تاج گُل ⊙ تاج نرگس این عبارت از ذات لاله و گُل نرگس ⊙ رعنای فروشاں چمن ⊙ خوش نشیناں چمن نیز کنایه از کسانیکه

در چمن بتقریب تماشا شام کنند از مصطلحات ٭ جامهٔ عیدی ٭ خون دل خاک نیز کنایه از لعل ٭ رومی بچکان نیز از اشک ٭ عروسان باغ ٭ عروسان چمن ٭ جلباب شنگرف ٭ دانش ٭ سایه پرور نوجوانان را بگلزار آورد ٭ شوق رعنائی فروشان چمن بے اختیار ٭ میر الهی ٭ در باغ خوش است آسمان گون زنبق کزبوی دهد دماغ راهم رونق ٭ این طفل کبود پوش بُستان زاده ٭ از صفحه دشت بایدش داد سبق ٭ گلستان زادگان دارند دلکش صورتے امّا ٭ حیا در روی گُل در چشم نرگس تاز بایستے ٭ شکوهی ٭ مانه چون گل ناز پرورد گلستان زاده ایم ٭ پنجهٔ شوقیم و از حال گریبان زادهٔ ایم ٭ دانش ٭ شرمساریم از سلوک گرم خوبان چمن ٭ برگ گُل دارد زبان خار در آزار ما ٭ نظامی ٭ خون دل خاک ز بحران باد ٭ در جگر لعل جگر گون نهاد ٭ کلیم ٭ بهار آمده یارب چه رهن باده کنم ٭ منم که جامهٔ عیدم قبای غره نیست ٭ خاقانی ٭ ابر از هوا بر گُل چکان ماند بزنگی دایگان ٭ درکام رومی بچکان پستان نور انداخته ٭ کلیم ٭ بر شاخ از شگوفه فگنده است نو بهار ٭ پیراهن تری که نیفشرده آب رو ٭

گم کردن در تلف کردن گذشت

گنبد زدن و کردن و گنبدی کردن

نوعی از جست حیوانات که بهر چار پا جهند مانند جست آهو که بهندی جوکری بهرنا گویند ٭ سلیم ٭ در نخچیر گاه افلاک خورشید را بنگر سراسیمه که شد گنبد زنان گوی گریزان خیل آهوی ٭ در تعریف اسپ ٭ چو جولان کند هست کوه روان ٭ چو گنبد زند گنبد اخضر است ٭

گندم گون

گندمی رنگ ٭ حسن سبز ٭ سبز رنگ بعربے اسمر و ملیح ٭ غنی ٭ حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر ٭ دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم ٭

لاادري ۞ اثر ملاحت آں من زخم خوردہ داغم ۞ که نمک فشاں همه شب بدلم گداز دارد ۞ نظامي ۞ بدانگونه بر گندمي رنگ او ۞ زمشک سیه خال چوں سنگ او ۞ حسن گندم گوں اگر صائب نباشد در نظر ۞ رخت بیروں از بهشت جاوداني مي کشم ۞ کم نگردید ز خط خوبي روز افزونش ۞ سبز در سبز شد از خط رخ گندم گونش ۞ ملاطغرا ۞ یوسف ز اختیار صباحت گزید اب ۞ تاشد ملاحت تو رباینده خدا ۞ ملاحت تو گواهست شور بختي من ۞ که بے سبک نه سرشتند خاک آدم را ۞

گنج حکیم

اشارہ بسورۂ فاتحته الکتاب است که سورہ اول قران باشد ۞ نظامي فرماید ۞ هست کلید در گنج حکیم ۞ بسم‌الله الرحمن الرحیم ۞

گنجور

خزانچي ۞ بُن دارچه بُن بمعني اصل چه او اصول خانه داري را محافظت کند ناصر خسرو ۞ برسر گنجے که یزداں بردل احمد نهاد ۞ جز علي گنجور نه وچز علي بن دار نیست ۞

گناہ بخشیدن

آستیں بر گناہ کشیدن ۞ خطا در گذاشتن ۞ جرم در گذاشتن ۞ از تقصیر کسے گذشتن ۞ بخشائیدن و بخشایش و فاعله گناہ امرزو گناہ بخش و گناہ بخشای ۞ عفو خدا بیشتر از جرم ماست ۞ نکتۂ سربسته چگوئي خموش ۞ میرخسرو ۞ چو دشمن بزاري شود عذر خواہ ۞ برحمت بکش استیں بر گناہ ۞ سعدي ۞ نگهدار مارا ز راہ خطا ۞ خطادر گذارو صوابم‌نما ۞ عطارعلیه الرحمة ۞ پادشاها جرم مارا

در گذار ٭ ماگنهگاریم تو امرز گار ٭ تو نکوکاري و مابد کردہ ایم ٭ جرم بے اندازہ بے حد کردہایم ٭ ملّا مفید بلخي ٭ چوں تیغ در زمانہ بهمّت شود علم ٭ صاحبدلے کہ از سر تقصیر بگذرد ٭ حافظ ٭ خسروا پیرانہ سر حافظ جواني میکند ٭ بر اُمید عفو جان بخشي گنهہ بخشای تو ٭ گر گناہ تو از عدد بیش است ٭ سبقت رحمتي ازاں بیش است ٭ بیت ٭ طاعت ناقص مامو جب غفراں نشود ٭ راضیم گر مدد علت عصیاں نشود ٭ نظم ٭ گرچہ داري طاعتے از هیبتش ایمن مباش ٭ ور گنهگاري ز فیض رحمتش دل بر مدار ٭ نیک ترساں شوکہ قهر اوست بیروں از قیاس ٭ باش بس خوشدل کہ لطف اوست افزوں از شمار ٭ نظم ٭ ندارم هیچگونہ توشۂ راہ ٭ بجز لاتقنطومن رحمت‌الله ٭ تو فرمودي کہ نومیدي میارید ٭ ز من لطف و عنایت چشم دارید ٭ بدیں معني بسي اُمیدواریم ٭ بہ بخشا زانکہ بس اُمید داریم ٭ اُمید دردمنداں را رواکن ٭ دل آمیدوارانرا رواکن ٭ قطعہ ٭ گربار گناہ ما گراں است ٭ بحرکرم توبے کراں است ٭ مارا گنہ از حد بوونست ٭ عفو تو ز جرم مابرونست ٭

گندہ مغزي گندہ دماغي بددماغي

کنایہ از سخن تکبرگفتن و بے التفاتي ٭ شیخ شیراز ٭ اگر میرود درپي ایں سخن ٭ بدیں گفتگو گندہ مغزي مکن ٭ مرادف ایں در لفظ نخوت بیاید ٭

گندہ دهاں

نافہ بوی ٭ چہ بوی ذات نافہ گندہ مي باشد از جهت آنکہ پوستیست متعفن و ازیں است کہ سخن چیں را نیز نافہ بوی مي گویند ٭ نظامي ٭ جهانجوي چوں دیدگاں یافہ گوئي ٭ زیافہ کند خویش را نافہ بوی ٭

گنگ ولال بودن

سرمه خوردن ۞ سرمه بگلو کشیدن ۞ زبان بریده ۞ حافظ علیه الرحمه ۞ هربد که گفت دشمن در حق ماشنیدي ۞ یارب که مدعي را بادا زبان بریده ۞

گنگ دِژ هخت گُنگ دِژ هرج گنگ دژهوخت

بمعني بیت المقدس باشد و بسریاني ایلیا

گوشه نشیني و تجرد

گوشه نشین ۞ گوشه گزین ۞ گوشه گرفتن ۞ گوشه باغي گرفتن ۞ گوشه گیري ۞ گوشهٔ عزلت ۞ گوشهٔ تنهای ۞ گنج عزلت ۞ پای در دامن ۞ راه قلندر ۞ کناره گرفتن ۞ کناره جستن و کردن ۞ تنهائي و تنها نشیني ۞ خواجه شیراز ۞ عقل دیوانه شده سلسلهٔ مشکین کو ۞ دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۞ صائب ز آشنای مردم کناره کرد ۞ هرکس که شد بمعني بیگانه آشنا ۞ کوهمتم کناره دینا نمي کند ۞ تقلید گوشه گیري عنقا نمیکند ۞ ناصر علي ۞ بعزلت پافشردم یافتم آرام جان اینجا ۞ جهان صحرای محشر بود بستم اشیان اینجا ۞ تاثیر ۞ گوشه گیوی یا حضور دل عجایب دولتست ۞ دانهٔ دام هماکن دانهٔ نارسته را ۞ محمد رفیع واعظ ۞ در بهشت و گر در دوزخم تنها برند ۞ نیست در عالم بهشتي به ز تنهای مرا ۞ سرخوش ۞ گوشهٔ عزلت گرفتن به ز سیر گلشن است ۞ پای در دامن مرا خوشتر زگل در دامن است ۞ مخلص کاشي ۞ بد هر هیچ زمیني چوکنج عزلت نیست ۞ حصار عافیتي جز کمند وحدت نیست ۞ پاک طینت کامل از تنها نشیني ميشود ۞ قطرهٔ گوهر از ره عزلت گزیني مے شود ۞ غني ۞ خوشا دلے که ز عالم کناره جو باشد ۞ چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد ۞

گوش

بو او مجهول عضو معروف و سخن شنو ۞ عاشق نغمه ۞ گهربند ۞ کر از صفات و دریچه جوی ۞ قفس ۞ ساغر ۞ صدف ۞ چشم از تشبیهات اوست ۞ غني ۞ شاید ز گرد ره رسد آواز پای او ۞ شد مدتي که چشم براه است گوش را ۞ آید از تار نفس طائر معني در دام ۞ ای حریفان قفس گوش مهیا دارید ۞

گواه آوردن

گواه کشیدن ۞ گواه کردن ۞ واله هروی ۞ دل از غلامي غم خواست نارهد واله ۞ کشید بر رخش از داغها گواهان را ۞ زهر که هرچه رسد دل در قبول کشاست ۞ فراخ حوصلگي را گرفته ایم گواه ۞ خدای را و رسول وي و ترا کردم ۞ گواه خویش بمهرایمهٔ اظهار ۞

باب لام

این حرف برابدل شود چون زلو و زرو بمعني سپش ۞

لاف و گزاف زدن

بلند پروازي ۞ شاه اندازي کردن ۞ شیر قالین و شیر علم و شیر رایت واواي و شیر دیوار و شیر چتر ظاهرا بمعني شیرکه برین چیزها کنند و اطلاق شیر قالین برشخص پرلاف و گزاف نیز کنند زیراکه ازو هیچکاري بر نمي آید ۞ طبل تهي ۞ لاف باف لاف پیمای ۞ لاف باش ۞ لاف سنج ۞ لاف زن ۞ لائیدن ولا فاني از جهانگیر ۞ بالای پاردم گوزیدن ۞ انوري ۞ سلطان سلاطین که شیر چترش ۞ در معرکه سلطان بشکار باشد ۞ ببارگاه تو در شیر فرش

ایوان را ٭ بخاصیت شرف و نر شیر گردون باد ٭ لاف نسبت زند حسود و لیک ٭ شیر بالش نشد چو شیر غرین ٭ هان مکش عرفي عنان مستانه قدح خود مسنج ٭ تُرک تازیها مسلم لاف سنجیها صواب ٭ دانش ٭ مکن خود را تسلّي از علاج لاف پیمایان ٭ ز خاموشان طلب کن نسخهٔ درد سر خود را ٭ سلیم ٭ فریب حسن بیني را به بین مخورکه چوني ٭ مثال زلف نماید بلند پروازي ٭ سنجرکاشي ٭ من کجا این بلند پروازي ٭ سدرهٔ کے بلبل آشیان باشد ٭ مخلص کاشي ٭ مهر درویش بگو در دل شه اندازد ٭ در سخن اینکه کند این همه شاه اندازي ٭ رازي ٭ مي درد پوست باو چیرهٔ شود گر موشے ٭ بستهٔ مسند و فرش آنکه چو شیر قالین است ٭ ز فریاد و فغان طبل تهي سیري نمي دارد ٭ ندارد گوش بند آنکس که در بند شکم باشد ٭ فوقي یزدي ٭ همیشه گوز ببالای پاردم زنم از عقل ٭ چون این خران بزرو سیم افتخار ندارم ٭ کسے ز چون وچرا دم نمي تواند زد ٭ که نقشبند حوادث ورای چون و چراست ٭ چرا مگو که چرا دست بستهٔ قدر است ٭ ز چون ملاف که چون نیز پای بند قضاست ٭

لاغر شدن

شکم بر پشت چسپیدن ٭ قاق نان خشک ٭ باریک شدن ٭ آب در شکردارد یعني ناتوان است ٭ خون برو نماندن ٭ وحید ٭ وحید آفت دور نزدیک نشد ٭ چون آن شوخ را دید باریک شد ٭ کاشي ٭ بے تاب نشد مه اگر از تاب جمالش ٭ پس بهرچه باریک شد از شهر بدر رفت ٭ شاني تکلّو ٭ درساغر رقیب مي لاله گون مباد ٭ خونم برونماند که بر روش خون مباد ٭ صائب از ریاضت هرکرا بر پشت مي چسپد شکم ٭ ناله اش چون چنگ سیر آهنگ همي آید برون ٭ نادم گیلاني ٭ مجوس مردهٔ ام از بسکه قاق گشته تنم ٭ که خامه دخمه نما گشت ومن مجوس نما ٭ حافظ ٭ به بین شخص نزارم که غرق خون دل است ٭ هلال راز کنار افق کنند نگاه ٭ بیت ٭ رحم آربر دل من کز مهر روی خوبت ٭ شد شخص نا توانم باریک چون هلالے ٭

لب معشوق

طوطي ⊙ حقه ⊙ پر خنده خندان ⊙ بوسه فريب ⊙ بوسه ريز ⊙ بوسه ربا ⊙ خوش بوسه ⊙ خوش سخن ⊙ خوش گفتار ⊙ خوش حرف ⊙ خاموش ⊙ بے سوال ⊙ حرف آفريں ⊙ رنگين سخن ⊙ سنجيده گفتار ⊙ سخن سنج ⊙ حاضر جواب ⊙ فسانه طراز ⊙ شيرين فسانه ⊙ معجز بيان ⊙ سخن آفريں ⊙ فسوں پرداز ⊙ سخن آموز ⊙ شيريں ⊙ شيريں كار ⊙ شيريں كام ⊙ شكربار ⊙ شكر شكن ⊙ شكر گفتار ⊙ شكريں ⊙ سگرفشاں ⊙ شكرخا ⊙ شكرريز ⊙ نمكيں ⊙ ميگوں ⊙ مے رنگ ⊙ مي آلود ⊙ مي چكان ⊙ مي خواره ⊙ مي آشام ⊙ مي پرست ⊙ مي نوش ⊙ شراب آلود ⊙ باده پرور ⊙ باده پرست ⊙ باده نوش ⊙ باده آشام ⊙ پسته لب ⊙ غنچه لب ⊙ شكر لب ⊙ نوش لب ⊙ تنگ لب ⊙ خوش لب ⊙ سوفار لب ⊙ نورس ⊙ نوش ⊙ نو خط ⊙ تازه خط ⊙ لعل ⊙ عقيق رنگ ⊙ ياقوت فام ⊙ ياقوت فروغ ⊙ گلرنگ ⊙ گلناري ⊙ پان خورده ⊙ خونچكاں ⊙ خونخوار ⊙ گوهرنثار ⊙ گوهرفشان ⊙ گوهر فروش ⊙ گوهر بار ⊙ جان پرور ⊙ جان بخش ⊙ جان فزاى ⊙ روح پرور ⊙ روح افزاى ⊙ تشنه پرور ⊙ تشنه ⊙ درياكش ⊙ تر ⊙ خشك ⊙ لطيف ⊙ باريك ⊙ آتشيں ⊙ آتشيں رنگ ⊙ آتش بياں ⊙ فرياد خيز ⊙ سيراب ⊙ آبدار ⊙ زمزمه جوش ⊙ زمزمه پرداز ⊙ نكته سنج ⊙ روشن گهر ⊙ شيون طراز ⊙ ناله زيب ⊙ بنده نواز ⊙ دلنواز ⊙ دلكش ⊙ دشنام ده ⊙ عذر خواه ⊙ دلدار ⊙ دلستاں ⊙ نوش بهر ⊙ نوشخند ⊙ سبز رنگ ⊙ افسوں خواں فسوں ساز ⊙ سخنگوى ⊙ حسرت افزاى ⊙ خالي دار ⊙ لعل سفته ⊙ ايں همه از صفات اوست ⊙ وقند ⊙ شكر ⊙ شهد ⊙ انكبيں ⊙ جلاب ⊙ جاندار ⊙ نوشدارو ⊙ گلقند ⊙ مفرح ⊙ ياقوت ⊙ عقيق ⊙ گوهر شاداب ⊙ رگ ابر ⊙ برق مشرق ⊙ خانه در بسته ⊙ قفل تگيں ⊙ انگشتري ⊙ خاتم ⊙ برگ گل ⊙ غنچه ⊙ محجوب ⊙ غنچه مستور ⊙ جاں پرور ⊙ سنبوسه ⊙ مصرع ⊙ نقطه ⊙ كوچه ⊙ بستر تيغ ⊙ نمكداں ⊙ حلواى بے دود ⊙ مرجاں وش ⊙ آتش گويا ⊙ خنده گاه ⊙ قند مكرر ⊙ آزر ⊙

خون بستة ◎ آب حیوان ◎ حوض کوثر ◎ آتش باد آورد ◎ زبر جد ◎ عیسیٰ ◎ ماہ نو ◎ شفق ◎ رطب ◎ خرما ◎ ناروان ◎ آتش‌تر از تشبیهات ◎ تاثیر ◎ از بوسه آب گردد بوسندة در دهانش ◎ از بسکه شکرین است سنبوسۂ لبانش ◎ صائب ◎ لبهای می آلود بلای دل و جان است ◎ زان تیغ حذر کن که بخون تر شدۂ باشد ◎ وحشي ◎ بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم ◎ که پنهان کردة در آتش بافسون آب حیوان را ◎ لاادري ◎ آن فسون خوانا که درتن جان بافسون می دمند ◎ پیش آن لعل فسون خوان‌لب ز افسون بسته‌اند ◎ صائب ◎ رگ ابر تست آن لبهای نو خط بوسه بارانش ◎ که عمر جاودان بخشد بعاشق بذل و احسانش ◎ لعل لبش ز سبزۂ خط دلنواز شد ◎ زین قفل سبزرنگ در عیش باز شد ◎ قدر یاقوت لب اورا که می داند که چیست ◎ جوهري قیمت نداند گوهر نادیدة را ◎ افزود شوق بوسه مرا از لبان تو ◎ صفرای من زیادة شد از ناروان تو ◎ قبول ◎ کنون سبزواري شد از پهلوي خط ◎ لبت بود زین بیش اگر قندهاري ◎ نظامي ◎ لب از ناردانه دلاویز تر ◎ زبان از طبر زد شکر ریز تر ◎ مفید ◎ ای خسرو شوخ طبع موزون و فصیح ◎ روشن ز دو مصرعه لبت شعر ملیح ◎ افگند زبهر بندگي حلقۂ زر ◎ لعل تو ز آفتاب در گوش مسیح ◎ جز تیرگی ز خاتم حُسنش طمع مدار ◎ نقش تو بانگین لبش بدنشسته است ◎ مرزا رضي ◎ دانش آباد زفیض مژۂ گرمائیم ◎ کشت مارا خطر از برق لب خندان است ◎ ثابت ◎ پیوسته لعل تو خط تو بر لب من است ◎ این شربت بنفشه علاج تپ من‌است ◎ میرخسرو ◎ دانم که لبت بندة نواز است و لیکن ◎ آن به که مگس بر سر جلاب نیاید ◎ میریحیي شیرازي ◎ لب خود برلبش پیوستم از بس تشنۂ وصلم ◎ که شفتالو چو پیوندي بود مزۂ دگر دارد ◎ ظهیرالدین فاریابي ◎ طاوس باغ جلوة نماید ز خورمي ◎ گر طوطي لبت بحدیثے زبان دهد ◎ بابافغاني ◎ ماخود ز ندامت سر انگشت گزیدیم ◎ تاروزي دندان که باشد رطب تو ◎ خواجه جمال‌الدین ◎ بکشا بپر سشم لب لعل و رسان بکام ◎ جان را ازان مفرّح یاقوت دلکشا ◎ تابسپر نقط لعلش رسیدن و هم را ◎ دورها سرگشته چون پرکار

مي باید شدن ٭ آصفي ٭ ز بهر تربیت آں عقیق لب تاروز ٭ سرشک گرم رو امشب مرا سهیلے بود ٭ ظهوري ٭ بر کوچه لب خنده دگر راه نینداخت ٭ تا خانهٔ چشمم ز غمت گریه نشیں شد ٭ تاج‌الدین حلوای ٭ عید آمده عید برگ عیدم نفرس؟ ٭ خرمای ابت که بوی شیر آید ازو ٭ علي خراساني ٭ که مهرا خنده گاه شیشه بردار ٭ ز ابر خشک لعل تر فرو بار ٭

لباس ماتم پوشیدن

پیراهن آبي کردن ٭ جامهٔ آسماني ٭ جامهٔ سوسني ٭ جامهٔ فاخته بر دوش انداختن ٭ جامه درخم نیل زدن و درنیل زدن ٭ جامهٔ درته نیل فروبردن ٭ جامه در نیل گرفتن ٭ سیاه پوشیدن ٭ جامه تلنغ ٭ شوکت ٭ هستي جاوید باشد ماتم خود داشتن ٭ خضر پیراهن بمرگ خویش آبي مي کند ٭ صائب ٭ گر ندارند ماتم ایمان این دل مردگاں ٭ از چه دارد جامهٔ خود کعبهٔ اِسلام تلنغ ٭ خواجه شیراز ٭ یابکش بر چهره نیل عاشقي ٭ یاقرو برجامهٔ تقوي به نیل ٭ نظامي ٭ چو هندي زنم برسر زنده پیل ٭ زند پیلباں جامهٔ در زنده پیل ٭ یعني فیل بزرگ ٭ صائب ٭ جامهٔ فاخته را کبک بدوش اندازد ٭ گربه بیند روش سرو خرامان ترا ٭

لب نوخط محبوب

آتش خس پوش ٭ خس پوش ٭٭ مرزا جاني عزتے ٭ دگر بعمر ابد پي نمي تواند برد ٭ که گرد خط تو خس پوش کوآب حیوان را ٭ عرفي ٭ چند این آتش خس پوش برانگیزي دود ٭ ای بخوش جوهري آینهٔ حسن تو مثل ٭

لذت عمر

عرض عمر ❊ بهار عمر ❊ عبدالرزاق فیاض گوید ❊ طول عمر تو اگر عرض ندارد چه هنر ❊ تار درجامهٔ بود بے مدد پود عبث ❊ صائب ❊ بهار عمر ملاقات دوست داران است ❊ چه حظ برد خضر از عمر جاوداں تنها ❊

لعل و یاقوت والماس وزر فلزات

خوں جبال ❊ خوں دل خاک ❊ آتش ناک ❊ آتش بیدود ❊ اشک کوه ❊ بچهٔ خور ❊ بچهٔ خورشید ❊ بچهٔ طاوس علوی ❊ مهجت‌الاحجار ❊ فرزند آفتاب ❊ دنداں کوه ❊ آتش تر ❊ آتش خنجر ❊ آتش بے زبانه ❊ خاقاني ❊ آب راسنگ است اندر ابر ازانکه ❊ سنگ را بچهٔ خور در شکم است ❊ بدر چاچي ❊ کند شد دنداں کوه از خم پاں ❊ خندہ زد دریا بریش آسماں ❊

لکد زدن

سرپا زدن ❊ پشت پازدن ❊ سرپی ❊ خاں خالص ❊ ایاغ لاله را زاهد سراپا مي زند خالص ❊ چه داند کور مادر زاد قدر چشم روشن را ❊ فوقي مصرع ❊ زدي سرپا بکوں زور رستم ❊ حزیں ❊ سرپای بزن مستانه سامان دوعالم را ❊ چرا ازفکر صندل در خمار درد سر باشي ❊ شاپور ❊ پشت پابر ملک هستي همت شاپورزد ❊ ترک سر هرکس که چوں اوکرد سر پای ندید ❊

لوای خانه

بیت‌اللّطف ❊ بیت‌النّطف و بیت‌النطاف ❊ شفای ❊ تاپای توجا روب کش بیت‌النّطفه شد ❊ اجداد تو گشتند بتدریج بزرگاں ❊ آنانکه زن خویش نمایند

مبدل ﴿ جمعند به بیت‌النطف انمجن تو ﴿ آقارهي شاپور ﴿ دیروز آنکه مرید شیخ دین بود ﴿ امروز گاه شمار ببت‌اللطف است ﴿

لوح * تختهٔ مشق * تختهٔ تعلیم * سلُم

ابوعلي حاجي ﴿ لاجوردے سلم گردوں را همي ﴿ طفل جاه او گرفته در بغل ﴿ صائب ﴿ لوح دل که آئینهٔ دار عالم است ﴿ حیف است حیف تختهٔ مشق هوش کني ﴿ بیت ﴿ برلوح دل چو تختهٔ تعلیم کود کاں ﴿ هرحرف آرزو که نوشتم خراب شد ﴿

لولي زاده غریب زاده

ناظم هروي ﴿ غریب زاده که تخمش بیفتد از عالم ﴿ نمي شود که نباشد گزیده و بدذات ﴿ باوصف ایں قباحت غریب زاده بمعني مسافر زاده نیز آید ﴿ شاملو ﴿ بیاض همچو چشم سیاهاں خوش نگاه ﴿ هند از غریب زاده ایراں سفید روست ﴿

لواطت و اغلام و مغلم

شاهد باز ﴿ غلام باره و تحقیق آنست که هردو بمعني مُغُلم و مُغُلَم آمده از راه کوه رفتن ﴿ براه باباي کوهي رمیں ﴿ بر خود کشیدن ﴿ بر دنبه دنداں زدن ﴿ آب از پس خوردن ﴿ آب از کون خوردن ﴿ کون دادن ﴿ جفته زدن ﴿ پشت دادن ﴿ سراپا دادن ﴿ در عربي لایط و متلوط گویند ﴿ اشرف ﴿ زند هرکه بردنبهٔ دنداں خویش ﴿ بسانه حیا پاک سازد ز ریش ﴿ ز اختلاط بوالهوس رعنائیش گردد زیاد ﴿ چوں آں سرو قامت آب از کوں میخورد ﴿ خاقاني ﴿

پیش بزرگاں ما آب کسے روشن است ۞ کاسد پس میخورد بر صفت آسیا ۞ اشرف ۞ سخن بگریست تحسین سخنداں چهرهٔ آرایش ۞ زراه کوه رفتن باشد اورا دین بیجایش ۞ منیر ۞ ای بندهٔ قامتت شد سروسهي ۞ شرمنده سیب ذقنت گشته بهي ۞ پشت تو ز روی آئینه صاف تر است ۞ من رود همت اگر بمن پشت دهي ۞ مبرم شاه ۞ شراب مي کشم و جفته مي زنم دایم ۞ بکار وبار جهاں بیش ازیں نمي گویم ۞ و مغلم را کنغال و کنغاله بکسرکاف‌تازي گویند چه در اصل کنک غال بود یعني امرد را مي غلطاند و فارسیاں لفظ فارسي را بطریق عربي جمع نمایند چوں اکوان و اکواس که جمع کون و کس باشد ۞ فخري گوید ۞ احتساب نفاد او برداشت ۞ از جهاں راه و رسم کنغاله ۞

لیاقت و شایستگي داشتن

بازوي چیزے داشتن ۞ رگ فلاں چیز ندارد ۞ لب داشتن ۞ لب و دندان داشتن ۞ دهن چیزی داشتن ۞ روی چیزے داشتن ۞ فلانے پیشاني ایں کار ندارد ۞ در کجا میخورد بمعني کی در خور است ۞ بیت ۞ تو یاد کني خدای را در خور خود ۞ او یاد کند ترا ولے در خور خویش ۞ اشرف ۞ غنچه بیجا طلب بوسهٔ ازاں لب چه کني ۞ دهن گفتن اینها نه توداري و نه من ۞ طغرا ۞ مزن ای غنچه لاف نازکي تنها دریں گلشن ۞ زباں بکشابر آں شکریں لب گردهن داري ۞ مسیح کاشي ۞ گرفتم کاسه ام پرگشت از مي ۞ چه سازم چوں لب مي خورد نے نیست ۞ کلیم ۞ از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید ۞ همچو لب ساغر لب دشنام ندارد ۞ مصرع ۞ حلوه خوردن را روی باید ۞ شفای ۞ ای دل بایں فرار مزن لاف عاشقي ۞ بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو ۞ عطای حکیم ۞ اگر لیلي وش من مایل تسخیر مي گردد ۞ رگ مردي ندارد هرکه بے زنجیر مي گردد ۞ ظهوري ۞ از کاهش جان ورم ندارد جگرت ۞ از گریه

بگوی نم ندارد جگرت ٭ دل سوختگان فروگری نمي دارند ٭ پیشاني داغ غم ندارد جگرت ٭ صائب ٭ مشکل که کشایدگره از رشتهٔ کارم ٭ ابروی تو پیشاني این کار ندارد ٭ مولوي معنوي ٭ هر کسے را در خور مقدار خویش ٭ هست نوعي خوشدلي در کار خویش ٭ مي کند اثبات خویش و نفي غیر ٭ چه امام صومعه چه پیر دیر ٭

باب میم

این حرف در فارسي براى چند معني آید اول براى ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم و گفتم دوم براى نسبت چنانچه نیلم منسوب برنگ نیل و آن جوهرے باشد قیمتي سیوم بمعني خود آید گفتم که بردم کلف ز رویم ٭ او ریخت غبار غم بمویم چهارم میم براى هستم آید چنانچه مصرع ٭ مستم زغم عشق تو مستم مستم ٭ اى مست هستم پنجم بمعني اضافت اى بمعني مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم ششم براى تعین اى براى تعیین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیر هم و از اصل این است که صاحب جواهرالحروف نوشته که میم در اواخر اعداد افادهٔ فاعلیت کند چنانچه در یکم و دوم و سوم و مانند آن اى ماقام به الوحدة و ماقام به الاثنینه و علي هذالقیاس و لهذا در عربي واحد و ثاني و ثالث و مانند آن مي‌آید و ماقبل این میم در تلفظ دوم مفتوح مي باشد بجهت رفع ثقالت اجتماع ضمات و درسائر اعداد مضموم و گاهے این میم در عدد محذوف هم آید هفتم بمعني تانیث چون خانم و بیگم هشتم میم زاید چنانچه بخانهٔ خودم میروم و چرا و چرام بمعني چریدن نهم بمعني نهي چنانچه مکن و مگو و مدان دهم براى ضمیر متکلم که مفعول باشد وافادهٔ معني لفظ مرا دهد چنانکه نظامي فرماید ٭ بران دارم اى مصلحت خواه من یعني بران دار مرا ٭ و میم گاهے بنون بدل شود چون کجیم و کجین بمعني بر گستوان و بام و بان بمعني رنگ و گاهي بخاء معجمة بدل شود چون

برم و برغ بالفتح بمعني تالاب و بغين معجمه چون پيمانه و پيغانه و بفا چون مخبر و فخبر بمعني خار مهميز بها چون تارم و تاره بمعني خانه چو بيس و طارم معرب آنست و ميم مصدر و ماضي و مضارع و امر و اسم فاعل بياء تحتاني بدل شود چو آيد و بياد آينده ‌◎

ماحضر * حاضري

درويشانه عبارت از طعام بے تکلفے که حاضر و مهيا باشد ◎ وحشي ◎ چو ديد آں گنج در ويرانهٔ خويش ◎ به پيش آورد درويشانهٔ خويش ◎ شفيع اثر ◎ بخانه ماحضرے کز تو ميهماں بيند ◎ جواب حاضري از پيش خدمتاں بيند ◎ يحيیٰ کاشي در هجو گويد ◎ حاضراں را بود غم بردن ◎ چوں در آيد بحاضري خوردن ◎

مايوس ساختن و شدن و نوميدي

اُميد گستن و بريدن و برخاستن ◎ برات کسے بريخ نوشتن ◎ برف دادن ◎ تهي ماندن از چيزے ◎ برف آب دادن ◎ دست شستن از چيزے ◎ سبو شکستن و نيز کنايه از شراب ريختن و منع شراب کردن ◎ عناں امل سبک کردن و شدن ◎ ناں بخون افتادن ◎ آرزو سوختن ◎ آرزو در دل شکستن ◎ آرزو در جگر شکستن ◎ اُميد را پي بريد و اُميد را پي کرد ◎ حرماں و ياس و محرومي ◎ صاحب روضةالانوار فرموده دست دل از زمزم و کوثر بشوی ◎ آب ز سر چشمه تقوي بجوي ◎ لقمه که در اصل نباشد حلال ◎ زو نفتد مرد مگر در ضلال ◎ انوري در رزميه ◎ هم عناں اجل سبک گردد ◎ هم رکاب اجل گراں باشد ◎ خواجه جمال‌الدين سلماں ◎ دست اجل عناں املها کند سبک ◎ چوں استوار گشت رکاب گراں تو ◎ خاقاني ◎ بلبلم در مضيق خارستاں ◎ که اُميدم زگلستاں

بر خاست ◎ حسن غزنوي ◎ آخر ای آرزوی دل تاکي ◎ در دل این آرزو فروشکنم ◎ صائب ◎ هر آرزو که بشکني امروز در جگر ◎ پس هرکه این قفس شکنند بال و پر شود ◎ کمال از غصهٔ خود را کشته گوی ◎ آمید کشتن از تیغت بریده است ◎ غني ◎ دانه چین حرص گشتن دست از جان شستن است ◎ شد صدف را آخر از آب صدف پیمانه پر ◎ صائب ◎ هرکه دارد جوهرے نانش بخون افتاده است ◎ روزي شمشیر آب ناشنای بیش نیست ◎ گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیرشست ◎ درمیان عشقبازان نان ار در خون فتاد ◎ از صفای دل نباشد حاصلے درویش را ◎ نان بخون تر مي شود صبح صداقت کیش را ◎ باقر کاشي ◎ مُردم و حسرتم همان از تو آمید نگسلد ◎ دوخته ام براه تو دیدهٔ نیم باز را ◎

مار گزیده از ریسمان میترسد

افعي گزیده از شکل ریسمان مي رمد این مثلیست مشهور یعني کسیکه از موذي آزارے کشیده باشد همیشه از مثل و شبه او ترسد ◎ غني ◎ ز ناز خستهٔ گیسوي دلبران ترسد ◎ چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد ◎ سلیم ◎ سنبل اسبر زلف ترا دام وحشت است ◎ افعي گزیده مي رمد از شکل ریسمان ◎

ماتم پرسي غزا داري

بعربي تعزیت ◎ درین مقام ابیاتے چند که مستلزم مراسم تعزیت باشد ثبت مي گردد ◎ سلطان احمد گیلاني ◎ مسافرے ز عدم گر رسد ازو پرسم ◎ که چرخ پیر کجا برد نوجوان مرا ◎ لادري ◎ این نکته سر بسته بیادم ز جهان است ◎ کاین عمر بیک چشم زدن نقش بر آب است ◎ گر نخل رفت میوهٔ او پایدار باد ◎ دریا اگر گذشت در شاهوار باد ◎ مرزا صائب ◎ پرتو عمر چراغیست که در بزم

و جود ﴿ بہ نیم مژہ بر ھمزدن خاموش است ﴿ حکیم عمادي ﴿ گردوں سر مردمي ندارد ﴿ گیتے سر خورمي ندارد ﴿ بنیاد حیات سخت سست است ﴿ افسوس کہ محکمے ندارد ﴿ دریغا کہ شاخ گل نو شگفتہ فرورریخت از تند باد خرابي ﴿ خدا ھرچہ خواھد کند بندہ باش ﴿ رضا پیش گیر و سر افگندہ باش ﴿ ای صبحدم بگوکہ گریباں دریدۂ ﴿ وي شب چہ حالت است کہ گیسو بریدۂ ﴿ از دیدۂ زمانہ رواں است جوی خوں ﴿ ای دیدہ ام زمانہ بگو تاچہ دیدۂ ﴿ شرمندہ ام ازانکہ دریں تعزیت مرا ﴿ فرصت نشد کہ خدمت آں آستاں کنم ﴿ اما بعذر خواھي ایں شعلہ ھای آہ ﴿ قندیل وار جانب قبرش رواں کنم ﴿ اگر صد سال ماني در یکے روز ﴿ بباید رفت زیں کاخ دل افروز ﴿ پیش ایں شیر نر خوانخوۂ ﴿ جز بہ تسلیم و رضا کو چارۂ ﴿ لاادري ﴿ نقش عقل است دریں دھر دمي دل بستن ﴿ تا نظر کار کند کار تمام است ایں جا ﴿ مرزایحیٰ ﴿ مزۂ در جہاں نمي بینم ﴿ دھر گویا دھان بیمار است ﴿ مرزا بیدل یکقدم راھي است بیدل از تو تا دامان خاک ﴿ بر سر مژگاں چو اشک استادۂ بیداز باش ﴿

ماخوذ شدن بحساب

بپای حساب آمدن ﴿ صائب ﴿ قدم شمردہ نہد حس در قلمرو خط ﴿ چو عاملي کہ بپای حساب مي آید ﴿

مال و متاع دینا

چرک دنیا ﴿ اسباب دنیا ﴿ آب جو ﴿ آب حرام نیز کنایہ از آب مني و شراب سند ھریک بجای خود مسطور است ﴿ نظم ﴿ نہ مال و نہ اعمال نہ دنیا و نہ دیں ﴿ نہ لمعۂ صدق نہ انوار یقین ﴿ در ھردو جہاں منفعل و خوار و حزیں ﴿ البتہ زیاني نبود بد تر ازیں ﴿ صائب ﴿ پاک ار شوبند دست

از چرک دنیا خاکیاں ٭ دست در یک کاسۂ خورشید چو عیسیٰ کنند ٭ محمد سعید اشرف ٭ عاقبت بهر داغ حسرت تو ٭ چرک دنیا فتیله خواهد شد ٭ سنجر کاشي ٭ ز آب چو نبود آبروي ما سنجر ٭ فنای مال اگر شد بقای همت باد ٭ صائب ٭ هرکه از آب حرام رشوت آبستن نشد ٭ تیغ اگر باشد طرف مردانه میگوید سخن ٭ ملا عمادي غزنوي ٭ هر کرا مال هست عقلش نیست ٭ روزي آں مال بالشي دهدش ٭ و انکه را عقل هست مالش نیست ٭ روزي آں عقل مالشے دهدش ٭ ملک خوی که فرزند رسولست ٭ اگر بے زر بود بس ناقبولست ٭ بدست هرکه مشتي سیم باشد ٭ سک او واجب‌التعظیم باشد ٭ نظم ٭ هرکس که رخ از متاع فاني بر تافت ٭ و اندر طلب دولت باقي بشتافت ٭ آنجا که کمال همتش بود رهید ٭ آنچیز که مقصود دلش بود بیافت ٭ نظم ٭ بود مال دنیا چو سبزه زاز ٭ که بس تازه بیني بفضل بهار ٭ چو برري وزد تند باد خزاں ٭ یکي برگ سبز نیابي ازاں ٭ حافظ ٭ جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ٭ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوي ٭

مال مفت

بچیں گاوزادن ٭ ایں کنایه از نعمت غیر مترقبه یافتن و سند ایں در لفظ مردن بیاید ٭ بخت و اتفاق ٭ گنج سایگاں ٭ آوردن آب چیزے ٭ آب بیاوردن جنس ٭ ازصحرا یافتن و جستن ٭ رایگاں و رایگاني از عالم ارمغاں وار مغاني و رایگاں خوار بمعني مفت خوار ٭ گنج باد آورد کنایه از هشت گنج خسرو پرورویزکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتي از زر سرخ پرکرده بجزیره مي فرستاد و باد مخالف آں کشتیهارا بسوی مُلک پرویز آورد و پرویز آں مال را بے رنج و مشقت گرفت لهذا آں مال را گنج باد آورد نام کردند از برهان و رشیدي و موید مدار ٭ میرمعزي ٭ جنوں رایگاں نبي زر و گوهر ٭ بداندیش تو جاں دهد رایگانے ٭ کمال اسمیعل ٭ مهر تو مرا چو جاں عزیز است ٭ از کف ندهم برایگاني ٭ نظامي ٭ بر

بپیچم سر از رایگاں خوارگاں ⊙ مگر بے زبانان و بیچارگاں ⊙ میر خسرو ⊙ گہر لقمۂ خورد کوشش گر سجدۂ خواب ⊙ زهي رایگاں خوار بالا نشیں ⊙ مخلص کاشي ⊙ چوں دریں بحر پر آشوب نظر باز کنم ⊙ چشم من آب نیاورد بمانند حباب ⊙ سلیم ⊙ عجب جمعیتے از زلف او بدست آمد ⊙ پریشاني دگر زیں گنج باد آور نمي بینم ⊙ دماغ من پرست از بوی گل کس چه مي داند ⊙ که در ویرانۂ خود گنج باد آوردۂ دارم ⊙ حافظ ⊙ در جنب بحر جود تو از ذرۂ کمتر است ⊙ صد گنج شایگاں که به بخشي برایگاں ⊙ سلیم ⊙ همچو مجنوں ناتواني از کجا عشق از کجا ⊙ یافت در صحرا مگر دیوانۂ جاں خویش را ⊙ مخلص کاشي ⊙ چناں مي بیند از روی حقارت هر زماں سویش ⊙ که پنداري سگ لیلي ز صحرا یافت مجنوں را ⊙

مبارکباد

چشم روشني ⊙ بعربي تهنیت و بالفظ کردن و زدن و دادن و گفتن مستعمل است سالک یزدي ⊙ درملک تامگانه که خاطر خواه است ⊙ هرذره زفر شاه مهر و ماه است ⊙ گویند جهاں جهاں مبارکبادي ⊙ سال تو و دور شاه عبدالله است ⊙ زلالي ⊙ دلم را کن بنوعي از غمت شاد ⊙ که گردد تهنیت دہ مرگ فرهاد ⊙ واله هروي ⊙ شوق طوفاں خیز اشکے در کنار دیدہ ریخت ⊙ آسماں بر خیز جانسوزي مبارک باد کرد ⊙ امیر شاهي سبز واري ⊙ دلم بار دگر لاف غلامي مي زند جای ⊙ بیا ای غم بمرگ تو مبارک باد کن مارا ⊙ کلیم ⊙ مبارکباد و صام گو مکن چرخ ⊙ که عید ماتمے را تهنیت نیست ⊙ علي خراساني ⊙ وصل جاناں ظاهرا نزدیک شد کامشب دلم ⊙ مي دهد هر لحظه از شادي مبارکباد من ⊙ مبارکباد فتح ⊙ ایں فتح هزار فتح دیگر ⊙ از فضل خدا شود میسر ⊙ صبح را از خندہ لب ناید بهم از شادیش ⊙ آفتاب از آسماں

گوید مبارک بادیش ۞ این سالگره گره ز دلها واکرد ۞ از بهر نشاط و عیش خوش ایما کرد ۞ صد جشن تو در سالگره میخواهم ۞ هرسال ز سال رفته به میخواهم ۞ من عمر تو جاودانه خواهم که شود ۞ فرمان برتو زمانه خواهم که شود ۞ آن رشتهٔ که دارد گره سالگره ۞ تسبیح هزار دانه خواهم که شود ۞ شکر خدا که شربت صحت چشیدهٔ ۞ بار دگر بمسند راحت رسیدهٔ ۞ کشایش گره مدعا مبارکباد ۞ ثمرفشانے نخل دعا مبارکباد ۞ این سال که بر سنین عمر تو فزود ۞ از عقدهٔ کارها کشایش فرمود ۞ تا عمر ابد بفضل دادار جهان ۞ این رشتهٔ عمر منعقد خواهد بود ۞ ملاوحشي ۞ تا چرخ هلال گردد از چرخ پدید ۞ کز بهر در شادي عید است کلید ۞ روز و شب عمر درازت بادا ۞ مستلزم اجر روزه و شادي عید ۞ از مژدهٔ صحت زبان خامه ۞ طرح گل انتعاش زد برنامه ۞ این است که مي نگنجد از شوق مرا ۞ دل دربر و جان درتن ۞ و تن درجامه ۞ صد شکر که گلشن صفا گشت تنت ۞ صحت گل عیش ریخت در پیرهنت ۞ عید تو بسامان و طرب سازی باد ۞ انجام نشاط تو در آغازي باد ۞ تاباك همای عید باشد مه نو اقبال تو در بلند پروازی باد ۞ سال خورم فال نیکو مال وافر حال خوش ۞ اصل ثابت نسل باقي تخت عالي بخت رام ۞

مبتلا شدن ببلای

بپای خود بگور آمدن ۞ مور در طاس افتادن ۞ پای برسر سنگ آمدن و در آمدن و خوردن ۞ آب از سرگذشتن ۞ آبي شدن کار ۞ تنگ شدن و بودن قافیه ۞ سلمان ۞ غرقهٔ دریای بے پایان هجران را اگر ۞ دستگیري مي کني دریاب کاب از سر گذشت ۞ دوش حرف از ساقي و نقل و مي ساغر گذشت ۞ ریخت چندان آب از چشمم که آب از سر گذشت ۞ نظامي ۞ چوباگور گیران زور ۞ بپای خود آیند گوران بگور ۞ جامي ۞ دام از گلشن دوران

چگونه بکشاید ٭ بغنچهٔ قافیهٔ خندهٔ است تنگ این جا ٭ وحید ٭ پایش بسنگ تا نخورد در رهے طلب ٭ که نقد سوي کیسهٔ صراف میرود ٭ شیخ وحدالدین ٭ بشگفت پای ما که در آمدبسنگ غم ٭ زیرا که احتیاط نکردیم راه را ٭ صائب ٭ اگر سیل سبکرفتار در دنبال من باشد ٭ همان از خواب سنگین پای من بر سنگ مي آید ٭ نظامي ٭ چو در طاس رخشنده افتاده مور ٭ رها نندہ را چارہ باید نه زور ٭ سلیم ٭ چیست در قید فلک خیال خلایق داني ٭ مور چندي که گرفتار طلسم طاس اند ٭

متکبر و مغرور و سرکش بودن

گردون سرشت ٭ حروف گلوگیر ٭ خویش بین و خویشتن بین ٭ شاخ بدیوار ٭ سر زوري ٭ گندہ دماغ ٭ گندہ مغز ٭ الگام خائیدن ٭ ظهوري ٭ ای خُلق تو مشغوف بخلق آزاري ٭ همواره بسر مبر بنا همواري ٭ سرزوریت از خریست تاکي ببري ٭ از گاو کرد سر بشاخ دیوارے ٭

متهم ساختن و شدن

برسنگ زدن سند این در لفظ تهمت بستن گذشت ٭ شاخچه بندي ٭ تهمت کردن و انداختن و نهادن و زدن و تهمت بستن ٭ دروغ برکسے بستن و گفتن و بافتن ٭ تصنیف نهادن از شرح قصاید خاقاني ٭ تهمت آلود و تهمت زدہ و تهمت کش و تهمتي ٭ مولوي جامي ٭ بهریک چندمي بافدد روغي ٭ دهد زان گوهري خود را فروغي ٭ ملامنیر ٭ نیستم از تو جدا یکدم عبث ٭ تهمت آلود جدای کشتهام ٭ خواجه حافظ ٭ خواب بیداران به بستي و آنکه از نقش خیال ٭ تهمتے بر شب روان خیل خواب انداختي ٭ عالي ٭ عالي دل و دست و لب خود پاک تواند داشت ٭ تهمت زدن مدعیان را چه کند کس ٭

متوجه و مشغول شدن بکارے

رو داشتن ٭ رخ کردن ٭ رخ نهادن بچیزے ٭ از پیش خود گرفتن چیزے ٭ سربرسر چیزي نهادن و داشتن ٭ در پس کار شدن ٭ سر گرم بودن ٭ درکارے فرو رفتن ٭ شاپور ٭ شد ز مجنوں تهي این مکتب عمرے است که عشق بهر تعلیم جنوں سر بسر من دارد ٭ دانش ٭ وادي مجنوں ز بے آبي خراب افتاده است ٭ گریهٔ مارا سرے باید باین صحرا کشید ٭ قدسي ٭ از چه خاکي ای دل ویراں که از روز ازل ٭ هیچکس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا ٭ حیاتي گیلانی ٭ روپس کار نشین چند نصیحت کني ٭ از پدرو جد خویش موعظ نشنیده را ٭ شیخ شیراز ٭ شاید پس کار خویشتن بنشستن ٭ لیکن نتواں زبان مردم بستن ٭ مولاناالساني ٭ بهزم عیش اساني صفائی خاطر نیست ٭ بیاو سر بکدورت سرای غم در کش ٭

متبني کردن در لفظ پسر خواندگي گذشت

متفرّق و پریشان شدن و کردن

از هم پاشیدن ٭ پشم شدن ٭ پنبه شدن ٭ پنبه کردن ٭ دانه کردن ٭ پلاس انداختن پلاس افگندن ٭ تار و مار ٭ تال و مال بهندي تیتر بتر گویند و بعربي و تکون الجبال کالعهن المنفوش و این مطابق پنبه شدن ٭ اشتات ضد اخبات ٭ نظامي مصرع ٭ کشیدم پشم در خیل و سپاهش ٭ میرخسرو ٭ پنبه کنم لشکر شاں را چناں ٭ کز تن شان پنبهٔ شده استخواں ٭

محافظت کردن

بدست و دنداں نگاهداشتن ٭ بهر دو دست اویختن ٭ بهر دو دست چسپیدن ٭ بهردو دست و دهان نگاهداشتن ٭ بدست و دهان بر چیزے چسپیدن ٭

خار در راه شکستن نیز کنایه از خار چیدن در راه باشد ٭ یحییٰ کاشي ٭ کردیش از کمال غمخواري ٭ بدو دست و دهان نگهداري ٭ مسیح کاشي ٭ دل دامن حسرت ترادید ٭ آویخت در و بدست و دندان ٭ شفیع اثر ٭ هرکس اثر نوای از شعله خویش بیند ٭ چسپد بدست و دندان برکار خود چونائی ٭ نماید هرکه چون مسواک جمعے را پرستاری ٭ کنند اهل دعا بادست و دندانش نگهداري ٭

محتلم شدن

شیطاني شدن ٭ طغرا ٭ از بسکه طبع من از جوش دهر مجتنب است ٭ نمیشوم به عروس زمانه شیطاني ٭

محو و ناپدید کردن و شدن چیزے

آوازهٔ چیزے شکستن ٭ آوازهٔ چیزے نشاندن ٭ نام از جهان برداشتن ٭ نام زیر و زبر کردن ٭ نام از جهان ستردن ٭ نام از عالم تهي کردن ٭ بریخ زدن نام کنایه از فراموش کردن نیز آمده ٭ نام از شکم اُفتادن ٭ نام بر کنار گرفتن ٭ نام مردن ٭ نام در آب فروشدن ٭ خط کشیدن ٭ استاد فرخي ٭ بشمشیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر ٭ نماند از بیم آن شمشیر مُلک آرای گیتي بان ٭ به جشن فریدون و نوروز جم ٭ که شادي سترد از جهان نام غم ٭ که شاه جهان چون جهان رام کرد ٭ ستم را ز عالم تهي نام کرد ٭ خواجه جمال‌الدین سامان ٭ نامهٔ مغرب بکسر دشمن فتح عجم ٭ کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر ٭ شیخ شیراز ٭ بمرد آخر و نیکنامي ببرد ٭ زهي زندگاني که نامش لمرد ٭ خواجه عمید بوبکي ٭ زهے حیدر ولے کز روی مردي ٭ بآب اندر فروشد نام حاتم ٭ ظهوري ٭ خونناب جگر سرشک کردیم ٭ آوازهٔ ارغنون نشاندیم ٭ خاقاني ٭ دژ آزار را کشادم ٭ آوازهٔ هفتخوان شکستم ٭ سعید اشرف ٭

خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبیت نشست ۞ گشت مودار چو چینی ز صدا می اُفتد ۞ صائب ۞ در آستیں همت گردوں حباب ماست ۞ دستے که خط بسایهٔ بال هما کشید ۞

مخل صحبت و کار

موی بینی ۞ موی دماغ ۞ موی لب ۞ بار خاطر ۞ سر خر ۞ سیر در لوزینه ۞ کلوخ راه ۞ سنگ راه ۞ قدسی ۞ بر خیز بشوق از جهاں خالی شو ۞ موی لب روز گار بودن تاکی ۞ سلیم ۞ بوی گل است موی دماغ ضعیف من ۞ ناصح مده ز صندل خود درد سر مرا ۞ زلالی ۞ شبے موی دماغ روشنائی شکست تیرگی را مومیائی ۞ واقف ۞ بار خاطر شدیم یارانرا ۞ چه ثمرداد نخل یاری ما ۞ اثر ۞ همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما ۞ بگشت بے سر خر کوک ساز عشرت ما ۞

مدد و قوت یافتن و مدد نمودن

پشت یافتن ۞ پشت گرم بودن ۞ پشت گرمی ۞ دستاری چه دستار بمعنی معاون و مدد گار است ۞ طرف کسے گرفتن نیز بمعنی از گوشه گرفتن آمده ۞ سوی کسے گرفتن ۞ طرف کسی داشتن ۞ بازو دادن ۞ میان دادن ۞ پای گذار ۞ پای مردی ۞ سر دستی گرفتن ۞ دستگیر شدن و دستگیری نمودن ۞ ابوالفضل فقره ۞ من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد تا به پشت گرمی آں از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود است بیروں آورد ۞ تاثیر ۞ اهل دنیا کی بوالاقدر پهلو می دهند ۞ بد قماشاں را برنگ آستر رو میدهند ۞ یک جام ندادی بچو من بادہ پرستے ۞ یکبار بعاشق نگرفتی سر دستے ۞ سید حسن خالص گرچه از پافتادہ بودم لیک ۞

سر دستے گرفت داغ مرا ◎ حکیم سنائي ◎ پود تو شرع بر تواند داشت ◎ زانکه روشن تراست پود تو تار ◎ وین نیاید بدست تا پود است ◎ مر ترا دست مژد و پای گذار ◎ شفیع اثر ◎ کردہ مژگاں با نگاهش دست در قتلم یکے ◎ تا مسلماں تیغ بر بالای کافر مي زند ◎ کمال اسمعیل ◎ کرم کنجاشد و انعام را چه پیش آمد ◎ چرا ازیں دو یکے پای مرد ما نبود ◎ طالب ◎ در پناہ عارضت خط ملک خوبي را گرفت ◎ دشمن خود را چرا کس اینقدر پہلو دهد ◎ بابافغاني ◎ تو میاں دهي وگرنه بخیال در نگنجد ◎ که چناں کمر که داري من بے ادب کشادم ◎ خواجه جمال‌الدین سلماں ◎ دو مشت همه قصد طرف خاطر ما بود ◎ امشب سر زلفت طرف دوش تو دارد ◎ وقت است که تابند رخ از جانب آتش ◎ گیرند خلایق طرف ابروانرا ◎ عرفي ◎ نگرفته ز انصاف تو در معرکۂ لاف ◎ شادي طرف شادي و غم جانب غم را ◎ ابوالفضل در دفتر اول فقرہ ◎ مدبّرے که انتظام عالم و نظام بني آدم بدستیاري عقل پادشاهان عدالت پیشه و پایمردي عدل شهر یاراں نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته ◎

مردن و موت

جامه گذاشتن ◎ برکت شدن ◎ جامه نهادن ◎ سپردن ◎ جاں سپردن ◎ پیمانه لبریز شدن و پرشدن ◎ از شکم افتادن ◎ آفتاب بر لب بام رسیدن ◎ آفتاب بدیوار آمدن ◎ آفتاب بر سر دیوار بودن و شدن و دیدن ◎ آفتاب بکوہ رفتن و خواستن ◎ از خر افتادن ◎ از دست دهر جستن ◎ از هم گذشتن ◎ گذشتن ◎ به تیغ و شمشیر در آمدن ◎ بر جاں قدم نهادن ◎ چشم برهم زدن ◎ خورشید بر دیوار رفتن ◎ خورشید لب بام دود از دماغ بر آمدن ◎ رخت از جهاں بردن ◎ رخت بزیر زمیں کشیدن ◎ رخت بصحرا نهادن ◎ رخت بیروں بردن ◎ رفتن ◎ ظرف لبریز شدن و ظرفش لبریز شد ◎ فرماں رسیدن ◎ فروشدن مهر ◎ فرو شدن روز ◎ قالب تهي کردن ◎ قحط در علف خانه افتادن ◎ قدم

از جاں بر آوردن ۞ قفیز برآمدن ۞ میداں بسر آمدن ۞ وعدۀ حق رسیدن چه حق بمعني مردن آمدۀ و حق کردن متعدي منه ۞ زلالي در شعلۀ دیوار گوید ۞ خویش را در نابود مطاق کردۀ ۞ عیش را درکار غم حق کردۀ ۞ مخلص کاشي ۞ گور و کفنے هست مدار این همه تشویش ۞ ای خواجه اگر وعدۀ حق تو رسیدۀ است ۞ من کیستم که بهجر تو از کار رفتۀ ۞ خورشید عمر بو سر دیوار رفتۀ ۞ میرخسرو ۞ ماه من بهر خدا پیش مرو بر لب بام ۞ کافتاب من بیچارۀ بدیوار آمدۀ ۞ هرکه چوں خورشید بربامت دوید ۞ آفتابش بر سر دیوار شد ۞ صائب ۞ رسیدست آفتابت بر لب بام از غبار خط ۞ دگر کي ای ستمگر مهرباں خواهي بماگشتن ۞ طرۀ زر بر سر دستار این نو دولتاں ۞ آفتاب بر سر دیوار مي دانیم ما ۞ شیخ شیراز ۞ یکے سلطنت راں صاحب شکوه ۞ فرو خواست رفت آفتابش بکوه ۞ خواجه نظامي ۞ بهندوستاں پیرے از خرفتاد ۞ پدر مردۀ را بچین گاو زاد ۞ وحید ۞ نبود عجب ز دهر اگر دیر بگذرد ۞ کز روح کشتگاں تو راه گذار نیست ۞ میرنجات ۞ مطر باخانه ات آباد شود حزم بداں ۞ زسبک ناله دیگر برکت خواهم شد ۞ اشرف ۞ زندگاني من ازروی پریشا نیهاست ۞ جامه جامه بگذاشتنم از ره عریا نیهاست ۞ کنند دفن ازاں رو شهید را با رخت ۞ که هرکه کشتۀ او گشت جامه نگذارد ۞ میر خسرو ۞ شنیدستم که محمود جواں بخت ۞ چو وقت آمد که براصحرا نهد رخت ۞ مولانا اساني ۞ بداں رسید که دور از درت هلاک شویم ۞ کشیم رخت بزیر زمیں هلاک شویم ۞ نظامي گر اسفندیار از جهاں رخت برد ۞ نسب نامۀ خود نه بهمن سپرد ۞ فردوسي ۞ چو کشتا سب را داد لهراسب تخت ۞ فرود آمد از تخت و بزلست رخت ۞ صائب ۞ میخورد خون تیغ جوهر دار از بند نیام ۞ از سواد شهر رخت خون بصحرا مي کشم ۞ مخلص ۞ گور و کفنے هست مدار این همه تشویش ۞ ای خواجه اگر وعدۀ حق تو رسیدۀ است ۞ ملانسبتي ۞ در جامه شادي شب هنگامه نگنجي ۞ ما جامه نهادیم تو در جامه نگنجي ۞ واله هروي ۞ آنروز که آدم صفي جای سپرد ۞ میراث بوارثاں یکایک بشمرد ۞ هرکس بهوای طبع چیزي برداشت ۞

جز من دگرے ز عشق میراث نبرد ◎ چشم تاوا کردم و برهم نهادم عمر رفت ◎ انچه جز عنصر من بود گویا صرصر است ◎ حکیم سنائي ◎ یکے ازچشم دل بنگر بآں زندان خاموشاں ◎ که تا یاقوت گویا را بتا بوت ازچه ساں بیني ◎ سرزلف عروساں را چو شاخ نسترن یابي ◎ رخ گل رنگ شاهاں را برنگ زعفران بیني ◎ چه نازش باید و نالش باقبالي و ادباري ◎ که چوں برهم زنے دیدہ نه ایں بیني نه آں بیني ◎ گر عمر تو عمر نوح و لقمان باشد ◎ آخر برود چنانکه فرماں باشد ◎ در بودن دنیا و بروں رفتن ازو ◎ یکروز هزار سال حکیماں باشد ◎

مراقبہ کردن

در پس زانوں نشستن ◎ سربزانو نشستن ◎ زانورصدگاه کردن ◎ گریباں دامن کردن ◎ بخم در شدن ◎ زنخداں بجیب فرو بردن ◎ روي بر زانو نهادن ◎ قد الف چو میم کردن از برهان ◎ شیخ شیراز ◎ زنخداں فروبردہ چندیں بجیب ◎ که بخشندہ روزے فرستد ز غیب ◎ صائب ◎ مگیر از سر زانوی فکر سر زنهار ◎ که غنچه هرچه طلب کرد در گریباں یافت ◎ خاقاني ◎ زانو کنم رصدگاه در تیغ جای جاں ◎ صد کارواں درد معین در آورم ◎ مثنوي ◎ صوفي در باغ از بهر کشاد ◎ صوفیانه روی بر زانو نهاد ◎ پس فرو رفت او بخود اندر نقول ◎ شد ملول از صورت خوابش فضول ◎ گرچه خسپي آخر اندر زر نگر ◎ ایں درختان بین و آثار خضر ◎ او حق بشنو که گفت ست انظرو ◎ سوی ایں آثار رخت آررو ◎ گفت آثارش داست ای بوالهوس ◎ آں بروں آثار آثار است و بس ◎

مردم چشم

لعبتان دیدہ ◎ دانه عنبر ◎ دو عروس میش عروس حبش ◎ عروس دو دانۂ مشک چشم ◎ زنگي ◎ بچه مینا ◎ طفل هندو ◎ دو طفل هندو ◎ لالای چشم ◎ هندوی مینا ◎ دو طفل نور ◎ رواق منظر چشم ◎ بینک ◎

بعربي انسان‌العين گويند ٭ خاقاني در خطاب آفتاب گويد ٭ از فيض تو دردو گاهوارة ٭ دو هندوي طفل شير خوارة ٭ تا سر شد اين دو طفل نور اندر مهد چشم ٭ زير دامن پوشم از در هاى جان فرساى من ٭ اى دو طفل نور اندر مهد چشم ٭ سر بزرگي خوردة دان خواهم نشاند ٭ در بحر غمت غواص لالاى دو چشم است ٭ صد لولوى اينک بر طشت ز رش غلطان ٭ طالب آملي ٭ روي عروس مردمک ديدة رنگ باخت ٭ ازبس نهان بزير نقاب سرشک ماند ٭ رواق منظر چشم من آشيانهٔ تست ٭ كرم نماو فرود آكه خانهٔ خانه تست ٭ سند عروس حش در لفظ اشک گذشت ٭

مرگ

بےمحابا پلنگ ٭ خواب جاريد ٭ رنگ جنبيد ٭ مرکب بے جسد٭خواب عدم ٭ خواب اجل ٭ خواب مرگ ٭ بابا قغالي ٭ چناں افسا نهاى خوش که دل گفت از دهان او ٭ خضر گر بشنود از حيرتش خواب عدم گيرد ٭ مصرعة ٭ بردة گو ياخواب مرگ اين همرهاں خفته را ٭ ظهوري ٭ بهر خواباجل از آرزوى قد کسے ٭ قرعة بر سايهٔ شمشاد صنوبر زدة ايم ٭ آسودگي مجوى که‌از صدمهٔ اجل ٭ کس را ندادة اند برات مسلّمے ٭ نظم ٭ روزيکه اجل دست کشايد به ستيز ٭ در بهر هلاک بر کشد خنجر تيز ٭ نه وقت جدل‌بود نه هنگام حيل ٭ نه روى مقاومت نه ياراى گريز ٭ نظم ٭ نشاں آں دلے کز فيض اسلام است تورانى ٭ توجه باشد اول سوى دارالملک روحانى ٭ ز دنيا روى گردانيدن‌و امل کردن ٭ که چوں مرگ اندر آيد خوش تواں مردن بآسانى ٭ نظم ٭ روز آخر که مرگ مردم خوار ٭ کند از خواب غفلتش بيدار ٭ يادش آيد که در جوار خداى ٭ سالها بجرم و عصياں راى ٭ هرچه در شصت سال باهفتاد ٭ كردة از خير و شرپيش آفتاد ٭ يک بيک پيش چشم او دارند ٭ آشکارا بروى او آرند ٭

بگذراند ز گنبذ والا ٭ بانگ یاحسر تا و واویلا ٭ حیرت از جان او برارد دود ٭ و آن زبان حسرتش ندارد سود ٭

مژگان معشوق

تیغ ٭ تیغ لنگر دار ٭ تیغ کج ٭ تیغ زهر آلود ٭ شمشیر ٭ خنجر ٭ دشنۂ سیه تاب ٭ نشتر و نیشتر ٭ زنبور ٭ سنان ٭ تیر ناوک ٭ حدنگ ٭ تیر کج پیکان ترکش ٭ سوزن ٭ خار زبان ٭ تارالماس ٭ چنگل شهباز ٭ عنکبوت ٭ ناخن باز ٭ پنجۂ شیر ٭ بال سمندر ٭ عنکبوت دست ٭ عصا انگشت ٭ رگ خواب ٭ پریزاد ٭ لشکر ٭ خوارہ ٭ جوی ٭ موج گلستان ٭ گلشن نیستان ٭ سبزہ ٭ شاخ ٭ کلک ٭ خامه ٭ سطر ٭ مصرعه ٭ فلفل ٭ کلید ٭ مور ٭ اعراب ٭ نقاب ٭ حکاک ٭ جاروب ٭ طفل ٭ سر پنجه ٭ خوابیدہ از تشبیهات اوست ٭ و فتنه بار ٭ عیار ٭ کافر کیش ٭ کج مج ٭ بالیں کج ٭ عشوہ ساز ٭ زبان دراز ٭ سخن پرداز ٭ سخن گوی ٭ خوش تقریر ٭ خوش نگاہ ٭ نظارہ پیوند ٭ غم آلود ٭ گرد آلود ٭ زهر آلود ٭ برگدیدہ ٭ بر گشته ٭ تیز ٭ تیز دست ٭ سنان گذارندہ ٭ دلدوز ٭ دلجوی ٭ دراز ٭ بلند ٭ سبکدست ٭ سبکبال ٭ سیاہ ٭ خرش رقم ٭ خیال باز ٭ گران خواب ٭ خونریز ٭ خونخوار ٭ خون آلود ٭ خونیں ٭ خون فشان ٭ سخن افشان ٭ آتش باز ٭ دست پرنم ٭ نمناک ٭ تر ٭ اشکبار ٭ اشک آلود ٭ اشکبار اشک افشان ٭ اشک بار ٭ سیل بار ٭ طوفان طراز ٭ ارغوانی ٭ سرمه‌سا ٭ بیتاب ٭ رسا از صفات اوست ٭ و جماعتے از قدمای شعر امژ ٭ کان را بهندوان آینه دار تشبیه کردہ اند و چون ایں تشبه خلاف تشبیه مشهورہ است هر آئینۂ خلاف می نماید ٭ استاد اسدی ٭ سنبلِ رخسار تو زنگی آتش پرستَ ٭ نرگس مژگان هندوی آئینه دار ٭ طالب کلیم ٭ سیاہ عمزہ اث را در هزیمت

فتح مي باشد ٭ شكست اوفتاد بر دلها چو بر گرد بد مژگانها ٭ صائب ٭ از تغافل كشت مژگان گران خوابش مرا ٭ تيغ لنگر دار چندين پاس دم مي‌داشتست ٭ پريزاد بست مژگانت كه از چشم ٭ گرفته در بغل آهوي مستي ٭ پردۀ ديدۀ كه تادام مشبك شده است ٭ ديد در خواب مگر سوزن مژگان ترا ٭ ز سوخي گرچه آسودن نفهميدست مژگانش ٭ نظر باشوخي چشمش رگ خوابست پنداري ٭ ز مضمون نگاهش هيچكس سر بر نمي آرد ٭ ز مژگان گرچه آن خط مبين زير و زبر دارد ٭ گرچه رنگ آشتي حط بر عذارش ريخته است ٭ ميچكد ز هري عتاب از تيغ مژگانش هنوز ٭ نشان صافي شستست اينكه و حشمش را ٭ نشد ز ريختن خون خدنگ مژگان سرخ ٭ خط برآورد و ترو تازه است بستانش هنوز ٭ مي چكد خون بهار از خار مژگانش هنوز ٭ مفيد بلخي ز فرقت گلرخسار او بديده مرا ٭ چو شمع پنجه مژگان غبار مي گردد ٭ دابستۀ آن ناخن مژگان بلندم ٭ اشكم چه گر افتاد بكارم چه توان كرد ٭ طالب املي ٭ مژگان بے دلان تو بال سمندر است ٭ گر ريزهاي شعله فشاند غريب نيست ٭ حناي عيدي ما نيست غير ازين كه كنم ٭ بخون ديده سر انكشهاي مژگان سرخ ٭ طفل مژگان مي مكد انگشت چون طفلان مهد ٭ مادر چشم مرا پستان مگر كم شير شد ٭ گفتم نظر از دوست بپوشم ناگاه ٭ سر پنجه غمزه قفل مژگان پيچيد ٭ زباد صبح وصال تو پارۀ دل من ٭ بگلشن مژه چون غنچه بر نهال بخندد ٭ از شرم طراوت چوگل روي ببيند ٭ در زير نقاب مژه پنهان شودم اشك ٭ كليم مصرعه ٭ مژگان توحكاك عقيقي جگرست ٭ چنانچه زعكس رخ دوست ديدۀ پر گل شد ٭ كه شاخ هر مژه آرامگاه بلبل شده ٭ سراپا يم زدرد ت انچنان لبريز شبون شد ٭ كه از مفراب اشكم مار مژگان در فغان آمد ٭ باقر كاشي ٭ نه هست چشم من از جويبار شرمنده ٭ ز سبز مژه ابر بهار شرمنده ٭ ظهوري ٭ كشتگانت چه سرخ رويانند ٭ مژها دشنۀ سيه تابست ٭ آب از شعله فوارۀ مژگان خواهد ٭ دارد تابه تفتيدۀ زمين دانه ما ٭ گوكار لب از فوو بسته هما ٭ نكشود در گريه

کلید مژه ام ۞ اختر گریه مژه اوج دارد ۞ گرچه بیداغ تو دل سوخته کوکب شده است ۞ طاهرحید ۞ بمیرم از برای آن خمار آلود چشمانش ۞ که پنداري عصای دست بیمارست مژگانش ۞ واله هروی ۞ سطر مژه وانگاه طناز ۞ واگفته بعشوهٔ معني ناز ۞ زلالي ۞ شکست دل که مشق خاطر تست ۞ خراش کلک مژگان را مکن سست ۞ بجاروب مژه خاصان درگاه ۞ فرو رفتند ریک انجم از راه ۞ حافظ شیراز ۞ گر چنین جلوه کند مغبچه باد فروش ۞ خاک روب در میخانه کنم مژگان را ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد ۞ کس خنجر کشنده بمستي چنان دهد ۞ یوسف اعرج ۞ از پردهٔ عنکبوتي نرگس تو ۞ در دل زده عنکبوت مژگان چنگ ۞ آصفي ۞ چشم ترا ز لشکر مژگان شدم اسیر ۞ تیر مژه زترکش مژگان نشانه داد ۞ افضل ثابت ۞ مور مژگانت که یاجوج سدا سکندرست ۞ هر نفس صد رخنه در بنیاد طاقت مي کند ۞ بخون نشستهٔ مژگان تیز دست توام ۞ یکي زخانه خرابان چشم مست توام ۞ کلیم ۞ دود آهم رنگ از خورشید عالمتاب برد ۞ دست مژگان ترم سر پنجهٔ پنجا برا ۞

مسافر

ابن‌السبیل ۞ پي سپر ان ۞ روند گان ۞ غریب ۞ ره رو ۞ سفري ۞ و سفر کردن و سفر کشیدن و أفتادن و سفر داشتن مصدر آن ۞ حافظ ۞ که روزي ره روی در سر زمیني ۞ همي گفت این معما باقریني ۞ دل گفت معطر کنم این شهر ببویش ۞ بیچاره ندانست که بازش سفرے بود ۞ شیخ شیراز ۞ شنیدم که یکهفته ابن‌السبیل ۞ نیامد بمهمان سرای خلیل ۞ واله هروی ۞ بیرون ز دلم نرفته تا رفته ۞ این نوع سفر که در حضر دارد ۞ میر حسن دهلوي ۞ راه قیامت سفر کوی تست ۞ وه که قیامت سفري اوفتاد ۞ صائب ۞ روشندلان همیشه سفر در وطن کنند ۞ استاده است شمع همان گرم رفتن است ۞

مسودة را صاف نمودن

به بیاض بردن ۞ بورق بردن ۞ بکاغذ بردن ۞ ورق سیاه ساختن و کردن کنایه از مسودة کردة ۞ غني ۞ ورق و دوات و کاغذ همه جمع کرد نرگس ۞ که بوصف چشم خوبان ورقي سیاه سازد ۞ فیضي ۞ سواد کلک را آفتاب مي دادند ۞ که بردةام به بیاض سحر مسودة را ۞ قدسي ۞ سواد خامه مرا خامه چون برد به بیاض ۞ ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود ۞ طالب آملي ۞ نقد آن واز بروَرق بردند ۞ و آنورق بنزد حق بردند ۞ حرف سخای تو چو بکاغذ برد دبیر ۞ از نوک خامه اش لفظ زر فرو چکد ۞

مستي و مست شدن

مستي چند مرتبه دارد اول سر خوش بعد ازان تر دماغ ۞ و بعد ازان سیه مست و بعد ازان خراب ۞ تخت شدن دماغ ۞ تخت شدن افیون و تریاک یعنی تخت شدن دماغ از نشه گویند افیون فلاني تخت شدة ۞ دماغ رسیدن ودماغ آرایش دادن و دماغ رساندن ۞ شگفته کردن دماغ ۞ دماغ گرم کردن عالم آب از حالت مي نوشي است ۞ سبک ساختن مست وطامع ۞ مست لایعقل ۞ مستي گذارة عبارت از مست بسیار است ۞ مرزا عبدالغني قبول ۞ بنوشم تاشراب از عیش دوران بے نصیبم من ۞ دماغم تخت در وقتے کهشد اورنگ زیبم من ۞ مرزا محسن ۞ چونیست تخت دماغت سخن مگو تاثیر ۞ که شاه بیت بلندتو باب اورنگ است ۞ طالب املي ۞ تاسر از نشئة تجرید سبک ساختة ام ۞ خرقة بار است بدوشم همة گریکتار است ۞ حافظ ۞ چشمت از ناز بحافظا نکند میل آرے ۞ سرگراني صفت نرگس شهلا باشد ۞ سلام کردم و بامن بروی خندان گفت ۞ که ای خمار کش مفلس شراب زدة ۞ اسمعیل ایما ۞ از محتسب نداریم مانند میکش باک ۞ داریم بادشاهي چون تخت

کشت ترياک ⊙ سليم ⊙ گل از بستاں کشيدہ سوی او رخت ⊙ شقايق را درو ترياک بر تخت ⊙ ظهوری ⊙ ايں نشه کسے يافت که صاحب تخت است ⊙ بر نرم دلاں جدای اوسخت است ⊙ شاهنشه نشه ها اگر نيست چرا ⊙ گويند که هی فلونيابر تخت است ⊙ کليم ⊙ آں مست آرزويم نی جام ديدہ نے جم ⊙ مانند شمع سر خوش زاں چشم خوش نگاهم ⊙ دماغي ميرسانم بر سر راہ چمن دانش ⊙ سر گرم است از مي بوی گل از باد می آيد ⊙ تاثير ⊙ چناں دماغ نگار من از شراب رساند ⊙ که رفته رفته نسب را بآفتاب را رساند ⊙ واله هروی ⊙ ز هشياري دماغے دارم آرايش که در مستي ⊙ دهاں تلخ است از خميازۀ آں نشه افيون را ⊙ مسيحا ⊙ باد کی بے ابر مستاں را دماغ تر دهد ⊙ نخل عيش ميکشاں از آب باراں بر دهد ⊙ حاکم ⊙ بدہ جام صهبا که گرديدہ است ⊙ دماغ مرا گرم کن زانکه شد ⊙ دانش ⊙ عاشقاں از می ته شيشه دل سر گرم اند ⊙ چشم مخمور تو بر دست قدح پيمائست ⊙ بيت ⊙ من مستم و خواهم که تو هم مست شوي ⊙ همچو من سوخته از دست شوي ⊙ کليم ⊙ عمريست که يک مستي سرشار نديدم ⊙ درپای غم افتادن دستار نديدم ⊙

مسرف و فضول خرچ

باد دست ⊙ مبذر ⊙ هرزہ خرچ ⊙ بيهودہ خواري و بيهودہ خوار فراخ رو و فراخ روي ⊙ سعدي ⊙ مکن فراخ روی در عمل اگر خواهي ⊙ که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ ⊙ کرم نتيجۀ جمعيتست اي طالب ⊙ چه سود خرمن گوهر که باد دستۀ ⊙ رفيع الدين لنباني ⊙ چمن بربزدسيم شگوفه و زر گل ⊙ که باد دست چنيں روز کم خورد غم مال ⊙ اثر ⊙ چوں صدف دل را به هر دو دست مي دارم نگاہ ⊙ تامباد از باد دستي آيد از چنگم بدر ⊙ نظامي ⊙ چناں تيرہ يک سرهپردارگنج ⊙ که آرے زبيهودہ خوری برنج ⊙ مثنوي ⊙ يک جوانے

که خیر دایم داشت ٭ پند مي داد زاهدے در دیر ٭ کای پسر خیر نیست در اسراف ٭ گفت اسراف نیست اندر خیر ٭

مساوات و برابري داشتن در کارے

آب از یک چشمه خوردن ٭ با کسے برابر زدن ٭ باکسے برآمدن و از کسے بر آمدن ٭ باکسے دست زدن ٭ و پهلو بچیزے زدن ٭ پا بپا رفتن ٭ ترازو شدن ٭ برابر شدن ٭ چتر در چتر کسے کشیدن ٭ فلانه قدم بقدم فلانه مي گذارد ٭ دندان زنے ٭ دندان تیز کردن ٭ پای کم نیاوردن ازکسے ٭ پای کم داشتم از کسے ٭ پای کم نه بودن ازکسے ٭ کوس زدن باکسے ٭ همراهي کردن ٭ سرازیک گریبان برآوردن ٭ از یک پیمانه نوشیدن ٭ همسري کردن ٭ همدوشي کردن ٭ هر سر مویم زچشم اشک آه ٭ هم ترازوی رگ ابرسیاه ٭ کلیم ٭ بهار سرمه باخاک سیه خواهد برابر شد ٭ چنیں کز گرد راهت کاروان توتیاآمد ٭ صائب ٭ زاقبال قناعت مور من‌زیرنگیں دارد ٭ کف خاکي که با مُلک سلیمان میزندپهلو ٭ دو صبح صادق است از یک گریبان سر بر آورده ٭ ید بیضای ساقي و بیاض گردن مینا ٭ خمارو خواب بیماري و شوخي وسیه مستي ٭ زیک پیمانه مي نوشند مي درچشم شهلایش ٭ خواجه شیراز ٭ ماه اگر باتو برآید بدونیمش سازند ٭ دولت احمدي ومعجزهٔ سیمابي ٭ فردوسي ٭ بداد و بایں باد شه دست زد ٭ چناں کز رهے پادشاهي سود ٭ اندراں مرکب که بر پشت صبا بربند زیں ٭ باسلیماں کي برآید اوکه مورم مرکب است ٭ هیچ در عشق زکس پای کمیں مارا نیست ٭ پاپپا همره مجنوں چو سلاسل رفتم ٭ تاثیر ٭ تا باد رخے کشته چراغ تاثیر ٭ پای کمي از صبح ندارد شامش ٭ ظهوري ٭ مرتبه عشق بیں که نیلوفر ٭ چتر در چتر آفتاب کند ٭ خاربن را باگل‌وشمشاد قدت جلوه نیست ٭ از ادب دورست بانخل تو همدوشي مرا ٭ فرد ٭ نهاں و آشکارا هردو یکسانست بر علمت ٭ نه ایں را زود تربیني نه آنرا دیر ترداني ٭

مشتلق

بضم اول و لام آخر قاف در فرهنگ ترکي بمعني شکرانه و از اهل زبان تحقیق پیوسته که بمعني مژدگاني است مرکب از مشت بمعني مژده ولق بضم بمعني بها و ازین مطلع ملا سالک یزدي نیز همین معني مستفاد مي شود ٭ آمد آن آرام جانها بیقراران مشتلق ٭ مژده پاپوش دارم خاکساران مشتلق ٭ تمام غزل بر همین و تیره است ٭ قاضي عطای رآضي ٭ شکر خدا کز کرم کردگار ٭ ناید اقبال درین کنهه دیر ٭ مشتلق صلح شهان جهان ٭ دادفگند آتش حسرت بغیر ٭ ضابط ایام چو تاریخ صلح ٭ جست مرا گفت که الصلّح خیر ٭

مشتري

خطیب فلک ٭ قاضي فلک ٭ قاضي چرخ ٭ ازو ارسته و مصطلحات بهار عجم ٭

مشهور شدن

عام شدن ٭ بزبان افتادن و بر زبانها افتادن و افگندن ٭ نام دویدن ٭ نام بر آمدن بر آفاق ٭ نام رفتن در مُلک ٭ نام پهن شدن در اطراف ٭ نام گستریدن ٭ نام گرفتن ٭ نام بر آوردن ٭ آوازه افگندن ٭ آوازه گشتن ٭ ادب آوازه ٭ بلند آوازه ٭ فلک آوازه ٭ سمر شدن ٭ نافه مشک یافتن ٭ ازان دوید بر آفاق نام ما صائب ٭ که روشن است جهان از نفس شماري ما ٭ کلیم ٭ دارد بسیر گیتي همچون سخن رفیقے ٭ دلگیر از سفر نیست نام دویده ما ٭ در جهان با جمله گمنامي گرفتن نام نیک ٭ پیش ما مشکل تر از حل معما کردن است ٭ درویش واله هروي ٭ خالت بسیه روزي ما نام بر آورد ٭ در صبح فرورفت و سر از شام بر آورد ٭ مفید بلخي ٭ تا خط سیه بر لب گلفام بر آورد ٭

یاقوت لبش همچو نگین نام بر آورد ٭ اُستاد فرخي ٭ بخوبي ز تو گستریدست نام ٭ بهر جایگاه و بهر انجمن ٭ بیت ٭ راز من از لب خاموش بزبها افتاد ٭ گرچه از خامه بے شوق تراود سخنے ٭ از جام نام جم بزبانها فتاده است ٭ زنهار در بساط جهان بے اثر مباش ٭ سعدي ٭ هرکه علم شد بسخا و کرم ٭

مشوره کردن

کنگاش و کنگاج و شوره ٭ بادل زدن ٭ مشوره با کُلاه کردن نیز کنایه از حزم و هوشیاري کردن ٭ و کنگاش با لفظ کردن و رفتن مستعمل ٭ نزاري قهستاني ٭ خسروا طرفه قصّهٔ دارم ٭ گر بسمع رضا کني اصغاش ٭ گرچه رخصت نمي دهد عقلم ٭ هرچه با او نمیکنم کنگاش ٭ لیک چو فکر میکنم در هم ٭ میشوم همچو طرهٔ جماش ٭ بیت ٭ دریں معامله کنگاش رفت با اصحاب ٭ بجمع گفت که القصه سوی خانه گرای ٭ سلیم ٭ بے ترک سر چو عشق میسر نمي شود ٭ کنجے نسیں و شورتے با کلاه کن ٭ میر خسرو ٭ ملک هر چند مي زد بادل ریش ٭ که در صحرا نهد سوز دل خویش ٭

مضطرب و سراسیمه شدن و گردانیدن

آب در جامهٔ خواب کسے ریختن ٭ آب بزیر کسے برآمدن ٭ آبگینه در جگر شکستن ٭ آتش زیر پا داشتن ٭ آتش نشاندن ٭ بیدست و پا شدن ٭ تلواسه و تلوسه کردن و گرفتن ٭ خار در جگر شکستن ٭ خیمه انداختن ٭ خمیه در پی خرابي زدن ٭ خیمه در خرابي زدن ٭ در خود فرو رفتن و فرو شدن ٭ دامن زیر پا و در پای افتادن ٭ دل دل کنان ٭ دست و پا چه شدن ٭ سپر در کون کسي نهادن ٭ دست و پا گم کردن ٭ روی بدیوار ٭ سپر و نمک در کس و کسے نهادن ٭ زیبق نهادن ٭ سیل در خرمن افتادن ٭ سیماب

جلوة و شرر در پیرهن هردو فاعل آن ۞ شیشه در جگر شکستن ۞ عنان گسسته ۞ نعل در چرخ ۞ فلفل در آتش افگندن ۞ کیک در شلوار و کیک در گریبان و کیک در پارچه فاعل آن است ۞ لنگر انداختن ۞ لنگر از کف دادن ۞ موزه در پای آوردن ۞ دست بر دل ۞ لنگر نگاه نداشتن ۞ مودر پیراهن ریختن ۞ موی‌زنخ کشیدن ۞ نقش دیوار ۞ بعربي متوزع‌القلب و متشتت‌الحال و عدیم‌القرار ۞ صائب ۞ غبار شوق بلبل را نمي دانم همین دانم ۞ که آتش زیر پا دارد* گل از فکر گریبانش ۞ نظامي ۞ بجای نخسپد عقاب دلیر ۞ که آبی توان هشتن اورا بزیر ۞ سلیم ۞ درین چمن نه چنان خفته‌ام که از غفلت ۞ چو سبزه سر دهد آب این جهان بزیر مرا ۞ باقر کاشي ۞ کے مي نشینم آنجا آید بزیر آبم ۞ جای روم که انجا بالای باد باشد ۞ صائب ۞ زشوق بیستون آئینه را برسنگ زد شیرین ۞ خوشا کاریکه بر آتش نشاند کار فرما را ۞ مخلص کاشي ۞ پابست اوشدن نه همین لازم حیاست ۞ آن دست و پاکه دید که بے دست و پا نشد ۞ اشرف ۞ روز کاري شد که در چرخ است نعل آفتاب ۞ تارود وقت مرصع کاري این در بکار ۞ از بس افزوني غم و ماتم شد ۞ دامن در زیر پا دل عالم شد ۞ خواجه شیراز ۞ غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ۞ نه آب سرد زند در در سخن ز آتش تیز ۞ خاقاني ۞ بغداد جانها روی او طرار دلها موی او ۞ دل دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام ۞ فوقي یزدي ۞ شکرریزي که میریزد ملاحت از نمکدانش ۞ نهاد سیر در کون نمک لبهای خندانش ۞ ظهوري ۞ کنم خورد مغز پیاز فلک ۞ نهم در کس زهره سیر و نمک ۞ جامي مصرع ۞ چودر صحرا بخرمن سیلش افتاد ۞ واله‌هروي ۞ کبک در پرچه افکار تو خواهم افگند ۞ این دوا علت تسکین تو خواهم کردن ۞ تاثیر ۞ نیست یک کس که بدل محنت دورانش نیست ۞ اختر سوختهٔ کبک گریبانش نیست ۞ سلیم در وصف نیشکر کوید ۞ انبه را گردهٔ موش در انبان ۞ کیله را کردهٔ کیک در شلوار ۞ میر خسرو ۞ اگر سرمایه شاهي وقار است ۞

شه آں باشد که چوں کوه آستوار است ◎ بهر کارے نیارد موزه در پای ◎ بهر بادے نجنبد چوخس از جای ◎

مطیع زن بودن

* کس کباب خوردن ◎ زن مرید ◎ زبون زن شدن ◎ میر شاه ◎ آں قحبه که طالع وے آمد مریخ ◎ از هیبت ازدهای کیرم زدریخ ◎ وے کیر چو فولاد مرا کند از بیخ ◎ تا از پی کس کباب گرداند سیخ ◎ ملاحسین کاشفي ◎ برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آں ◎ زبوں زن شدن آئین شیر مرداں نیست ◎

مطالعه کردن کتاب

ومی ورق گشتن ◎ ورق چیزے خواندن ◎ ورق سنج فاعله ◎ میر خسرو ◎ حکیمان دانا ورق سنج راز ◎ زخاتوں حکمت گره کرد باز ◎ مرزا امان‌الله‌فاني ◎ کتاب خانه عالم ورق ورق گشتم ◎ خط تو دیدم و گفتم که مدعاا ینست ◎

مطرب

غزل سرای ◎ غزل گوی ◎ غزل خواں ◎ نوا سنج ◎ نوا شناس ◎ ابریشم زن و بریشم زن ◎ بریشم نواز ◎ پرشناس ◎ پرده سرا ◎ نوا طراز ◎ خوش انگشت ◎ مغني ◎ نظامي ◎ بریشم نوازاں شعري سرود ◎ بگردوں برآورده آواز رود ◎ میرخسرو ◎ بریشم زن ره عشاق میزد ◎ سرودش بر دل عشاق میزد ◎ سلماں ◎ مطرب گردوں شها پرده سرای تو باد ◎ خشت زر

آفتاب فرش سرای تو باد ٭ بیت ٭ چو گردد مطرب من نغمهٔ پرداز ٭ ز شوقش مرغ روح آید به پرواز ٭ کلیم ٭ چرا بذوق غزالان غزل سرانه شوي ٭ که گوش هوش بر آهنگ این خجسته نواست ٭

مطلق العنان خلیع العذار

بسر خود بودن ٭ آب بي لجام خوردن از برهان ٭

مظلوم و داد خواه و داد خواهي

فریاد خواه ٭ فریاد خوان فریادي ٭ قفاگیر ٭ جامه خون بسته ٭ پیرهن خون آلوده بر سر چوب کردن ٭ جامه کاغذي کردن ٭ دستار بر زمین زدن ٭ آتش بزیر پهلو گستردن ٭ خون برجبین مالیدن ٭ ستم کش ٭ ستم زده ٭ کمال اسمعیل ٭ نخست زلف تو آتش بزیر پهلو خویش ٭ بگسترید و پس انگه چنین ستمگر گشت ٭ میر خسرو ٭ من جامه کاغذي کنم از رشک کاغذي ٭ کانرا توگه گهے هدف تیر میکني ٭ صائب ٭ تاکشودیم نظر رزق فنا گردیدیم ٭ چون شگوفه پیش که دستار زنیم ٭ وقت است که باز بلبل آشوب کند ٭ فراش چمن زباد جاروب کند ٭ گل پیرهن دریدهٔ خون آلود ٭ از دست رخ تو برچوب کند ٭ تجلي لاهجانے ٭ نماند از گریهٔ بسیار در دل آنقدر خونم ٭ که گرخواهم برسم دادخواهان برجبین مالم ٭ باقرکاشي ٭ از بس کشیدم از دل و بیرون فکندمش ٭ شرمنده زناله که فریادي من است ٭ نظامي ٭ چون فریاد را در گلوبست راه ٭ گلوبسته بر مرد فریاد خواه ٭ بفریاد خوان گفت فرمان تراست ٭ مرا در دل است آنچه در جان تراست ٭ نزاري ٭ زسوزي سینهٔ پیران بترسید ٭ بمحشر از قفاگیران بترسید ٭

معیار

محک ⊙ سنگ زر ⊙ سنگ دمشق ⊙ سنگ امتحان از غیاث وسراج ⊙ صائب ⊙ معیار دوستان دغل روز حاجت است ⊙ قرصي براه تجربه از دوستان طلب ⊙

معدوم کردن و شدن در لفظ هلاک بباید

معدوم العوض مفقود البدل

ابوالفضل فقره ⊙ امّا بای حال بهتر ازان است که نقد زندگاني که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل سایر علوم که في الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید ⊙

مغشوش و دغل بودن چیزے

آب درمیان داشتن ⊙ خالص ⊙ هر که گوید که مي زبان دارد ⊙ سخنش آب درمیان دارد ⊙

مفلس و محتاج

بازو کشاده ⊙ بخت برگشته ⊙ تنگ دست ⊙ تنگ عیش ⊙ تنگ معاش تنگ روزي ⊙ بے نوا ⊙ بے برگ ⊙ تنگ بخت ⊙ تنگ زیست ⊙ تنگ شدن قبا ⊙ خرابي زده ⊙ دست شکسته ⊙ فلک زده ⊙ دست پاک ⊙ مترا وقات این در لفظ احتیاج گذشته ⊙ شیخ شیراز ⊙ اگر روزی بدانش برفزودے ⊙ زنادان

تنگ تر روزی نبودي ۞ نظم ۞ رساند رزق بر وجهیکه شاید ۞ بسازد کارها نوعیکه باید ۞ برزي بے نوایان وانوازد ۞ برحمت بیکسانرا کار سازد ۞ کریم کامل آنرا مي شناسم اندریں دوراں ۞ که گر نانے رسد از آسیای چرخ گردانش ۞ ز استغنای همت باوجود فقر و بے برگي ۞ زخود وا گیرد و سازد نثار بے نوایانش ۞ رباعي ۞ باما کین سپهر و انجم پیداست ۞ نا سازي بخت بے ترحم پیداست ۞ چوں خشکي آشیانه در گلشن سبز ۞ بے برگي ماهیان مردم پیداست ۞

مقید و گرفتار

پای بست و پای بند ۞ پای درگل ۞ پای گیر ۞ لقمه آهن کشیدن ۞ موزه در گل ماندن ۞ بند بر پای ۞ شیخ شیراز ۞ ای گرفتار پای بند عیال ۞ دگر آزادگي مبند خیال ۞ چوکرگس بر دانه آمد فراز ۞ گره شد برو پای بند دراز ۞ که بد خواه را چوں درآرد شکست ۞ ید چرخ راچوں کند پای بست ۞ ظهوري ۞ یکي در حرم پای بست نماز ۞ یکي در خرابات دیدم خراب ۞ آصفي ۞ چه حاجت بند آهن همچو من آشفته جانے را ۞ که از دست دل خود پای بست بند سودایم ۞ اثر ۞ از سرشت خود بغربت پای در گل مانده ام ۞ همچناں گر آب گیرد سبزهٔ بیگانه ما ۞ صائب ۞ ز شرم جلوهٔ مستانهٔ تو سرو در گل ۞ ز طوق قمریاں چوں‌دود از روزن ۞ اسیر لاهجي ۞ بقید زلف جانم اسیر است ۞ دلم در دام فتنه پای گیر است ۞ غني ۞ هرکه پا بند وطن شد مي کشد آزارها ۞ پای گلبن در چمن دایم پراست از خارها ۞

مکه معظمه وکعبه محترمه

دارالصفا ۞ ناف آرض ۞ ناف زمیں ۞ ناف خاک ۞ ناف عالم ۞

عروس عرب ۞ خاتون کائنات ۞ خاتون عرب ۞ خوان دل ۞ بیت‌العروس ۞ بیت‌العتیق ۞ بیت‌الله بیت‌المعمور ۞ بیت‌الدعا ۞ بیت‌الحرام ۞ امّ‌القریٰ ۞ مربع‌خانهٔ نور ازبرهان ۞ غني ۞ کعبه را در پیش مردم اعتبارِ دیگر است ۞ پیش ما میخانه هم بیت‌الحرام دیگر است ۞ قدسي ۞ از بسکه شیشه هارا از هر طرف سجودي ۞ میخانه را ز طاعت بیت‌الحرام کردند ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ پادشاها بر دعای تست بیت شعر من ۞ لاجرم چون کعبه هر بیتے ازان بیت‌الدعاست ۞ شیخ شیراز ۞ قطوبے لباب کبیت‌العتیق ۞ حوالیه من گلّ فج عمیق ۞ نظامي ۞ ز سودای هندوز صفرای روس ۞ فرو شست عالم چو بیت‌العروس ۞ سرنافه در بیت اقصي کشاد ۞ زناف زمین سر باقصي نهاد ۞ قدم برسر ناف عالم کشاد ۞ بسي نافه کز ناف عالم کشاد ۞ زرے کادمي را کند بیم ناک ۞ چه در صاب آتش چه درناف خاک ۞

ملایکهٔ

جنود کبریا ۞ سواد اعظم ۞ مرغان شاخ سدره ۞ مبادي عالیه از غیاث ۞ مرغان عرشي ۞ صومعه داران فلک ۞ سالکان عرش ۞ ساکنان گردون نیز کنایه از ستارگان ۞ طاؤس پران اخضر ۞ ناصیه داران پاک ۞ سبوحیان ۞ مرغان اولي اجنحه ۞ مسیحان ملاء اعلیٰ ۞ میر غازي شهید ۞ چو طاوسان هندي رقص آغاز ۞ چو مرغان اولے اجنحه بپرواز ۞ عرفي ۞ فوج فوج است معاني بدام در پرواز ۞ همچو مرغان اولي اجنحه در باغ نعیم ۞

ملاقات کردن

بر خوردن ۞ خوردن کسے با کسے ۞ دو چار شدن ۞ چشم چارشدن نیز بمعني مقابل ملاقات افتادن ۞ رو برو خوردن ۞ باز خوردن ۞ حافظ ۞

چو دل من دمي از پردة بروں آئے در آئي ٭ كه دگر بارة ملاقات نه پيدا باشد ٭ شفيعاى گويد ٭ جدا از خود نشستم آنقدر تنها بباد او ٭ كه باخور روبرو خوردم نه شناختم خود را ٭ بيت ٭ نظم شيد اگشته تاراج سليم ٭ طرفه دزدي خورد با دزدي دگر ٭ خالص ٭ مرا كسيكه دو چار كرد در رة عشق ٭ خدا كند كه ترا هم بمن دو چار كند ٭ فغاني ٭ چناں مستم كه شمع از شخص و شخص از سايه نه شناسم ٭ اگر ناگه دوچار افتم شبي در گشت مهتابت ٭

ملكه نوشت و خواند بهم رسانيدن

سواد تند كردن ٭ سواد روشن كردن وكشيدوں و شدن ٭ سلطان علي بيک رهے ٭ جزمن كه از رخ تو سوادم كشودة اند ٭ هرگز نخواندة است كسے دفتر سفيد ٭ مرزا بيدل ٭ سواد نسخهٔ عشقم ز ديدار تو روشن شد ٭ كشادم بر تو چشم آشنائي خويشتن گشتم ٭

منتظر و مشتاق بودن

براة افتادن اختلاط ٭ تشنه دل ٭ تشنه جگر ٭ تشنه ترجمة عطشاں و بمعني آرزو مند و مشتاق مجاز است ٭ چار چشم ٭ چشم براة دوختن ٭ چشم بر در ٭ چشم و ديدة براة نهادن وزدن نيز كنايه از توقع و اميد داشتن ٭ چشم چوں دستار و ديدة چوں دستار نيز كنايه ازچشم و ديدة كه در انتظار سپيد شدة باشد ٭ چشم كردن ٭ گوش بر صدا ٭ گوش بر در ٭ گوش براة ٭ گرسنه دل ٭ رة داشتن از شرح سكندر نامه و بعضي بمعني حفاظت راة نوشته ٭ بيت ٭ دلم از شوق جمال تو فزوں مي گردد ٭ دل شوريدهٔ من بيں كه چه روز افزونست ٭ مرزا بيدل ٭ گر نباشد حرص عالم بحر لبريز فناست ٭ آرزوى تشنه مادر سراب

انداخته ٭ صائب ٭ چشم ما چوں زاهداں بر میوهٔ فردوس نیست ٭ تشنهٔ بوی ازاں سیب زنخدانیم ما ٭ هاتفي ٭ او دوخته چشم بر ره یار ٭ وز دوختن حریر بیزار ٭ بیت ٭ اورفت و دلم باز نیابد ز برش ٭ من چشم بره گوش بدر براثرش ٭ ملاطغرا در الهامیه فر موده فقره ٭ بغمز دای فغاں عشق وگوش بر صدای مقام شنا ساں ٭ کر بدانے چقدر تشنه دیدار توام ٭ خواهي آمد عرق آلوده در آغوش مرا ٭ صائب ٭ بوی یوسف مي کشم از چشم چوں دستار خود ٭ چشم بر راه صباچوں پیر کنعاں نیستم ٭ عاقبت تسخیرآں سیمیں بدن خواهیم کرد ٭ چشم چوں دستار خود را پیرهن خواهیم کرد ٭ ظهوري ٭ براه افتاد خوش سودای کاکل ٭ جدا از حسرت هرمو بمیرم ٭ عبداللطیف خاں ٭ تابفکر جلوه آں نگاه افتاده است ٭ چشم نرگس را که مي بیني ز راه افتاده است ٭ شیخ شیراز ٭ فرق است میاں وانکه یارش بے در بر ٭ باآنکه دو چشم انتظارش بر در ٭ رکنای مسیح ٭ زماں زماں چه کني از رخت ضیافت حسن ٭ گہے گرسنه دلے را کني ضیافت حسن ٭ مسیحا معمار ٭ عینک در انتظار تو با دیده یار شد ٭ چشم سفید کشته براهت چهار شد ٭ محمد قلي میلي ٭ با غیر میلي از ره دیگر گذشت یار ٭ تو چشم انتظار براه که میزني ٭ صائب ٭ ای جاده سودای تو هر رشتهٔ آهے ٭ در هر گذري چشم براه تو نگاهے ٭ ثنائي ٭ از زمیں تا بآسماں بلند ٭ همه را چشم بردهاں من است ٭ میرمعزي ٭ من نهاده دیده بر ره تاکي آرندم نشاں ٭ من نهاده گوش بر در تاکی آرندم خبر ٭ صائب ٭ کنند از خاکساراں اغنیا در یوزهٔ همت ٭ که ساغرهای زریں چشم بردست سبو دارند ٭ بیت ٭ چگونه شرح درد دل نویسم سوے مه روئے ٭ که از آشفتگیها دل رود سوی قلم سوی ٭ نیست بیجا نامه را گر کاغذ ابری کنم ٭ یعني از بس بیتو گردم گریه آب از سرگذشت ٭ از دوریت چه باک که ایں بعد ظاهري ٭ اصلامیاں ما و تو حایل نمي شود ٭ شرح الم هجر بجاناں چه نویسم ٭ در هجر تو محرومي دیدار مرا گشت ٭ سویت من محروم ز حرماں چه نویسم ٭ بیت ٭

از غم هجران که دشمن هم گرفتارش مباد ۞ خواستم حرفی نویسم رنگ کاغذ زرد شد ۞ ظهوري ۞ لاعلاجم حرف درد بے دوا خواهم نوشت ۞ سخت مشتاقم نمیدانم چها خواهم نوشت ۞ شرح شوقت مي نوستم دیدهٔ خونبار گفت ۞ جای سرخیهاش بگذاري که من خواهم نوشت ۞ محمدسالم ۞ مشتاقم آنچناں که ز تحریر عاجزم ۞ چوں گنگ خواب دیده زتقریر عاجزم ۞ لاادري ۞ شمار شوق ندانشته‌ام که تا چندست ۞ جزاینقدر که دلم سخت آرزومند است ۞ مرزا معز فطرت ۞ شبے که شرح فراق تو کرده ام تحریر ۞ ز سوز شوق قلم همچو شمع سوخته است ۞ بیت ۞ ایں شکایت نامه از نامهربانیهای تست ۞ آنچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت ۞ تا دعا باشد به او کی مدعا خواهم نوشت ۞ شکرها دارم و لیکن شکرها خواهم نوشت ۞ اسیر ۞ منکه کاغذ از قلم نشناسم از آشفتگي ۞ مي رود قاصد چه‌بنویسم چه حرف انشا کنم ۞ کلیم ۞ چه حاجت است بقاصد که نامهای کلیم ۞ بدست آه رواں همچو کاغذ باد است ۞ ما اگر مکتوب نوشتیم عیب ما مکن ۞ درمیاں راز مشتاقاں قلم نا محرمست ۞ دوریم بصورت ز تو نزدیک بمعنی ۞ مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد ۞ لاادري ۞ سرت گردم ادا فهمي مشو غافل ز مکتوبم ۞ که پنهاں کرده‌ام در سرمهٔ خط نالهٔ دل یار ۞ بیت ۞ بکاغذ اخگرے پیچده ام یعني دل خود را ۞ مبادا گریه بر حالم کنی ای نامه بر رحمي ۞ بیت ۞ ما نامه بیرگ گل نوشتیم ۞ شاید که صبا باورساند ۞ بیت ۞ نامهٔ شوق نوشتن جگرے میخواهد ۞ قلمم راست بگر دید که از کار شدم ۞ بیت ۞ گربے تو شادي آرم هرگز مباد شادي ۞ وربے تو باده نوشم نوشم مباد باده ۞

منجّم

ستاره شناس ۞ کار آگاه و کار شناس از برهماں ۞ رصد بند ۞ رصدنشیں ۞ رصدور ۞ و رصد بالتحریک و باسکوں چشم داشتن ومنجم را رصد بند ازاں گویند

که همیشه چشم بر کواکب دارد ور رصدگاه و نظر گاه و اوج گاه کذافي الرشیدي ⊙ واله هروي ⊙ خوانند رصد وران بینا ⊙ برج سرطانش شاخ گلها ⊙ هست از تو رصد نشین به تشویر ⊙ تدویر نه و کمال تدویر ⊙ نظامي ⊙ تنیده تنش در رصدگاه دور ⊙ بروحانیان برجسدهای نور ⊙ کلیم ⊙ برای بخت من اختر شناس حاجت نیست ⊙ که سر نوشت بدمن زنقش ماپیداست ⊙

منزل کردن و منزل گرفتن و افتادن بمعني از بهار عجم

منع کردن

دست گرفتن ⊙ سرجنبانیدن ⊙ لب گزیدن ⊙ انگشت برلب کسي نهادن ⊙ دست آستین کردن از برهان ⊙ دست پیش داشتن ⊙ دست در دهن گرفتن بعربي طرد و طارد فاعل آن ⊙ عبدالسلام پیامي ⊙ هزار صاعقه پنهان بزیرلب دارم ⊙ بروبرو مزن انگشت بر لبم زنهار ⊙ میر رضي دانش ⊙ در دور گل ز حسرت ما ناله مي کند ⊙ انگشت اگر زنے بلب خشک جام ما ⊙ کلیم ⊙ جدا ز لعل لبت جام ماتمي دارد ⊙ زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شدن ⊙ بیت ⊙ دل دوش خبر ز چشم مست تو گرفت ⊙ جان نشه ز لعل مي پرست تو گرفت ⊙ سلیم شمع میخانه سر خون جنباند ⊙ چون ره کعبه بمن قبله نما بنماید ⊙ بیت ⊙ هوس بر آتش وصل تو خویش را زده بود ⊙ اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا ⊙

منغص شدن وکردن عیش

شیشه بر سنگ آمدن ⊙ شیشه در سنگ آمدن ⊙ سیر در اوزینه انداختن ⊙ غوزه در چشم کسے کردن ⊙ سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر ⊙ کاین ترش

رو غورهٔ در چشم اياغم مي کند ◎ قطعه ◎ سموم حادثه از خصمت ار بگر داند ◎ پياز چرخ که در تخت قصر تست قصير ◎ بانتقام تو بشگفت گر قضا و قدر ◎ بهانه جوی بلوزينه در دهندش سير ◎

مني

حيض سفيد ◎ آب پشت ◎ آب ناف ◎ آب حرام ◎ بعربي نطفه و شلم بفتح و فظيظه آب مني مرد يا زن از منتخب ◎ باقر کاشي ◎ بسکه حيض سفيد مي ريزد ◎ گنده تر از کس است شلوارش ◎ خاقاني ◎ از فرج آنکه هست هيبت تو نسل بر ◎ خصم ترا آب پشت خون شود اندر زهار ◎ قوقي يزدي ◎ ز چشم مرديش آب حيا رفته است بے شبه ◎ هرانکو مادرش آب حرامي در شکم دارد ◎

منافق شد

چوں مار دو زبان شد مرادف ايں در لفظ ريا کار گذشت ◎

موسي عليه السلام

کليم الله ◎ کرسي دار مجلس طور ◎ شبان وادي ايمن ◎ از برهان و بهار عجم ◎

موافقت کردن باکسے

دامن بدامن کسے بستن ◎ دامن خود بدامن کسے گره بستن ◎ زبان با کسے يکي کردن و داشتن ◎ ساختن بچيزے ◎ ساختن چيزے را ◎ بيت ◎ غرور شعلهٔ ادراک بد تر از جهل است ◎ بعيب هيچمداني بساز و کودن باش ◎ ميرخسرو ◎

غنچه میرفت از چمن چون گل بدو پیوند داشت ٭ بست محکم دامن خود را گره با دامنش ٭ مسیح کاشي ٭ بس بلندي بخشدت روز جزا این دست رس ٭ دست خود پیوند گربا دست کوتاهي کني ٭ سلیم ٭ ناله و مطرب وني هردو یکي کرده زبان ٭ مے کنندم همه تکلیف که پهلو بکنم ٭ طالب ٭ چنان ز خویش به تنگم که هر سر مویم ٭ ز بهر قتلم با تیغ او زبان دارد ٭ بیت ٭ با فقر سازم که مرا فقر خوشست ٭ گر هیچ ندارم چو ته دارم همه هست ٭

موالید ثلاثه سر روح

سه فرزند ٭ سه پسر ٭ سه نتایج ٭ سه شاخ از برهان و مصطلحات ٭

موی چیني

موی کاسه ٭ موی پیاله موی قدح ٭ یعني درزے باریک که در کاسه چیني مي افتد ٭ مرزا بیدل ٭ شکست خاطر روشن خمیران چاره نه پذیرد ٭ که موی کاسه چیني بود مشکل تراشیدن ٭ ملا میر ٭ بار گل کرده جان خود حواله ٭ شود زو چرب تا موی پیاله ٭ کلیم ٭ چشم باریک بین اگر باشد ٭ قدح آفتاب مودارد ٭

مهر و ماه

دو خاتون در کاه سنجاب ٭ دو خاتون بینش ٭ قرص گرم و سرد ٭ مشعبدان حقه سبز ٭ این دو کله دارد ٭ این کعبتین دو نقش ٭ قطعه ٭ اگرچه خورم و تازه است گلشن دنیا ٭ ولي به نکبت باد خزان نمي ارزد ٭ بگردهٔ خورو قرص قمر ز جای مرو ٭ که خوان چرخ بیکباره نان نمي ارزد ٭

مهمیز

اسپ انگیز و آن آهني باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند از برهان ٭

مهیا و آماده شدن در کارے

آستین بشکستن و مالیدن ٭ آستین پیچیدن و بر چیدن و درزدن و بر زدن ٭ آستین بالا زدن ٭ کمر درکارے بستن ٭ گرد کاري گشتن ٭ دست نور دیدن ٭ فاریابي ٭ چو سنبل نوسر از برگ یاسمین برزد ٭ غمت بریختن خون آستین برزد ٭ آصفي ٭ آستین مالید و دامن برزد آن بے باک و مست ٭ واى جان من که افتادم ز پارفتم ز دست ٭ سلیم ٭ داغ دست خود نمایم داغ ساز لاله را ٭ آستینی بشکنم بر آتشے دامن زنم ٭ صائب ٭ آه این چنین اگر شکند آستین سعي ٭ پیراهن سپهر قیامي میکنیم ما ٭ قاسم مشهدي ٭ سا عدش پنهان بمن ماند بهر رنگے که هست ٭ شوخي رنگ حنایش آستین بالا کند ٭ سعدي ٭ قبابست چابک نور دید دست ٭ قبایش دریدند و دستش شکست ٭

مسیر شدن وممکن بودن

از دست بر آمدن ٭ از دست بر خاستن ٭ دست دادن ٭ بگیر آمدن ٭ در کف آمدن ٭ در دست آمدن ٭ در چنگ آمدن ٭ فلان چیز بگیر آوردم یعني بدست آوردم ٭ وحید ٭ دامن عفوت نباید در کف تدبیر من ٭ عذر تقصیر مرا خواهد مگر تقصیر من ٭ شیخ شیراز ٭ گرت از دست بر آید دهنے شیرین کن ٭ مردی آن نیست که مشتے بزني بر دهنے ٭ خواجه شیراز ٭ اگر از دست برخیزد که بادلدار بنشینم ٭ ز جام خضر مي نوشم زباغ عمر گل

چینم ◎ کلیم ◎ نگویمت که دل از حاصل جهان بردار ◎ بهرچه دسترست نیست دل ازان بردار ◎

میخانه

سراي سرور ◎ شیر خانه ◎ خانهٔ سیل ریز ◎ خرابات ◎ خمدان ◎ خمستان ◎ خکمده ◎ خمخانه ◎ جامي علیه‌الرحمه ◎ حریفان بادها خوردند و رفتند ◎ تهي خمخانه هاکردند و رفتند ◎ مصرع ◎ مگر هم خرابات دیدم خراب ◎ کلیم ◎ تا من از صیقل مئي آینه روشن کردم ◎ شیشه را شمع ره شیخ و برهمن کردم ◎

باب نون

این حرف برای چند معنی آید ◎ اول معنی نفي کند چون نکرد و نگفت ◎ دوم بمعني تردید کلیم گوید ◎ اسپت که حنا زیب فزای تن اوست ◎ کوهیست که از لاله زار دردامن اوست ◎ نی نی غلطم که آسمان دگر است ◎ در رنگ حنا شفق به پیراهن اوست ◎ سوم مصدر چنانچه در لفظ کردن گفتن ◎ چهارم نون ربط چون خوشن وکشن از تحفةالعجم ◎ پنجم نون جمع چنانچه ابنان و آنان و شبان دروان و کسان ◎ ششم نون حالیه چون افتان و خیزان و دوان و پویان ◎ هفتم نون زاید چون باداش پاداش ◎ هشتم نون استفهام چنانچه سعدی گوید ◎ نه مارا در جهان عهدوفا بود ◎ جفا کردي و بد عهدي نمودے ◎ نهم نون نسبت ◎ چنانچه ریمن منسوب بریم و برنجن منسوب ببرنج و گاهے به میم بدل شودچون بام و بان بمعني پشت سقف خانه وبلام بدل شود چون لیلوفر نیلوفر و بها چون مرزن و مرزه و حرف نون بحساب جمل یعني ابجد پنجاه عدد دارد ◎

ناف بیجا شدن که بهندي ناف ٹلنا گویند

ناف افتادن ٭ ناف پیچیدن ٭ ناف گسیختن بعربي سقوط السرة ٭ قدسي ٭ ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت ٭ زبیم سنان ناف گردون گسیخت ٭ حکیم زلالي ٭ کوه که در حکمش تن داده است ٭ ناف زمین است که افتاده ست ٭

نامرد و بیدل

اشتر دل ٭ بزدل ٭ شتر دل ٭ سیماب دل ٭ زهره باختن ٭ خاقاني ٭ استانت گنبد سیمابگون متکاست ٭ بنده سیماب دل سیماب شد زان متّکا ٭

ناتجربه کار و کم عقل

خام دست ٭ خام مشق ٭ سایه رست ٭ خام ریش ٭ ریش از آسیا سفید کردن ٭ ریش بدوغ ٭ سفید کردن ٭ بیت ٭ دیر شد روز تو عمرت کاج خورد ٭ خام ریشي در مزاجت راه کرد ٭ باقر کاشي ٭ نمي بینیم باقر یکسر مو پختگي باتو ٭ مگر ریش سیاهت را سفید از آسیا کردي ٭ ظهوري ٭ آن خواجه که بوده از رخش تیخال فروغ ٭ کردست سفید ز احمقي ریش بدوغ ٭ بامعده خود هیچ نمیگردد راست ٭ سوگند میخورد اگر نیست دروغ ٭

نالایق

از کار دور ٭ بیدولت ٭ بیفر زانه ٭ ناکس ٭ نااهل ٭ ناسزا ٭ مصرع ٭ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس ٭ ایضاً تربیت نا اهل را چون گردگان بر گنبد است ٭ واعظ قزویني ٭ نیست دل را باهوسهای جهان در سینه

جا ٭ شد چوبے دولت پسر از خانه بیروں کرد نیست ٭ شیخ شیراز ٭ خلق میگویند جاه و منصب از فرزانگي است ٭ گومباش آنها که ما رنداں بے فرزانه‌ایم ٭ بیت ٭ ناسزای را چو بیني بختیار ٭ عاقلاں تسلیم کردند اختیار ٭

نان وقت شام خوردن

شام شکستن ٭ شام خوردن ٭ آصفي ٭ زلفت شکست و مارة سودا گرفته‌ایم ٭ شب گیر میکند همه کس شام چوں شکست ٭

ناز و کرشمه

پشت بر لب زدن و پشت لب بر زدن ٭ دامن کشاں رفتن ٭ دست بر کمر داشتن و زدن ٭ طاق ابرو نمودن ٭ ابرو نازک کردن ٭ سرزلف ٭ ملامنیر ٭ تنها نه همیں است ترا خو نازک ٭ داري بصفت میان چو مونازک ٭ با ابروی تو شباهتے دارد ازاں ٭ از ناز کند هلال ابرو نازک ٭ مولوي جامي ٭ چیست چندیں عظمت و جبروت ٭ پشت برلب زدن و باد بروت ٭ طغرا ٭ قدح را ز پس چهره افروخته ٭ بط بادة را بال و پر سوخته ٭ چناں پشت چشمي تنگ کردة بود ٭ که رطلِ گراں را سبک کردة بود ٭ صائب ٭ ای غزالِ چیں چه پشت چشم نازک میکني ٭ چشم ما آں چشمهای سرمه سارا دیدة است ٭ اصفهاں کو پشت چشم از سرمه بر نازک مکن ٭ خاک دامنگیر توتیای مابس است ٭ بیت ٭ شد آں جان جهاں دامن کشاں چوں از چمن بیروں ٭ رواں شد جان مرغاں چمن گوی زتن بیروں ٭ قاسم مشهدي ٭ ز پیچ و تاب میانش چگونه سر پیچم ٭ دلم گرفته بدستي که بر کمر دارد ٭ بیت ٭ دیدن و اغماض کردن دلربای را به بیں ٭ هر نفس بیگانه گشتن اشنای را به بیں ٭ دلربایانه اگر بر سر ناز آمدهٔ ٭ از دل من چه بجا ماند که باز آمدهٔ ٭ لاادري ٭ گفتم بیا بمردمک

دیدهٔ ام نشیں ۞ گفتا که من بخانهٔ مردم نمی‌روم ۞ کلیم ۞ گرفتي پردهٔ گفتي وقت خواب است ۞ نه خواب است این حریفان را جواب است ۞ بیت ۞ دهي جواب سلام مارا گهي بچشمان گهي بابرو ۞ مگر ز جای شنیدهٔ باشي برات عاشق بشاخ آهو ۞ یادگار پیک ۞ هرخسے را بر گرفت از خاک ره دامن کشاں ۞ چوں بخاک ما رسید از ناز دامن برگرفت ۞

ناخن بندکردن بر چیزے

ناخن بند بودن بر چیزے ۞ کنایه از علاقه بهمرسانیدن و جای سخن یافتن ۞ قبول ۞ چوں توانم کرد ناخن بند در جای که غیر ۞ مي زند ناخن بهم در دست اوتا ناخن است ۞ غني ۞ ز دستم دور ازاں افگندهٔ ناخن ۞ که در جای نشاندم بند ناخن ۞ بیت ۞ از رشک کند باد صبا بر سر خود خاک ۞ در زلف تو شد بند مگر ناخن شانه ۞ صائب ۞ سهل باشد بند کردن ناخنے بر بے ستوں ۞ پیش برق تیشهٔ من کوه میداں مي دهد ۞

نازک بدن و نازک مزاج

شیشه دل ۞ شیشه جاں ۞ صائب ۞ سایم از سنگ لاخ تن یکبار ۞ باهمه شیشه جاني آمدهٔ ام ۞ بیت ۞ از دیدن رویت دل آئینهٔ فرو ریخت ۞ هر شیشه دلے طاقت دیدار ندارد ۞

ناپایداري و بے ثبات

گردکاں بر گنبذ ۞ بر آب نهادن ۞ بر باد نهادن ۞ بریخ زدن ۞ بریخ نوشتن ۞ بنیاد بر یخ نهادن ۞ نقش بر آب ۞ سبک سایه از بوهاں ۞

نظامي ۞ به از شاخ بر یخ زند نام او ۞ نیارد دریں کشور آرام او ۞ جهاں شربت هریک ازیخ نوشت ۞ بجز شربت ماکه بر یخ نوشت ۞ شیخ شیراز ۞ جهاں بر آب نهاداست و زندگي بر باد ۞ غلام خاطر آنم که دل برونه نهاد ۞ مرزا بیدل ۞ بیدل مکن آرام تمنا که در ایجاد ۞ بر باد نهادند چو پرواز بیابم ۞ بیت ۞ مرا عات رحمت مکن برخسیس ۞ چو کردي مکافات بریخ نویس ۞ صائب ۞ عمر آب زندگي نقشے بر آبے بیش نیست ۞ گر بقا داري طمع جان من و جان تو ۞ مصرع ۞ تربیت نا اهل را چوں گردگاں بر گنبداست ۞ نظم ۞ بنوش درد فنا گر بقا هميخواهي ۞ که زاد راه بقا دردی خرابات است ۞ ز حال خویش فنا شو دریں ره ای عطار ۞ که باقي ره عشاق فانيالذّات است ۞ نظم ۞ هر کرا از بود اوفاني کني ۞ پر ز گوهر هاى روحاني کني ۞ کشتگانرا شربت حیواں دهي ۞ بعد کشتن جان جاویدان دهي ۞

نابینا و نابینا شدن

پیه گرفتن چشم ۞ پیه آوردن چشم ۞ تهي دیده ۞ تهي چشم ۞ میم کاتب ۞ بے دیده ۞ بے بصر ۞ دیده کافوري ۞ چشم سفید ۞ چشم شکسته ۞ چشم بافتن ۞ ناقص چشم ۞ چشم باطل ساختن ۞ بعربي اعمي ۞ ضریر ۞ مکفوف البصر ۞ فاقدالبصر و نابینای مادر زاد را اکمه گویند ۞ نجف علیخاں دلدار ۞ نقش نگه درست ز خطش نشسته است ۞ ایں سرمه مومیای چشم شکسته است ۞ خواجه آصفي ۞ ورق دیده یعقوب همیں مضمون داشت ۞ که شود صبح طرب حشم سفید آخر کار ۞ نظامي ۞ به بے دیده نتواں نمودن چراغ ۞ که جز دیده را دل نخواهد بباغ ۞ سعدي ۞ چو مستعد نظر نیستي وصال مجو ۞ که جام جم نکند سود وقت بے بصري ۞ طالب آملي ۞ پیه گرفتست چشم جوهریانرا ۞ ورنه چو من گهر نبود بمعدن ۞ تاثیر ۞ بعد عمرے کامشب آں مه محفل آرای منست ۞ پیه گر چشم رقیب آرد چراغم روشن است ۞ صائب ۞ چو

میدانند قدر روی نیکو را تهي چشماں ◎ نباشد جز گراني بهره از یوسف ترازو را ◎ خسرو ◎ رواں از دو دیده پسندیدگاں ◎ بخاک درت چو تهي دیدگاں ◎

ناپدید شدن

باد شدن ◎ عنقا شدن ◎ هوای شد ای گم شد ◎ بیت ◎ شاهبا ز طبع ملّا بال هرجا باز کرد ◎ فکر صائب را علاجے نیست جز عنقا شدن ◎ ناصر علي ◎ نمیدانم کجای ای همه جاگلشن نازت ◎ چو بوی گل هوای شد همه را مغز در سر ها ◎

ناشنیده انگاشتن

پس گوش افگندن ◎ کمال اسمعیل ◎ دماغے کو ببوید آں سپر غمهای خشبویت ◎ پس گوش افگند حالي حدیث ما چو اسپر غم ◎

نشتر زدن

خوں گرفتن ◎ خون کشیدن ◎ خون کم کردن ◎ و سر تیز از صفات و ناخن از تشبیهات اوست و بالفظ کشیدن و افگندن و مکیدن وخوردن و نوشیدن و فرو باریدن و ریختن و شکتن و شکستن و کشادن و فرو بردن و افشردن و فرسودن و خاییدن مستعمل ◎ وحید ◎ حکم تو گو نشتر فرماں کشد ◎ گرگ کوه است زهم بگسلد ◎ خراجه شیراز ◎ دو ایم عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است ◎ اگر معاشر مائي بنوش نیش غمے ◎ فیضي ◎ نشتر چه زنے رگ بروں را ◎ آگاه نيئي درون را ◎ کاشي ◎ خونم بجوش آمد تاخوں گرفتهٔ ◎ من خون گرفته‌ام تو چرا خون گرفتهٔ ◎ طغرا ◎ مینای مي چوگشت تهي دست ازوبدار

• آسودگي ضرور بود خون کشیدة را • و حید • مستحق را از بخیلاں چشم احسان داشتن • همچو خون‌کم کردن فصاد از روئیں تن‌است •

نظر بد وچشم زخم خوردة

چشم زخم • چشم رسیدن • عین‌الکمال • بچشم خوردن • شور چشمي • عمید بوبکي • عطارد را بدوزم دیدۂ بد • که جادو خانه را چشم زخ کرد • کمال اسمعیل • گردوں و آں یکاد همیخواند قل آعوذ • از بهر چشم زخم مهش نام و مه نشان • پور بهای جامي • بیدار شد رسید بشارت که یافتست • ز چشم زخم حوادث قطب جهاں شفا • ملا وحشي • طایري بودم من و غوغای بال افشاني • چشم زخم آمدو بشکست درهم بال و پر • کاشي • چشم شوري زکجا سرمه مجلس گردید • نشنیدیم دگر خندۂ از مینای • بیت • نیست صائب درجهاں بیخودي بیم گزند • بادة خواراں لعل مي سازند چشم شور را • بیت • گرشب و صل توبي مهتاب باشد بهتراست • دیدۂ شور فلک درخواب باشد بهتراست • داراب بیگ جویا • ای معبچه بکشاسر خم محتسب آمد • این چشم مباد از نظر شور شود خشک •

نعل واژوں زدن

نعل واژوں بستن و کردن کنایه از کارے برعکس کردن بنوعي که باں بي نتواں برد • حسن از دایرة عشق نزد پا بیروں • نعل واژو نه مزن فاخته کوکو بگذار • ملازماني یزدي • گرمه عید نماید ملکت شاد مشو • که غو ضهاست دریں نعل که واژوں زدة است •

نفس

بفتحتیں دم و آں جذب نسیم است از راة بیني یادهاں از برای ترویح روح و قلب و دفع بخار است باز بهماں راة و ایں هردو حرکت یعني بر آمدن و فرو

رفتن دم مجموع یکنفس باشد و جمع آن انفاس آید ونفس بفتح اول و سکون ثاني یعني جان و روح و حقیقت شی و هستي و عین هرچیز دریں صورت جمع آن نفوس در اصطلاح سه قسم است اگرچه در حقیقت همیں یک روح است مگر چوں بهر صفتے موصوف مي گردد مناسب آں صفت موسوم میشود و آں سه قسم ایں است اول نفس امّارہ یعني سخت امر کنندہ بطرف لذات و حظوظ فاني ممنوعه کما قال اللّٰه تعالي ان النفس لامارةٌ بالسوء دوم نفس لوامه یعني بسیار ملامت کنندہ خود بوقوع معاصي بهدایت نور دل ایں نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد ایں سبب اللّٰه تعالي او راقسم بقسم گردانیدہ لا اُقسِمُ بالنفس اللوامّة سوم نفس مطمینه آں صفات ذمیمه صاف شدہ و با خلاق حمیدہ متصف گشته بقرب الهي فایزشدہ با طمینان میر سدلهذا باین خطاب مشرف است یاایتها النفس المطمئنة ارجعي الیٰ ربک راضیة مرضیة وتزد بعض چهار قسم است سه قسم همانست که مذکور شد چهارم قسم نفس ملیمه آنکه ہ ارادت مختلفه ازاں در دل راه یابد و در قاموس و صراح نفس بالفتح بمعني روح و خون تن و چشم زخم نیز آمدہ و در چراغ هدایت که نفس بمعني آلت تناسل نیز مستعمل از غیاث ہ نظم ہ گر نفسي نفس بفرمان تست ہ کفش بیاور که بهشت آں تست ہ نفس کند هرنفسي سوی پست ہ هرکه خلافش کند زو برست ہ سعدي فرماید ہ مراد هرکه براري مطیع امر تو شد ہ خلاف نفس که فرمان کند چو یافت مراد ہ مثنوي معنوي ہ نفس خود را کش جهانے زندہ کن ہ خواجه را کشته است اورا بندہ کن ہ تو طمع داري که اورا بے جفا ہ بسته داري در وفا رو در وفا ہ هر خسے را ایں تمنا کی رسد ہ موسئي باید که اژدرها کشد ہ

نقاب * روی بند و رو بند روی پوش در لفظ برقع گذشت
نکوی کردن و در آب انداختن

یعني بے توقع عیوض با کسے احسان کردن ہ صائب ہ مي کند نیکي و

درآب رواں مي افگند ۞ هرکه نقد جان نثار تیغ قاتل مي کند ۞ خواجهٔ شیراز ۞ بیاو کشتئیے مي در شط شراب انداز ۞ که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز ۞

نگاه معشوق

تغافل پسند ۞ کج ۞ تیز ۞ تند ۞ گرم ۞ گرم خو ۞ تلخ ۞ نوشیں ۞ نیم نگاه ۞ خانه پرداز ۞ شوخ ۞ سرکش ۞ خانماں بر هم‌زن ۞ پردہ شگاف ۞ آباد ۞ عالم آشوب ۞ مژہ سوز ۞ موم ۞ بادہ فروش ۞ نیم مست ۞ کشندہ ۞ خوني ۞ عربدہ پرور ۞ ناوک انداز ۞ طاقت ۞ ربا ۞ سرمه فریب ۞ سرمه سا ۞ حسن پرور ۞ سرمه آلود ۞ غلط انداز ۞ پریشاں ۞ حسرت افزا ۞ رمیدہ ۞ و حشت ادا ۞ وحشي ادا الفت افزا ۞ حیادستگاہ ۞ گریه آلود ۞ شاداب ۞ خوابناک ۞ خواب آلود ۞ رسا ۞ عافیت سوز ۞ بے ادب ۞ طفل مشرب ۞ خیرہ ۞ هرزہ ۞ سرشار ۞ چکیدہ ۞ حیرت نگاہ ۞ خوش نگاہ ۞ پریشاں نگاہ ۞ دیوانه نگاہ ۞ برق نگاہ ۞ بکر نگاہ ۞ تلخ نگاہ ۞ مي نگاہ ۞ بلند نگاہ ۞ دیر آشنا ۞ ایں همه از صفات اوست فرنگي ۞ پریزاد ۞ عروس ۞ شعله ۞ برق ۞ خدنگ ۞ تیر ۞ سناں ۞ تیغ ۞ ناوک ۞ رشتهٔ زنار ۞ زنجیر ۞ حریر ۞ طومار ۞ مصرع ۞ نبض ۞ موج گل ۞ سبنم ۞ گلشن ۞ مد ۞ خامه ۞ کلک ۞ مضراب ۞ بیتابي ۞ محشر ۞ الفت از تشبیهات اوست و لفظ باختن و بر خویش پیچیدن و در چیزے پیچیدن و دزدیدن و کردن و زدن و انداختن و افتادن و ریختن و مردن مستعمل کلیم ۞ نگه در نیم رہ ماند ز بس کز گریه نم دارد ۞ چه پرواز آید از مرغے که اورا بال و پر ترشد ۞ صائب ۞ جز چشم سیاهش که فرنگیست نگاهش ۞ در دیدہ که دیدہ است که بتخانه زند موج ۞ بیت ۞ هزار فتنه خوابیدہ را کند بیدار ۞ دو چشم مست تو از یک نگاہ خواب آلود ۞ ایضاً ۞ بر سینهٔ که پاک شد از خار

آرزو ﴿ میداں تیغ بازي برق نگاہ اوست ﴿ بیت ﴿ آھو نتواند ز سر تیر تو جستن ﴿ دل چو جهد از تیر نگاھے که نکروند ﴿ رحمي بگل کاغذے حوصلۂ ما ﴿ مستي چشم تو در مرتبۂ هشیاریست ﴿ خواب آھو نگہاں شو ختر از بیداریست ﴿ عرفي ﴿ هجوم شوق تمنا و منع شرم ببیں ﴿ که دامنش زنگاھے چکیدہ ابریز است ﴿ ملا جامي ﴿ مهیا کرد اسباب جنوں را شوخي حسنش ﴿ تبسم ساز بیہوشي نگه مضراب بیتابے ﴿ مصرع ﴿ نگاہ محشر الفت کرشمه ناز فروش قبول ﴿ گفتمش مي کني بمن نگہے ﴿ از سر ناز گفت باید دید ﴿ ظہوري ﴿ بر شعلۂ نگاہ نکردیم جاں سپند ﴿ دل سوخت بر تحمل با اضطراب ما ﴿ بیت ﴿ دیوانۂ زنجیر نگاھے تو نکشتت ﴿ دیوانه که دارند بزنجیر نگاھش ﴿ بیت ﴿ مي نخوردست غالباً هرگز ﴿ انکه گفته است مي نگاھش را ﴿ وحید ﴿ سخن چگونه کنم زان جبیں نوراني ﴿ که عکس موج نگاھست چیں پیشاني ﴿ فطرت ﴿ سیلاب گریه در غمت اي شوخ کجکلاہ ﴿ شست از نگاہ گریۂ من مصرعۂ نگاہ ﴿ مرزا بیدل ﴿ بهر سوپیش پیشم مي دود وگرد تمنایت ﴿ چو طومار نگاھم غیر حیرت نیست عنواني ﴿ بیت ﴿ بالیدہ سبنل شوق از پیچ و تاب آھم ﴿ بوي بہار حیرت دارد گل نگاھم ﴿ شوکت ﴿ چناں بدیدن رخسارۂ تو مشتاقم ﴿ که نامه را بحریر نگاہ مي پیچم ﴿ خاں آرزو ﴿ نبض نگاہ مي طپد از جوش آرزو ﴿ کز آمد تو مژدہ بچشمم رسیدہ است ﴿ بیت ﴿ آرزو سحر خیالاں همه از کلک نگاہ ﴿ نقلے از نسخۂ جادوي تو بر داشته اند ﴿ بیت ﴿ باد زنگار نگاھے کردم ﴿ اشک تسبیح سلیماني بود ﴿ علي خراساني ﴿ چناں کز شیشه مي درساغر و پیمانه مي ریزد ﴿ نگاہ از چشم ساقي هر طرف مستانه مي ریزد ﴿ وحید ﴿ گر شود از گرد رهش فیض خواہ ﴿ خاک شود چشم و نمیرد نگاہ ﴿ صائب ﴿ اگر بقبلۂ اسلام کج نگاہ کند ﴿ نگاہ هرکه براں صورت فرنگ افتاد ﴿ بیت ﴿ مکن چو شمع بیک خانه نور خود را صرف ﴿ چو آفتاب بهر روز نی نگاہ انداز ﴿ مخلص کاشي ﴿ دارد ستارہ شوخي چشم تو در نظر ﴿ خورشید هم نگاہ بروي تو میزند ﴿ کلیم ﴿ راہ دل جاں غمزہ او زدبه نگاھے ﴿ یک ناوک کارے ز دو نخچیر گذشته ﴿

بیت ۞ بتکلم بخموشي به تبسم به نگاه ۞ مي توان برد بهر شیوه دل آسان از من ۞
بیت ۞ کار اغیار چو از بوسه رساندي بکنار ۞ بهر ماهم نگهي تا سر مژگان برسان ۞

نمک بحرام بودن

نان خوردن و نمکدان شکستن ۞ تلخ حرفان ۞ کافر نعمت ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ زود بگیرد نمک دیدهٔ آنکس که او ۞ نان و نمک خورد و رفت و نان و نمکدان شکست ۞

نوشتن

بقلم گرفتن و دادن ۞ بر دفتر افگندن ۞ خط کشیدن ۞ خط نهادن ۞ در نامه کردن ۞ در صفحه گفتن ۞ خامه برتخته نهادن و این کنایه از تهیه نوشتن کردن ۞ میر خسرو ۞ خامه چو بر تختهٔ دیگر نهاد ۞ تیر قلم شد بخطش سر نهاد ۞ زیر قلم آوردن ۞ زیر قلم گرفتن و داشتن نیز کنایه در قلمرو خود داشتن ۞ ثبت کردن ۞ سواد بر داشتن ۞ سواد طلبیدن ۞ سواد بدست آورد و سواد بکسے سپردن و سواد بر گرفتن ۞ سواد کردن نیز نقل نوشتن از قباله و حکم و جز آن گویند این رقم را سواد کنید بمعني نقل گرفتن کتاب ۞ قلم جعد کردن ۞ قلم زدن ۞ قلم راندن ۞ قلم سر شدن ۞ قلم سر کردن ۞ قلم بند کردن خاقاني مصرع ۞ حدیث عشق را بر دفتر افگن ۞ بیت ۞ نوشته است بر اوراق آسمان و زمین ۞ خطیکه فاعتبر و منه یا اولي‌الابصار ۞ میر معزي ۞ بر داشت بدیوان سخاوت قلم خود ۞ تا نام کریمان همه زیر قلم آورد ۞ بیت ۞ تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار ۞ بر نام بد سگالان گردون قلم کشید ۞ بیت ۞ ز قدر و مرتبه دارد جهان بزیر قلم ۞ چنانکه داشت سلیمان جهان بزیر نگین ۞ واله هروي ۞ آن باد که بر محضر یکتای او ثبت ۞ کردست خرد نام بدو نیک جهان را ۞ نظامي ۞ سواد سفینه بگردون سپرد ۞ بجز گوهر پاک با خود

نبود ۞ عرفي ۞ زمانهٔ غيرالم نامه نيست تصنيفش ۞ دلم ز صفحهٔ مهر است بر گرفت سواد ۞ انوري ۞ اخلاق تو سواد همي کرد آسما ۞ پرشد بياض دفتر و ديوان روزگار ۞ مرزا ملک مشرفي در صفت شراب ۞ کند گر قلم نام آن مي سواد ۞ فروزان شود همچو آتش مداد ۞ خواجهٔ شيراز ۞ تا بود نسخهٔ عطري دل سودا زده‌را ۞ از خط غاليه ساى تو سواد طلبم ۞ صائب ۞ درد بستان تامل کردهٔ روشن سواد ۞ ابجد اطفال باشد خط پيشاني مرد ۞ مزا بيدل ۞ صبح هاروشن سواد نسخهٔ آرام نيست ۞ سطر کردي در نظر از مشق رم آوردة ايم ۞ بيت ۞ در صفحهٔ سليم از چگونه که نگنجد ۞ يک نکتهٔ ز وصف تو بجز دو گل کاغذ ۞ ملا وحشي ۞ تا شود ظاهر که نام من نرفت از خاطرت ۞ نام من در نامهٔ يکبار مي بايست کرد ۞ شفاى در هجو فکري ۞ مصرع ۞ آن يکي را بقلم گيرم و اين را گويم ۞ اثر ۞ داد سيم و زر خود نرگس شهلا بقلم ۞ پيش چشم تو که غارتگردين بسيار است ۞ مرزا بيدل ۞ عرض هستي رنگ به آينهٔ دل ميشود ۞ تا نفس خط مي کشد اين صفحه باطل مي شود ۞ شيخ شيراز ۞ آن نقطهاى خال که موزون نهاده‌اند ۞ وين خطهاى خوب چه شيرين کشيدة اند ۞ حکيم شرف‌الدين سفائي ۞ دشمن بيار نامه سر بست مي نوشت ۞ نگذاشت از حسد که نهم بر کنار خط ۞ بيت ۞ دو کاتب ۞ از پي حرفم قلم چه جعد کنند ۞ که مو بمو ز پريشانيم باقرار است ۞ نظامي ۞ چو خطش قلم راند بر آفتاب ۞ يکي جدول‌انگيخت از مشکناب ۞ والهٔ هروي ۞ قلم زد سال تاريخ جلوسش در سقر مالک ۞ يکي از ظالمان کم گشت تاريخ وفات او ۞ مير خسرو ۞ تير قلم کو قلم مو شگافت ۞ کرد قلم جعد ثناى تو يافت ۞

نور تن نه گوهر

جواهر تسعه ۞ نه گوهر يعني لعل و ياقوت و فيروزة و الماس نيلم و زمرّد و دُر و عقيق و مرجان

و بعضي بجاى عقيق لهسنيا را شمارند و سواى اين جواهر ديگر نيز اند ◎

نه فلک

مصحف نه جلد ◎ نه خم فيروزه ◎ نه چوگان ◎ نه خرگاه ◎ نه خوان ◎ نه خيمه ◎ نه لگن ◎ نه قلعهٔ مينا ◎ نه مرعي ◎ نه سقف بيستون ◎ نه طارم شش روزه ◎ نه طاق ◎ نه بام ◎ نه قصر ◎ نه حصارمينا ◎ جواهر تسعه ◎ نه پدر نه بال طوطي ◎ نه دائره بالا ◎ نه سبزه زار سند اين در لفظ ستار گان گذشت ◎ بدرچاچي ◎ شه زرين قباى خور ز فراشان خاص تست ◎ كه بانه خيمه مي گردد بگردهفت شاد روان ◎ بيت ◎ زمين بساط كف پاى تست زان روشن ◎ چو هفت فرش مدور ميان نه خرگاه ◎ بيت ◎ گر سر قاف جلالت عيوض نقطه گرفت ◎ وسعت عرصهٔ نه دائرهٔ بالا را ◎ بيت ◎ نه سقف بيستون كه به شش روز شد تمام ◎ در گوشهٔ هزار ستون تو مضمراست ◎ بيت ◎ من ز فتوى سبق بردم ز برجيس آفتاب ◎ نه لگن از تنگهاى لعل كرد ايثار من ◎ مصحف نه جلد باهفت آيت زر ماه را ◎ هر مهے سيپارهٔ ديد از غيرت انوار من ◎ بيت ◎ هر دل كه يكي گوشد ميدان شريعت را ◎ در حال شود ايمن از حيرت نه چوگان ◎ بيت ◎ ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل ◎ نزاد چون تو جوان در كنار عالم پير ◎ خروس آنكه خروسان شد كه اين نه بال طوطي را ◎ نهان شد باز طاؤس ازنهيب باز زرين پر ◎

نيزه * از دهاى فولاد زبان * مارمصرى *

نيم تسليم * دست بناف رساندن * خم شدن براى سلام *

نيک محضر * نكو محضر *

خوب محضر از اهل زبان مسموع است كه شخص خوش و همه خبر كه حضور اونيک باشد ◎ ميرمعزي ◎ پيش تو دوستدارے محضري اورده ام ◎ تاچو

خواني محضرم خواني نکو محضر مرا ¤ ظهري ¤ بهر هر ناقص نگردد محضر مهرست درست ¤ این عطا باکاملان خوب محضر کرده ام ¤ نهد مُهر مهر تو بر سینه ام ¤ قضا هر کرا نیک محضر برآرید ¤

باب واو

این حرف در کتب فارسي بر چند قسم است اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم درآید چنانکه درین مصرعه من و دست و دامان آل رسول ¤ دوم واو استبعاد و آن میان مستبعده بکسر عین و مستبعد بفتح عین عین در آید چنانکه در میان من و آن کار درشعر حافظ ¤ من و اِنکار شراب این چه حکایت باشد ¤ ظاهرا اینقدرم عقل کفایت باشد ¤ مثال دیگر ¤ از تو بر گیرم و دل بادگري یار کنم ¤ ای بقرمان تو صد دل من و انکار کنم ¤ سوم و اوعطف ¤ و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه ¤ من و تو در میان کارے نداریم ¤ خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر درمیان دو جمله واقع شود اورا علحدہ مفتوح باید خواند ¤ و گاهے محذوف هم باشد صائب گوید ¤ بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را ¤ دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن ¤ و در بعض محل فصاحت است چنانچه درین مصرعه ¤ بوسه گرفتم از لبش یکدو سه چار پنج شش ¤ چهار واو تصغیر و آن در آخر اعلام اسما واقع شود چنانچه پسرو بمعني پسر کوچک و شیخو بمعني شیخ کوچک ¤ پنجم واو قسمیه وآن جز در اول اسمار عربي در نیاید چنانچه والليل و والشمس و والفتح و الله و این قسم اسم ما بعد خود را جر دهد یعني حرف آخر این اسم را کسره میدهد ¤ ششم واو زاید وآن آنست که در کلام احتیاج بمعنیش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه و لیکن و ولے و ولیک سعدي گوید ¤ که ای نیکبخت این نه شکل منست ¤ ولیکن قلم در کف دشمن است ¤ هفتم

واو بمعني مع آید سعدي گوید مصرع ◎ پیري و صد عیب چنین گفته اند و بعضي این را واو تسویه گویند یعني پیري برابر صد عیب است ◎ هشتم واو بمعني تقابل فیضي گوید ◎ عشقست و هزار شعله در تاب ◎ عقل است و هزار پنبه درآب ◎ و نزد بعضے این واو برای تسویه است و بعضي این واو را واو تشبیه گویند ◎ نهم واو نسبت چنانچه هندو وچاکو و نیکو و پتو که نوعي از بافتهٔ پشم است چه پت بمعني پشمینهٔ نرم است و آبو بمعني نیلوفر ◎ دهم واو حالیه شاعر گوید ◎ داغم ز ناتواني افسوس زندگیست ◎ دندان نماند و درد من و لب گزیدني است ◎ یاز دهم واو أشمام خمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و این واو را واو معدوله نیز نامند ◎ دواز دهم واو بمعني یا چنانچه سعدي گوید ◎ گل همین پنج روز و شش باشد ◎ و این گلستان همیشه خوش باشد ◎ سیزدهم واو تخفیف یعني از مخفف کردن لفظ او پیدا مي شود چنانچه درین بیت ◎ دل متحیر که چه داند اورا ◎ عقل درین کم که چه خواند اورا ◎ چهاردهم واو معدوله چنانچه در لفظ تو و جود در این واو را بیان خمه هم گویند ◎ پانزدهم واو برای معاوضه چنانکه عرفي گوید ◎ ز شوق کوئي تو پا در گلم ز عمر چه سود ◎ هزار جان گرامي و یکقدم رفتار ◎ بأید دانست که واو گاهے بالف بدل شود چون فروغ و فراغ بالضم بمعني تاب و روشني و کوس و کاس بمعني نقاره بزرگ و بای عربي بدل شود چون نوشته و نبشته و ببای فارسي چون وام و پام و بفا چون بادہ و بافه و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون کالیفه و کالیدہ بمعني پریشان و بمیم چون مویز وممیز و پرواسیدن و پرماسیدن بمعني مسین کردن چیزے را ◎ ا تحتاني چون هنوز و هنیز و انکور و انگیر و بشین معجمه چون خربو و خویش بمعني خداوند ◎

وا افتادن و اکشیدن

دراز کشیدن ◎ صائب ◎ سر و ترا زسایه چکد آب زندگي ◎ گردید

خضر هرکه دریں سایه واکشید ۞ آصفی ۞ مرغ سحر نعرهٔ زنان است هنوز ۞ گل بصد ناز قبا کنده و وا آفتاد است ۞

واقعهٔ عظیم وحادثه

آسماں سوراخ شدن ۞ سوراخ شدن سقف اسماں ۞ دختر روزگار ۞ بلاي اسماني بلاي سیاه ۞ قفای فلک ۞ سیلي فلک ۞ گرم و سرد چرخ ۞ نازله ۞ ریب‌المنوں بفتح میم از منتخب و لطایف ۞ ظهوري ۞ هیچ سوراخ نخواهد گشت سقف آسماں ۞ گر سرکاهي زجیب شادماني برکنم ۞

وجود معشوق

گلبن ۞ گلزار ۞ خرمن ۞ گل شوشه ۞ بستاں ۞ چمنستاں جاں نازک و نازنین ۞ سیمیں بدن ۞ دفتر گل ۞ نسریں ۞ شگوفه ۞ مغز بادام ۞ نقرهٔ خام ۞ قفس سیم از صفات و تشبیهات اوست ۞ هلالي در لیلے مجنوں ۞ پاکیزه بتے چونقره خام ۞ نازک بدنے چو مغز بادام ۞ صائب ۞ رتبه چهرست در صفا بدنش را ۞ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ۞

وصال یار

دیدار دلدار بعربي مواصلت محبوب ۞ بیت ۞ روزیکه روم همرهٔ جاناں بچمن ۞ نے لاله وگل بینم ونے سرو سمن ۞ را زیکه میاں من واو گفته شود ۞ من دانم واو داند و داند دلمن ۞ کلیم ۞ حرف شب وصال که عمرش دراز باد ۞ کوته تراست زانکه زدل برزباں رسد ۞ فیضي ۞ اي خوشا صبح که عاشق ز شکر خواب

وصال ◎ دست در گردن معشوق حمایل بر داشت ◎ لاادري ◎ خواه در چشم نشین و خواه در پهلوی دل ◎ متصل بنشین تو خواهي این طرف یا آن طرف ◎ بابا فغاني ◎ سایهٔ اقبال و تشریف همای وصل تو ◎ افتاب طالع بخت همایون منست ◎ شمعی ◎ روز کردن با تو جانان درشب یلداخوشست ◎ نے غلط کردم شب وصل تو بے فردآ خوشست ◎ مشقت شب عیشم ندارد فرصت خندیدن برقي ◎ نفس نامي کشم صبحست شام زندگاني را ◎ میرپونس ◎ غنچه بیدار نگردید و دم صبح گذشت ◎ بالشے از پر بلبل مگرش زیر سراست ◎ ابوالفضل فقره ◎ شکر ایزد راکه مژدهٔ وصال رسید و خاطر را ازبار گران رها نید ◎

وضوکردن وضوگرفتن

فوجي نیشاپوري ◎ دلهای پاک را ز ازل فیض داده اند ◎ گوهر بآب صافي طینت وضو گرفت و وضو داشتن احتیاج وضو داشتن مي باشد حسن بیک رفیع ◎ کاهلی در نماز کرد امروز ◎ زاهد ما مگر وضو دارد ◎

وعدهٔ دروغ

باد هوا ◎ باغ سبز نمودن ◎ برشاخ آهو ◎ وعده سبز پل ◎ وعدهٔ غلام بارگي ◎ وعده خلاف ◎ تاثیر ◎ عبرین خطے بدام وعده خامم کشید ◎ باغ سبزی هرطرف بنمود در دادمم کشید ◎ اثر ◎ فگنده‌اند بدنبال زلف خویش مرا ◎ چون قرضدار پریشان بناں وعده خلاف ◎ بیت ◎ بنوعي خوشدلي رم کرده از عالم که پنداري ◎ بط سینای مي برساخ آهو اشیاں دارد ◎ یکبیک وعده اورا همه دیدیم کلیم ◎ نیست یک وعده که شرمندهٔ صدفردا نیست ◎ بیت ◎ آه از دروغ وعده تو کزپے خلاف ◎ فردای حشر طالب فردای دیگر است ◎

حیرتي ٭ وعدهٔ قتلم بفردا کردی و عمري بگذشت ٭ روز محشر را مگر تو نام فردا کردهٔ ٭ وعدهٔ قتلم کني هرشب که فردا مي کشم ٭ تا بفردای دگر در انتظارم مي کشي ٭ بیت ٭ اے بردام دگر ز وعدهٔ خام تو داغها ٭ شبها در انتظار تو سوزم چراغ ها ٭

وقت شام

آفتاب پس کوه ٭ آفتاب پس دیوار ٭ شوکت ٭ زسقف وبام در دوست نور مي بارد ٭ مگر که در پس دیوار آفتابے هست ٭

وقت کار نماند

وقت کار نماند ٭ هنگام فرصت نماند ٭ آهو گذشت ٭ تاثیر ٭ چون جواني گشت طي کار جوانان هم مکن ٭ رنج بیجا مي بری اے بي خبر آهو گزشت ٭ ابوالبرکات ٭ داشتم زان شوخ آهو چشم امید نگاه ٭ گوشهٔ چشمی نمود از دور وگفت آهو گزشت ٭ بیت ٭ وقت هرکار نگهدار که نافع نبود ٭ نوشدارو که پس از مرگ به بیمار دهند ٭ حرامش بود نعمت پادشاه ٭ که هنگام فرصت ندارد نگاه ٭

ولدالزّنا

ولدالسّحت ٭ تخم حرام ٭ جام غول ٭ طفل بمسجد افگنده و طفل بر در مسجد افگنده ٭ تاثیر ٭ با دختر رزمنشیں کافتي ز تونام آخر ٭ گیرد دل و دین از تو این تخم حرام آخر ٭ ریخت بخانهٔ خدا اشک ریای زاهدان ٭ قحبه بمسجد افگند طفل حرام زاده را ٭ طغرا ٭ مرد خدا نمي شود گرچو زن از کنار خود ٭ بر در مسجد افگند طفل حرام زاده را ٭

باب های هوز

این حرف بر دو قسم است اول های مظهر بضم میم و فتح ها یعني خوب به تلفظ آید و آں در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه هر چند و مهر و چهر و ماه و گواه و این هاگاهے بجیم عربي بدل شود چوں ناگاه و ناگاج و ماه ماج دوم های مختفي و آں در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این ها را مختفي بر چند قسم است اول انکه ملحق بفعل ماضي گردد و بجهته انتها و اتمام حرکت و این ها زاید باشد برای فصاحت چوں گفته و کرده و نشسته و بر خاسته و این ها را بتلفظ در آوردن فصاحت نیست و همچنین های آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است مستحسن اللفظ نباشد دوم های نسبت چنانچه زنانه منسوب بزناں و نوعیست از های نسبت اگرچه آں در حقیقت های زایده است وقسمي دیگر است از هاء نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع شود و منسوب الیه را مادة صورت منسوب نباشد چوں دسته یعني انچه ازاں اجزای بعض اشیا مذکور است گرفته شود ٭ سوم های فعل چنانچه هرگاه و ناگاه و گوینده و جوینده ٭ چهارم های مفعول و آں بعد صیغه ماضي مطلق آید و معني شده ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده و چکیده و کشته وغیره ٭ پنجم های تسمیه و آں آنست که در او اخر اسما و افعال ملحق سازند و به نسبت اصل مادة علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده و دیده و گرده و خاکه و پیمانه و نشانه و ریزه ٭ ششم های مقداریه و آں برای تعین مقدار در اواخر آسما آید چنانچه یکروزه و یکشنبه و دو ماهه و صد ساله و ده مرده هفتم های وقت و آں در اواخر اسمای عربي در بدل تاء قرشت و گاهے در بدل تاء مصدریه و گاهے در بدل تاء تانیت وغیره آید چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت وحکمه و عاقله و کامله و بالغه و زاهده جمیله و مستوره ٭ هشتم های خبر مذکر مخفف هو و آں عبارت در عربي آید چنانچه دام اقبالهُ و نوالهُ و کمالهُ و جلالهُ و سلمهُ ٭ نهم های تشبیه و آں در اواخر اسماء بعد الف

و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه عاشقانه وظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزیکه مشابه دندان باشد و زبانه یعنی شعله زیرا که مشابهت بزبان‌است و گوشه مشابه بگوش زیرا که گوش بر دو کناره روي است نه در وسط روی دهم هاء حالیه بعد فعل ماضي وغیره آید و معنی حالت از و مراد دارند چون خفته و افتاده بود و نشسته میخورد و سواره میرفت یا زدهم هاء عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده رفت و کشیده بود واز طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضي این هارا تعقیبیه نیز نامند دوازدهم‌ها باشد که در وسط کلمه زاید آید چنانچه رستم در رستهم نام پسر زال بن سام باشد و زردشت و زر دهشت نام واضع دین آتش پرستي ۞ سیزدهم هاء اسمیه زیرا که در آخر بعضي اسما واقع مي‌شود چون خامه و امه بمعني دوات و غله وکله چهاردهم هاء مصدریه چنانچه زاره بمعني زاري و بدانکه گاهی بالف بدل شود چون هیچ و ایچ وبیاء عربي شگاف کوهه وکویه و واو مجهول بمعنی موج آب و بیاء فارسي چون کوه و کوب ترجمه جبل وبجیم عربي چون ناگاه و ناگاج وماه ماج و بخا معجمه چون هلا نوش و خلا نوس بمعني آشوب و غوغا و هزینه و خزینه و هستو و خستو و بمعني مقر ومعترف و بدال چون شنبه و شنبد بمعني اول روز هفته و بسین مهمله چون راه و راس و بغین معجمه چون ملهم وملغم بوزن و معنی مرهم و بفا چون ته تف بالجم و بکاف عربي چون پروانه و پر وانک جانوریکه پیشاپیش آواز کند و بلام چوه و چال و بمیم چون باسره باسرم بباء عربي و سین و رای مهمین رسنیکه برای زراعت آراسته باشند و پناه پنام و بواو نیز بدل شود و بیا چون راهگان و رایگان ۞

هاتف غیبي

خطیب الهي ۞ ملهم غیب ۞ حافظ ۞ گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم ۞ اینکه شد روز منیرم چوشب ظلماني ۞

هاله

خرمن ماه ٭ خرگاه ماه ٭ بدرچاچي ٭ خرمن ماه فروريزد زراه کهکشاں ٭ کم نگردد يکجوے از دخل استحضار من ٭ استحضار بمعني مال موجود ٭

هرزه کاري و بيهوده گو

سرد گوی ٭ افسرده دم ٭ افسرده بياں ٭ جک زدن ٭ زنخ زدن ٭ چانهٔ بيجا زدن ٭ چانه سخن ٭ چارچار گوی ٭ سخن ز مهرير ٭ خروس بے هنگام ٭ خروس بے محل ٭ باد سنج ٭ باد پيما ٭ باد درکف ٭ باد درمشت باد بدست و باد بدست بودن و شدن ٭ حرف پريشاني ٭ پوچ مغر ٭ پوچ گو ٭ حرف خشک ٭ حرف سرد ٭ حرف بے ربط ٭ بي دهل رقص ٭ دم خر پيمودن ٭ فراخ دهن ٭ خيره سر ٭ خير خير بهر دو ياي معروف ٭ سخنش شتر گربه است ٭ حرفش شتر خنجره ٭ کلکل ٭ کله دراز ٭ هرزه درای ٭ هرزه لای ٭ هرزه بيان ٭ هرزه گوی ٭ ژاژخای ٭ هرزه چانگي يا وه گوی ٭ صائب ٭ سخن آنست کزو زنده دلي گرم شود ٭ لب افسرده بيانان ولب گور يکيست بيت ٭ نيست بر نالهٔ افسرده دلاں گوش مرا ٭ بلبلے کوکه صفيرش برد از هوش مرا ٭ فردوسي ٭ سخن چند گفتم بچنديں نشست ٭ زگفتار باد است مارا بدست ٭ ابن ايمن ٭ تکيه بر چار چيز مے نکني ٭ که شوی زين اميد باد بدست ٭ بروفای زن و تعصب عام ٭ خوبي امرد و تواضع مست ٭ بيت ٭ از برای زخم دل مارا دريں عالم کليم ٭ غير حرف سرد مردم ر مرهم کافور نيست ٭ شيخ شيراز ٭ که چند از مقالات آن باد سنج ٭ که نے ملک دارد نه فرماں وگنج ٭ حافظ ٭ چوبا حريف نشيني و بادة پيمائي ٭ بيادآر حريفان بادة پيمارا ٭ صائب ٭ حديث پوچ گوياں بے تامل برزباں آيد ٭ کف بے مغز هرگز در دل دريا نمي آيد ٭ بيت ٭ نيست اوج اعتبار پوچ مغزاں را ثبات ٭ کوزهٔ خالي

فتد زود از کنار بامها ۞ قبول ۞ ارباب سخن گرچه که پیرم دانند ۞ از طبع جوان من سخن میرانند ۞ خواهم که کنم فکر رباعی چندے ۞ کوشاعر چارچار گویم وانند ۞ انوري ۞ آسمان بیغ کمال از خاک عالم برکند ۞ تو زنغ میزن که در من گنج نقصاني کجاست ۞ میر خسرو ۞ هرکه درین پردة مخالف تند ۞ بردهنش زن که زنغ میزند ۞ تاثیر ۞ واعظ این سنت تحت الحنک دانی چیست ۞ چانه بندیست که بر چانه بیجا نزنے ۞ جلال الدین غالب ۞ برگفته واعظ نتوان ترک طرب کرد ۞ تومی بزن آنمرد که کوچک ز ده باشد ۞

هزل و ظرافت

بعربي مزاح و مزح مزاحت و مزاح کردن خوش طبعی ۞ مطائبه و مذاق ۞ سعدي مصرع ۞ بمزاحت نگفتم این گفتار ۞ هزل بگزار و جدل ازو بردار ۞

هفت اقلیم * هفت شادروان * هفت کشور * هفت خط

هفتاد و هفت

عدد معروف و نیز کناه از بسیار ۞ نظامي ۞ چو همخوان خضری درین هفت جوي ۞ بهفتاد و هفت آب لب را بشوی ۞ بته بست ازین کوي هفتاد راه ۞ بهشتم فلک برزده بار گاه ۞ شتا بنده تر وهم علوی خرام ۞ ازو باز پس مانده هفتاد گام ۞

هفت فلک

هفت پرده ۞ هفت پیکر ۞ هفت محیط ۞ هفت سپر ۞ هفت ایوان ۞ هفت آسیا ۞ برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان کسوت ۞ سحرگه خیمه زرین

زد زیر هفت ایوان ● مرزا صائب ● کیم من وچه بود رزق همچو من مورے ● که بار خاطر این هفت آسیا شده‌ام ● بدر چاچي ● ای کمینه مادحت مفتي چار ملت است ● اے کهینه چاکرت حاکم هفت کشور است ● بحر سخاوت ترا قله قبه حباب ● از سر موج اوج این هفت محیط بر تراست ● خدایگان جهانی مهابت تیغش ● میان هفت سپر آفتاب ارزان است ●

هفت خلیفه

کنایه از خلفای روح و آن هفت عضو باطن اند دل شش جگر زهره گرده سپرز معده بعضے گویند روح حیواني عقل حواس خمسه ●

هفت پردۀ چشم

هفت جمله ● هفت راه و آن ملتحمه قرینه عنبه عنکبوتبه سبکیه ● مشیمه جابیه ● شاعرے گفته ● کرد آفریدگار تعالیٰ بصنع خویش ● چشمت بهفت پرده وسه آب منقسم ● جلب و مشیمه و شبکه زجاجے است پس حلیب ● پس عنکبوت و بیض و عنب فرق ملتحم ●

هفت ملت

صاحب مصطلحات آورده که انچه ازا عاظم مسموع شد اصل هفتاد و دوملت است و دیگر ملل مشعبات آن چنانچه از شرح عقاید نسفي هم ظاهر مي گردد ● حضرت شیخ ● کتاب هفت ملت مانده برطاق فراموشي ● مراسي پاره دل بسکه نیکو فال مي باشد ● دیده‌ام صدره کتاب هفت ملت راو حید ● جز ادب شیرازه نه بود دفتر

آداب را ۞ و تفصیل این هفت ملت اینست جبري قدري مشبه منزه سني شیعي خارجي و ملت باقي مشعبات آن بهار عجم ۞

هلال

ماه یک شبه و یشکب ۞ سیمین صولجان ۞ گسسته نور ۞ گوشوارهٔ فلک ۞ گوشهٔ جام ۞ شاخ غزال ۞ شاخ گوزن ۞ چنگ ۞ چوگان سیمین ۞ سیمین کمان ۞ طوق ۞ ماه چهار هفته ۞ ابروي زال رز ۞ ابروی فلک ۞ ابروي شام ۞ ناخنهٔ چشم شب ۞ عکس هاله ۞ پشت انگشت ۞ ناخن و ناخنه ۞ ابرو ۞ جام ۞ ساغر ۞ کاسه ۞ کشتي ۞ ماهي ۞ قلم ۞ داس از تشبیهات اوست ۞ خواجهٔ شیراز ۞ مرزع سبز فلک دیدم و داس مهٔنو ۞ یادم از کشتهٔ خود آمده هنگام درو ۞ دریای اخضر فلک و کشتي هلال ۞ هستند غرق نعمت حاجي قوام ما ۞ کمال‌اسمعیل ۞ تاز اسمان شرع بتابد چو تو هلال ۞ خمهادر آورند به پشت هلالها ۞ بیت ۞ فلک زناخنهٔ ماه نوشود ایمن ۞ زخاک درگهت ارسرمه درکشد به بصر ۞ سلیم ۞ بادهٔ عیش تمنّا مکن ازجام هلال ۞ شیشهٔ سبز فلک زهر هلاهل دارد ۞ خواجهٔ کرماني ۞ برآرندهٔ تیغ صبح از نیام ۞ کشایندهٔ چین ز ابروی شام ۞ خاقاني ۞ ماه نو ابروی زال زر وشب رنگ خضاب ۞ خوش خصالي ازپي ابروي زر انگیختست ۞ خواجهٔ جمال‌الدین سلمان ۞ داشت ابروي فلک بالای چشم آفتاب ۞ چشم ابروی فلک را زیر و بالا کرده اند ۞ خاقاني ۞ کردهٔ دران خرم قضا صید گوزنان چندجا ۞ شاخ گوزن اندر هوا آهک نگونسار آمده ۞ سلمان ۞ درحدود باختر آهوی دشت خاوران ۞ چو فروشد در هوا شاخ غزال آمد پدید ۞ انوری ۞ دیدم اندر سواد طرهٔ شب ۞ کوشوارهٔ فلک زگوشهٔ جام ۞ خاقاني ۞ برند ناخنهٔ چشم شب بناخن روز ۞ کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب ۞

هلاک کردن ونا بود ساختن و شدن

بعربي اهلاک وتدمیر و تخسیر و اتلاف ٭ از دست بر گرفتن ٭ انگشت کشیدن ٭ بخاک برابر کردن ٭ بخاک سیاه برابر کردن ٭ برافتادن ٭ از بنیاد بردن ٭ ازخاک ستاندن ٭ دماراز چیزے برآوردن ٭ بآب دادن ٭ از دست بر گرفتن ٭ درآب ریختن و انداختن ٭ برباد کردن و دادن ٭ دندان تر برکسے داشتن ٭ سرخود خوردن ٭ بباد رفتن ٭ تخم چیزے بر افتادن ٭ بریخ زدن ٭ بریخ نوشتن ٭ حسن بیگ رفیع ٭ برمن از گریه ارباب هوس ظاهر شد ٭ که برین طایفه دندان تري دارد عشق ٭ باقر کاشي ٭ دو کس رابهم ساز گاري نماند ٭ محبّت بر افتاد و یاري نماند ٭ صائب ٭ مهرزن بردهن خنده که در بزم جهان ٭ خود سرمیخود آن پسته که خندان گردد ٭ حافظ مصرع ٭ دمار از من بر آوردي نمیگوئي بر آوردم ٭ کلیم ٭ کی تمنّای تو از خاطر ناشاد رود ٭ داغ عشق تو گلے نسیت که برباد رود ٭ مرزا کافي خلخاني ٭ زلف اندر دور حسنش بسکه کجبازي نمود ٭ دو دمان خویشتن را عاقبت برباد داد ٭ نظامي ٭ چو دریا بتلخي جوابش دهم ٭ زخاکش ستانم بابش دهم ٭ خواجه شیراز ٭ زینهار از آب شمشیرت که شیران را ازان ٭ تفته لب گردی و گردانرا در آب انداختي ٭ حالیا عشوهٔ لطف تو زنبیادم برد ٭ تادگرباز جفای توچه بنیاد کند ٭ مولانا ساحری ٭ چوسرو ناز تو مشکین لباس در برکرد ٭ مرا چو سایه بخاک سیه برابر کرد ٭ اثر ٭ مار را هرجا که مي بیني دمار ازوی برار ٭ الحزر از دشمن بیدست وپا چون یافت دست ٭

هنگامه و شور و غوغا

کاسه بهم خوردن و برهم زدن ٭ نمک در آتس افگندن ٭ نمکدان درآتس افکندن ٭ های هوی ٭ هایا هوی ٭ هلا نوش ٭ حمام زنانه شد این

مثلیست مشهور در مقام شور و غوغا گویند ۞ صائب ۞ من و هنگامهٔ ببهوده گفتاران معاذالله ۞ که حمام زنان ز آواز پاي مور شد کوشم ۞ تاثیر ۞ دست رد بر سر محبوب جهان هم مگذار ۞ کاسها خورد بهم تا کشفے پیدا شد ۞

هنر ور و هنر پرور

هنروار ۞ هنر پرداز ۞ هنر پیوند ۞ هنر سنج ۞ هنر پیشه ۞ هنر خداوند ۞ هنر آفرین ۞ هنري بمعني صاحب هنر ۞ میر معزي ۞ کشادهٔ بندهٔ معزي در خزانهٔ شعر ۞ نمودهٔ گوهر حکمت زخاطر هنري ۞ دهن تیشهٔفرهاد بخون شیر شدهٔ ۞ بچه امید کند کار هنر پیشهٔها ۞ کلیم ۞ دل بزیب و زینت گیتي هنر پرور نه بست ۞ غیر نقش بوریا بر خویشتن زیور نه بست ۞ امید ۞ تیرهٔ ایام بر انکس که هنردار تراست ابر هر چند سیه بیش گهردار تراست ۞

باب یای تحتاني

بد انکه یا بر دو قسم است معروف و مجهول معروف برچند قسم است نسبتي و خطابي و مصدري و لیاقتي و متکلمي و فاعلي و مفعولي و تشبیهي برای مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازي و هندي و رومي ولا جوردی وآبي رو غني و بحری و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزهٔ مکسور زایدهٔ قبل آرند بجهتهٔ رفع اجتماع ساکنین چون طلائي و کهربائي و عیسائي و صفائي رومي و سیاهي و گاهے الف را که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزهٔ زاید نیارند چنانچه بخارا بخاري ۞ واگر یای نسبت بعد های مختفي درآید درین صورت گاهے آنها در تلفظ بهمزهٔ مکسورهٔ بدل کنند و یا درکتابت دخل ندهند علامت همزهٔ بالاي آنها نویسند چنانچه جامهٔ پستهٔ و شکل بیضهٔ وگاهے یا سلامت ماند

چون سرمني و همين حال است ياء خطاب را چنانچه گفتهٔ شفتهٔ و كردهٔ و بندهٔ و شرمندهٔ
چون بكلمه كه آخر الف ياها و ياء تحتاني باشد ياء نسبت ملحق كنند و آن
الف وها و يابواوبدل كنند چون موسي موسوي و عيسیٰ عيسوي و دنيا دنيوي
و سامانه سامانيوي و مهنه مهنوي و گنجه گنجوي و دهلي و ملوي و گاهے هاء
آخر در حالت نسبت حذف نمايند چون مه مكي و بنگاله بنگالي و گاهي هاء آخر
كلمه را بوقت الحاق ياء نسبت بكاف فارسي بدل كنند چو خانه و خانگي و پرده
پردگي و بيعانه و بيعانگي و گاهے الف و نون زايده قبل از ياء نسبت در آرند
چنانچه زباني وحقاني و نفساني و ظلماني و جسماني و نوراني و چون كلمه ثالث
ياى تحتاني باشد در حالت الحاق ياء نسبت آن يارا گاهي حذف نمايند چون
مدني منسوب بمدينه و قرشي منسوب بقريشے و حنفي منسوب بابو حنفيه و گاهے
قبل ياء نسبت حرف زاء معجمه زيادة آرند چون رازي و مروزي منسوب بري و
مرو ۞ دوم ياء خطاب و آن بعد اسماء افعال آيد در آخر افعال معني تو دهد
چنانچه گفتي و ميخواهي و خواهي گرفت و بردي و هرگاه بعد اسما آيد معني
هستي ازان مستفاد مي شود چنانچه هنوز طفلي يعني طفل هستي و مرد تيز
هوشي يعني تيز هوش هستي سوم ياء مصدري وآن بعد اسما آيد چنانچه بتازگي
وپاكي و رسواي و بينواى و ساده لوحي و شكستگي و اندوهگيني و ياء مصدري
با مصدر عربي نيز لاحق شود نزد بعضے صحيح و نزد بعضي غلط ليكن در اصل
صيحت ندارد چون سلامتي و خلاصي و صفائي چهارم يا لياقت و آن دراواخر مصدر آيد
چنانچه خوردني و كشتني رفتني و گذاشتني يعني لايق خوردن و لايق كشتن و لايق
رفتن و لايق گذاشتن پنجم ياء متكلم و اين تقليد عربيان است و در آخر اسماالقاب
آيد چنانچه الهي و مخدومي و استادي و اعتضادي و قبله‌گاهي يعني الله من
و مخدوم من و استادمن و اعتضاد من و قبله‌گاه من ۞ صائب ۞ نويسد نورچشمي
آفتاب آن صفحهٔ رو را ۞ مه‌نو قبله گاهي خواند آن محراب ابرو را ۞ ششم ياء
فاعل و آن بعد اسما آيد و معني كننده دهد چنانچه كسبي و كفايتي و غوغاى
و فريبي دو سواسي يعني كسب كننده و كفايت كننده و غوغا كننده و فريب

کنندہ و وسواس کنندہ مگر این یا بیای نسبت قریب است هفتم مفعول چنانچه
مهری و سندي و انتخابي یعني مهر کردہ شدہ و سند کردہ شدہ و انتخاب کردہ
شدہ و این نیز بیای نسبت قریب است ٭ هشتم یاء تشبیهي آن نظامي گوید ٭
زاغ بفر تو هماي کند ٭ سر که رسد پوش تو پاي کند ٭ و این یا بیاي مصدري
قریب است نهم یاء مبالغه چنانچه علامّي و فهامي و ثاني یاء مجهول و آن نیز
بر چند قسم است چنانچه یاء و حدت و یاي توصیف و یاء تنکیر و یاء تخصیص
وشرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زایدہ و یاء
مقدار و وقایع و جمع اول یاء وحدت و آن معني یکے دهد همیشه مجهول
و ملحق بانکرہ گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون پادشاهي و درمي و گدائي
و نگاهي و واگر بعد هاء مختفي آید بهمزۂ بدل گردد سعدي گوید ٭ یکم روز بر
بندہ دل بسوخت دویم یاء توصیفي و این را یاء اشارت یا ایمای نیز گویند و
کاتب بیان برای صله بعد آن آید خواہ متصل چنانچه دریں مصرع ٭ باد وصلے
که دل از هجر خبردار نبود ٭ خواہ کاف بفاصله آید چنانچه دریں بیت ٭ قاتلے
خون مرا ریخت که در روز جزا ٭ نظراز باز بهنگامه محشر نکند ٭ مثال یاء توصیفي
بعدها در مصرعۂ اول و یاء زایدہ در مصرعه ثاني خوش بندۂ که باشد منظور
ایزد پاک ٭ بر بندۂ که دارد اینقدردر زمانه ٭ سوم یاي تنکیر ازو معني اطلاق
مستفاد مي شود و یقین نباشد چنانچه دریں مصرعه ٭ در خرابات مغاں نیست
چو من شیدای ٭ چهارم یاء تخصیص و ازو بجانب خاص اشارہ در ذهن ایما
نمایند ٭ من و از دور تماشاي گلستاں کسي ٭ بنگاهے شدہ خورسند ز بستاں
کسي ٭ و دریں مصرعه ٭ ساز آباد خدا یادل ویراني را ٭ پنجم یاء شرط
وجزا هردو آید چنانچه دریں بیت ٭ چه بودے که پایم دریں کار گل ٭ بگنجے
فرو رفتے از کام دل ٭ هفتم یاء استمرار و آن آخر صیغۂ ماضي در آید و ازو معني
دوام مستفاد شود دریں بیت ٭ گرفتي کمر بند زور آزما ٭ وگر کوہ بودے
بکندے زجای ٭ نخوردے که تا خاطر آسایدش ٭ ندادے که فردا بکار آیدش ٭
هشتم یاء اظهار اضافت و آن بعد الف و واو ساکن آید چنانچه جاي او پای او

و روی او موی او نهم یاء تعظیم چنانچه دریں بیت ۞ ببرد دل زکفم دوش مجلس آرائی ۞ سهي قدے سمن اندام ماه سیمائي ۞ دهم یاء تحقیر بمعني اندک و استخفاف و حقارت دهد چنانچه دریں بیت حافظ شیرازي ۞ بار دارد سرصددل حافظ یاراں ۞ شاهبازے بشکار مگسي مي آید ۞ دریں بیت ۞ یاء شاهباز برای تعظیم است و یاء مگسے برای تحقیر یاز دهم یاء زاید و آں بعد الف واو آید به نهجیکه اگر دور کنند در معني خلل نیاید چنانچه خداوندای و همای و بو و بوی و خو خوی مصرعه ۞ خدای راست مسلم بزرگواري و حلم ۞ دریں مصرعه همای بر سر مرغان ازاں شرف دارد و نیز یاء زایده باشد که در آخر بعض اسماء عربي و فارسي ملحق شود چنانکه نورهاں و نورهاني وارمغاں وارمغاني و فلاں و فلانے و وهماں و هماني و قرباں و قرباني و زیادت و زیادتي ۞ و فضول و فضولي و انتظار و انتظاري و حضور و حضوري و غلط و غلطي و قحط و قحطي و خلاص و خلاصي و نقصاں و نقصاني و در جواهرالحروف برای ایں همه الفاظ سند شعر استاداں مسطور است ۞ دواز دهم یاء جمع چوں آمدیم و کردیم و رفتیم ۞ سیز دهم یاء مقدار چنانچه دریں بیت ۞ سخن را بار خاطر بود کوهے ۞ نبودش صاجی صاحب شکوهے ۞ چهاردهم یا که ملحق باحرف رابط گردد چوں داناستے بمعني داناست و شیداستي بمعني شیداست پانزدهم یاء و قایعه و ایں درمیادي حرف ندا راسطه باشد واصلے نباشد چنانچه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهے بدال بدل شود چوں رو دیک ورو دنگ و بلام چوں نای و نال بمعني نی و بهار چوں رویندہ و رهندہ بمعني نشو کنندہ از جواهرالحروف ۞

یاد و حفظ کردن

بدل گرفتن ۞ در گوش داشتن ۞ ابجد ساختن ۞ ز بر داشتن ۞ از بر کردن ۞ روشن کردن ۞ فرا گرفتن ۞ بخاطر و در خاطر گذشتن ایں بمعني

بیاد آوردن دوست و چیزے باشد ۞ صائب ۞ خود آرا آن چنان بر جامۂ ابریشمي نازد ۞ که پنداري ز بر دارد مقامات حریري را ۞ حافظ ۞ صبحدم از عرش مي آید سروشي عقل گفت ۞ قدسیان گوئي که شعر حافظ از بر مي کنند ۞ بیت ۞ از حال خود آگه نیم ایک اینقدر دانم که تو ۞ هرگه بخاطر بگذري اشکم ز داماں بگذرد ۞ حافظ ۞ تو باحریف نشیني و بادۂ پیمائي ۞ بیاد آر حریفاں بادۂ پیمارا ۞ کلیم ۞ زود رفت آنکه ز اسرار جهاں اگه شد ۞ از دبستاں برود هرکه سبق روشن شد ۞ تاثیر ۞ بتي دارم که از دین آورد بیروں فرنگي را ۞ فراگیرند از چشمش غزالاں شوخ و شنگي را ۞

یار نوگرفتن

دست بشاخ افگندن ۞ دست بشاخي کردن ۞ خواجه مجدالدین همکر ۞ گفتم که باندشۂ و یاری درست ۞ خود را بدر اندازم ازیں واقعه چست ۞ گر مذهب اینقوم ملایم نگرفت ۞ هریک زدۂ است خنجر بر شاخي سست ۞ صائب ۞ در دامن تسلیم در آویز که چوں تاک ۞ هردم نتواں دست بشاخي دگر افگند ۞

یکسر یکقلم و بیکقلم

کنایه از تمام و مجموع و یکسر بمعني ناگاه و تنها هم آمدہ ۞ بسکه فکرم یکقلم کردہ صرف نو خطاں ۞ نامۂ عصیان من چوں مشق طفلاں شد سیاہ ۞ مخلص کاشي ۞ الهي پر تو از نور یقین دہ شمع جانم را ۞ بشوی از حرف باطل یکقلم لوح بیانم را ۞ صائب ۞ لذتے دارد کباب دل که ذوق خوردنش ۞ استخواں را یکقلم دنداں کند در زیر پوست ۞

یکه تازیکه سوار یک سوار و یک سواره

مبارزے که تنها بر حریف بتازد و منتظر ممدو معاون نباشد ۞ شیخ شیراز ۞ اگر پای بندی رضا پیش گیر ۞ اگر یک سواري ره خویش گیر ۞ مخلص کاشي ۞ نموده نام نکوی تو عالمي تسخیر ۞ اگرچه غیر کمین یک سوار نیست ترا ۞ یکه تازان پشت پا برجان زده ۞ یک سواره برصف مردان زده ۞

یکه خوان فرد نوا

انکه در خواندن نغمه ممتاز دمکش نباشد ۞ مفید بلخي ۞ کدام شوخ درین پرده لغمه پرداز است ۞ که هرکه هست از جسته همچو آواز است ۞ ز اقتدار بدمساز احتیاجش نیست ۞ بیکه خوانی خود در زمانه ممتاز است ۞ طالب آملي ۞ نو بلبل عشقم همه جا فرد نوا بود ۞ این شوخ زبان رشک هم آواز ندانست ۞

یونس اندر دهان ماهي شد

کنایه از غروب شدن آفتاب و آمدن شب مرادف آن در لفظ غروب گذشت ۞ الحمد الله تمام شد این نسخهٔ عجیب و مجموعهٔ غریب که لالي آبدار اصطلاح در بحار صفحاتش موج زن است و کمان ابروان ابیات دلکش در حجرات اسطارش متمکن خواهندهٔ مصطلحات متنوعه را گل آرزو در شگفتن است و جویندهٔ ابیات مختلفه را شمع مراد روشن ۞ کنایاب مرغوب و تشبیهات خوش اسلوب این کتاب حنای است که منشیان روزگار را در رنگیني پنجهٔ عروس عبارات ید بیضا مي نماید و مترسلان را بکار آید شادا بے نونهالان الفاظ بآبیاري اشعار آبدار بزرگان که مستنداً بمحل خود گذارش یافته چون جنات تجري من تحتها الانهار

است وکواکب مصطلحات بر افلاک صفحاتش کالشمس فی النهار روشن و اشکار ٭ رباعی ٭ هر نکتهٔ ازو شگفته باغی ٭ افروخته تر ز شب چراغی ٭ لفظش چو طراوت جوانی ٭ معنیش چو آب زندگانی ٭ التماس از خوانندگان این کتاب آنکه هرگاه بمطالعهٔ این متمتع شوند مؤلف را بدعای خیر یاد فرمایند انظرو ماقال ولاتنظرو الی من قال ٭

شعر

هرکه خواند دعا طمع دارم ٭ زانکه من بندهٔ گنهگارم ٭



فهرست الفاظ مجموعهٔ مترادفات

مولفهٔ منشي محمد پادشاه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

ش

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

ی

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی
بجز تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذۂ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گزیٹڈ عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلبائے جماعت ہشتم شدہ دو کتابیں بی۔ اے۔ اور انٹرمیڈیٹ
کے طلبہ تین کتابیں ایم۔ اے۔ ال ال بی و تحقیقاتی جماعتوں کے
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلب کے حساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائے گا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکیں گی اگر ان کی غرض
کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تسلیم پر دوسرے ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط